دیوان انوری



دیوان انوری







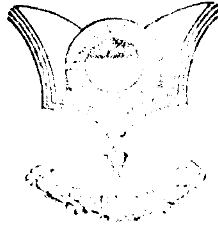
بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی

انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۷۷



مجموعهٔ ایرانشناسی

۱



ازین کتاب دوهزار نسخه روی کاغذ ۷۰ گرمی
در مطبعهٔ دانشگاه بطبع رسید .

مجموعه متون فارسی
زیر نظر احسان یارشاطر

دیوان انوری

جلد اول

قصاید

باهتمام

محمد تقی مدرس رضوی
استاد دانشگاه تهران



طهران ۱۳۳۷



توضیح

غرض از انتشار این مجموعه اینست که آثار مهم زبان فارسی، که مهمترین میراث فرهنگی ما بشمار می‌رود ، باروش انتقادی ودقت علمی بتدریج بطبع برسد ودردسترس طالبان قرار گیرد .

با آنکه سالهاست انتشارمتون فارسی توسط ناشران مختلف رواج دارد ، برای غالب این آثار طبع انتقادی دقیقی که باروش علمی صورت پذیرفته باشد در دست نیست ، و اگر «مؤسسهٔ اوقاف گیب» وبعضی ناشران خارجی دیگر بطبع انتقادی بعضی از این متون همت نگماشته بودند ، تعداد چاپهای قابل اعتماد ازین هم کمتر بود .

درایران هنوز هیچ دستگاهی درصدد رفع این نقیصه برنیامده است . رقابت مالی وتجاری نیز که درایام اخیر موجب رواج طبع یا تجدید طبع برخی ازین آثارشده کمکی بصحت ودقت آنها نکرده ، بلکه برعکس درغالب موارد باعث رواج نسخ مغلوط ونادرستی که بشتاب تحویل بازار گردیده شده است .

باپیشرفتی که در سالهای اخیر دریافتن نسخ مغلوط خطی کهن حاصل شده و با امکان دسترسی بکتابخانه هائی مانند کتابخانه های ترکیه که نسخ آنها پیش ازین در دسترس نبود ، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی و یا تجدید طبع آنها بیش از گذشته مشهود است .

این مجموعه به همهٔ آثارمعتبر زبان فارسی ازشعرونثر نظر داردوامید است بتواند بتدریج به مهمترین آثار ادبی وتاریخی وفلسفی وجز اینها بپردازد .

روش اصلی که راهنمای طبع این آثار است همان روشی است که در کشور های غربی در طبع انتقادی اینگونه متون متداول است ، وبراساس رعایت حق قضاوت برای خوانندگان قرار دارد : کسی که تدوین وتصحیح متنی را بعهده دارد ، با آنکه در روشن ساختن آن میکوشد و خواننده رابرحسب اطلاع ودرایت خود بمتن درست اصلی راهنمائی می کند ، درک وسلیقهٔ خودرا حاکم مطلق نمی‌شمارد وهمهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تعبیردیگری بشودنیزضبط میکند .

نتیجهٔ این روش درعمل غالباً اینست که مصحح معتبرترین نسخه ها را متن قرارمیدهد وتفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط می کند تاخواننده درقضاوت و اختیارآنچه‌بنظر وی صواب مینماید مختار باشد و انتخاب و ترجیح مصحح نکته ای را پوشیده ندارد و راه داوری را

بر دیگران نبندد .

معمولاً معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست ، مگر آنکه به دلیل خاصی نسخهٔ جدیدتری ترجیح داده شود . کسی که به تنظیم وتصحیح متنی اهتمام میکند طبعاً نسخ راخوب می‌سنجد، بااحوال هریك آشنامیشود ، نسخ معتبر را ازنسخ فرعی که نکتهٔ تازه‌ای دربرندارد بازمی‌شناسد. دربسیاری موارد شجرهٔ نسب نسخ وارتباط آنها با یکدیگر را تشخیص میدهد و نسخ فرعی و بیفایده را کنار می‌گذارد وتنها بذکر نسخه بدلهای معتبر اکتفا می‌کند .

خواندن نسخ خطی بعلت ابهامی که درخط ما وجود داردوهم بسبب کهنگی وفرسودگی نسخ غالباً دشواراست . درنسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکارمیرود ،کار ازاینهم دشوارتر است . کاتبان نسخ هرچند عموماً خوش خط اند ، دقیق یاعالم نیستند واز اینرو درکارآنهاسهو ولغزش فراوان‌است . ازین گذشته درهرتحریر تازه‌ای اثراصلی اندکی تغییر می‌پذیردوکاتب گاه بخطا وگاه بگمان خودبرای‌اصلاح ، چیزی میافزاید یامیکاهد . نسخ خطی‌بعضی‌آثاربحدی متفاوت است که گوئی هریك تألیف دیگری است . پس کار مصحح که باید اثر اصلی نویسنده را از مجموعهٔ نسخی که در اختیار دارد تشخیص دهد و غبار تغییر و تصرفی را که بگذشت ایام برچهرهٔ عبارت آن نشسته است پاك کند ، آسان نیست ، وگذشته ازدانائی وتبحر محتاج دقت وبردباری وحوصله ایست که ازهمه کس ساخته نیست . اگرتنهایك نسخه دردست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود .

آثاری که باروش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی ویا بی‌حوصله چندان‌مناسب نیست و معمول نیز اینست که متونی که برای مدارس ویا استفادهٔ عمومی بچاپ میرسد از ذکر نسخه بدلها و بحثهای مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن ویکسان دربرابر خود بیابد . اما تردید نیست که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز ازمتن درست وشایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی کتاب است . چنین طبعی ضروری است تا متن اصلی را در حدودی که امکان پذیراست بدست بدهد ودرست را ازنادرست جدا کند وپایهٔ استواری برای طبع های عادی فراهم سازد .

امید است با انتشار «مجموعهٔ متون فارسی» گامی درراه این مقصود برداشته شود .

احسان یارشاطر

فهرست قصاید

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مقدمه

اوحدالدین انوری ابیوردی از شعرای بزرگ زبان پارسی و از سخن سرایان نامدار قرن ششم هجریست. بعضی از فضلا در بارهٔ مقام وی در شاعری غلو کرده و او را در قصیده سرائی با فردوسی طوسی وسعدی شیرازی در حماسه سرائی و غزل ـ گوئی همپایه دانسته و در صف اول شعرای پارسی گویش جای داده و این سه تن یعنی فردوسی و سعدی و انوری را پیشوای شعرا و پیمبر سخنوران شمرده و در این باره گفته‌اند:

در شعر سه تن پیمبرانند — هر چند که لانبیٌ بعدی
او صاف و قصیده و غزل را — فردوسی و انوری و سعدی

گرچه هم طرازی وی با فردوسی و سعدی مورد قبول سخن شناسان نیست و انوری را با آن دو بزرگ نمیتوان همپایه ودر یك ردیف دانست، اما گفتهٔ این شاعر حاکی از آنست که فضلا و شعرا برای وی در شاعری مقامی بس بلند قائل بوده و او را از اساتید مسلم شعر فارسی دانسته و از این جهت با فردوسی و سعدی دریك ردیف آورده‌اند.

شعرای معاصر و متأخر عموماً بسخنوری او معتقد بوده و توجه خاصی بشعرش نشان داده ودر فنون شعری وطرز شاعری ازوی پیروی کرده‌اند.

دیوانش که مورد علاقهٔ فضلا و شعراست تـا کنون چند بار در ایران و هند بچاپ رسیده [1] و دردسترس عموم قرار گرفته است ، ولیکن نسخ چاپ شدهٔ آن چه چاپ ایران و چه چاپهای هند همگی بسیار مغشوش و پر از اغلاط فاحش است وبهیچوجه قابل استفاده و مورد اعتماد نیست و علاوه بـر آنـکه بعض از اشعار دیگران در آن راه یافته و اضافات ناروائی در آن شده جامع تمام اشعار او هم نمی باشد . نگارنده که از سی سال پیش با دیوان وی آشنا و باشعار نغز و افکار بلند وی مفتون گشته بـود و اوقات فراغ خویش را بمطالعهٔ آن صرف می کرد و از قرائت آن محظوظ می گشت ، دریغش آمد که این دیوان چنانکه در خور و شایستهٔ آنست تصحیح و برای بار دیگر بزیور طبع آراسته نگردد ؛ و با همه گرفتاریها و کسالت مزاج و ضعف دیدگان بر آن شد که دیوان را چنانکه در این زمان مرسوم است بـا چند نسخهٔ مورد اعتماد مقابله کرده و تمامی اشعارش را که در نسخه های مختلف یافت می‌شود در یك جا جمع کند . پس از آنکه این اندیشه بخاطر خطور کرد مدتی متردد وار گذرانید وآن جسارت را در خود نمی دید که در این میدان گام نهد وبدین امر خطیر اقدام نماید ، چه تصحیح چنین دیوانی کار هر بی هنر وبی مایه نیست . نزدیك بود این فکر نگارنده را از این راه که گذشتن از آن بسیار صعب ودشوار می نمود باز دارد و از دست زدن بدین کار خود داری کند . لیکن تشویق وتحریض بعض ازدوستان او را از دو دلی دور کرد و جرأت و جسارت بخشید و قدم جلادت پیش نهاد و از خرده گرفتن خرده گیران نیندیشید و با عزمی راسخ شروع بکار کرد و بتجسس وتفحص نسخ درست و صحیح و قابل اعتماد پرداخت و بیاری خداوند بفراهم کردن نسخه‌های بسیاری ازدیوان توفیق یافت واسباب کاراز هر جهت مهیا گشت پس ازمیان نسخه‌های

۱ــ دیوان انوری ظاهراً تاکنون چهار مرتبه بچاپ رسیده است : چاپ ایران در سال ۱۲۶۶ در تبریز ، چاپ هند بسال ۱۸۸۹ بنام کلیات انوری در لکهنو ، ایضاً در هندبسال ۱۸۹۸ درکانپور ، ایضاً در هند بنام قصاید انوری .

بسیاری که گرد کرده بود چند نسخهٔ قدیمی را که تحریف و تبدیل بدانها کمتر راه یافته بود با نسخ دیگری که از نظر صحت و بعض خصوصیات دیگر بر دیگر نسخ بر تری و رجحان داشت برای مقابله انتخاب ویا جدی هرچه‌تمامتر بجمع و تصحیح دیوان پرداخت و از هر فرصت و فراغتی استفاده کرد و چند سال از عمر گرانمایه را در این راه‌صرف نمود تا دیوان حاضر را مهیا وبرای چاپ آماده‌ساخت.

نسخی که برای تهیهٔ دیوان حاضر مورد استفاده قرار گرفت و مقابله شد، با ذکر علامت اختصاری هریك، بتفصیل ذیل است:

۱ - نسخهٔ ل: نسخهٔ عکسی که اصل آن متعلق بکتابخانهٔ فاتح در استانبول است. این نسخه قدیم ترین نسخه ایست که مورخ است و تاریخ تحریر آن سال ۷۰۸ هجری می باشد.

۲ - نسخهٔ ع: نسخهٔ عکسی دیگریست که از روی نسخهٔ وقفی چلبی مولانا درویش محمد مضبوط در یکی از کتابخانهای استانبول عکس گرفته شده. این‌نسخه اگر چه تاریخ تحریر ندارد لیکن از رسم الخط و سر لوح آن که بخط کوفی‌است پیداست که تحریر آن متأخر از قرن هفتم وهشتم نیست.

این دو نسخه باهتمام دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی‌استاد محترم‌دانشکدهٔ معقول ومنقول عکس برداری و بنفقهٔ دانشگاه طهران فراهم و باختیار مصحح گذارده شد.

۳ - نسخهٔ ك: نسخه‌ایست از مجموعهٔ کتابخانهٔ ملی ملك بدون تاریخ. باآنکه شیوهٔ خط و اسلوب تحریر و کاغذ آنرا قدیمی نشان می دهد، اما نسخه بسیار مغلوط است (از نسخه فقط در قسمت قصاید استفاده شد).

۴ - نسخهٔ د: نسخه‌ایست که با دیوان ظهیر فاریابی باهم در یك مجلد وتاریخ تحریر آن ۷۵۳ است، از ابتدای آن (قسمت قصاید) مقداری افتاده،

این نسخه متعلق بکتابخانهٔ آقای دکتر بیانی رئیس محترم کتابخانهٔ ملی می‌باشد.

۵ - نسخهٔ ط: نسخهٔ قدیمی مضبوط با رسم الخط مخصوصی است. از اول و آخر نسخه مقدار مهمی ساقط شده و غزلیات و رباعیات را هیچ ندارد. این نسخه قبلاً جزو کتب کتابخانهٔ مرحوم معتمدالدوله فرهاد میرزا بوده و اکنون متعلق به آقای شهرامست.

۶ - نسخهٔ ت: نسخهٔ عکسی است که اصل آن مجموعه ای است شامل چند دیوان و در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوط است. عکس این مجموعه بکتابخانهٔ آقای مینوی متعلق است.

۷ - نسخه آ: نسخهٔ دیوان انوری متعلق به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بشمارهٔ ٤٦٠٤ که در تاریخ ۱۰۲۳ تحریر شده است.

۸ - نسخهٔ پ: متعلق بکتابخانهٔ آستان قدس رضوی بشمارهٔ ٤٦٠٥ و مورخ بتاریخ ۱۰۵۸ هجری است.

۹ - نسخهٔ م: متعلق بنگارنده که بتاریخ ۱۰۵۰ نوشته شده است.

۱۰- نسخهٔ ص: نسخه ایست بخط سوزی شاعر که در سال ۹۸۸ تحریر یافته و نسخهٔ جامعی است واز این جهت برنسخ دیگر مزیت دارد.

۱۱- نسخهٔ ق: این نسخه تاریخ تحریر ندارد، ولیکن از آن پیداست که در حدود قرن‌یازدهم نوشته شده. نسخهٔ ص و ق هردو متعلق بکتابخانهٔ فاضل‌ارجمند آقای جعفر سلطان القرائی است.

۱۲- نسخهٔ ف: نسخه‌ای بسیار نفیس ومضبوط که بتاریخ ۹۹۳ نوشته شده‌است.

۱۳- نسخهٔ ر: که بسال۱۰۷۰ تحریر شده است. این دو نسخهٔاخیر هردومتعلق بکتابخانهٔ آقای فخرالدین امینی نصیری است.

نگارنده هنگامی از وجود این دونسخه در نزد آقای امینی مطلع گردید

ونسخه‌ها را دریافت داشت که دیوان مهیاو برای چاپ بمطبعه داده شده بود. پس برای بهره مند شدن ازاین دونسخه‌نمونه های مطبعه را که برای تصحیح داده‌می‌شد باآن‌دو مقابله می کرد و از این جهت در ذیل صفحات که نسخه ها ذکر شده نشان این دو نسخه کمتر دیده می‌شود.

۱۴- نسخهٔ چ: نسخهٔ چاپ تبریز است که بسال ۱۲٦٦ بطبع رسیده است.

۱۵- نسخهٔ ه: نسخهٔ مطبوعهٔ چاپ‌هند که بنام کلیات نظم انوری بسال ۱۸۹۸ درکانپور از بلاد هند بطبع رسیده است.

این بود بطور اجمال صورت نسخی که در تهیهٔ ایـن دیوان ازآنها بهره‌مند گردید ونسخهٔ حاضر با مقابله با آنها مهیا گردید. در مقدمهٔ جلد دوم باز در بـارهٔ خصوصیات ومشخصات هریك از این نسخ بتفصیل بحث خواهد شد.

چگونگی تهیهٔ نسخهٔ حاضر

تهیه وجمع‌دیوان‌ازروی‌نسخه‌های مذکوربدین گونه صورت گرفت که‌نگارنده ابتدا فهرست قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات را از روی چند نسخه تهیه کرد و سپس آنها را بترتیب حروف از نظر قافیه مرتب نمود. بعد مطابق فهرست‌تهیه‌شده تمام دیوان را نوشت و اضافاتی را هم که در بعض نسخ بود هر یك را در جای خود بدان افزود تا بدین ترتیب نسخهٔ کاملی از دیـوان فراهم ساخت. پس از آماده شدن نسخه، آنرا با یك یك از نسخه های گزین کرده مقابله کرد وچون نظرآن‌بود که متن حاضر ازنسخ قدیمی که اعتماد وثقت بدانها بیشتراست تهیه گردد ازاین‌رو عکس نسخه کتابخانهٔ فاتح استانبول راکه قدیمی‌تر ومضبوطتر ازنسخ‌دیگر بود اصل‌قرارداد و متن را با آن مقدار که درآن دیوان یافت می‌شد مطابق کرد واضافاتی‌راکه دراین نسخه نبود با قدیمتر و صحیح ترنسخه‌ای که آن اضافات درآن موجود بودبرابرآورد

و اختلافات نسخ را که در نتیجهٔ مقابله پیدا شد آنچه را که مهم و لازم دید در ذیل صفحات یادداشت کرد و هرجا بیتی یاجمله ای در نسخه های دیگرصحیح تر از آنچه درنسخهٔاصل بود بنظررسیدآنرا اختیار کرد ودر متن جای داد وآنچه‌درنسخهٔاصل بود در زیر صفحه درحاشیه‌نهاد تا هم متن کتاب صحیح‌باشد وهم‌نسخه از تحریف‌وتصحیف اغلاطی که بمرور زمان و غفلت نساخ در بیشتر از نسخ راه یافته است مصون ماند. همچنین هر گاه از نسخه‌یانسخی یك یاچند بیت افتاده وساقط شده بود آنرادرحاشیه تذکر داد.

نیز هر قصیده و قطعه و غزل و رباعی را که در متن آورد بـرای نمودن نسخهٔ منقول عنه ونشان دادن مأخذ آن علامت اختصاری نسخه را در ذیل صفحه قید کرد.

با آنکه متن دیوان را از روی نسخ قدیمی تهیه کرد روش املائی آن نسخ را در اینجا تقلید ننمود و برای سهولت قرائت نسخهٔ حاضر را بـا صورت‌خط امروزه نوشت واز پیروی رسم الخط نسخه های قدیمی خود داری کرد.

علاوه بر نسخ چندی که صورت آن در پیش گذشت برای تصحیح این نسخه از سی نسخهٔ دیگر از دیوان انوری وچندین جنگ قدیمی نیز استفاده نمود و هر جا شعری و قطعه و غزلی یافت که در نسخه ها مقابله شده نبود بر نسخهٔ خویش افزود و مأخذرا نشان داد. در مواضعی‌هم که نسخه ها مختلف ومتفاوت بود وصحیح ازسقیم تمیز داده نمی‌شد برای حل مشکل و پیدا کردن وجه صحیح بدان نسخ مراجعه کرد و بهره برد.

نیز از شروح چندی که براین دیوان نوشته شده، مانند شرح محمدبن داود شادی آبادی و شرح دیوان ابوالحسن فراهانی و شرح دیـوان محمدبن عبدالرزاق دنبلی هنگام تصحیح اصل دیوان و همچنین برای تهیهٔ تفسیر وشرح مشکلات اشعار (که در آخر جلد دوم افزوده خواهد شد) بهرهٔ کامل برد و بمدد این شروح‌بعض

از مشکلات حل شد ووجه صحیح قسمتی از اغلاط بدست آمد .

چون این دیوان گنجینهٔ مهمی از لغات و اصطلاحات و کنایات و ترکیبات زبان فارسی است و بیش از هزار بیت آن در کتب فرهنگ فارسی برای معانی لغات شاهد آورده شده است وچون مراجعه بآن باشعار ودانستن معانی که فرهنگ‌نویسان برای آن لغات ذکر کرده اند خالی از فائده نبود ، چند کتاب از کتب لغت مانند فرهنگ جهانگیری و سروری و رشیدی وبهار عجم و شرفنامهٔ ابراهیم‌قوام فاروقی - را ازآغاز تاانجام مطالعه کرد واشعار انوری را که باستشهادآورده شده بود استخراج و همه را بدقت با آنچه در دیوان بود مطابق کرد و از این راه بعضی از اغلاط کتاب را اصلاح و وجه درست آنهارا بدست آورد وضمناً به بعضی ازاغلاط فاحشی که لغت نویسان را بواسطه غلط بودن نسخه روی داده واقف گردید کـه در محل خویش به بعضی اشاره خواهد شد .

دیـوان حـاضر در حدود دویست قصیده وپانصد قطعه و سیصد وچند غزل و متجاوز از چهار صد رباعی است که مجموعاً بالغ بر ۱۳۳۰۰ بیت می باشدو ایـن نسخه نزدیك چهار هزار بیت بر جامع ترین نسخ دیوان انوری فزونی دارد و بیشتر این ابیات از نسخه های معتبر گردآوری شده است .

علاوه بر تفسیر وتوضیح بعض ابیات مشکل دیوان و بیان معنی پاره‌ای ازلغات نادر واصطلاحات علمی و کنایاتی که در این کتاب بکار رفته فهرستی از لغات نیز بترتیب الفبائی مرتب کرد و با ذکر شمارهٔ صفحه ای که درآن آمده در آخر کتاب افزود تا طالبان‌آن بسهولت بتوانند لغت مورد نظر خود را در متن کتاب بدست‌آورند و چگونگی استعمال ومعنی‌آنرا در عبارت وجملهٔ ذکر شده دریابند .

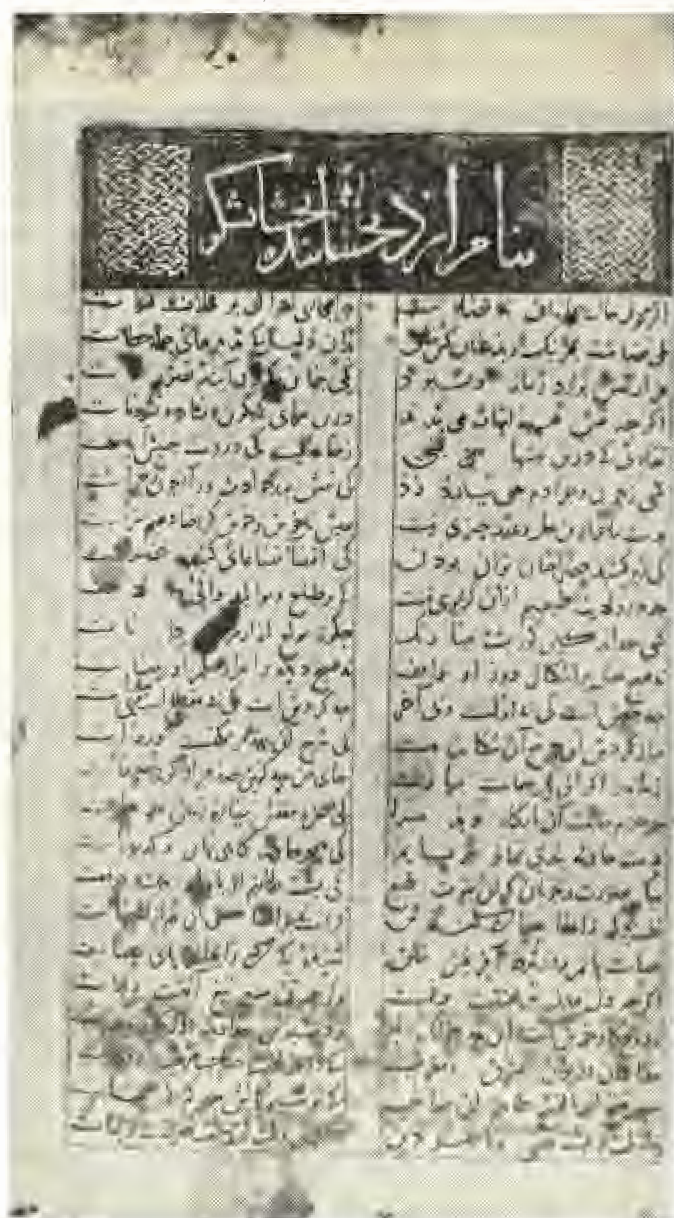
چون متن چاپ شدهٔ دیوان از هزار صفحه تجاوز می کرد و بـا اضافه شدن مقدمه و تفسیر ابیات مشکل و فهرست لغات و اعلام و غیره حجم کتاب از اندازه

خارج می‌شد از اینرو آنرا در دوجلد قرار داد که جلد اول مخصوص قصاید وجلددوم شامل قطعات و غزلیات و رباعیات و شرح اشعار مشکل و فهرست لغات اعلام باضافه مقدمهٔ مفصل باشد. لذا شرح حال و خصوصیات زندگانی شاعر و ترجمهٔ حال بعضی از ممدوحین و معاصرین وی و مشخصات نسخه‌ها به جلد دوم موکول گردید.

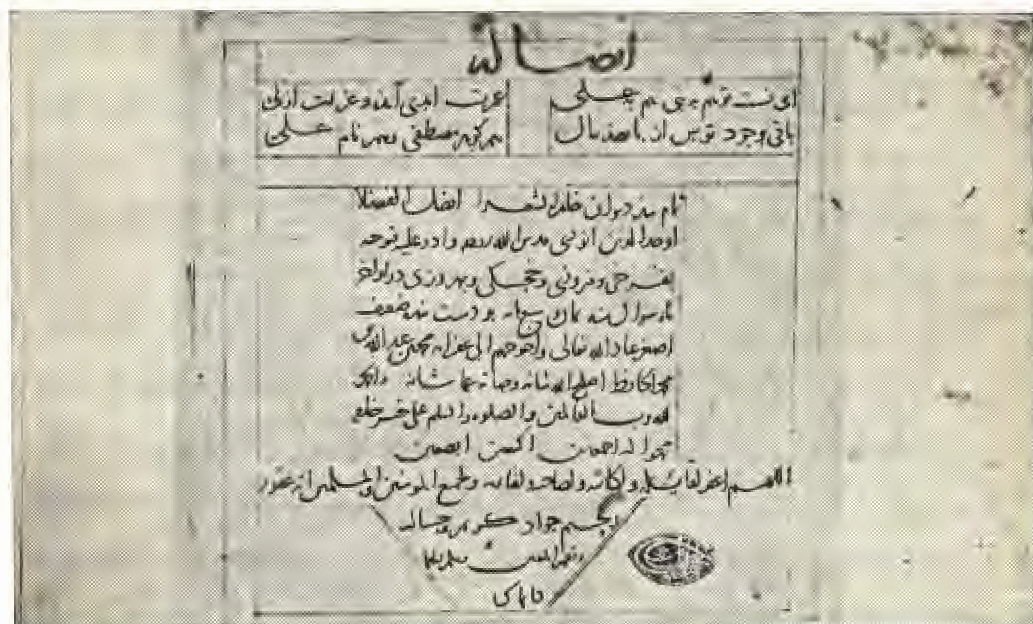
از خوانندگان محترم و ارباب فضل و ادب استدعا دارد که اگر در کار این ضعیف بعیب ونقصی بر می‌خورند وبر سهو وخطائی‌واقف می‌شوندآنرا وسیلهٔعیب‌جوئی و دستاویز خرده گیری قرار ندهند، بلکه از زلات ولغزشی که ناچیز را دست داده درگذرند و وی را با اغلاط‌خویش آگاه سازند تااز نظر صائب ایشان دراصلاح خطاها مستفید گردد.

در پایان این مقدمه فریضهٔ ذمهٔ خویش میداند که از اولیا و کار کنان محترم بنگاه ترجمه و نشر کتاب که وسیله طبع و نشر این کتاب را فراهم کرده اند تشکر نماید. نیز از دوست فاضلم آقای محمد جعفر محجوب که در چاپ کتاب این بنده را یاری کرده و نمونه های مطبعه را با دقت نظری که خاص ایشانست تصحیح نموده‌اند سپاسگزاری کند.

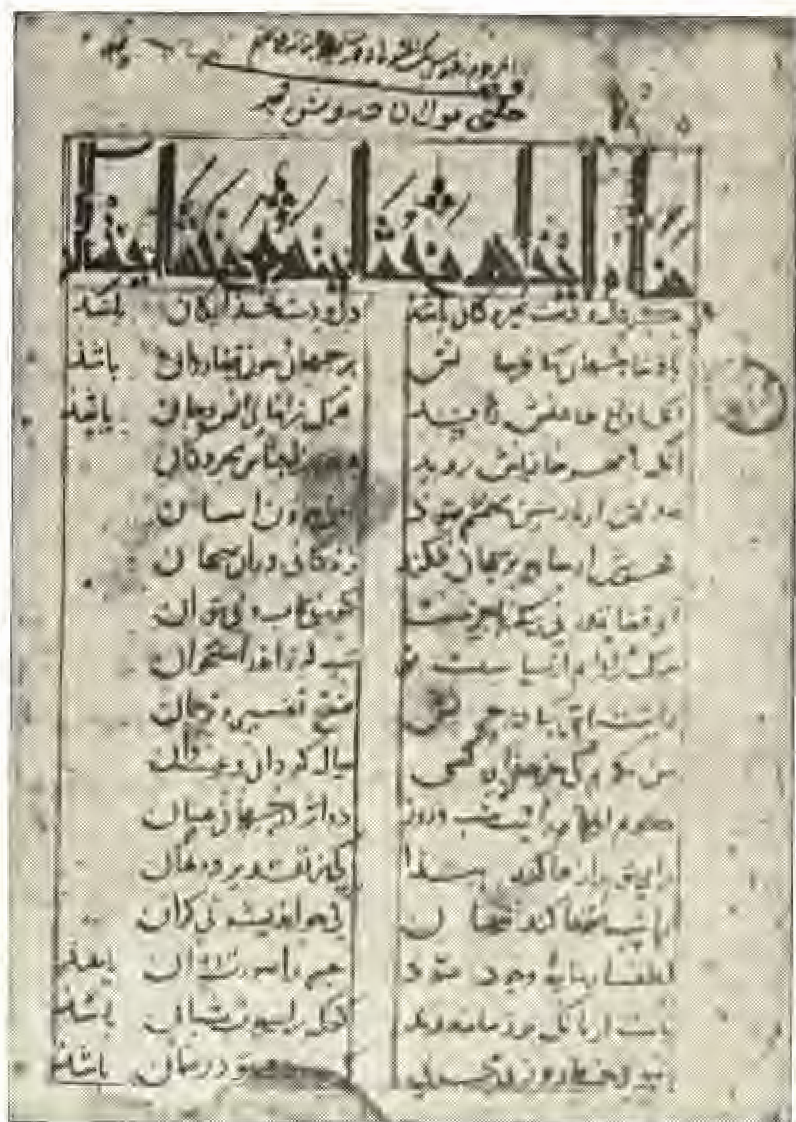
طهران — بهمن ماه ۱۳۳۷
مدرس رضوی



گراور صفحهٔ اول نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح در استانبول است ودرپائین
صفحات برمز «ل» از آن نشان داده شده



گراور صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح در استانبول است که
بتاریخ ۷۰۸ نوشته شده



گراور صفحهٔ اول نسخهٔ دیگر ازنسخه های کتابخانهٔ فاتح در استانبول است که
برمز « ع » در پائین صفحات نشان داده شده

قصاید

۱- در مدح ناصرالدین ابوالفتح ☆

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را ... نمونه گشت جهان [1] مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاك ... ببرد آب همه معجزات عیسی را
بهار درّ و گهر می کشد بدامن ابر ... نثار موکب اردی بهشت واضحی را
مذکران طیورند بر منابر باغ [2] ... ز نیم شب مترصّد نشسته املی را
چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش ... طلوع داده بیك شب هزار شعری را
چه طعنهاست که اطفال شاخ [3] می نزنند ... بگونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را
کجاست مجنون تاعرض [4] داده دریابد ... نگار خانهٔ حسن و جمال لیلی را
خدای عزّ و جل گوئی از طریق مزاج ... باعتدال هوا داده [5] جان مانی را
صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی ... بنفشه سر چو درآورد این تمنّی را
حدیث عارض گل در گرفت و لاله شنید [6] ... بنفس نامیه برداشت این دو معنی را
چو نفس نامیه جمعی [7] ز لشکرش را دید [8] ... که پشت پای زدند از گزاف [9] تقوی را
زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را ... خواص نطق و نظر داد بهر انهی را
چنانکه سوسن و نرگس بخدمت انهی ... مرتبند چه انکار را چه دعوی [10] را

☆ نسخه ها : ل ، ك ، ط ، ت ، د ، ع ، م ، ص ، ق ، چ .

۱ـ ت : زمین ۲ـ ص : شاخ ۳ـ ط : اطفال باغ ٤ـ ط : عرضه ٥ـ ك ، ت ، ط: داد
٦ ـ ك، ع: درگرفت لاله شنید ـ ل، ط ، ت : درگرفت وگل بشنید ـ د : درگرفت ولاله برفت
۷ ـ ل ، ت ، د: قومی ـ ط : فوجی ۸ـ ع : او را دید ۹ ـ ع : متابعت ننمودند زهد و
۱۰ ـ ع : و دعوی

چنار پنجه گشاده‌است و نی کمر بسته‌است ... دعا و خدمت [1] دستور و صدر دنیی را
سپهر فتح ابوالفتح آنکه هست ردای [2] ... ز ظـلّ رایت فتحش [3] سپهر اعلی را
زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت ... مآثر ید بیضاست [4] دست موسی را
نموده عکس نگینت بچشم دشمن ملك ... چنانکه عکس زمرّد نمود افعی را
ز کنه رتبت تو قاصر است قوت عقل ... بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی [5] را
قصور عقل تصـوّر کند جلالت تـو ... اساس طـور تحمل کند تجلی را
بخاکپای تو صد بار بیش [6] طعنه زدست ... سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را
روایح کرمت بـا ستیزه روئی طبع ... خواص نیشکر آرد مزاج کسنی [7] را
حرارت سخطت با گران رکابی سنگ ... ذبول کاه دهد کـوههای فـربی را
دو مفتی‌اند که فتوی امر و نهی دهند ... قضا و رای تـو [8] ملك ملك تعالی را
بهرچه مفتی رایت قلم بدست گرفت ... قضا چو آب [9] نویسد جواب فتوی را
تبـارك الله معیـار رای عالی تو ... چو واجبسب مقادیـر امر شوری را
هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود ... زمانه طی نکند جـز برای حنی را
ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست ... در اعتقاد توضدّ است نون مکرّیی را
بهیچ لفظ تو نون‌هم بـه یی نپیوندد [10] ... وجود نیست مگر درضمیر تو نی [11] را
ببارگاه تـو دایم بیك شکم زایـد ... زمانه صوت سؤال و صدای آری را
وجود بی کف تو تنگ‌عیش [12] بود چنان ... که امن و سلوت میخواند من [13] وسلوی را
وجود [14] جود تو رایج فتادا گر نه وجود ... بنیمه باز [15] قضا می‌فروخت اجری را

۱ـ د: برای‌خدمت ۲ـ ك: هست ظفرـت: هست روا ـ ط ، ع: ردا ـ ص : رواج ۳ ـ ط : رایش
۴ـ ظاهراً:«بیضات» ۵ـ این بیت از نسخهٔ « ق »افتاده است. ۶ـ ع: راه‌بیش ۷ـ این‌بیت در«ك» نیست.
۸ ـ ط : ورایت ۹ـ ت : برات ـ ط : برآب ۱۰ـ ع: بنانه پیوندد ۱۱ـ این بیت‌درنسخهای : ل
ك ، ت ، ع ، م ، نیست . ۱۲ـ ك : تنگ‌دست ۱۳ ـ د : که من وسلوی میخواست امن ـ ط ، ع :
که امن‌وسلوت می‌خواست من ۱۴ ـ ط : وجوه ۱۵ ـ ط : نان

زهی‌روایح جودت[۱] ز راه استعداد — امید شرکت احیا فکنده موتی را
چو روز جلوهٔ انشاد راوی شعرم[۲] — ببارگاه در آرد عروس انشی را
برقص درکشد اندر هوای‌بارگهت — هوای‌مدح توجان جریرواعشی[۳] را
اگرچه طایفه‌ای درحریم کعبهٔ‌ملك — ورای پایهٔ خود ساختند مأوی را
بپنج روز ترقی بسقف او بردند — چولات وعزی‌اطراف تاج ومدری‌را
شکوه مصطفویت‌آخر ازطریق نفاذ — ز طاقهاش درافکند لات و عزی[٤]را
طریق‌خدمت‌اگرنسپرندبا کی‌نیست — زمانه نیك شناسد طریق اولی[٤] را
زچرخ‌چشمهٔ تیغ توداشتن‌پرآب[۵] — ز خصم نایژهٔ حلق بهر مجری[٤] را
زبأس کلك توشمشیر فتنه باد چنان — که تیغ بید نماید بچشم خنثی را
همیشه تا که‌بشمشیرو کلك‌نظم‌دهند — بگاه خشم ورضا خوف راوبشری را
ترا عطیهٔ عمری چنانکه هیلاجش[٦] — کند کبیسهٔ‌سالش[۷] عطای کبری‌را

۲ - در مدح شاهزاده عمادالدین ☆

هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور محذوف

مفعول مفاعلن فعولن

ای داده بدست هجر ما را — خود رسم چنین بود شما را
برگوش نهاده‌ای سرِ زلف — وز[۸]گوشهٔ دل نهاده ما را
تاکی ز دروغ راست مانند — زین درد امید کی[۹] دوا را

☆ نسخه ها : آ ، ط ، م ، ق ، ص ،چ .

۱ ـ ط : روحت ۲ ـ ك : شعرت ـ د : شعر است. ۳ ـ این بیت وبیت قبل از آن در نسخ ل، ك، م، ت پیش‌از سه بیت آخر قصیده یعنی پیش از بیت « همیشه تا که بشمشیر ...»آمده است . ٤ ـ این سه بیت در« ك » نیست. ۵ ـ ل : داشتم برآب ـ د : تافتی برآب ـ ع : داشتی پرآب ـ ص : روشنش برآب ٦ ـ ك ، ع : هیلاجت ۷ ـ ت : سالت ۸ـ ط : از ۹ ـ ط : امید کن

هر لحظه کجی[1] نهی دگر گون | کس در ندهد تن این[2] دغا را
بردی دل و عشوه[3] دادی ایجان | پاداش جفا بود وفا را
ما عافیتی گرفته بودیم | دادی تو بما نشان جفا را
آنروز که گنج حسن کردی | این کنج وثاق بی نوا را
گفتم که کنون ز درگه دل | امید عیان کند وفا را
یکدم دو سخن بهم بگوئیم | زان کام دلی بود هوا را
در حجرهٔ وصل نانشسته | هجر آمد و در بزد قضا را
جان گفت که کیست گفت بگشای | بیگانه مدار آشنا را
گستاخ برآمد و درآمد[4] | تهدید کنان جدا جدا را
با وصل بخشم گفت آری | گر من نکشم تو ناسزا را
ناری[5] تو بدامن وفا دست | اندر زده آستین جفا را
خواهی[6] که خبر کنم هم اکنون | زین حال کسان پادشا را
شهزاده عماد دین که تیغش | صد باره پذیره شد وغا را
احمد که ز محمدت نشانیست[7] | هم نامی ذات مصطفا[8] را
آنکو چو بحرب تاخت بیند[9] | بر دلدل تند مرتضی[10] را
گرد سپهش بحکم رد کرد | از حجرهٔ دیده توتیا را
خاك قدمش بفخر[11] بنشاند | در گوشهٔ گوش کیمیا را
ای کرده خجل نسیم لطفت[12] | در ساحت بوستان صبا را
طبع تو که ابر ازو کشد در | یك تعبیه کرده صد سخا را

۱ ــ م ، ط : کژی ۲ ــ م ، ط : تن در نهد کس این ۳ ــ ط : دل عشوه. ٤ــ م ، ط ، چ : درآمد وبرآمد ٥ ــ ق : داری ٦ ــ م ، ط : خواهم ۷ــ م : نشان نیست ۸ ــ ط : مصطفی
۹ ــ ق : بینند ۱۰ ــ ط : مرتضا ۱۱ ــ م ، ق : بقهر ۱۲ ــ م ، ط : خلقت

دست‌تو که کوه ازو برد کان[۱] صد گنج نهاده یك عطا را
در بزم امل ز بخشش تو محروم ندیده جز ریا را
دررزم اجل[۲] ز کوشش تو زنهار نخواست جز وبا را
درعالم معدلت[۳] صبا یافت از عدل تو معتدل هوا را
از غیرت رایتت[٤] فلك دید در خط شده خط استوا را
روزی که فتد خس کدورت در دیده هوای با صفا[٥] را
در[٦] گرد زمرد باز دارد چون ظلمت چشمهٔ ضیا را
از رمح چومار کرده[۷] پیچان چون کرده بدیده[۸] اژدها را
از لعل حجاب سازد الماس رخسارهٔ همچو کهربا را
گه حسرت سر بود کله را گه فرقت تن بود قبا را
در دیدهٔ فتح جای سازد از کوری دشمنان لوا را
پیش تو زمین اگر نبوسد منکر المی[۹] رسد فنا را
عکس سپر سهیل[۱۰] شکلت از پای در آورد[۱۱] سها را
تا روی بخطهٔ خراسان آوردی ومانده مرختا[۱۲] را
اینجا ز صواب رای عالیت یك شغل نمیرود خطا را
چون نیك نظر کنم نزیبد چون نام تو زیوری[۱۳] ثنا را
از کعبه چو بگذری نباشد چون سدهٔت قبلهٔ[۱٤] دعا را
ازتیغ تو ای لوای[۱٥] دولت ناموس تبه شود قضا[۱٦] را

۱ ـ آ: که زر کشیدن‌ازکان ـ ق: که‌کان ازوبرد نقد ۲ـ م: امل ۳ـ م ، ط: مملکت ٤ـ م: رای تو ٥ـ م: ناصفا ٦ـ ق:ور ۷ـ م، ط : گشته ـ چ : گرزه ۸ـ ق: کرده بدیده ـ ط : کرده ز چهره ـ م: خون کرد زهر ـ آ: برخویش زبیم ۹ـ م : منکرزنمی ۱۰ـ م : سپهر ۱۱ـ ط : ازچرخ درآورد ۱۲ـ ط، م: آوردی‌وماندمرخطا ۱۳ـ ق، آ: تو انوری ۱٤ـ ص: چون صدرزقبلهٔ ـ م: چون‌صدرتوقبلهٔ ۱٥ـ ط : بقای ـ ص : همای ۱٦ ـ ط : قلموس تبه شود سما را ـ ق، چ: این‌بیت وبیت‌قبل‌را ندارد.

آراسته نظم من عروسیست	شایسته کنار کبریا را
آخر ز برای او نگهدار [۱]	این پر هنر نکو ادا را
یکدم منه از کنار فکرت	این خوب نهاد خوش لقا را
تا هیچ سبب بود ز ایمان	در دیدهٔ مردمی حیا را
آن معجزه بادت از بزرگی	در جاه که بود انبیا را

۳ - در مدح وزیر ✿

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را	وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را
از سحر بنان[۲] تو و زاعجاز کف تست	گر کار گذاریست[۳] قلم را و کرم را
تقدیم تو جائیست که از پس روی آن	افلاك عنان باز کشیدند [٤] قدم را
دین عرب و ملك عجم از تو تمامست [٥]	یارب چه کمالی[٦] تو عرب را و عجم را
اجرام فلك یك بیك اندر قلم آرند[۷]	گر عرض دهد عارض جاه تو حشم را
بر جای عطارد بنشاند قلم تو	گر در سر منقار کشد جذر اصم را
ای در حرم جاه تو امنی که نیاید [۸]	از بویهٔ[۹] او خواب خوش آهوی حرم را
آن صدر جهانی تو که در شارع تعظیم	همراه دوم گشت حدوث تو قدم را
از بهر وجود تو که سرمایهٔ اشیاست	نشگفت که در خانه نشانند عدم را
بادایهٔ عفو و سخط خوی گرفتند [۱۰]	چون ناف بریدند شفا را و الم را
تا خاك کف پای ترا نقش نبستند	اسباب تب لرزه ندادند قسم [۱۱] را
انصاف بده تا در انصاف تو بازست	غمخوار تراز گرگ شبان نیست[۱۲] غنم را

✿ نسخه ها : ط ، م ، ق ، ص ، چ .
۱ـ ط، نکودار ۲ـ م : بیان ۳ـ م : گردست درازست — ط : گرکار گزاریست ٤ـ م: بتابند
٥ـ ط، م :تمامند ٦ـ م : تمامی ۷ ـ م : آیند ۸ ـ م : نیابد ۹ـ ط : پویه ـ آ : یوبه .
۱۰ ـ م، ط : الف گرفتند . ۱۱ـ م : بدادند قسم ـ ط : ندادند سقم ۱۲ ـ ط : شبانیست

سو هان‌فلك تا گل عهد تو شکفتست — تیزی نتواند کـه دهد خار ستم را
برتر نکشد قدر ترا دست وزارت — افزون نکند سعی شمر ساحت یم را
گر شاه‌نشان خواجه بود خواجگی اینست — روزاست ودرو[۱] شك نبود[۲] هیچ حکم را
از حاصل گیتی چو توئی راچه تمتع — از خاتم خضرا چه شرف خنصرجم را
زین پیش باندازهٔ[۳] هر طایفه مردم — آوازهٔ اعزاز[۴] قـوی بـود نعم را
امروز در ایام تو آن صیت ندارد — بیچاره نعم‌چون توشدی مایه کرم[۵] را
دودی که سرازمطبخ جود تو برآورد — آماده تـر از ابر بود زادن نم را
آنجا که در آید بنوا بلبل بزمت — جز جغد زیـارت نکند باغ ارم را
روزی که دوان بر اثر آتش شمشیر — چون باد خورد شیر علم شیر اجم را
۹ در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج — گرباس تو یاری ندهد کوس و علم را
یك ناله که کلك تو کند در مدد ملك — آنجا که‌عدوجلوه دهد[۶] بخت دژم را
بافایده‌ترزانکه همه سال‌وهمه‌روز[۷] — از شست کمان ناله دهد پشت بخم[۸] را
در همت تو کس نرسدزانکه محالست — پیمودن آن پـایـه مقاییس همم را
۸ خصم ار بکمـال تـو تشبه نکند به — تا می‌چکند بازوی بی دست علم[۹] را
بختت‌نه‌همائیست که‌ره گم کند[۱۰] اقبال — گر نیل کشد[۱۱] دشمن بدبخت‌ورم را
بدخواه‌تودرسکنهٔ[۱۲] این‌تختهٔخاکی — صفریست که بیشی ندهد هیچ رقم را
حسادترا دربدن‌ازخوف توخون‌نیست — ورهست چنان نیست که اصناف‌امم را
سبابهٔ بقراط قضا یـك حرکت یـافت — شریان عدوی[۱۳] تو و شریان بقم را

۱ـ م:درتست‌ودرو ۲ـ ط :نفتد. ۳ـ م: براندازهٔ ٤ـ م:آوازه واعزاز ٥ـ م: سغبه کرم ـ آ: سفته کرم ـ ط:سفته‌نعم ٦ـ ط،م:عشوه دهد . ۷ـ م : آنکه کمان کش بگه روز ۸ـ م: دهدناله کمان شده‌خم را ۹ ـ م : تامی چکند بازوی تـو دست قلمرا ـ ص، ق : تانی چکند بازوی بی دست ـ آ : آخر چکند بازوی بی دست علم ۱۰ ـ ط : نه سمنی‌است که‌پرمی کند . م : نه همائی‌است که پی ۱۱ ـ م : گرمیل کند ۱۲ ـ ط : برسکنهٔ ۱۳ ـ م : حسود.

جمره‌است مگرخصم توزیرا که نپاید
درهیچ عمل منصب اوبیش سه دم[۱] را

تا خاك ز آمد شد هر کاین و فاسد
پرداخته و پر نکند پشت وشکم را

بر پشت زمین باد قرارت بسعادت
کاندر شکم چرخ توئی شادی وغم را

در بارگهت شیوهٔ حجاب گرفته
بهرام فلك نظم حواشی و خدم را

در بزمگهت چهره بعیوق نموده
ناهید فلك شعبدهٔ مثلث و بم[۲] را

خاك درت از سجدهٔ احرار مجدر
تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را

این شعربر آن وزن‌وقوافی و ردیفست
کامروزنشاط است فره فضل و کرم را

۴ - در مدح امیر سیّد مجدالدین ابوطالب ✲

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

زان‌پس که‌قضاشکل‌دگر کرد[۳] جهانرا
و زخاك برون برد قدر امن و امان را

در بلخ چه پیری[۴] و جوانی بهم افتاد
اسباب فراغت بهم افتاد جهان را

چون بخت جوان وخرد پیر گشادند
بر منفعت خلق در دست[۵] و زبان را

پیوسته ثنا گفت[۶] فلك همت ایـن را
همواره دعا گفت[۷] ملك دولت آن را

این مزرعهٔ تخم سخا کرد زمین[۸] را
وان دفتر آیات ثنا کرد[۹] زبان را

آن دیدجهان‌از کرم هردو که هرگز
در حصر نیاید نه یقین را نه گمان را

نزد تو اگـر صورت این حال نهانست
بر رأی تو پیدا کنم این راز نهان را

بوطالب نعمه چو شهاب زکی از جود
یکچند کم آورد چه دریا و چه کان را

چون‌دست‌حوادث‌در این‌هردو[۱۰] فروبست
دربست جهان باز ز امساك[۱۱] میان را

آن‌بود که‌بحر کرمش[۱۲] زود برانگیخت
از لجهٔ کف ابر چو دریای روان را

✲ نسخه ها : ك ، ت ، ع ، آ ، د ، ص ، ق ، چ .
۱ـم : دودم ۲ـم: شعبده زیرو دف و بم ۳ـ ت: داد ۴ـك: چو نیروی ۵ـ د: درودست ـ چ : دل و دست ۶ ـع : گفته ۷ـت : دعا کرده ۸ـ ت : کرد و زمین ـع : سما کرد زمان
۹ـ ق : سخا کرد ۱۰ـ ت : در آن‌نیز ـ د : در این نیز ۱۱ـع: بامساك ۱۲ـ ع : کرمت

تا بر دهن خشك جهان نايژه بگشاد — وز بيخ بزد شعلهٔ نـار حدثان را
ورنه كه بتن باز رسانيدی از اين قوم — با كتم عدم رفته دو صد قافله جان را
القصه از اين طايفه كز روی مروت — آسان گذرانند جهان گـذران را
زير فلك پير ز پيران و جوانـان — او ماند و تو دانی كه نماند دگران را
بختيست جوان اهل جهان را بحقيقت — يارب تو نگهدار مر اين بخت جوان را

۵ ـ درمدح عمادالدين فيروز شاه ☆

بحرهزج اخرب مكفوف محذوف
مفعول مفاعيل مفاعيل فعولن

بازاين چه‌جوانی وجمالست‌جهان را — وين‌حال كه نو گشت‌زمين‌راوزمان را
مقدارشب ازروز فزون بودبدل شد[۱] — ناقص‌همه اين راشدوزايد همه‌آن را
هم جمره برآورد فرو برده نفس را — هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان[۲] را
در باغ چمن ضامن گل گشت زبلبل — آن روز كه آوازه فكندند خزان را
اكنون چمن باغ گرفتست تقاضا[۳] — آری بدل خصم بگيرنـد ضمان را
بلبل زنوا هيچ همی كم نزند دم — زان حال همی كم‌نشود سرونوان[۴] را
آهو بسر سبزه مگر[۵] نافه بينداخت — كزخاك چمن آب‌بشد عنبروبان[۶] را
گرخام نبسته‌است صبا رنگ رياحين — ازگرد[۷] چرا رنگ‌دهدآب روان را
خوش‌خوش زنظر[۸] گشت‌نهان‌رازدل‌ابر[۹] — تاخاك همی‌عرضه[۱۰] دهد رازنهان را
همچون ثمر بيد كند نام و نشان گم — در سايهٔ او روز كنون نام و نشان را
بادام دومغزست كه از[۱۱] خنجرالماس — تا داده‌لبش‌بوسه[۱۲] سراپای[۱۳] فسان را
ژاله سپر برف ببرد از كتف[۱۴] كوه — چون رستم نيسان بخم آورد كمان را

☆ نسخه ها : ل ، ك ، ت ، ط ، م ، ع ، ص ، ق ، چ .
۱ ـ ط : بدل گشت ۲ ـ ك : دهان ـ ص : فغان ۳ ـ ط : گرفتارتقاضاست ـ ل ، ك: گرفتست و تقاضا ۴ ـ اين بيت دربسياری از نسخ نيست و در « ط » و « ص » و « ق » موجوداست. ۵ ـ ع : آهوی سر سرو مگر ـ ل : آهوزسرسبزه مگر ـ ك ، ت : آهو ز سر سرو مگر ۶ـ اين بيت از«ط» افتاده‌است ۷ ـ ق: از عكس ۸ ـ ع : زبطر ۹ـ ل ، ط ، م: دل آب ۱۰ ـ ع:عرض ۱۱ـ ع : پر از ـ ل : كه چون ۱۲ـ ع : بوس ۱۳ـ ل، ع ، ط : سروپای ۱۴ـ ع : از كنف

که بیضهٔ کافور زیان کردو گهر سود — بینی[1] که‌چه‌سودست‌مر آن‌مایه زیان‌را
ازغایت‌تری که هواراست[2] عجب‌نیست — گر خاصیت ابـر دهد طبع دخان را
گر نایژهٔ ابر نشد پاك[3] بریـده — چون هیچ عنان باز نپیچد سیلان را
ور ابر نه در دایگی‌طفل شکوفه است — یازان‌سوی‌ابرازچه گشادست دهان را
ورلالهٔ نورسته‌نه افروخته شمعیست — روشن زچه دارد همه اطراف مکان را
نی‌رمح‌بهارست که‌درمعر که کردست — از خون دل دشمن شه لعل سنان را
پیروز شـه عـادل منصور معظم — کزعدل بنا کرد دگرباره[4] جهان را
آن شاه سبك‌حمله که در کفهٔ‌جودش — بی وزن کند رغبت او حمل گران را
شاهی که‌چو کردندقران‌بیلك ودستش — البته کمان خم ندهد حکم قـران را
تیغش[5] بفلك باز دهد طالع بدرا — حکمش بعمل باز برد عامل جان را
گرباره کشد راعی[6] حزمش‌نبود‌راه — جز خارج او نیز نـزول[7] حدثان را
وربره زند لشکر عزمش نبود تك — جز داخل او نیز ردیف سرطان را
گر ثورچوعقرب‌نشدی‌ناقص‌وبی‌چشم — در قبضهٔ شمشیر نشانـدی دبران را
ای ملك ستانی که بجز ملك سپاری — با تو ندهد فائده یك ملك ستان را
درنسبت شاهی توهمچون شه‌شطرنج — نامست[8]ودگرهیچ نه‌بهمان وفلان را
تو قرص سپهری و بخواند بهمین نام — خباز[9] که جلوه گری هیئت نان را
جزعرصهٔ[10] بزم گهرآگین‌تو گردون — هم‌خوشه[11] کجایافت ره‌کاهکشان را
جز تشنگی‌خنجرخونخوار تو گیتی — هـم کاسه کجا دید فنای عطشان را
آنرا که تب لرزهٔ حرب تو بگیرد — عیسی نتند بر تن او تار توان را

---

۱ ـ ط : بنگر ۲ ـ ل ، ط ، ت ، ع : هوا هست . ۳ ـ ل ، ك : تاك ـ ع : تاکه ؟
۴ـ ع : کز عدل دگرباره بنا کرد ك : کز عدل دهم‌باره‌بنا کرد ۵ ـ م ، ص: منعش ۶ـ م : داعی
۷ـ ك: دخول ۸ـك : نامیست ۹ـك، ع ، ت: طباخ ۱۰ـع : در عرصهٔ ۱۱ـك ، ع : هم گوشه

گر ابر سر تیغ تو برکوه ببارد / آبستنی نار دهد مادرکان را
در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ / قهر تو گروه وار[1] ببندد خفقان را
از ناصیهٔ کاه ربا گر چه طبیعیست / سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را
در بیشه گوزن ازپی‌داغ تو کند پاك / هم سال نخست از نقط بیهده ران را
درگاز بامید قبول تو کند[2] خوش / آهن الم پتك و خراشیدن سان را
انصاف تومصریست که دررستهٔ اودیو / نظم از جهت محتسبی داد[3] دکان را
عدل توچنان کرد که ازگرك امین‌تر / در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را
جاه تو جهانیست که سکان سوادش / در اصل لغت نام ندانند[4] کران را
بر عالم جاه توکرا روی گذر ماند / چون‌مهر[5] فروشدچه‌یقین‌راچه گمانرا
روزی که‌چوآتش همه‌درآهن‌وپولاد[6] / بر باد نشینند هزبران جولان را
از فتنه دراین سوی فلك‌جای نبینند / پیکار پرستان نه امل را نه امان را
وز زلزلهٔ حمله چنان خاك بجنبد / کز هم نشناسند نگون را و ستان را
وز عکس سنان و سلب لعل طراده / میدان هوا طعنه زند لاله ستان را
سرجفت کندافعی‌قربان‌وچوآن دید / پر باز کند کرکس تر کش طیران را
گاهی ز فغان نعره کند راه هوا گم / گه نعره‌بلب درشکند پای[7] فغان را
چشم زره اندر دل گردان بشمارد / بی واسطهٔ دیدن شریان[8] ضربان را
در هیچ رکابی نکند پای کس آرام / آن‌لحظه که‌دست‌حرکت دادعنان را
برسمت غباری که‌ز جولان[9] توخیزد / چون باد خورد شیر علم شیر ژیان را
هرلحظه‌شودرمح‌تودردست‌توسلکی[10] / ازبس که‌بچیندچه‌شجاع وچه‌جبان را
شمشیر تو خوانی نهد از بهردد ودام / کز کاسهٔ‌سر کاسه‌بودسفره وخوان[11] را

۱ـك: گهروار ۲ـط: کشد. ۳ـ ك: داده ۴ـع: ندارند ۵ـ ت: مهره ـ م: چهره ۶ـ ع: آهن پولاد ۷ـع: نای ۸ـ ك: دیده ز شریان ـ ع: دیدهٔ شریان ۹ـ ت: زمیدان ۱۰ـل، ت، ع: سنگی ۱۱ ـ ك، ع، ت: سفرهٔ خوان

قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت — یك طایفه‌میراث‌خور ومرثیه خوان را
تو در کنف حفظ خدائی و جهانی [1] — طعمه‌شدگان حوصلهٔهول [2] وهوان را
تا بارد گر باز جوان [3] گردد هرسال — گیتی و بتدریج کند پیر جـوان را
گیتی‌همه‌در دامن‌این‌ملك جوان باد — تـا حصر کند دامن هر چیز میان را
باقی بدوامی که در آحاد سنینش — ساعـات شمارند الـوف دوران را
قایم بوزیری کـه ز آثـار وجودش — مقصود عیان گشت وجود حیوان را
صدری که بجز فتوی مفتی نفاذش [4] — درملك معین نکند آیت وشان [5] را
درحال رضا [6] روح فزاینده‌بدن [7] را — در وقت سخط پـای گشاینده روان را
آنخواجه که بس‌دیرنه‌تدبیر [8] صوابش — در بندگی شاه کشد قیصر و خان را
دستور جلال‌الدین کز درگه عالیش — انصاف رسانند مر [9] انصاف رسان را
آنجا کـه زبان قلمش در سخن آید — بر معجزه تفضیل بود سحر بیان را
وآنجا که محیط کف‌اوابربرانگیخت — بر ابر کشد حـاصل باران بنـان را
ازسیرت وسان‌رشك ملوك وملك‌آمد — حاصل‌نتوان کردچنین سیرت وسان‌را
از مرتبه دانیست در آن مرتبه آری — یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دان را
تاهیچ گمان کم نکند روزیقین [10] را — تا هیچ خبر خم ندهد پشت عیان را
این پایگه [11] وتخت کیانی وشهی‌باد — وان‌هردودومقصدشده‌شاهان [12] وکیانرا
شه‌نا گزرانست‌چوجان‌دربدن‌ملك [13] — یارب تو نگهدار مر این ناگزران را

۱ــع : خدائی و جهان را ــ چ : خدای دوجهانی ۲ــ ع : هون ۳ ــ ك ، ت : پیر وجوان
٤ــ ط : مفتی نقاد وجـودش ــ ك ، ع : فتوی‌معنی نفاذش ٥ ــ ق ، چ : آیت‌شان. ٦ــ ص : فضا
۷ــ ق: نفس ۸ــع : دیرینه که تدبیر ۹ــط ، ق : هر ۱۰ ــ ط : روی ۱۱ــ ط: بارگه
۱۲ ــ ق : دوسه ــ ك ، ع : دو مقصود شهانرا ۱۳ ــ ك ،ت : در بدن دین

٦ - در مدح خواجه ناصر طاهر ✿

بحر منسرح مثمن مطوی منحور
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

نصر فزاینده باد ناصر دین را — صدر جهان خواجهٔ زمان و زمین را
صاحب ابوالفتح طاهر آنکه زرایش — صبح سعادت دمید دولت و دین را
آنکه قضا در حریم طاعتش آورد — رقص کنان گردش شهور و سنین را
و انکه قدر درادای خدمتش افکند — موی کشان گردن ینال و تکین را
و انکه بسیر وسکون یمن ویسارش — نطق ونظر داده‌اند کلك و نگین را
قلزم و کان را نه‌مستفید نخست‌اند [1] — کلك ونگین آن یسار واینت یمین را [2]
پای نظر پی کند بلندی قدرش — رغم اشارت کنان شك و یقین را
قفل قدر بشکند تفحص حزمش — کشف نهان خانهاء غث و سمین را
غوطه توان داد روز عرض ضمیرش — در عرق آفتاب چرخ برین را
حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش — در ثمین کرده اشك [3] در ثمین را
بی شرف مهر خازنش ننهادست — در دل کان [4] آفتاب هیچ دفین را
بی مدد عزم قاهرش نگشادست — کوکبهٔ روزگار هیچ کمین [5] را
واهب روح از پی طفیل وجودش — قابل ارواح کرده قالب [6] طین را
جز بدر جامه خانهٔ کرم او — کسوت صورت نمیدهند جنین را
تا افق آستانش راست نکردند [7] — شعله نزد روز نیك هیچ حزین را
بی دم [8] لطفش بخاك در بنشاندند [9] — باد صبا را نه بلکه ماء معین را

✿ نسخه ها : ك ، ت ، ع ، د ، م ، آ ، ق ، ص ، چ .

۱ ــ ت : نه مستفید نخستند ــ ع : نه مستعد و نخست اند ـ د ، ك : نه مستعد نخست اند
۲ ــ اصل و ت : یعنی آن یسار و یمین را ۳ ــ ك : رشك ٤ ــ د : خاك ٥ ــ م : نگین
٦ ــ ع : قابل . این مصراع و مصراع اول بیت بعد از نسخهٔ « ك » افتاده است. ۷ ــ ك : نگردد
۸ ــ اصل و م ، ت ، ع : بردر ۹ ــ ك ، د : بنشاند

فاتحهٔ داغش از زمانه همی خواست | شیر سپهر از برای لوح سرین را
گفت قضا کز پی سباع [1] نوشتست | کاتب تقدیر حرز روح امین را
ای ز پی آب ملك و [2] رونق دولت | دافعهٔ فتنه کرده رای رزین را
وزپی احیای دین خزان و بهاری [3] | برسرخرزین‌ندیده‌خنگ تو زین را
رای تو بود آنکه در هوای ممالك | رایحهٔ صلح داد صرصر کین را
رحم‌توبود [4] آنکه فیض‌رحمت‌سلطان | بدرقه شد یك جهان حنین و انین را
ورنه تو دانی که شیر رایت قهرش [5] | مثله کند شیر چرخ و شیر عرین را
حصن‌هزاراسب [6] اگرچه برسرآن ملك [7] | سد قدیمست حصنهای حصین را
کعبهٔ دهلیز شد چو دید [8] فصیلش | سجده کنان بر زمین نهاد جبین را
خود مدد تیغ پادشا چه بکارست | خاصه تهیاء [9] کارهای چنین را
سیر سریع شهاب کلك تو بس بود | رجم چنان صد هزار دیو لعین را
غیبت‌خوارزم‌شاه چون [10] پس‌ششماه | چشمهٔ‌خون دید [11] چشم‌حادثه بین را
دست بفتراك اصطناع تو در زد | معتصم ملك ساخت حبل متین را
شادزی ای در ظهور معجز تدبیر | روی سیه کرده رسم سحر مبین را
ناصر توخیر ناصرست ومعین‌است [12] | طاعت تو خیر طاعتست معین [13] را
باغ وجودازبهار [14] عدل توچونانك | رشك فزاید نگار خانهٔ [15] چین را
ملت وملك [16] از تو درلباس نظامند | بی تو نه آنرا نظام باد و نه این را

۱ـ م :صباغ ۲ ـ ع : از پی‌آثار ملك ـ ك : ای زپی آنك ملك ـ م : ای زپی آب و ملك
۳ ـ ق : چو ابر بهاری ٤ ـ ت : رحم بتو کرد ـ اصل وك : رحم توکرد ٥ ـ ك : قدرش
٦ ـ ع : هزارست ۷ ـ د : بود از آن ملك ـ اصل و ت : چه بر درآن ملك ۸ ـ اصل وبعضی نسخ : بدید ۹ ـ ك : خاصیتهای ۱۰ ـ ص ، ج : کز پس ۱۱ ـ ق : کرد ۱۲ ـ اصل و ت : ناصر او معین باد ۱۳ ـ اصل و ت : ناصر است و معین ـ د : ناصر او معین ۱٤ ـ ك : نهال
۱٥ ـ ك : رنگ بر آید نگارخانهٔ ـ ع : رشك برآید بهار خانهٔ ـ ل ، م : برگ برآید بهار
۱٦ ـ ق ، ج : نلك و ملل ـ ك : ملك و ملك

۷ـ درمدح علاءالدین ابوعلی الحسن الشریف ✩

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

سپهر رفعت و کوه وقار و بحرسخا — علاء دین که سپهریست ازسنا [1] وعلا
خلاصهٔ همه اولاد خانـدان نظام — خـلاصهٔ بحقیقت خلاصهٔ [2] بسزا
نظام داد مقامات ملك را بسخن — چنانکه کار مقیمان خاك را بسخا
خدایگان وزیران [3] که درمراتب قدر — برش سپهر بود چون بر سپهرسها
شکسته طاعت اوقامت صبی ومسن [4] — ببسته قدرت او گردن صباح و مسا
سخن ز سر [5] قدربر کشد بجذب ضمیر — درونه رنگ صواب آمده نه بوی خطا
زباد صولت [6] اوخاك خواهداستعفا [7] — ز تف هیبت او آب گیرد استسقا
نهد رضا وخلافش اساس کون و فساد — دهد عتاب ونوازش [8] نشان خوف ورجا
اگر نـه واسطهٔ عقد عالم او بـودی — چه بود فـائده در عقد آدم و حـوا
زهای [9] رکاب ثبات ترادرنگ زمین [10] — زهای [10] عنان سخای ترا شتاب صبـا
بدرگه تو فلك را گذر بپای ادب — بجانب تـو قضا را نظر بعین رضـا
بزیر سایـهٔ عدل تـو فتنهـا پنهان — بپیش دیدهٔ و هم تو راز ها پیدا [11]
نواهی تو ببندد همی گذار قـدر — اوامـر تـو بتابد همی عنان قضـا
تواصل دادن ودادی چوحرف اصل کلام — تواصل دانش ودینی چوصوت اصل صدا [12]
ز رشك طبع تو دارد مزاج دریاتب — گمان مبر که زموج است لرزه بردریا

✩ نسخه ها : ف ، ك ، ع ، م ، ت ، ق ، ص ، چ ، آ .

۱ ـ ع : در سنا   ۲ ـ بیت زیر در بعض نسخ در اینجا مذکور و در نسخ ك ، ت ، م، ق، نیست:
بهاء (علاء) دولت آن مقصد سمو وعلو   ابوعلی حسن آن منبع علا و (سنا)

۳ ـ ك ، ق ، س : بزرگان   ٤ ـ ك ، معنی و منن ـ ق : سنین و شهور   ٥ ـ چ : نهفته راز

٦ ـ ق : بجذب صولت   ۷ ـ ك : استغنا ـ آ ، ق : استغفار   ۸ ـ م ، ق : نوالش

۹ ـ اصل ، ع : زهای ـ نسخ خطی دیگردر هردوموضع : زهی ـ م ، در دوم : خهی   ۱۰ ـ م : ثبات رکاب ـ ك : رکاب شتاب   ۱۱ ـ این بیت در نسخهٔ « چ » نیست.   ۱۲ ـ ق : محض صـدا

صدف که‌دم‌نزند دانی‌ازچه خاصیت‌است ز شرم نطق تو و زرشك[۱] لؤلوی لالا
زنور رای[۲] تو روشن شده است رای[۳] سپهر وگرنــه کی رودی آفتاب جز بعصا
تو آن کسی که زباران فتح باب کفت مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما
توئی که گر سخطت‌ابر ژاله‌بارشود[٤] اجل برون نتواند شدن ز مــوج فنــا
بصدقران‌بنزاید[٥] یکی‌نتیجه چوتو ز امتزاج چهار امهات و هفت آبا
بسعد و نحس فلك‌زان‌رضادهند که او بخدمت تو کمربسته دارد از جوزا[٦]
تبارك‌الله از آن آب سیر آتش فعل که‌بارکاب[۷] توخاکست‌وباعنانت هوا
بشکل‌آب‌رود[۸] چون‌فروشود‌بنشیب بسیرباد رود[۹] چون برآیداز[۱۰] بالا
زمردین‌سمش‌اندروغا[۱۱] بقوت‌جذب زدیده مهرهٔ افعی برون کشد[۱۲] زقفا
مگر بسایهٔ او بر نشاندش تقدیر وگرنه کی بغبارش رسد سوار ذکا
بدخل‌وخرج‌غباری که‌نعلش انگیزد کندزصحرا کوه و کند ز کُه صحرا
زمانه سیری کامروزش ار برانگیزی بعــالمی بــردت کاندرو بــود فردا
بزرگوارا من بنده گرچه مدتهاست که بازماندم ازاقبال[۱۳] خدمت‌توجدا
جدا[۱٤] نبود زمانی زبان من زثنات چه با خواص‌وعوام و چه درخلاوملا
بنعت هر که سخن رانده‌ام فزون‌آمد همم مدیح[۱٥] زاندازه هم طمع زعطا
مگر بمدح‌تو کزغایت کمال‌وبهات[۱٦] چنانك‌خواست دلم خاطرم نکرد وفا
سخن‌بسیست[۱۷] مراالدرین‌قصیده‌زعجز همی چگویم‌بس‌نیست‌این قصیده گوا
اگر بمدح وثناهر کسی‌ستوده‌شود[۱۸] تو آنکسی که ستوده بتست‌مدح وثنا

۱ ـ اصل و ت : و زننگ ـ ص، ع : از رشك ۲ـ ع: زروی و رای ۳ـ آ: روی ـ چ : راز
٤ ـ ك ، ع: بازکشد ٥ ـ ت ، ع : بنماید ٦ـ این بیت در « ق » نیست. ۷ ـ ع : با رکیب
۸ ـ ت : شود ۹ ـ آ ، ع ، م : بود ۱۰ ـ آ : همی‌رود ـ ل ، ت : برآید از ـ نسخ دیگر :
در آید از ۱۱ ـ م : هوا ۱۲ ـ اصل : برون کند. ۱۳ـ م : که مانده‌ام ز سعادات ـ ع :
که ماندستم از اقبال ۱٤ ـ ك : چنان ۱٥ ـ ص : بمدح ۱٦ ـ ق : بها وکمال
۱۷ـك: به بست ۱۸ ـ ت : شوند ـ ق : شدند

بناسزا چه برم بیش ازین مدایح خویش [۱] ... سزای مدح توئی و تراست مدح سزا [۲]
بشبه و شکل تو گر دیگران [۳] برون آیند ... زمانه نیك شناسد زمرد از مینا
خدای داند کز خجلت تو با دل ریش [٤] ... کـه تا بمقطع شعر آمد ستم از مبدا
همی چـه گفتم گفتم که زیره و کرمان ... همی چه گفتم گفتم که بصره و خرما
همیشه تا که بود دربقای عالم کون ... امید عافیت اندر حساب [٥] بیم و بلا [٦]
حساب عمر تو درعافیت چنان بـادا ... که چون ابد ز کمیت برون شود احصا [۷]
بهرچه [۸] گوئی قول تو برزمانه روان ... بهرچه خواهی حکم تو بر ستاره روا [۹]
بر استقامت حال تـو بر بسیط زمین ... بر آسمان کف کف الخضیب کرده دعا

۸ ـ درمدح بهاءالدین ابوعلی ☆

بحر مجتث مثمن محذوف
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

سپهر رفعت و کوه وقار و بحر [۱۰] سخا ... بهاء دین خـدا آن جهـان قدر و بها
ابوعلی حسن آن مسند سمو و علو [۱۱] ... که آفتـاب جلالست [۱۲] و آسمان سخا
بقـدر واسطهٔ عقـد جنبش و آرام ... بعدل قـاعدهٔ ملـك آدم و حـوا
کشد ز کلك [۱۳] خطا بر رخ قضا و قدر ... نهد بنطق حنـا بر کف صواب و خطا
همش بخطهٔ فرمان درون وحوش و طیور ... همش بسایهٔ احسان درون رجال و نسا
ایا بپای تو یازان فلك بـدست لطیف ... و یـا بسوی تو نـاظر قضا بعین رضا

☆نسخه ها : ط، ع، چ، ق، ص .

۱ـ آ: زین سپس مدایح تو ۲ـ این بیت درنسخهٔ اصل و بیشتر ازنسخ نیست وفقط دردو نسخهٔ «آ» و «م» است. ۳ـ ك، م: دیگری ٤ـ ت : با دل خوش ٥ ـ م: حساب عافیت اندرامید ـ اصل: اندرحساب و. ٦ ـ چ : رجا ۷ ـ آ : بکمیت برون شود ز بقا ـ اصل و ت : زکمیت برون شوی ببقا ـ ع : برون شود ببقا ۸ ـ ع : بمدح ۹ ـ ع : کرده گوا . ۱۰ـ ط : ابر ۱۱ـ ص : مدار علو ۱۲ـ ط : جهانست ۱۳ـ ط : بکلك .

خجل ز رفعت قدر تو رفعت گردون — غمین ز وسعت طبع تو وسعت دریا
بجنب رای تو منسوخ چشمهٔ خورشید — بپیش قدر تو مدروس گنبد خضرا
زبان کلک تو ناطق بپاسخ تقدیر — سحاب دست تو حامل بلؤلؤ لالا
بزیر دامن امن تو فتنها پنهان — بپیش دیدهٔ وهم تو راز ها پیدا[1]
بر درنگ رکاب تو بی درنگ زمین — بر شتاب عنان تو بی شتاب صبا
سحاب لطف تو گر قطره برزمین بارد — حدید و سنگ شود مستعد نشو و نما
سموم قهر تو گر شعله بر سپهر کشد — شهاب وار بپرد زحل ز روی سما[2]
تبارك‌الله از آن آب سیر آتش فعل — که با رکاب توخاکست وباعنانت‌هوا[3]
گه درنگ ز خاك زمین ربوده قرار — گه شتاب بباد هوا نموده قفا[3]
برفتن اندر بحرش برابر خشکی — بجستن اندر کوهش مقابل[4] صحرا[3]
نه‌چرخ‌وچرخ‌ازو کاج‌خورده[5] درجنبش — نه کوه و کوه ازاو کوس خورده دربالا[3]
همیشه تا که نیاید یقین نظیر گمان — مدام[6] تا که نباشد فنا عدیل بقا
گمان خاطرت از صدق باد جفت یقین — بقای حاسدت از رنج باد جنس[7] فنا
گذشته بر تو هر آذار بهتر از کانون[8] — نهاده با تو هر امروز وعدهٔ فردا[9]



۱- این بیت ازنسخهٔ ط افتاده است. ۲- ص ، ق : ز روی هما ۳- این چهار بیت در نسخهٔ ص‌نیست و در نسخ «ط ، ق ، ع ، چ» هم در قصیدهٔ پیش آمده است و هم در اینجا مکرر شده است. ۴- ط: برابر ۵- ط : کاج کرده ۶- ط : همیشه ۷- ط : حبس
۸- ط : برتو هرامسال‌بهترازکانون ـ ق : باتوٚ هرامسال‌آذر وکانون ۹- درنسخهٔ ط:بیت‌زیر که مقطع قصیدهٔ پیش‌است دراینجا افزوده شده :

بر استقامت حال تو بر بساط زمین — برآسمان کف کف‌الخضیب کرده دعا

۹ ـ درمدح ابوالمعالی مجدالدین احمد ☆

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

ای از کمال حسن توجزوی در آفتاب		خطت کشیده دائرهٔ شب بر[1] آفتاب[2]

زلف چو مشکناب ترا بنده مشك ناب		روی چو آفتاب[3] ترا چاکر آفتاب

آنجا که‌زلف تست همه‌یکسره شب‌است		وانجا که روی تست همه یکسر آفتاب

باغیست چهرهٔ تو که دارد ستاره بار[4]		سرویست قامت تو که دارد بر آفتاب

بر ماه مشك داری و بر سرو بوستان[5]		در لاله نوش داری و درعنبر آفتاب

گر حور و آفتاب نهم نام تو رواست		کاندر کنار حوری واندر بر آفتاب[6]

از چهره آفتابی و از بوسه شکری		بس لایق[7] است باشکرت همبر آفتاب

انگیختست حسن تو گل با مه تمام[8]		وامیخته است لفظ تو با شکر آفتاب

گر نایب سپهر نشد زلف تو چرا		در حلقه ماه دارد و در چنبر آفتاب

خالیست بر رخ تو بنامیزد آنچنانك		خواهد همی بخوبی ازو[9] زیور آفتاب

گوئی که نوك خامهٔ دستور پادشاه		ناگه زمشك‌شب نقطی زد بر[10] آفتاب

مخدوم ملك‌پرور وصدرجهان که هست		در پیش بارگاهش خدمتگر[11] آفتاب[12]

☆ نسخه ها : ل ، ط ، ع ، م ، ق ، ص، چ.

۱ ـ در حاشیهٔ نسخهٔ اصل بخط متن نوشته شده «سخن انوری نیست و طراوت سخن او را ندارد و این قصیده در تمام نسخ دیوان انوری نیست‌وبحکیم ازرقی‌هم نسبت داده شده و دربعضی ازنسخ دیوان‌اودیده میشود». (رجوع شود بدیوان ازرقی کتابخانهٔ آستان قدس‌رضوی شمارهٔ ٤٥٨٧)		۲ـ ص: درآفتاب

۳ ـ اصل : « آفتاب و »، نسخ دیگر واو ندارد.		٤ ـ ط ، ع : برگ		۵ ـ ل : بوستان ، نسخ دیگر : گلستان		٦ـ این بیت از نسخهٔ اصل‌افتاده است.		۷ـ ل ، م : شاهد		۸ـ ل : باگل مه تمام		۹ـ اصل : نازد همی بخوبی او ـ م : سازد همی بخوبی او		۱۰ـ م: زدنقطی اندر		۱۱ـ ق : مدحتگر		۱۲ـ این بیت دراصل نیست.

فرزانه مجد[۱] دولت ودین کز برای‌فخر — دارد ز رأی روشن او رهبر آفتاب
عالی ابوالمعالی بن احمد آنکه اوست[۲] — از مخبر آسمانی و از منظر[۳] آفتاب
لشکرکشی که هستش لشکرگه[٤] آسمان — فرمان دهی که هستش فرمان‌بر آفتاب
بر طالع قویش دعاگوی مشتری — بر طلعت شهیش[٥] ثنا گستر آفتاب
هر صبحدم بسوزد بهر بخور او[٦] — مشك[۷] سیاه شب را در مجمر آفتاب
کامل زذات[۸] اوست خرد پرور آدمی — قاهر زجود[۹] اوست گهر پرور آفتاب
برمنبری که خطبهٔ مدحش‌ادا کنند[۱۰] — بوسد ز فخر پایهٔ آن منبر آفتاب
زیبد زمانه را که کند بهر[۱۱] مدح او — خامه‌شهاب و نقس[۱۲] شب ودفتر آفتاب
ای صاحبی[۱۳] که دایم بر آسمان ملك — دارد ز رای روشن تو مفخر آفتاب
ای‌ازمحل[۱٤] چنان کەزهر آفریده جان — وی از شرف چنانکه زهر اختر آفتاب
آنجا برد[۱٥] که رأی‌تو باشد دل‌آسمان — وآنجا نهد که‌پای‌توباشد[۱٦] سر آفتاب
از گرد موکب توکشد سرمه حورعین — وزماه رایت تو کند افسر آفتاب
نام شب از صحیفهٔ ایام بسترد — از رای تو اجازت یابد گر آفتاب
برعزم آنکه ریزد خون عدوی تو — هر روز بامداد کشد خنجر آفتاب
تا کیمیای خاك درت بر نیفکند[۱۷] — در صحن هیچ کان ننهد گوهر آفتاب
سیمرغ صبح را ندهد مژدهٔ صباح — تا نام تو نبندد بر شهپر آفتاب

۱ـ ل : صاحب جلال ـ م، ق:دارنده مجد ۲ ـ ل : عالی ابوالمعالی طاهر کریم عصر ، م : عالی ابوالمعالی صاحب شجاعت آنك ۳ـ ل :کز مخبر آسمان کند از ـ م : کز مخبر آسمانست‌وز ٤ـ ل: لشکرکش ٥ـ ع، مبینش ط : بهیش ـ م : نکوش ـ ص : مهیش ٦ ـ م : حضور او ۷ـ ع: عود ۸ـ ق:بذات ۹ـ چ : قاصرزجود ـ م: فاخر بجود ـق: قاهربجود ـ این بیت در«ط» و «ص» نیست. ۱۰ـ ط ، م : کند ۱۱ـ ط، ص: که‌بتحریر ۱۲ـ ل ، ط : نفس ـ ص، ق: حبر ـچ: دود ۱۳ـ ل، م: صاحبی ـ ص، ط: سروری ۱٤ـ ل: ای‌در ۱٥ـ ص،آنجا نهد ۱٦ـ م : و آنجا برد که رای توباشد ۱۷ـ ل : بر زرافکند ـ ق : برنه افکند

چون تیغ نصرت تو برآرد سر از نیام — گوئی[1] همی بر آید از خاور آفتاب
با بندگانت پای ندارند سرکشان — میر و سپاه شب چو کشد لشکر آفتاب
آنجا که رزم جوئی و لشکر کشی بفتح — در بحر خون بتابد بی معبر[2] آفتاب
از تف و تاب خنجر مردان[3] لشکرت — درسر کشد بشکل[4] زنان چادر آفتاب
ای آفتاب دولت عالیت بی زوال[5] — وی در ضمیر روشن تو مضمر آفتاب
ای چاکری ِ جاه ترا لایق آسمان — وی بندگی ِ رأی ترا درخور آفتاب
هر شعر آفتاب که نبود بر این نمط — خصمی کند هر آینه در محشر آفتاب
آیینه‌ای که جلوه‌گه روی تو بود — می زیبدش هرآینه خاکستر آفتاب[6]
نشگفت[7] اگر نویسد این شعر انوری[8] — بر روی روزگار بآب زر آفتاب
تا نو بهار سبز بود واسمان[9] کبود — تا لاله سایه جوید[10] و نیلوفر آفتاب
سر سبز باد ناصحت از دور آسمان — پژمرده لاله وار[11] حسودت در آفتاب
در جشن آسمان وش تو ریخته بناز[12] — ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب

۱۰- در مدح خاقان اعظم پیروزشاه☆ [13]

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلاتُ مفاعیل فاعلان

ای از رخت فکنده سپر ماه و آفتاب — طعنه زده جمال تو بر ماه و آفتاب
آنجا که راستیست ندارند در جمال[14] — پیش رخ تو هیچ خطر ماه و آفتاب

☆نسخه‌ها : ل ، م، ف، ص، ج.

۱ـ اصل: گوئی ـ سایر نسخ: گه گه ۲ـ اصل : در بحرخون بتابد برمعبر ـ م : درجوی خون نماید بی‌معبر ۳ـ ق: ترکان ٤ـ اصل: بسان ٥ـ م:آفتاب ٦ـ این بیت فقط در نسخهٔ «ط» است ۷ ـ اصل وچ ، ق: نشکفت ـ نسخ دیگر: شاید ۸ـ م : آبدار ۹ـ اصل وم : آسمان (بدون واو) ۱۰ـ م،ج، ق: جوید— اصل ونسخ دیگر: روید ۱۱ـ ط ، ص:همچو لاله ۱۲ـ اصل: نثار ۱۳ ـ در حاشیهٔ نسخهٔ اصل کاتب نوشته است: « سخن انوری نیست ». ۱٤ـ ج : درجهان

بندند گردهی تو اجازت چو بندگان در خدمت رخ تو کمر ماه و آفتاب
از موی[۱] تو ربوده نشان مشك و غالیه وز روی تو گرفته اثر مـاه و آفتاب
از ماه و آفتاب بهی تو که نیستند[۲] با دو عقیق همچو شکر ماه و آفتاب
در صف نیکـوان بمقـام مفـاخرت خواهند از رخ تو نظر ماه و آفتاب
باشند بـا جمال تو حاضر بوقت لهو در بـزم شهریـار بشر ماه و آفتاب
خاقان کمال دولت ودین آنکه برفلك از سهم او کنند حذر[۳] ماه و آفتاب
محمود صفدری که زلطف وزعنف او[٤] گیرند بار نفع و ضرر ماه و آفتاب
برخصم او کشیده سنان‌چرخ وروزگار در پیش او گرفته سپر ماه و آفتاب
بفزود عزّ و دولت[٥] او ملك و جـاه را چونانکه لون و طعم ثمر ماه و آفتاب
از شخص او نگشته جدا جاه ومفخرت[٦] وز حکم او نکرده گذر ماه و آفتاب
بنموده در ولیّ وعدو خلقش آن اثر کاندر قصب نموده گهر[۷] ماه و آفتاب[۸]
آفاق را جمال ز جاهو جلال اوست[۹] جاه‌وجمال اوست[۹] مگر ماه و آفتاب
شاها نهند اگر تواشارت کنی بفخر[۱۰] بر خـاك بارگاه تو سر ماه و آفتاب
تو مـاه و آفتـابی اگر در جبلت اند محض سخا و عین هنر ماه و آفتاب[۱۱]
بی‌عزم وبی‌لقای تو[۱۲] درسرعت‌وضیاء[۱۳] ننهاده گام و نا زده[۱٤] بر ماه و آفتاب
اندر ظلال موکب میمون عـزم تـو دارند شغل و پیشه سفر ماه و آفتاب

۱- ص : بوی ۲- ص : ای ماه وآفتاب ترابنده نیستند ۳- اصل:حذر - نسخ دیگر: گذر
٤ - م : زعنف و زعفواو ٥- ل : عزو دولت -نسخ دیگر : عزم و دولت ٦- م: جدا حکم و سروری ۷ - ق : نموده وگهر - چ : نموده‌اثر ۸ - این بیت‌در نسخهٔ اصل نیست.
۹ - ق : تست ۱۰ - چ : اجـازت دهی بفخر - م : اجازت دهی بعجز ۱۱- این بیت فقطدر نسخهٔ اصل‌است. ۱۲ - ل : بی‌عزم و بی‌لقاء - نسخ دیگر: با عزم و با لقاء ۱۳- م : باسرعت وصفا - ق : در سرعت تمام ۱٤- م : کام نازده

بر قمع دشمنان‌تو هر لحظه می کشند [۱] لشکر بجایگاه [۲] دگر ماه و آفتاب
از کنج سعد هر شب وهر روز نزد تو آرند [۳] تحفه فتح و ظفر ماه و آفتاب
تا مانده اند سخرهٔ فرمان ایزدی در قبضهٔ قضا و قدر ماه و آفتاب
بادا نگون لوای بقای [٤] عدوی تو چونانکه در میان شمر ماه و آفتاب [۵]
از روی و رأی تست شب وروز بر فلك دیده بها و یافته فر ماه و آفتاب [٦]
از طارم سپهر بچشم مناصحت در دولت تو کرده نظر ماه و آفتاب

۱۱- در مدح سیدالسادات ابوالحسن عمرانی [۷] ☆

بحر رمل مثمن مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای‌جهان عدل را انصاف تومالك [۸] رقاب دین‌حق‌رامجدو گردون [۹] شرف‌را آفتاب
دست‌عدلت‌خاك‌را بیرون کند ازدست‌باد پای قهرت بسپرد مر باد را در زیر آب [۱۰]
فکرتت‌همچون فلك‌دایم سبك‌داردعنان صولتت‌همچون‌زمین‌دایم گران داردرکاب [۱۱]
پیش‌سیرحکم‌توچون‌خاك‌باداندردرنگ پیش‌سنگ‌حلم‌توچون‌بادخاك‌اندرشتاب [۱۲]
ازبزرگی [۱۳] اوج گردون‌زیبدت‌سقف‌خیام وزشگرفی [۱٤] جرم کیوان‌شایدت‌میخ‌طناب

☆ نسخه‌ها : ت ، ل ، ك ، م ، ع ، ق ، ص ، چ .

۱ ـ م: لشکر همی کشند ۲ـ م : مردم بجایگاه ۳ـ ل : آرند ـ نسخ دیگر : دارند
٤ـ ق : باداکنون لقای وبقای ۵ـ این بیت در نسخهٔ اصل نیست . ٦ـ این بیت فقط درنسخهٔ اصل است. ۷ـ در نسخهٔ « ل » عنوان این قصیده چنین است :در مدح امیر فخرالدین بوالمفاخر
۸ ـ ع : ای جهان را عدل را انصاف تو مالك ۹ ـ ع : نجم و گردون‌ـ م ، د : مجدو چرخ
۱۰ ـ ع ، م : تف کینت آتش دوزخ برانگیزد زآب ـ ت : پای قهرت بسپرد مر آب آذر زیر آب
۱۱ ـ این بیت در « ك » نیست. ۱۲ـ این بیت در « ع » نیست. ۱۳ـ ع : از بلندی
۱٤ـ ع : وز بزرگی

ردّ و منعت حکم[۱] گردون راحنابر کف نهد
درهر آن عزمی که تو نوك قلم کردی خضاب

کشتهٔ قهر ترا[۲] تقدیر ننماید نشور
چشمهٔ[۳] فضل ترا ایــام ننماید سراب

دست عدلت گر بخواهد[٤] آشیان داند نهاد
کبك را در مخلب شاهین و منقار عقاب

در جهان مصلحت[٥] با احتساب عدل تو
قوت مستی همی بیرون توان کرد از شراب

ای زاستسلام[٦] انصاف تو جز بخت ترا
یك جهان رابرده اندرسایهٔ عدل تو خواب

دشمنت را آب نی[۷] ازخاکساری درجگر[۸]
لاجرم بر آتش حسرت جگر دارد کباب

همچو قارون درزمین پنهان کنی بدخواه را
گر بگردون بر شود همچون دعای مستجاب

بر ضمیر خصم تو یاد تو همچو نان رود[۹]
کز اثیر اندر هوای تیره شب جرم شهاب

زاتفاق رأی تو با[۱۰] صدر دین[۱۱] آسوده گشت[۱۲]
عالمی ازاضطرار و امتی از[۱۳] اضطراب

درمذاق دهر هست ازلطف تو طعم شکر[۱٤]
دردماغ چرخ هست ازخوی تو[۱٥] بوی گلاب

شد قوی دل دولت و دین از وفاق هردو آن[۱٦]
قوت دل زاید آری در طبیعت از جلاب

گر نبودی طبع تو دانش نماندی در جهان[۱۷]
ور نبودی دست او بخشش[۱۸] بماندی در نقاب

چرخ پیش همت تو همچو باطل پیش حق
فتنه پیش بأس او[۱۹] همچون قصب درماهتاب

تو زبهر او همی خواهی بزرگی و شرف
او ز بهر خــدمت تو زندگانی و شباب

گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر
ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب

۱ ـ اصل : رد و منعت حکم ـ ع : رد و منع حکم ـ م : منع حکمت دور ـ ت ، ك : منع حکمت دست ۲ـ ق : تیرترا ـ ع : کره ترا ۳ ـ ل، ك: تشنهٔ ٤ـ ع : ار بخواهد
٥ـ ق : معدلت ٦ـ ع : ز استیلای ۷ـ ع : آب ران ۸ـ م ، ع: برجگر
۹ـ ق:یاد جوانان بگذرد ۱۰ـ ك : زافتاب رای تو تا ۱۱ـع: مجددین ۱۲ـ ع: شد
۱۳ـ م : ازاضطراب وامتی از اجتناب ۱٤ـ ك: طبع شکر ۱٥ـ ت ، ع :از جوداو ـ ك ، ق : از جود تو ۱٦ـ ص : از وفاق هردوتان ـ ق : از مذاق هردوان ـ م : و دین مذاق هردو را ۱۷ـ ق : نبودی درجهان ـ ع : بماندی درنهان ـ م: بماندی درحجاب ۱۸ـ چ : تو رادی ۱۹ـ چ ، ق : باس تو

تا بپیوستست دستعهدتان[۱] با یکدگر / دستجورازدهرببرید اینت[۲] پیوندصواب
گرچهاستحقاق آنداردکه از سلطان وقت / هرحدیثی کوبگوید نزد اویابد[۳] جواب
هم باقبال[٤] تو می‌یابد ز سلطان جهان / اسب وطوق‌وجامه وفرمان والقاب خطاب[٥]
گرچه گل‌بربارچون بشکفت خودتازه‌بود[٦] / تاز گیش آخرصبا می‌بخشد وتری‌سحاب[۷]
ای زبان[۸] راست گویت هم حدیث‌غیب‌صرف / وی خیال راست بینت همنشین وحی‌ناب
تابود مقدور سعد ونحس گردون[۹] خیروشر / تابود مجبورسرد و گرم گیتی‌شیخ‌وشاب
پایهٔ قدرت مباد از گردش گردون فرود / عالم عمرت مباد[۱۰] از آفت گیتی خراب
عرض‌پاکت‌همچوذات عقل‌ایمن ازفساد / سال‌عمرت‌همچودورچرخ[۱۱] بیرون‌از[۱۲] حساب
بدسگالت در دو گیتی در سقرباد وسفر / نیکخواهت دردو عالم‌درثناودر ثواب[۱۳]

۱۲ ـ در مدح صاحب مجد الدین ابوالحسن عمرانی ✿

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

اینکه می بینم بیداریست یا رب یا بخواب / خویشتن را در چنین‌نعمت[١٤] پس‌ازچندین عذاب
آن منم یارب در این مجلس[١٥] بکف جزو[١٦] مدیح / وان توئی یارب‌درآن مسند[١٧] بکف جام شراب

✿ نسخه‌ها : ل ، ك ، ت ، ع ، د ، م ، ق ، ص ، ج

۱ ـ ع : عدلتان ۲ ـ ق : ازدست ببریداینت ـ ت ، ك : از هر دو ببریداینت ـ م : ازدهر ببریدست ۳ـ ك ، ع : هرحدیثی‌را میسربود گرماند ـ ق : هرحدیثی‌رامیسر گرشود ـ م : هرحدیثی را برای خویش می‌باید ٤ـ ل : همزاقبال ٥ـ ع،ل ، ت : فرمان و القاب خطاب ـ ك : فرمان و القاب و خطاب ٦ـ ع : خود بشکفد بربار خود برناشود ـ م،ك: بربار خود بشکفت خود پرباربود، ق:بربارخود بشکفت خودزیبابود ۷ـ نسخهٔ«ت»این‌بیت وبیت بعدرا ندارد ۸ـ م: ای‌حدیث ۹ـ ق : گیتی ۱۰ـق : بیت معمورت مباد — ك : عالم مجبور باد ـ م ، ص : عالم جاهت مباد ۱۱ـ ع : روز ۱۲ ـ ص ، ع ایمن از ۱۳ـ ص ، ق : در ثناباد وثواب . ١٤ـ ع : اندرین نعمت ١٥ـ م : این‌منم درخدمتت‌یارب ـ ع : این‌منم درخدمتت بازو ١٦ـ ق : حرز ١۷ـ ع : در مسندت بازو

آخر آن[1] ایـام ناخوشتر ز ایام مشیب — رفت و آمد روزگاری خوشتر از عهد شباب[2]
گرچه دایم در[3] فراق خدمت تو داشتند — هر که بود از عمرو وزید و خاص و عام و شیخ و شاب
اشك چون باران ز کثرت[4] دیده چون ابر از سرشك[5] — نوحه[6] چون رعد از غریو و جان[7] چو برق از اضطراب
حال من بنده ز حال دیگران بودی بتر — حال رعد آری بتر باشد که باشد بی رباب
از جهان[8] نومید گشتم چون ز تو غایب شدم — هر که گفت از اصل گفتست این مثل[9] مَن غابَ خاب
لایق حال[10] خود از شعر معزی یك دو بیت — شاید ار تضمین کنم کان هست تضمینی[11] صواب
اندر آن[12] مدت که بودستم ز دیدار تو فرد — جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب[13]
بود اشکم چون شراب لعل در زرین قدح — ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب
تا طلوع آفتاب طلعت[14] تو کـی بود — یك جهان جان بود[15] و دل[16] همچون قصب در ماهتاب
در زوایای فلك با وسعت[17] او هر شبی — ذره‌ئی را گنج نی[18] از بس دعای مستجاب
دل زبیم آنکه باد سرد بر تو[19] بگذرد — روز و شب چونانکه ماهی را بر اندازی ز آب
ما چو برگ بید و قومی از بزرگان درسکوت[20] — دایم اندر عشرتی[21] از خرد برگی[22] چون سداب
انوری آخر نمیدانی چه می گوئی خموش — گاو پای اندر میان دارد مران خر در خلاب
شکر یزدان را که گردون با تو حسن عهد کرد — تـا نتیجهٔ حسن عهد او شد این حسن[23] المآب
ای سپهر ملك را اقبـال تو صاحبقران — وی جهان عدل را انصاف تو مالك رقاب
آسمانی نی که ثابت رأی نبود آسمان — آفتابی نی که زایـد نور نبود آفتاب

۱ – اصل : آن ـ نسخ دیگر : این   ۲– این بیت در ع نیست ـ ك ، م : روزشباب   ۳– ع: دانم از   ۴– ص ، م : ز حسرت   ۵– م : خون بارد از سرشك   ۶– ع : ناله ـ م : نامه   ۷– ع ، د ، م ، ص : دل   ۸– ك : درجهان   ۹– ق : سخن   ۱۰– ك : شعر   ۱۱– م : تضمین   ۱۲– چ : کاندرین   ۱۳– ت ، م : با کباب و با رباب و با شراب   ۱۴– ق : دولت   ۱۵– م : دل بود   ۱۶– ع : بودند دل   ۱۷– م : در وسعت   ۱۸– م : نه   ۱۹– ك : برتو باد سردی ـ ف : باد سرد برتو ـ م : بادی برسر او   ۲۰– ل ، ع ، ت : درسکوت ـ م : در شکفت ـ ص : درسکون   ۲۱ – ص ، م : اندر عسرتی از خرد .   ۲۲ ـ م : از خرده برگی   ۲۳ـ م : عهدی او شدی حسن ـ ع : عهد او شود حسن

سیرعزمت[۱] همچو سیر[۲] اختران بی‌ارتداد — دور حزمت[۳] چون قضای آسمان بی‌انقلاب
پای حلم تو ندارد خاك، هنگام درنگ — تاب حکم تو ندارد بـاد، هنگام شتاب
ملك را کلك تو از دیوان دولت پاك کرد — ملك گوئی آسمانستی و کلك تو شهاب
قهرت اندر جام زُهره زَهر گرداند[٤] عقار — لطفت انـدر کام افعی نوش گرداند لعاب
گر نویسد نام بأست بـر درِ شهر تبت[٥] — خون شود بارد گر در ناف آهو مشك ناب
در کفت آرام نا دیده ز گیتی جز عنان — دیگران در پایت افتاده ز خواری چون رکاب
تا ابد دود دخان بارنده[٦] گردد چون بخار — گر بیفتد بر فلك چون دست[۷] تو یك فتح باب[۸]
جود و دستت هردو همزادند همچون رنگ و گل — کی توان کردن جدا رنگ از گل و بوی از گلاب
بخشش بی منّت و احسان بی لافت کنند — ابر و دریا را زخجلت[۹] خشك چون دود و سراب
باللّٰه ام[۱۰] گردد سر دندان شود بالاف رعد[۱۱] — فی المثل گر بارد آب زندگانی از سحاب[۱۲]
ابر کی باشد برابر با کف دستی که گر — کان ببخشد نه ثنا دامانش[۱۳] گیرد نه ثواب[۱٤]
کوس رعد و رایت برقش همه بگذاشتم[۱٥] — یك سؤالم را جوابی ده نه جنگ و نه عتاب
جلوهٔ احسان خود در عمر گردستی تو نه[۱٦] — گر همه صد بدره زر بودیت و صد رزمه[۱۷] ثیاب
قطرهٔ باران از او[۱۸] بر روی آبی کی چکید — کو[۱۹] کلاهی بر سرش ننهاد حالی از حباب

۱ — ع : امرت ـ ك : امرتو ۲ — ل ، ك : چوسیر ـ د ، ص : چون مسیر ۳ — ع : دورعزمت ـ ك : روزعزمت ٤— ع: کردند از ٥ــ اصل وت : گربیفتد تای باست در برتاء تبت ـ د : گر نویسد پای بأست در برتاء تبت ـ م : گربیابد گرد سم اسبت آهوی ختن ٦ــ م : دود ازدخان بارنده ـ ك : تا ابد دود دخان نا دیده ـ ص ، دود دخان باریده ۷— ك ، ق : از دست

۸— در نسخهٔ ع ، چ ،بیت زیر افزوده شده که درنسخ دیگر نیست :

عدل تو چندان (چ: چندین) عمارت کرد در گیتی که نیز — تا ابد کس را نیارد کرداز مستی خراب

۹— ل: ابرو دریا ازخجالت ۱۰— ق: باللهم ۱۱— م: پیش چشم خلق بی‌قیمت شودبا لاف رعد ۱۲— این دوبیت در ع ، ص، نیست. ۱۳— ك : دامنش ـ ع : نه‌جزا دامنش ـ م : نی‌ثنا دامنش ۱٤— چ : صواب ۱٥ — ت ، ك ، ل : همی بگذاشتم ـ چ : همی بگذاشتیم ـ نسخ دیگر : همه بگذاشتیم ۱٦— ت ، م : گردستی شبی ۱۷— ل ، ك : بودست و صد رزمه ثیاب ـ م : بودیت و صد در خوشاب ۱۸— م : از آن ۱۹— م : کان

خودخراب آباد گیتی نیست جای تو ولیك — گنجها ننهند هرگز جز که درجای[۱] خراب
آسمان قدرا زمین حلما خداوندا مکن — با کسی کز تو گزیرش نیست بی جرمی عتاب[۲]
خونکردستم بمهجوری مران زین ساحتم — حق همی داند بری الساحتم من کل باب
بر پی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه — آن مثل نشنیدهٔ باری[۳] اذا کان الغراب
چین ابروی تو بر من رستخیز آرد فکیف — روزها شد تا سلامم را نفرمودی[٤] جواب
داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو — و زعنا آمد شبی حتی توارت بالحجاب
لطف تو هر ساعتم گوید که[٥] هین الاعتذار — قهر تو هر لحظه‌ام[٦] گوید که هان الاجتناب[۷]
من میان هردو با جانی بغر غر آمده — در کف[۸] غم چون تذروی مانده درپای[۹] عقاب
خود کرم باشد[۱۰] که چشمی کز جهان روشن بتست — هر شبی پر باشد از خون و تهی باشد ز خواب
از فلك دربندگی تو سپرهم نفکنم[۱۱] — گر بخون من کند تیغ حوادث را خضاب
نیست درعلمم که جز تو کس خداوندم بود — هست بر علمم گوا من عنده ام[۱۲] الکتاب
دانی آخر چون توئی را بد نباشد چون منی[۱۳] — چون کنم برداشتم[۱٤] از روی این معنی نقاب
گر تو خواهی ور نخواهی بنده‌ام تا زنده‌ام — این سخن کوتاه شد والله اعلم بالصواب
تاخیام چرخ را نبود شرج همچون ستون — تا طناب صبح را نبود گره چونانکه تاب
در جهان جاه[۱۵] لشکرگاه اقبال ترا — خیمه اندر خیمه بادا و طناب اندر طناب
عرض تو چون جرم[۱٦] گردون باد ایمن از فساد — عمر تو چون دور گردون[۱۷] باد فارغ[۱۸] ازحساب

۱ ـ ق ، در کنج ۲ ـ ك ، ت ، ع ، ق : خطاب ـ در نسخهٔ ع ، چ بیت زیر افزوده شده و لیکن بیشتر نسخ ندارد:

ای ز استسلام انصاف تو جز بخت ترا — یك جهان را برده اندر سایهٔ عدل تو خواب

و این بیت از قصیدهٔ شمارهٔ یازده « ای جهان عدلرا انصاف تو مالك رقاب » میباشد ۳ـ م : البازی
٤ـ م : ندادستی ٥ـ ص : ببین ؟ ٦ـ ك ، ع : هر ساعتم ۷ـ ك :الاحتساب ۸ـ ع : در کفم ۹ـ چ : درچنك ۱۰ـ ص: خود رواداری ۱۱ـ م : سپر کی بفکنم ـ ع : می نفکنم
۱۲ـ ت، ع : علم الکتاب ۱۳ـ چ : چون منی باشد ضرور ۱٤ـ م : برداشتن ۱٥ـ ع : در زمین ملك ۱٦ـ ص : عزم توچون عزم ۱۷ـ م : عمر گردون ۱۸ـ د ، م : بیرون

از بلندی پایگاه دولتت فوق الفلك   وزنژندی جایگاه دشمنت تحت التراب

۱۳ ـ در مدح ناصرالدین طاهر ✩

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

چون‌وقت‌صبح‌چشم‌جهان سیرشدزخواب   بگسسته شد ز خیمهٔ مشکین‌شب طناب
بنمود روی صورت صبح از کران[۱] شب   چون جوی سیم برطرف نیلگون سراب
جستم ز جای خواب و نشستم بخانه در   یك سینه پر ز آتش ویك دیده[۲] پر ز آب
باشد کـه بینم از رخ نسرین او[۳] نشان   باشد که یـابم از لب نوشین[٤] او جواب
کاغذ بـدست کردم و برداشتم قلـم   والوده کرد نوك قلم را بمشك ناب
اول دعا بگفتم برحسب[٥] حال خویش   گفتم هزار فصل و نماندم بهیچ[٦] بـاب
گه عذر و گه ملامت و گه نازو گه نیاز   گه‌صلح و گه شفاعت‌وگه‌جنگ وگه‌عتاب
کای‌نوش[۷] جانفزای توچون نعمت حیات   وی وصل دلربای تو چون دولت شباب
در خـانهٔ فراق تنم را مکـن اسیر   برآتش شکیب دلم را مکـن کباب
بادست برلب من‌و[۸] آ بست در دو[۹] چشم   از بـاد بـا نفیرم و از آب در عذاب
هر صبحدم که موج زند خون دل مرا   سینه هزار شعله بر آرد ز تف و تاب
چرخ بلند را دهم از تاب سینه تف[۱۰]   کف خضیب راکنم از خون دل خضاب
گر هیچگونه از دلم آگه شوی یقین   داری مرا مصیب درین نوحهٔ[۱۱] مصاب
بودم در این حدیث که ناگاه در بزد   دلدار ماه روی من آن رشك آفتاب

✩ نسخه ها م ، ق، ص، چ

۱ ــ ج : کنار   ۲ ــ م : دو دیده   ۳ ــ ق : از رخ شیرین او ـ م : از رخ یارم دگر
٤ــ م : شیرین   ٥ــ چ : بکردم برحسب ـ م : نوشتم پس حسب   ٦ــ ص: زهیچ   ۷ــص: بوس
۸ــ م : با دست در دو دست من   ۹ــ ص ، م : بردو   ۱۰ــ چ : از تف سینه تاب
۱۱ــ م : شیوهٔ

در[1] غمزه های نرگس او بیشمار سحر — در شاخهای سنبل او بی قیاس تاب
چون والهان ز جای بجستم دوید پیش — بگرفتمش کنار و بر انداختم نقاب
آوردمش بجای و نشاندِ و نشست پیش — بر دست بوسه دادم و بر روی زد گلاب
طیره همی[2] شدم که چنین میهمان مرا — کورا[3] بعمرخویش ندیدم[4] شبی بخواب
چندان درنگ نه که کنم خدمتی[5] بشرط — چندان یسار نه[6] که کنم پارهٔ جلاب
می‌خواستم ز دلبر خود عذر در خلا[7] — وزآب دیده کرده[8] زمین گرد او[9] خلاب
القصه بعد از آنکه بپرسید مر مرا — گفتا چه حاجتست بگویم بود صواب
گفتم بگوی گفت من از گفتهای خویش — آورده‌ام چو زادهٔ طبع تو سحر ناب
تا بی ملالت این را فردا ادا کنی — اندر حریم مجلس دستور کامیاب
آخر نهاد پیش من آن کاغذ مدیح — بنوشته خط چندبه از لؤلؤ خوشاب[10]
کای کرده[11] بخت رای ترا هادی الرشاد — وی گفته چرخ جود ترا مالک الرقاب
از عدل کامل تو بود ملك را نصیب — وز بخت شامل تو بود بخت را[12] نصاب
شد نیستی چو صورت عنقا نهان ازآنك — گفت[13] تو کرد قاعدهٔ نیستی خراب
گر یك بخار بحر کفت بر هوا رود — تا روز حشر[14] ژالهٔ زرین دهد[15] سحاب
بوسند اختران فلك مر ترا عنان — گیرند سروران زمان[16] مر ترا رکاب
افلاك را زمانهٔ اقبال تو نصیب[17] — واشراف را ستانهٔ والای تو مآب
اندر حریم حرمت تو دیده چشم خلق — ایمن گرفته[18] فوج غنم مرتع ذئاب

۱– چ ، م : از ۲ – چ : خیره چنان ۳ – ق : هرگز – م : کین را ٤ – ق : نیامد ۵– م : نی که کنم خدمتش ٦– م : بساز نی – ع ، ص : بسازنه ۷– م : برخلا ۸– ع : گشته ۹– ق : گرد من – چ : نزد من – م : پیش من ۱۰ – چ : لؤلؤ مذاب ۱۱– م : کای خوانده ۱۲– م : توجهان را برد ۱۳– چ : جود ١٤– چ : تا رستخیز ۱۵ – م : زند ۱٦ – چ : جهان – م : زمین ۱۷ – ق : ندیم – م : زپایهٔاقبال تومراد ۱۸– م : کایمن گرفته – چ : انسی گرفته

تا بر بساط مرکز خاکی ز روی طبع　　زردی ز زعفران نشود سبزی ازسداب[۱]
بادا جهان حضرت تو مرجع حیات　　بگرفته حادثه ز جناب تو اجتناب

۱۴ ✿

بحر خفیف اصلم مسبغ
فاعلاتن مفاعلن فع‌لان

ای سخا را مسبِّبِ الاسباب　　وی کرم را مفتّحِ الابواب
آستان تو چرخ را معبد　　بارگاه تو خلق را محراب
کف تو باب[۲] کان پر گوهر　　درِ تو بابِ بحر[۳] بی پایاب
عنف تو در لب اجل خنده　　لطف تو درِ شب امل مهتاب
صاحبا گرچه از پرستش تو　　حرمت شیب یافتم بشباب
از حدیث و قدیم هست مرا　　آستان مبارك تو مآب
بارها عقل مر مرا می گفت　　که ازاین بارگاه روی متاب
مایه گیرد صواب او ز خطا[٤]　　گر درنگت شود بدل بشتاب
زود جنبش مباش همچو عنان　　دیر آرام باش همچو رکاب
دوش بایار خویش می گفتم[٥]　　سخنی دوست وار از هر باب
تا رسیدم بدین که عقل شریف　　می نماید مرا طریق صواب
کرد در زیر لب تبسم و گفت　　ای ترا نام در عنا و عذاب
نه سلام ترا ز بخت علیك　　نه سؤال ترا ز بخت[٦] جواب

✿ نسخه‌ها : چ ، ق ، ص

۱– ص ، ق : زردی زعفران نشود سبزی سداب　۲– ص : ناب　۳– ق : بحر آب
چ : آب بحر　٤– ص : روز خطا　٥– ق : خود همی گفتم　٦– چ : زدهر

طیره‌ای گاه سلوت از اعدا خجلی وقت دعوی از احباب
تو چو هر غافلی و بیخبری تن زدستی درین وثاق خراب
روزوشب محرم‌تو کلك ودوات سال ومه‌مونس تورحل‌و کتاب
نه ترا راحت بقا و حیات نه ترا لذت طعام و شراب
رمضان آمد و همی سازند کدخدائی سرا[1] اولو الالباب
نزنی لاف خدمت اشراف نکشی بار منت اصحاب
هم غریو تو چون غریو غریب هم‌خروش توچون‌خروش‌غراب
چون‌فلك بی‌قراری‌ازغم ورنج چون‌ملك‌بی‌نصیبی‌ازخور وخواب
معده و حلق ناز[2] و نعمت تو طعمهٔ صعوه و گلوی عقاب
گرچه در بذل[3] وجود بنماید سایهٔ صاحب آفتاب و سحاب
گرچه‌بر خنگ[4] همتش گیتی هست بی وزن تر ز پر ذباب
گرچه اقبال او که دایم باد از رخِ ملك بر گرفت نقاب
تشنگان حدود عالم را در یکی جام کی کند سیراب
در سمرقند و در بخارا هست قدری ملك و اندکی اسباب
دخل آن درمیان‌خرج[5] فراخ دیو آزرم را بود چو شهاب
محرم من توئی مرا هم تو بسر آن[6] رسان ز بهر ثواب
بشنو این از ره حقیقت وصدق مشنواین از ره حدیث و عتاب
یکمه از عشق خدمت صاحب مکش از روی اضطراب‌نقاب[7]

۱ــ ص : کدخدای‌سیر ۲ــ ق ، ص: نازنعمت ۳ــ چ : در فضل ۴ــ ص : در چنگ ۵ــ ص : چرخ ۶ــ چ : بسرائی ۷ــ چ : عقاب ـ بیت‌آخر درنسخهٔ ص نیست

۱۵- در مدح صاحب ناصرالدین طاهر ✡

هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف

مفعولُ مفاعلن فعولن

گشت از دل من قرار غایب — کارم نشود به از نوائب

دل‌غمخور ودل فریب شادان — غم حاضر و غمگسار غایب

بر ضعف تنم قضا موکّل — بر سوز دلم قدر مواظب

افلاك برمح طعنه طاعن — ایّام بسیف هجر ضارب

مائیم و شکایت احبّا — مائیم و ملامت اقارب

آشفته دل از جهان جافی — آسیمه سر از سپهر غاضب

بر چهره دلیل شمع سوزان — بر دیده‌رسیل[۱] دمع ساکب

آسیب[۲] عوایق ازچپ وراست — آشوب[۳] خلایق از جوانب

هر مستویی ز وصل مغلوب — هر ممتنعی ز هجر واجب

شاخ گل عیش باعوالی[٤] — برگ گل انس با قواضب

با اینهمه شوق فتنه مفتی[۵] — با این‌همه قصّه عشق‌خاطب[٦]

معشوق[۷] بتی که‌هست پیوست — عشقش چو زمانه پر عجایب

✡ نسخه‌ها : آ ، ق ، ص ، چ ، ف

۱- ص : بردیده سبیل   ۲- ق : آشوب   ۳- ق : آسیب   ٤- در نسخهٔ آ از نسخ خطی کتابخانه آستانه‌و نسخهٔ،ف:عیش باطرابی‌ودرحاشیهٔ‌این‌دونسخه‌مرقوم‌شده«طرابی‌جمع‌طربان‌و طربان جانوریست بدبوی و متعفن»واین‌دوکلمه‌بایدظربان‌وظرابی‌باشد که‌در لغت‌چنین تفسیر شده:« الظربان‌و- الظربا حیوان فی حجم القط اغبراللون مائل الی‌السواد رائحته کریهة منتنة جمع:ظرابی‌و ظرابین »

۵- ق : فتنه شوق معنی ـ ف:فتنه شوق مفتی   ٦- ق : صاحب   ۷- ق : معشوقه

باشمس[۱] و قمر برخ مساعد — با شهد و شکر بلب مناسب
از نوش[۲] بمل درش لآلی — وز مشك بگل برش عقارب
چین کله بـر عقیق چینی — تیر مژه بر کمان حاجب
رخساره‌چو گلستان خندان — زلفین چـو زنگیان لاعب
با روح دو بسدش معاشر — با عقل دو نرگسش معاتب
از توبه بر آمده ز حالش[۳] — هر روز هـزار مرد تائب
جماش بدان دو چشم عیار — قلاش بدان دو زلف ناهب[٤]
شیرینـی لطفش[٥] از نوادر — زیبـائی وصفش از غرائب
زیبا بود آن سخن که باشد — دیباجـهٔ آفرین صاحب
صدرالـوزراء مؤیـدالملك — دست و دل و دیدهٔ مراتب
دریای کرم نمـای صافی — خورشید فرح فزای صائب
ممدوح ائمه[٦] و سلاطـین — مشهور مشارق و مغـارب
معمـور بحشمتش اقـالیم — منصور بـدولتش کتـائب
چون باد صبا بخلق نیکـو — چون ابرسخی[۷] بدست واهب
از خون مخالفان طـاغی — وز مغز محاربـان حارب
آلـوده هژبر را براثن[۸] — اندوده عقاب را مخـالب
مکشوف بکوشش وببخشش — مشعوف بقـادم و بـذاهب
در قبضهٔ علـم او مهمـات — در سایهٔ صدق او تجارب
یك عالم و صد هزار جاهل — یك صادق و صد هزار کاذب

۱ـ ق : باشمع ۲ـ ص : ازگوش ـ ق : ازتوش ۳ـ ق : بخالش ٤ـ ق : تاهب
٥ـ ص: نطقش ٦ـ ص : ممدوح‌وائمه ۷ـ چ : سخا ۸ـ ص : بروتن ـ ق : سروتن

عقــل و نظرش سر مساعی — جود و کرمش در مواهب
در مسکن علم وعدل ساکن — بر مرکب قدر و جاه راکب
مجموع مِــکارم و معــالِی — قــانون مفاخر و منــاقب
ای هر ملَکی ترا مخاطب — وی هر ملِکی ترا مخاطِب
نام تو چو آفتاب معروف — کام تو چو روزگار غالب
درگاه تو عــام را مطامع — ایوان تو خاص را مکاسب
گردون بستایش تو مائل — اختر بپرستش تــو راغب
گفتار تــرا ائمــه عــاشق — دیــدار ترا ملــوك طــالب
منشور تو درج پر جواهر — ایوان تو چرخ[1] پر کواکب
چون مــاه ترا هزار منهی — چون تــیر ترا هزار کاتب
چالاکتر از عصای موسی — فــرخ قلمت گــه مــآرب
ای جود تــرا بحار خازن — وی حلم ترا جبــال نائب
آزادهٔ دهر و صدر اسلام — با درد نوائب و مصائب
زنده‌است بتو که زنده کردی — اِدرار[2] جهــانیان و راتب
روشن بتو گشت شغل گیتی — شارق ز تو گشت شمس غارب
تا هست علوم را مبــادی — تــا هست امور را عواقب
حکم تو همیشه باد باقی — عزم تو همیشه بــاد ثاقب
با چرخ کمال تو مشارك — بــا دهر جمال تو مصاحب

۱ـ ق : برج ۲ـ ض ، چ : اورار ؟

۱٦ ـ درمدح ضیاءالدین اکفی‌الکفاة مودودبن احمد *

بحر رمل مثمّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

آخرای خاک خراسان داد یزدانت نجات — از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات

در فراق خدمت[1] گرد همایون موکبی — کاندرو نعل از هلالست اسب را میخ از نبات

موکب[2] صدرجهان پشت هدی روی ظفر — خواجهٔ دنیی ضیاء دین حق اکفی الکفاة

لاجرم بادت نسیمی یافت چون باد مسیح[3] — لاجرم آبت مزاجی یافت چون آب حیات

آنکه گردون را برو ترجیح نتواند نهاد — عقل کل در هیچ معنی جز که در تقدیم ذات

داده کلک بی‌قرارش کار عالم را قرار — داده رأی باثباتش ملک دنیا را ثبات

هرچه در گیتی برو نام عطا افتد کفش[4] — جمله را گفتست خذ جام و قلم را گفته[5] هات

درغنائی خواهد افتاد از کفش[6] گیتی چنانک — برمسا کین طرح باید کرد اموال زکات[7]

ای ز شرم جاه تو سرگشته اوج اندر فلک — وی ز رشک دست تو نالنده[8] موج اندر فرات

آمدی اندر هنر[9] اقصی نهایات[10] الکمال — چون محیط آسمان اعلی نهایات الجهات

از خداوندی جدا هرگز نبودستی چنانک — نفس موجود از وجود و ذات موصوف از صفات

بعداز آن والی[11] که بنیاد وجود از جود اوست[12] — بر خلایق چون تو والی کس نبودست از وُلات

دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار — دست محمود ست بر بتخانه‌های سومنات

گر حرم را چون حریم حرمتت بودی شکوه — در درون کعبه هرگز نامدی عزّی ولات

---

* نسخه‌ها : ل ، ط ، م ، ك ، ت ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ك : از فراق خدمت ، ع : در فراق خدمتت ۲ـ ع : مرکب ۳ـ ق : باد بهشت

٤ـ ك : گفتند کفش ؟ ٥ـ ص : خذها و قلم ٦ـ ك : ازکفت ۷ـ ق : ابواب زکات ـ

چ : اموال زکوة ۸ـ ت ، ع ، چ : نالیده ۹ـ ل : در هر هنر ۱۰ـ ق : وغایات

۱۱ـ ق : دانی ۱۲ـ ق : تست

هر کرا دردل هوای تست ایمن ازهوان هر کرا درجان‌وفای[۱] تست‌فارغ[۲] ازوفات
خودصلاح اهل‌عالم‌نیست اندرشرع‌ورسم اعتصام الا بحبل طاعتت بعد از صلات[۳]
زانکه‌امروزازاولوالامری‌ویزدان‌درنبی همچنین گفتست‌وحق‌اینست ودیگرترهات[۴]
خون‌دل‌یابد[۵] زبأس توچو گردون بشکند در عظام دشمن ملك ار همه باشد رفات
صدعنایت‌نامهٔ گردون‌حنابر[۶] کرده گیر چون‌زدیوانت‌بجان کردند خصمی‌را[۷] برات
خصم‌را گوهرچه‌خواهی کن‌تو وتدبیر[۸] ملك این‌خبر دانم[۹] خداوندا که‌دانی[۱۰] کُلّ شات
صاحباصدرا خداوندا کریما بنده گر[۱۱] یابد از حرمان عالی بارگاه تو نجات
بعدازاین‌درخدمت‌ازسر[۱۲] پای‌سازدچون‌قلم زانکه گشتست‌ازفراق‌توسیه‌دل‌چون‌دوات
در[۱۳] قضای‌خدمت[۱۴] ماضیش قوّتها دهد آنکه حسرتهاش‌میداده است‌هردم‌برفوات
اندرین‌خدمت که‌داردبنده[۱۵] از تشویرآن پیش‌فتیان خراسان‌دست بررخ‌چون‌فتات[۱۶]
گرچه‌بعضی‌شایگانست ازقوافی‌باش گو عفو کن وقت ادا دانی‌ندارم بس ادات
بودالحق تاءچند[۱۷] دیگرازوجدان ولیك[۱۸] چون‌مماتوچون‌قناتوچون‌رواتوچون[۱۹] عدات
گفتم آخر[۲۰] شایگانِ خوش‌به[۲۱] از وجدان بد فی‌المثل‌چون‌حادثاتی‌از[۲۲] ورای‌حادثات
هیچکس‌دریك[۲۳] قوافی‌بنده رایاری‌نکرد[۲۴] هر که بیتی شعر دانست از رعیّت وز رُعات

۱ـ ق : جان دروفای ـ ع : درجان هوای ـ چ : جان هوای ۲ـ ك : ایمن ۳ـ ع : صلوات ۴ـ ص : باقی ترهات ۵ـ ك ، ع : چون دلی باید ۶ـ ر:حمایل— ص :جهان‌را ۷ـع :دیوان قضا کردندخصمی را ـ ق : دیوانت نجات خصم را کرده ۸ـ ك ، ت : تو در ترتیب ـ ط : توکن تدبیر ـ ص ، ق : تو در تدبیر ۹ـ ق : دانی ۱۰ـ ق : دانم ـ ع : دارم ۱۱ـ ع : بنده‌اتاین‌بار اگر ۱۲ـ ت: درخدمتت سر ۱۳ـ ك،ت ،ع : بر ۱۴ـ ص: قوت ۱۵ـك: گذارد بنده ـت ، ع : که دارد بنده ـ ص : که دارد طبع ۱۶ـ ع : بررخ چون بنات ۱۷ـ ع : پای‌چند ـ ص: تاءِچندین ۱۸ـت : وجدان‌بد—ط: بود چندالحق‌زتائی‌دیگراز وجدان بد ۱۹ـ ل ، ط : چون وفات وچون ممات و چون فتات ـ ع : چون حیات وچون ممات وچون فتات و چون موات... ۲۰ـ ق : باز گفتم ۲۱ـ ك : شایگانی‌خوش‌به ـ ط : شایگانی بهتر ۲۲ـك، ع ، چ ، ق : حادثات ای‌از ۲۳ـ ص : اندرقوافی ۲۴ـ ك ، ط ، ع : نداد

جز جمال‌الدین خطیب‌ری که برخواند از نبی[۱] مسلمات مؤمنات قانتات تایبات[۲]

تا کند تقطیع این یک‌وزن[۳] وزان سخن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

جیش تو بادا ببلخ وجشن تو بادا بمرو[۴] بارگاهت‌در[۵] نشابور و مقام‌اندر هرات

۱۷ـ در مدح خاقان اعظم عمادالدین پیروزشاه *

بحر رمل مسدّس

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای زمان شهریاری روزگارت تا قیامت شهریاری باد کارت[۶]

ای ترا پیروزی[۷] و شاهی مسلّم باد بر پیروزی و شاهی قرارت[۸]

ای بجائی کاسمان منت پذیرد گردهی جایش کجا اندرجوارت

هر کجا رأی تو شد راضی بکاری جنبش گردون طفیل اختیارت

هر کجاعزم تو شد جنبان بفتحی[۹] بر سر ره نصرت اندر انتظارت

خندهٔ خنجر ز فتح بی قیاست نالهٔ دریا ز بذل بی شمارت

داغ طاعت برسرین تاوحش[۱۰] وطیرت مهر بیعت برزبان تامورو[۱۱] مارت

درمقام‌سمع وطاعت هردو یکسان شیر شادروان و شیر مرغزارت

حق‌وباطل‌را که پیدا کرد وپنهان حزم پنهان و نفاذ آشکارت

دی و فردا را بهم پیش تو آرد بر در امروز امر کامکارت

* نسخه‌ها : ل ، ط ، ك ، ت ، م ، ع ، ق ، ص ، چ ، ف

۱ـ ق : آیتی ۲ـ ت ، ط : تایبات عابدات سایحات طیبات (ع : بینات — ط : ثبات) ۳ـ ق : بیت ۴ـ ع : بمروو جشن تو بادا ببلخ ـ ط : ببلخ و عیش تو بادا بمرو ۵ـ ع : بارگاه اندر ۶ـ ك :یادگارت ۷ـ ص ،ق : فیروزی ۸ـ ص : باد فیروزی وشاهی بر قرارت ۹ـ م : بحربی ۱۰ـ ص ، چ : برسرین وحش — ك : برسرین با وحش ۱۱ـك: بامور — ص : برزبان مور

هرمرادی کاسمان در جیب دارد — بازیابی گر بجوئی در کنارت
نقش‌مقدوری[۱] نیارد بست گردون — جز باستصواب رأی هوشیارت
بردرکس عنکبوت جور هرگز — کی‌تند تا عدل باشد یار غارت
پردهٔ[۲] شب درگهت را پرده گشتی — گر اجازت یافتی از پرده دارت
بارهٔ درهم نیارد[۳] کرد گیتی — ثابت ارکان‌تر ز حزم استوارت
افعی پیچان نشد در صف هیجا — تیز دندان‌تر ز رمح خصم‌خوارت
از دل خارا نیامد[۴] هیچ آتش — فتنه سوزی را[۵] چو تیغ آبدارت
گنج را لاغر کند بذل سمینت — ملك را فربه کند کلك نزارت
کلك ازدریا کمال خویش یابد — داند این معنی دل دریا عیارت
لازم دست چو دریای تو زان شد — کلك آبستن بدر شاهوارت
تابش خورشید نتواند گرفتن — کشوری از ملك جاه بی‌کنارت
چاوش اوهام نتواند رسیدن[۶] — تا کجا تا آخر[۷] صف روز بارت[۸]
در درون پره افتد از برون نی[۹] — شیر وگاو آسمان روزشکارت[۱۰]
شهریارا بخت یارت باد نی نی — آنکه او یاری ندارد باد یارت
روز هیجا کاسمان سیارگان را — در تتق یابد ز گرد کارزارت
رخنه‌درکوه‌افکند که‌کروفرت[۱۱] — لرزه‌برچرخ‌افکندچه گیرودارت
برفلك دوزد بطنازی در آندم — حکم‌بدرابیلك گردون[۱۲] گذارت
درعددافزون نماید درعمل نی[۱۳] — گاه کوشش‌ده سواروصدسوارت[۱۴]

۱— ك : معذوری ۲— ك : بر در ۳— ع : نیابد — ت : بیابد ۴— ص : نیاید ۵— م : فتنه را سوزی ۶— ك : نتوان در رسید ، ط : نتواند گرفتن ۷— چ تا آخرین ۸— ط : دوربارت ۹— م : ازبرونی ۱۰— ك : شمارت ۱۱— ق :چه کروفرت — ك : کی کروفرت ۱۲— ل: گزارت ۱۳— م : درعمل‌افزون‌نماید درعددنی ۱۴— ك: صدهزارت

هرسوار از لشکر دشمن دو گردد | نز مدد[1] ازخنجرچون ذوالفقارت
جوف[2] دوزخ پر کند قهرت بیك دم | گر جدا افتد ز عفو بردبارت
سایه از قهر تو گر آگاه گردد | بگسلد حایل زخصم[3] خاکسارت
جمع گردد جزو جزوش[4] بار دیگر | کشتهٔ را کاید[5] اندر زینهارت
پشته چون هامون کند هامون چو پشته | پویه و جولان زرخش[6] راهوارت[7]
بسکه برسیمرغ و رستم بذله گفتی[8] | گر بدیدی در مصاف اسفندیارت
خسروا اینگونه شعر از بنده یابی | هم تو دانی ای[9] سخندانی شعارت
شاخ دانش مثل تو[10] طوطی ندارد | می نگویم ای چو طوطی صدهزارت
گرچه از این بنده[11] یادت می نیاید | بادصد دیوان سخن زو یادگارت
تا دوام روزگار از دور باشد | دور دولت باد دایم روزگارت
گشته هر امروزی[12] ازدی ملکت افزون | بادچون امروز ودی امسال و پارت
اصل ماتم تیغ هندی در یمینت | اصل[13] شادی جام باده[14] بریسارت[15]
ای قوی بازو بحفظ[16] دولت و دین[17] | حرز بازو باد حفظ کردگارت



۱ــ م : نزعدد ۲ــك: همچو ۳ــ ع : حایل زخصم ــ نسخ دیگر : حالی زخصم ۴ــ ج : جزو جزوش جمع گردد ۵ــ ك ، ت ، ع : کامد ۶ــ ق : زاسب ۷ــ این بیت در نسخهٔ ك نیست. ۸ــ ت : بذله کردی ۹ــ ق : هم توآنی این؟ ــ م : هم تودانی این ۱۰ــ ت: مثل او ۱۱ــ ل : ازمن بنده ــ م : هیچ از بنده ۱۲ــ ك : هر امروز ــ ع : هر امروزت ۱۳ــ م : فرع ۱۴ــ ط ، ت ، ع : جام زرین ۱۵ــ ك ، ج : دریسارت ۱۶ــ ك: بازوی حفظ ــ ف: ، بازو بحفظت ــ م: بازو بعدلت ۱۷ــ ت : دولت وآن

۱۸ ـ در مدح بهاء الملة والدین ابوالفتح طاهر ✡

بحر مجتث مثمّن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست　　چرا مجاری احوال برخلاف رضاست[۱]
بلی‌قضاست بهرنیك وبدعنانکش‌خلق[۲]　　بدان‌دلیل که‌تدبیرهای جمله خطاست
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود　　یکی چنانکه درآیینهٔ تصوّر ماست
کسی زچون وچرا دم همی‌نیارد زد[۳]　　که‌نقش‌بندحوادث‌ورای‌چون وچراست
اگر چه نقش همه امهات می‌بندند[۴]　　دراین‌سرای[۵]که‌کون وفسادونشو[۶]ونماست
تفاوتی که درین نقشها همی بینی　　زخامه‌ایست‌که در دست‌جنبش آباست
بدست‌ماچوازاین‌حل‌وعقدچیزی‌نیست　　بعیش‌ناخوش‌وخوش‌گررضادهیم‌سزاست[۷]
که زیر گنبد خضرا چنان توان‌بودن　　که اقتضای قضا های[۸] گنبد خضراست
چودرولایت‌طبعیم[۹] ازوگزیری‌نیست　　که بر طباعِ وموالید والی والاست[۱۰]
کسی‌چه‌داند کین کوژپشت‌مینارنگ　　چگونه مولع آزار مردم داناست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف　　نه هیچ‌دیده براسرار حکم‌او[۱۱] بیناست
چه‌جنبش‌است که بی‌اوّلست و بی آخر　　چه گردش است که‌بی‌مقطع‌است[۱۲]وبی‌مبداست[۱۳]

✡ نسخه‌ها : ل ، ك ، ت ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱– ك ، ت ، ع: هواست　　۲– ع : کمانکش‌او　　۳– چ: نمی تواند زد　　۴– د : رنگ همه امهات آمیزند ـ م ، ع : رنگ همی امهات می‌بندند ـ ص : نقش همی امهات می‌بندند

۵– ق ، ص : در این سراچه　　۶– م : فساد نشو　　۷– ق ، م: رواست　　۸– ع: هواهای

۹– اصل : طبعیم ـ نسخ دیگر: طبعم　　۱۰– ت : والی و والاست　　۱۱– ع: براز نهان او– ك ، ت : باسرار حکم او　　۱۲– ق: بی‌اول–د:بی‌آخر　　۱۳– این‌بیت‌ازنسخهٔ ص، ت افتاده و درنسخهٔ ك درحاشیه بخط جدیدی نوشته شده است.

مراز گردش این چرخ آن شکایت نیست — که شرح آن بهمه عمر ممکن است و رواست
زمانه را اگر این یك جفاست بسیارست — بجای من چه کزین صدهزار گونه[۱] جفاست
چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا — که صحن و سقفش بیغارهٔ زمین وسماست
چو دید کزپی تشریف نعمت وجاهم[۲] — چو بندگان ویم[۳] قصد حضرت اعلاست
بدست حادثه بندی نهاد بر پایم — که همچو حادثه[۴] گاهی نهان و گه پیداست
سبك بصورت و چونان[۵] گران بقوت طبع — که پشت طاقتم از بار او همیشه دوتاست
نظر[۶] بحیله ز اعضا جدا نمی کندش — کراست بند براعضا که آنهم[۷] از اعضاست
عصاست پایم ودرشرط[۸] آفرینش خلق — شنیدهٔ که کسی را بجای پای عصاست
اگرچه دل[۹] هدف تیر محنت است وغم است — وگرچه تن[۱۰] سپر تیغ آفتست وبلاست
زروزگار خوشست این همه جز آنکه لبم — ز دستبوس خداوند روزگار جداست
خدایگان وزیران مشرق و مغرب — که در وزارت صاحب شریعت وزراست
سپهر فتح ابوالفتح طاهر آن صاحب — که برسپهر[۱۱] کمالش سپهر کم زسهاست
پناه[۱۲] ملت و پشت هدی[۱۳] وناصر دین — که دین و ملت ازو جفت نصرتست و بهاست[۱۴]
جهان خواجگی و خواجهٔ جهان که بجاه — بخواجگان ممالك برش علو وعلاست[۱۴]
زمانه ملکی[۱۵] کز کلك وخاتمش درملك — هزاربند و گشاد وهزار برگ ونواست
زبار[۱۶] حلمش درجرم خاك استسلام — زتف قهرش در طبع آب[۱۷] استسقاست
زقدر[۱۸] اوست که تار سپهر با پودست — زعدل اوست که خار زمانه با خرماست

۱– ع: کزین گونه صدهزار ۲– ك، م : خاص آنحضرت ۳– ك ، م : دگر ۴– ع: چنان شگفت که ۵– م: چندان ۶– ع: خرد ۷– ع : از آنکه بند براعضای من هم ۸– ص،ق : در وضع ـ نسخه‌های د ، ك، این‌بیت‌را ندارد. ۹– ق: جان ۱۰– ك ،م: جان ۱۱– م: که باسپهر ۱۲–ع، ق : بهاء ۱۳–ع : هدای ۱۴– این دو بیت درنسخهای ت ، ك ، د، نیست ۱۵– ع : بزرگواری ۱۶– م: زباد ۱۷– ك: خاك (درحاشیه اصلاح شده‌است) ـ این‌بیت درنسخهٔ ع نیست ۱۸– ق : زبهر ـ ك : زقهر

قضاش گفت بدستت دهم زمام جهان — زمانه گفت که‌اوخود جهان‌مستوفاست
قدر نمود که حکم تو بر قضا فکنم — سپهر گفت که‌اوخودبنفس‌خویش‌قضاست[۱]
درآن ریاض که طوبی‌نمود سایه بخلق — چه‌جای‌غمزهٔ‌بید و کرشمهای گیاست[۱]
درآن مصاف که خیل‌ملائکه صف زد — چه حد خنجرهندی و نیزهٔ بطحاست
بخط طاعت‌وفرمان‌درش وحوش وطیور — بزیرسایهٔ عدل‌اندرش رجال ونساست[۲]
ایا سپهر نوالی که‌پیش صدق سخات[۳] — سخای ابـردروغ ونوال بحر دغاست[۴]
بپیش رفعت تو چرخ گوئیا پست‌است — بجای دانش توعقل گوئیا[۵] شیداست[۶]
ایا زمانه مثالی که امر و نهی ترا — بروزگار بدارندوکار دست ودهاست[۷]
توآن کسی که ز بهر ثنا[۸] ومدحت تو — بمادح تو[۹] پر ازروزگار مدح‌وثناست
بـدرگه تو فلك را گـذر بپای ادب — بجانب تو قضا را نظر بعین رضاست
عیارقدر[۱۰] تو آن اوجها که بر گردون — عیال‌دست توآن موجها که دردریاست
زشوق[۱۱] مجلس‌تست‌آن طرب[۱۲] که‌درزهره‌است — زبهرخدمت تست آن کمر که‌برجوزاست
نوال دست ترا موج بحر وبـذل سحاب — مسیر امر ترا بال برق و پای صباست
ز اعتـدال هوائـی کـه دولتت دارد — جماد را چو نبات انتمای نشو ونماست
فلك ز جود تو سازد لطیفهای وجود — مگر که منبع جود تو مصدر اشیاست
کف‌جوادترا‌د هر[۱۳]خواست گفت‌سخی‌است — سپهر گفت‌مخوانش‌سخی که‌محض[۱۴] سخاست

۱ـ این دوبیت فقط درنسخهٔ م، ك است‌و ازنسخ دیگرافتاده است. ۲ ـ این‌بیت‌هم‌ازنسخهٔ ت ، د افتاده است. ۳ـ ك: صدق وسخات ـ ص : صدق سخا است. ٤ـ این بیت‌درنسخهٔ‌ع نیست ۵ـ ع : بجنب دانش اوعقل گویی ٦ـ این‌بیت فقط دردونسخهٔ چ ، ع است . ۷ـ این‌بیت نیزفقط درنسخهٔ‌ع است. ۸ـ د: ز مهر وثنا ۹ـ ك ، م: بمادحانت ۱۰ـ ك: غبار دشت (درحاشیه اصلاح شده به: عیار قدر) ـ ص ، ق: غبار قدر ۱۱ـ ع : زشور ـ ص ، ك : زسور (ك در حاشیه اصلاح شده به: زشور) ۱۲ـ م : آن نظر ۱۳ـ ق : ترا بحر ۱٤ـ ع : عین

جهان بطبع[1] گراید بخدمت تو که تو   بذات کلّ جهانی[2] و کلّ او اجزاست
وجود خوف و رجا فرع خشم و حلم تو اند   که خشم و حلم[3] تو اصل مزاج[4] خوف و رجاست
قضا چو ذات ترا دید گفت اینت[5] عجب   جهان گذشت و هنوز اندرو تن تنهاست[6]
اگر فنا در هستی بگل براندایـد   ترا چه بـاك نه ذات تو مستعدِ فناست
وگر بقا نبود در جهان ترا چه زیان   بقا بذات تو بـاقی نه ذات تو ببقاست
چه هیکلست بزیر تو در که باتك او   بسیط گوی زمین همچو پهنه بی پهناست[7]
تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل   که بار کاب تو خاکست و باعنانت هواست
بوقت رفتن وطی کردن مسالك ملك[8]   هواش فدفد و دریا سراب و که صحراست
نشیب و بالا یکسان شمارد[9] ازپی آنك   بکام او بجهان نه نشیب و نه[10] بالاست
جهان نوردی[11] کامروزش اربرانگیزی   بعالمیت رساند کـه اندرو فرداست
سپهر اگر بدل خویش صورتی سازد   برش چو صورت اسبی بود که بر دیباست[12]
نه صاحبا ملکا ز آرزوی[13] خدمت تو   دلـم قرین عذابست و دیده جفت بکاست
ولیك[14] آمدنم نیست ممکن ازپی آن   که رفتنم بسرین[15] ونشستنم بقفاست
همی بپشت چو کشتی سفر توانم کرد[16]   که راه وادی دشوار و عبره چون دریاست[17]
چنان مدان که تغافل نموده باشم از آن[18]   که بر تباهی حالم[19] همین قصیده گواست
بلی گناه بزرگ است اگر چه عذری هست[20]   که گر بگویم گویند[21] بر تو جای دعاست

١– ق : مطیع ٢– د: جهان وذات او ٣– ص ، ق : که حلم و خشم ٤– ق : اصل وجود ٥– چ: وگفت نیست ٦– ت: تنی تنهاست ٧– این بیت فقط درنسخهٔ ع است ٨– ع: منازل ملك ـ ت : مسالك‌را ٩– چ ، ق : سپارد ١٠ – ت ، م: نی نشیب ونی ـ ص : بجهان‌درنشیب ونه ١١– ع: جهان‌گذاری ١٢– ك، د: این بیت‌را ندارد. ٧–ع: بزرگوارا درآرزوی ١٤– ل، ع: ولیکن ١٥– ك، م: بسراست ١٦– د : ندانم کرد ـ چ: نیارم کرد ١٧– این‌بیت‌درنسخهٔ اصل وك وت‌نیست ـ قافیه‌مکرراست. ١٨– ت:ازپی آنك ع : از پی آن ١٩ – چ، ق : که بر کماهی حالم ٢٠– ك ، ل، م : بلی‌یکی گناه است ـ اگرچه‌عذری هست ـ ع : بلی‌مقصرم ارچند عذرها دارم ٢١– ع : گوئی که

ولیکن ار بدن‌مرده‌ریگ نیست‌چنان — که‌خدمت تو کند‌جان‌زار‌مانده[1] کجاست
بمن جواب و سؤال امور دیوان را — تعلّقی نبود کان شعار ورسم شماست[2]
سؤالکیست‌در این‌حالتم بغایت لطف[3] — گمان بنده چنانست کان نه‌نازیباست[4]
زغایت کرم تست یا ز خامی من — که‌با گناه چنین[5] منکرم‌امید عطاست
بدین‌دقیقه[6] که راندم گمان کدیه‌مبر — به‌بنده، گر[7] چه گدائی‌شر شعر یعت‌است
سرم بظلّ عنایت بپوش بس باشد — که عمرهاست[8] که درتف آفتاب‌عناست
همیشه تا بجهان اندرون ز دور فلك — شبست‌وروز وزین‌هردو ظلمتست‌وضیاست
شبت همیشه ز اقبال روز روشن باد — که روز روشن اقبال تو شب اعداست[9]
بخرّمی‌وخوشی‌بگذران‌جهان‌جهان[10] — که‌هر‌چه‌جز خوشی‌وخرّمی‌همه[11] سوداست

۱– بجای این‌بیت درنسخهٔ ع این‌بیت آمده‌است : « ولیکن ارچه چنین‌است هم گران مشمر ـ ببین مقالتم‌اینك نموده گاه عطاست» ـ د ، ق : بازمانده کجاست ۲– در، د ، ك، این بیت نیست ۳– ك : حالتم پسندآمد ـ ق: حالتم زغایت‌لطف ٤– بجای بیت بالا درنسخهٔ ع بیت زیرآمده است: «وگرچنانك‌فریضه‌است یك‌سؤالم‌هست‌ـ جواب ده که درویك‌دقیقهٔ زیباست» ٥–ع : چنان ٦ – ع: لطیفه ـ ص : حدیث ٧ –ع : بمن‌اگر ٨ – ص : سالهاست ٩ – م : اعدای توشب‌یلداست ١٠– چ: که جهان ـ ق : بجهان ١١– ص، ق : خرمی‌بود ـ این‌بیت در ، ك نیست .

۱۹ـ چون باری خدای سیدالسادات مجدالدین بن ابی‌طالب‌بن نعمه در بلخ فرمان یافت این مرثیه بگفت [1] ☆

بحر رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

شهر پر فتنه و پر مشغله وپر غوغاست　　سیدو صدرجهان بار ندادست کجاست
دیر شددیر که‌خورشیدفلك‌روی‌نمود [2]　　چیست امروز که خورشیدزمین [3] ناپیداست
بارگاهش ز بزرگان و زاعیان پر شد　　او نه‌بر عادت‌خودروی‌نهان کرده‌چراست
دوش گفتند که رنجورترك بود آری [4]　　بار نادادنش‌امروزبر آن [5] قول [6] گواست
پرده دارا تویکی درشوواحوال بدان [7]　　تاچگونه‌است‌بهش‌هست که‌دلهادرواست
ورترا بار بود خدمت ما هم برسان　　مردمی کن‌بکن‌اینکار [8] که‌این کارشماست
ورتوانی که رهی باز دهی [9] بـه بـاشد　　تا درآییم وسلامیش کنیم [10] ارتنهاست
ورچنانست که حالیست نه بروفق مراد　　خودمگو [11] برگ نیوشیدن‌این‌حال کراست
که تواند که باندیشه در آرد بجهان　　کزجهان‌آنکه جهان صدیك ازو [12] بود جداست
وانکه باقی‌بمدد دادن‌جاهش بودی [13]　　نعمت‌وایمنی [14] امروزنه‌درحال [15] بقاست
وانکه‌برخاست‌ازورسم‌بدی چون‌بنشست　　چون‌چنین‌است‌بهین‌کاری تسلیم‌ورضاست
آفریده [16] چکند گر نکشد بار قضا　　کافرینش همه در سلسلهٔ بند قضاست

☆ نسخه‌ها : ل ، ك ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ دراصل‌عنوان‌این‌قصیده چنین‌است: «درمرثیّهٔ نقیب بلخ گوید» ـ درنسخ ع، د، این مرثیّه در جزو قطعات آمده است　۲ـ م : رخ بنمود　۳ـ ك : زمن ـ ج: جهان　۴ـ ك ، ع : ازدی　۵ـ ق : براین　۶ـ م : حـال　۷ـ چ : ببین　۸ـ ص، ق : مردمی کن مکن انکار　۹ـ چ: بازکنی　۱۰ـ ص، م : سلامی بکنیم　۱۱ـف ، ت : بگو　۱۲ـ ص: صدیك او　۱۳ـ م : وانکه درسایهٔ جاهش بجهان باقی بود ـ ك : بمدد دادن‌جانش بودی　۱۴ـ ك : رفت او ایمنی ـ ص: نعمت‌ایمنی　۱۵ـ ص، ت : نه برحال　۱۶ـ ت : آفرنده

والی ما که‌سپهراست ولایت[۱] سوزاست   وای کین والی سوزنده[۲] بغایت والاست
اجل از بار خدای اجل اندر نگذشت   گر تو[۳] گوئی که زمن‌در گذرداین‌سوداست
چه‌توان کرد برون‌شدز قضاممکن نیست   دامن ازعمر بیفشاند وبیکره برخاست[۴]
ای ز اولاد پیمبر وسط عقد مپرس   کز فـراق تو بر اولاد پیمبر چه‌عناست
وی‌دوقرن از کرمت[۵] برده‌جهان‌برگ‌ونوا   توچه‌دانی که جهان بی‌توچه بی‌برگ‌و نواست[۶]
بوفات[۷] تو جهـان ماتم اولاد رسول   تازه‌تر کرد[۸] مگر سلخ رجب عاشوراست
از فنای چوتوئی[۹] گشت‌مبرهن ما را   که‌تر وخشك‌جهان رهرو[۱۰] سیلاب[۱۱] فناست
باتو گیتی‌چو جفا کرد وفا با که کند   وین[۱۲] عجب نیست که‌خودعادت‌اوجمله‌جفاست[۱۳]
دایهٔ دهر نپرورد کسی را که نخورد   بینی‌ای‌دوست که‌این‌دایه چه‌بی‌مهر ووفاست
گر چه‌خلقی‌ز جفاهای فلك مجروحند[۱۴]   اندرین دور که‌شب حامل‌تشویش و[۱۵] بلاست[۱۶]
بلخ‌را هیچ قفائی[۱۷] چو وفات تو نبود   آخر ای‌دور فلك وقت بدان‌این‌چه قفاست[۱۸]
رفتی‌وباتو کمالی[۱۹] که‌جهان‌داشت‌ببرد[۲۰]   گر جهان‌راپس‌ازاین ناقص‌خوانیم سزاست[۲۱]
کی دهد کارجهان نور[۲۲] و توغایب زجهان   شب وخورشیدبهم‌هردو کجا آیدراست
تنگ‌بودی زبزرگیت‌جهان‌وین معنی   داند آنکس که‌باسباب بزرگی‌داناست
وین عجبتر که کنون‌بی‌توازآن تنگترست   زانکه[۲۳] ازدردتوخالی‌نه‌خلاو نه‌ملاست

۱– ك : و ولایت   ۲– م : رای شوریدهٔ والی که ـ ك ، ت : وای کین والی شوریده   ۳– ص، م : ورتو   ۴– این‌بیت در، ل ، ت ، ك نیست   ۵– م : دوفرق از قدمت   ٦– ص ، م : بی توچه برگ وچه‌نواست   ۷– ك : بروفات   ۸– م : تازه کردند   ۹ – ع : چوتو   ۱۰–چ جهان را ره سیلاب ـ ق : جهان بـر سر سیلاب   ۱۱– اصل : فنـاست ـ نسخ دیگر بلاست   ۱۲– م : این   ۱۳– ع: خطاست   ۱٤– ك : زجفای فلکی مجروحند ـ ق: زجفاهای تومجروح دلند   ۱۵ – ص ، م : حـامل دوران   ۱٦– ق : عنـاست   ۱۷ – ص ، م : جفائی   ۱۸– ص : جفاست – م : بلاست   ۱۹ – چ : جمالی   ۲۰ – ك : که جهان راست بوقت   ۱۱ـك : رواست   ۲۲– ع : سوزو ـ چ : نورتو   ۲۳– ع : وینکه

گرچه درهرجگری درد وغمت بیخی زد[1]	که شبانروزی چون ذکر[2] تودرنشو و نماست
ماچه دانیم که ازماچه[3] سعادت بگذشت	وان[4] تصور نه باندازهٔ این سینهٔ[5] ماست
کیست بااینهمه کز نالهٔزارش همه شب	سقف[6] گردون نه پرازولولهٔ صوت وصداست[7]
کیست ای[8] بوده چودریاو چوابرت دل ودست	کز فراقت نه مژه ابرو کنارش دریاست
تا جهان را نگذاری ز چنان جاه یتیم	که یتیمی جهان گرچه نه طفلست خطاست[9]
تابخاك اندر آرام نگیری که سپهر	همچنان درطلب خدمت تو ناپرواست
ای دریغا که زتودرد دلی ماند بدست[10]	وانکه این درد نه دردیست که درمانش دواست[11]
ای[12] دریغا که غم هجر وغم رفتن تو	نیست آن شب که دروهیچ امید فرداست
ای[12] دریغا که ثنا ها بدعا بـاز افتاد	چون چنین است بهین ذکر[13] درین حال دعاست
یاربش[14] در کنف لطف خدائی خوددار[15]	کانچنان لطفی کان[16] درخور آنست تراست
چون رهانیدی ازاین تفرقها جمعش کن	باکه با اهل عبا زانکه هم ازاهل عباست
وربگیتی نظری کردبروتنگ مکن[17]	که جهان دجله شدو ماهمه را[18] استسقاست



۱ــ ص ، ق : بیخ زدست ۲ــ م : چون کار ۳ــ ك ، م : کـه برما ۴ــ م : وین ۵ــ اصل : این دیدهٔ ۶ــ اصل : جوف ۷ــ م : پر از مشغلهٔ صوت وصداست ـ ك : پر از ولولهٔصوت‌وصداست ـ ص : پرازولوله وصوت‌وصداست. ۸ــ ق : این ۹ــ این‌بیت‌فقط‌در،ف‌است ۱۰ــك: ماندبس ـ این‌بیت‌درنسخهٔ‌اصل‌نیست. ۱۱ــك: رواست ۱۲ــ ك،ع : وی ۱۳ــ ص،م:کار ۱۴ــص ، ق: داریش ۱۵ــ ص ، ق : لطف خدایابکرم ـ چ : لطف وجوار خود آر ـ م ،ع : لطف خدایی خودآر ۱۶ــ م : لطف که او ــ ل ، ت : لطف گر ۱۷ــ ك : برو ترك بکن ــ ص : برو ترك مکن ـ م : بروبر گذران ۱۸ ـ م : که جهان دجله وما راهمه زو

۲۰ ـ درصفت خزان ومدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر ✩

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

روزمی خوردن وشادی ونشاط وطربست ‌‌ ‌ ناف هفته است اگر[1] غرّهٔ ماه[2] رجبست
برگک ریزان بهمه حال فروباید ریخت ‌‌ ‌ بقدح آنچه ازاو برّگ ونوای طربست
مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت ‌‌ ‌ چکند نامیه عنین و طبیعت عزبست
دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ‌‌ ‌ مدّتی شد که بر آونگک سرش در کنبست
موی برخیك دمیده[3] زحسد تیغ زنست[4] ‌‌ ‌ تا بخلوت لب خم بر لب بنت العنبست
گرنه صراف خزان کیسه فشان رفت ز[5] باغ ‌‌ ‌ چون چمن هازدهابش همه یکسر ذهبست
این عجب[6] نیست بسی کز اثر لاله وخوید ‌‌ ‌ گفتی آهو بره مینا سم وبیجاده لبست
یارب الماس لبش باز که کردو[7] شبه سم ‌‌ ‌ بینی این گنبد فیروزه که چون بلعجبست[8]
این همان سکنه وصحراست[9] که گفتی زسموم[10] ‌‌ ‌ تربت آن[11] خزف ورستنی این حطبست
خیز[12] ازسعی دخان بین وز تأثیر بخار[13] ‌‌ ‌ تادراین هردو کنون چند رسوم عجبست[14]
روزن این همه پر ذرّهٔ زرین زره است ‌‌ ‌ عرصهٔ آن همه پرپشهٔ سیمین[15] سلبست

✩ نسخه‌ها : ل ، ك ، ت ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ــ ص : ولی ۲ــ ق : شهر ۳ــ ع : خمیده ۴ــ ع : تیغ بدست ـ ص ، ت : تیغ زدست ۵ــ ت : فشان شددر ۶ــ ل : ای عجب ـ چ : وین عجب ۷ــ ق : که کرده ۸ــ ك ،ع : بلعجباست ـ نسخ دیگر: بوالعجباست. ۹ــ ع : صحن است ۱۰ــ ك، د : که گوئی زسموم ـ ع : که گوئی زروسیم ـ م : عرصهٔ باغ ازاین پیش که می گفتی تو ۱۱ــ ع : این ۱۲ــ ت ، م : خیزو ۱۳ــ ق : هوا ۱۴ــ م : رسوم لعب است ۱۵ــ ك ، م ، د : عیبهٔ سیمین ـ ع : عیبه وسیمین

لمعه درسکنهٔ[1] کانون‌شده‌برخودپیچان   افعی کاه ربا پیکر مرجان[2] عصبست
دود حلقه‌شده برسطح[3] هوا خم درخم   سطرهائیست که مکتوب بنان[4] لهبست
شعلهٔ آتش ازاین روی که گفتم گوئی   در مقادیر کتابت قلم منتجبست[5]
هرزمان لرزه برآب شمرافتد مگرش   در مزاج از اثر هیبت دستور تبست
صاحب‌عادل ابوالفتح که درجنبش‌فتح   جنبش رایت عالیش قویتر سببست
طاهر آن‌ذات مطهر که سپهرش گوید   صدرطاهر گهر وصاحب‌طاهر[6] نسبست
آنکه‌درشش‌جهت‌ازفضلهٔ‌خوان کرمش[7]   هیچ‌دل‌نیست‌کداز آزدر آن[8] دل کربست
وانکه در نه‌فلک‌ار برق کمالی[9] بجهد   همه از بارقهٔ خاطر او مکتسبست
ساحت بارگهش مولد ملك عجمست   عدل فریادرسش داور دین عربست
ضبط ملك‌فلك اندیشه همی کرد شبی   زان‌شب اوراد[10] مقیمان‌فلك‌قدوجبست
صاحبا نه[11] ملکاهم نه‌چرا[12] زانکه ترا   مدحت‌ازحرف[13] برونست‌چه جای‌لقبست
نام سلطان نه بدانست که تا خوانندش   بل برای شرف سکّه وفخر خطبست
گوشهٔ‌بالش[14] تو چیست کاه گوشهٔ‌ملك   وندروهم‌زنسب‌رفعت[15] وهم ازحسبست
مسندت‌برتراز آنست که‌درصدیك‌از آن   چرخ را گنج تمنا و مجال طلبست
غرض‌از کون[16] توبودی که‌زپروردن‌نخل   گرچه‌ازخار گذر[17] نیست‌غرض‌هم‌رطبست
آسمان[18] دگری زانکه بهمت جنبی   جنبش چرخ نه‌از شهوت‌و نه‌ازغضبست

۱– ص: درکسنه– ك : برسکنه   ۲–چ : پیکرومرجان   ۳– ع ، م : برسطح   ۴– ل : لسان – ك ،ع : کتب   ۵– ص ، ق: منتخب است.   ۶ – ق : طاهرگوهر و طاهر طاهر – ص : صاحب گهر وطاهرصاحب   ۷ – ق : کرمت   ۸– ق : که از آز از آن – د : که اواز در آن   ۹– اصل : جمالی   ۱۰– د : او را و مقیمان   ۱۱– م : صاحبانی   ۱۲– ع : نه جزا ؟   ۱۳– چ : ازوصف   ۱۴– م : مسند   ۱۵–ع : واندروهم زنفس حرفت   ۱۶– اصل : غرض کون   ۱۷– ك : گزر   ۱۸– اصل : آسمانی

مه بنعل سم اسب تو تشبه می کرد[1] … خاك فریاد برآورد که ترك ادبست
گردجیش[2] تو بشد بر همه اعضاش نشست … تا که اجرب شد و انك همه سالش[3] جربست
چرخ چون گوز[4] شکستست از آن روی[5] که ماه … چهره چون چهرهٔ بادام از آن[6] پر ثقبست
خصم اگر لاف تقابل[7] زند از روی حسد … حق شناسد که که بوالقاسم[8] و که بولهبست
ور[9] مقابل نهمش نیز بیك وجه رواست … تو چو خورشید برأس او چو قمر در ذنبست[10]
رتبت شرکت[11] قدرش نشود لازم از آنك … دار او از خشب وتخت توهم از خشبست
آخر از رابطهٔ قهر کجا داند شد[12] … سرعت سیر نفاذت[13] نه بپای هربست
ور کشد[14] سد سکندر بمثل[15] گرد بقاش … این مهندس که درافعال ورای تعبست[16]
عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ … ردتیغش[17] نه باندازهٔ[18] درع قصبست[19]
همه در ششدر عجز ند و تراد او بهفت … ضربه[20] بستان و بزن زانکه تمامی[21] ندبست
تا که تبدیل بد و نیك بسال و بمهست[22] … تا که ترتیب مه و سال بروزست و شبست[23]
بی تو ترتیب شب و روز و مه و سال مباد … که زسر جملهٔ آن مدت تو منتخبست
بمی ومطرب خوش نغمه[24] شعف[25] بیش نمای … که ز انصاف تو اقطار جهان بی شغبست

۱ــ چ: می‌جست ۲ــ ك ، ع، د : گردنعل ۳ــ ك ، د: همه ساله ۴ــ م : جوز ۵ــ اصل : ازآن روی ــ نسخ دیگر: ازآن روزکه ماه ۶ــ د : بادام‌چنان ۷ــ ع : مقابل ۸ــ اصل: بلقاسم ۹ــ چ : گر ۱۰ــ اصل، ق : باذنب است ــ این‌بیت در ع، ك ، د، نیست. ۱۱ــ ع: زینت شوکت ــ ك : رتبت شهرت ۱۲ــ چ : خواهدشد ۱۳ــ م : نفاذش ــ ك : نفادت ۱۴ــ ك : گر ۱۵ ــ ل ، ك ، د : مثلا ۱۶ــ چ : لعبست ۱۷ــ ك ، ع : رد و منعش ۱۸ــ ل : نه‌براندازه ۱۹ــ ك ، م ، ع ، د : وقصبست ۲۰ــ ك : مهره ۲۱ــ ك ، د : تمام ۲۲ــ ك : بسال‌است وبمه ــ ص : بسال‌است ومهست ۲۳ــ اصل : تاکه ترکیب مه و سال بروز و بشبست ۲۴ــ اصل و ع : زخمه ۲۵ــ ك : شغب

۲۱ ـ در مدح قاضی حمیدالدین بلخی ☆

هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

صدری که از ودولت و دین جفت ثباتست — آن خواجهٔ شرعست که سلطان قضاتست
آن عقل مجرد که وجود[1] بکمالش — هم قاعدهٔ جنبش و هم اصل ثباتست
از نسبت او دولت و دین هردو حمیدند — این دانم و آن ذات که داند که چه[2] ذاتست
اوصاف بزرگیش چه اصلی و چه مالیست[3] — کان را همه اوصاف[4] فلک فرع و زکاتست
گردون ز کفایت[5] بکف آورد رکابش — آری چه کند[6] کسب شرف کار کفاتست
طوفان حوادث اگر آفاق بگیرد — بر سدهٔ او باش که جودی[7] نجاتست
ای آنکه جهت[8] پایهٔ جاه تو نیابد[9] — ذات[10] تو جهانیست که بیرون ز جهاتست
ای قبلهٔ احرار جهان خدمت میمونت — درذمت[11] احرار چو صوم است و صلوتست
تو کعبهٔ[12] آمالی وز[13] قافلهٔ شکر — هرجا که رود ذکر تو گوئی عرفاتست
گردست بشطرنج خلاف تو برد چرخ — در بازی اول قدرش گوید ماتست
در خدمت میمون تو گو راه وفا رو[14] — آنرا که ز سیلی قدر بیم[15] وفاتست
ای کلک گهربار تو موصوف بوصفی — کان معجزهٔ جملهٔ اوصاف و صفاتست[16]
آتش که بر او آب شود چیره[17] بمیرد — وین حکم نه حکمیست که محتاج[18] ثقاتست

☆ نسخه‌ها : ل ، ط ، ع، م، ق ، ص، چ

۱ـ ص : وجودی ۲ـ ق : که آن ذات‌چه ۳ـ م : چه مالی ۴ـ ع : اسباب ۵ـ ل ، ط : ز کفایت ـ ع : بکفایت ۶ـ ط : آری نه عجب ۷ـ چ : که کشتی ۸ـ ط : جهان ۹ـ ط: ندارد ۱۰ـ م : جاه ۱۱ـ چ : برذمت ـ م : درزمت؟ ۱۲ـ م:قبلهٔ ۱۳ـ چ : ودر ۱۴ـ ق : کوراه وفازد ـ م : راه وفابر ۱۵ـ م : که‌بسیلی قدر وهم ۱۶ـ این بیت فقط در «د»است ۱۷ـ م : که دراوآب رسد زود ۱۸ـ ط ، ص : وین‌حکم نه محتاج گواهی

کلك تـو شهابیست که هرگز بنمیرد　　گرچه فلکش دجله و نیلست و فراتست
فرخنده قدوم تو که کمتر اثری زو[1]　　تمکین ولاتست و مـراعـات رعاتست
اقبال جناب تو مرا[2] نشو ونما داد　　ابرست قـدوم تو و اقبـال نباتست
من بنده چنان کوفتهٔ حـادثه بودم　　گفتی که عظامم ز لگدکوب وفاتست
بوسیدن دست تو درآورد بمن جان[3]　　در قلزم دست تو مگر آب حیاتست
تا مقطع دوران فلك را بجهان در[4]　　هر روز بتوقیـع دگر گونه براتست
بادا بمراد تو چه تقدیر و چه دوران　　تـا بر اثـر نعش فلـك دور بناتست
این[5] خدمت منظوم که در جلوهٔ انشاد[6]　　دوشیزهٔ شیرین حرکات و سکناتست
زان راوی[7] خوش خوان نرسانید[8] بخدمت　　کز[9] شعر غرض شعر نه آواز رواتست

۲۲ ـ در مدح خاقان اعظم پیروز شاه☆

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

شاها زمانه بندهٔ درگاه جاه تست　　اسلام در حمایت ودین در پناه تست
فیروز[10] شاه عادلی و بر دوام ملك　　بهتر گواه عـدل بود واو گواه تست
گردون غبار پایهٔ تخت بلند تـو[11]　　خورشید عکس گوهر پر کلاه[12] تست
هرآیت ازعنا و عنایت که منزلست　　درشأن بدسگال تو و نیکخواه تست
سیر ستارگان فلك نیست در بروج　　بر گوشه‌های کنگرهٔ بارگاه تست

☆ نسخه‌ها : ل ، ك ، ع ، د ، م ، ص ، ق ، چ

۱ـ ص : اثرازوی　۲ـ ل : جهانی چومرا ـ ق : جهانی توورا ـ م : جهان را قدمت　۳ـ م : برآورد ز من جان　۴ـ م : جهان را بفلك بر　۵ـ ع : وین　۶ـ ع : انشاءِ ـ م : ان شاد　۷ـ م : گر راوی　۸ـ ص : برسانید　۹ـ م : از　۱۰ـ اصل : پیروز　۱۱ـ د : تست　۱۲ـ ع : طرف کلاه

چشم‌مجاهدان[1] ظفر نیست بر قدر　　بر سمت تو ورایت و گرد[2] سپاه تست
رأی[3] تو گفت‌خرمن‌مه‌را که‌چیست آن　　تقدیر گفت سایهٔ چتر سیاه تست[4]
قدر[5] تو گفت‌چرخ‌نهم‌را که کیست‌این　　تعریف‌خویش کرد که‌خاشاك‌راه‌تست
ای‌خسروی که واسطهٔ عقد روزگار　　تا سال وماه دور کند سال و ماه تست
با نوبتت[6] فلك بصدا هم‌سخن[7] شده　　با نوبتیت گفته که‌خورشیدداه تست[8]
با خاك بارگاه تو من بنده انوری　　گفتم که‌زنده[9] جان نژندم بجاه تست
قسمم زخدمت‌تو چرا دوری اوفتاد　　گفت‌انوری بهانه چه‌آری گناه تست
گفتم که‌آب‌جیحون گفتاخری‌مکن　　بگذر که عالمی‌همه‌آب و گیاه تست
گفتم‌بطالعم[10] خللی‌هست گفت نیست　　عیب از خیالهای دماغ تباه تست
یوسف‌نئی‌نه‌بیژن[11] اگر نه بگفتمی[12]　　اندر ازای مجلس شه بلخ چاه تست
گفتم‌توقف‌من‌ازاین‌جمله هیچ‌نیست　　ای‌حضرتی که عرش‌نمودار گاه تست
زان‌اعتمادهاست که‌چون‌روزروشنم[13]　　بر مدّت کشیده وروز[14] بگاه تست
گفتاضمان‌تو که‌کندای‌شغب[15] فزای　　گفتم که‌حفظ‌دولت‌تشویش کاه تست
تا کهربا چودست تصرف‌برد بکاه[16]　　ازعدل شه خطاب‌رسد کین نه کاه‌تست
پیروزشاه‌باد[17] وندا از زمانه این[18]　　پیروز شاه احمد بوبکر شاه تست

۱ــ ت : مجاهزان　۲ــ م ، ع : برسمت نور رایت‌وگرد ــ ص ، ق : برسمت رایت تو وقدر ــ د : برسمت رایت تووگرد　۳ــ ع : قدر　٤ــ این بیت در نسخهٔ د ، نیست　٥ــ ع ، د : رای
٦ــ اصل : بانوبت　۷ــ ص : همنشین‌ــ ق : هم‌نفس　۸ــ ل ، ع ، د : ماه‌تست ــ ق : راه‌تست‌ــ این بیت ازنسخهٔ م افتاده است　۹ــ ل ، ع : چوزنده　۱۰ــ د ، ل : که طالعی　۱۱ــ ص : یوسف نئی وبیژن　۱۲ــ ع : بگفتمت　۱۳ــ ع ، د : وچون شبم　۱٤ــ ل، ع: کشیدهٔ روز
۱٥ــ ك : شعف　۱٦ــ ك : کندبکاه　۱۷ــ اصل : پیروزباد شاه　۱۸ــ م : اینك

۲۳- درمدح مجدالدین محمدبن نصراحمد[1] ☆

مضارع مثمن مکفوف اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

گرچرخ‌رادراین‌حرکت‌هیچ‌مقصدست   از خـدمت محمد بن‌نصر[2] احمدست

فرزانهٔ که بابت[3] گاهست و بالشست[4]   آزادهٔ که درخورصدرست‌ومسندست[5]

با بـذل دست بخشش او ابر مدخلست   با سیر برق خاطر او ابر مقعدست

از عزم[6] او طلایهٔ تقدیـر منهزم   با رأی او زبانهٔ[7] خورشید اسودست

چون حرف آخرست[8] زابجد گه‌سخن[9]   وز راستی چو حرف نخستین ابجدست

تا ملك ز اهتمـام تو تمهید یافتست   شغل ملوك و كار ممالك ممهّدست

ای‌سروری[10] که‌حزم‌توتسدید[11] ملك‌را   هنگام دفع حادثه سدّ[12] مسدّدست[13]

از عادت حمید[14] تو هردم بتـازگی   رسمیست‌درجهان که‌جهانی‌مجدّدست[15]

تا دست توگشاده شد اندر مکاتبت   از خجلت تودست عطارد مقیّدست

اصل جهان توئی و ازو پیشی آنچنانك   اصل[16] عدد یکیست‌ولی[17] نامعدّدست[18]

☆نسخه‌ها : ل ، د ، ت ، م ، ق ، ص ، چ

۱- عنوان‌این‌قصیده درنسخهٔ‌اصل‌چنین‌است:«درمدح‌صدرشمس‌الدین‌محمد گوید.» ودرنسخهٔ ط این‌است: «ایضاً فی‌مدح ملك تاج‌الدین محمدبن منصوربن‌احمد» ۲- ط : محمدبن‌منصور ۳- ص : نایب ۴- م : گاهست‌بالش ۵- نسخهٔ ك دوبیت‌اول قصیده راندارد‌وازبیت سوم شروع‌میشود. ۶-ت : باعزم ۷- ت : زمانه ۸- ك : ابجدست ز ابجد ؟ ۹- ص : گه سخا ۱۰- ك : ای خسروی ۱۱- ق: تشدید ۱۲- اصل: مشدی ۱۳- م :مشیّدست ۱۴- ص : جمیل ۱۵- ص : ممددست ۱۶- م : آنچنان - کاصل ۱۷- ت : واو ۱۸- این‌بیت و بیت سابق آن درنسخهٔ اصل قبل‌ازبیت مقطع است .

چشم نیاز پیش کف تو[۱] چنان بود — گوئی که چشم افعی پیش زمردست
خصم ترا بفرق برست[۲] از زمانه دست — تا پای تو ز مرتبه بر فرق فرقدست
اسب فلك جواد عنان[۳] تو شد چنانك — ماه ومجره اسب ترا نعل ومقودست
تا شکل گنبد فلك وجرم[۴] آفتاب — چون درقهٔ[۵] مکوکب ودرع مزردست[۶]
تیغ فلك زتیغ[۷] تو اندر نیام باد — تا بر فلك مجره چو تیغ مهندست
چشم بد ازتو دور که در روزگار تو — چشم بلا و فتنهٔ ایام ارمدست

۲۴ـ درمدح ملکان غور شهاب‌الدین و ناصرالدین حسن محمود[*][۸]

رمل مثمن مخبون مقصور اصلم مسبغ
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

عرصهٔ مملکت غور چه نامحدودست — که‌در آن‌عرصه‌چنان[۹] لشکر نامعدودست
رونق ملك سلیمان پیمبر دارد — عرق سلطان چه‌عجب کز نسب‌داودست
چشم بددور که‌بس‌منتظم‌است آن‌دولت — آری آن دولت را منتظمی معهودست
ای برادر سخنی راست بخواهم گفتن — راستی بهتر[۱۰] تا فاستقم اندر هودست
عقل داند که‌مهیا بوجود دو کسست — هرچه‌ازنظم‌وزترتیب[۱۱] دروموجودست
ازیکی‌بازوی‌اسلام[۱۲] همه‌ساله قوی[۱۳] — وزدگر[۱۴] طالع دولت ابدا مسعودست

---

* نسخه‌ها : ل ، ك ، ط ، ت ، ع ، م ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ك : لب‌تو ۲ـ م : درست ۳ـ ص : زبون عنان ـ چ : جوازعنان ـ م: مطیع‌عنان ٤ـ چ: درع ٥ـ ل : دقدقهٔ ـ ت : درکهٔ ٦ـ ل ، ك ، م : مزرد است ـ نسخ دیگر : مزودست ۷ـ ل ، ت : بتیغ ۸ـ عنوان این‌قصیده در بعضی ازنسخ: « امیر عادل ملك‌الجبال وبرادرش‌را مدح گوید» ودربعضی‌ازنسخ:«شهاب‌الدین‌محمد ونجم‌الدین‌حسن‌محمود» می‌باشد. ۹ـ م: درآن عرصه بسی ۱۰ـ م : راستی‌باید ۱۱ـ م : نظم وترتیب جهان وانچه ـ ط : هرچه ازترتیب ونظم ۱۲ـ ت: اقبال ۱۳ـ ك ، ع : قویست ۱٤ـ ك : وزیکی

گوهر تیغ ظفرپیشهٔ ایــن از فتح است / هیأت دست گهر گستر آن از جودست
مردی‌ومردمی‌ازهردوچنان‌منتشرست[۱] / که‌شعاع ازمه‌ورنگ‌ازگل‌وبوی ازعودست
فضلهٔ مجلس ایشان چو به یغما دادند / گفت‌رضوان برماچیست[۲]همین‌موعودست[۳]
هرچه[٤] درملك‌جهانست‌چه‌ظاهرچه‌خفی / همه درنسبت‌این هردونظر[۵] مردودست
تیغشان گر افق[٦] صبح‌شود غوطه خورد / درزمین‌ظل‌زمین[۷] اینك ابدا ممدودست
خصم دولت‌را چون عود سیه سوخته‌اند / کاردولت‌چه‌عجب‌ساخته گرچون‌عودست
بر تمامی حسد حاسد اگر بیند کس[۸] / چرخ را این ببقا[۹] آن بعلو محسودست
نیست القصه کمالی که نه‌حاصل‌دارند[۱۰] / جز قدم زانکه قدیمی صفت معبودست
با خرد گفتم کای غایت‌ومقصود[۱۱] جهان / نیست‌چیزی که بنزدیك‌تو آن‌مقعودست[۱۲]
کیستند این دو خداوند بتعیین بنمای / که‌فلان‌غایت‌این‌شعروفلان‌مفقودست[۱۳]
گفت‌ازاین هردویکی‌جز که‌شهاب‌الدین‌نیست[۱٤] / گفتم آن‌دیگر گفتا حسن محمودست
گفتم‌اغلوطه مده‌این‌چه دوئی‌باشد گفت / دوئی عقل که هم شاهد وهم مشهودست
دیرمان‌ای بکمالی که درآغازوجود[۱۵] / بروجودچوتوئی‌راه‌دوئی[۱٦] مسدودست
ملکی‌ازحصربرون[۱۷] بادت‌وعمری‌ازحد / گرچه درعالم محصور بقا[۱۸] محدودست
خالی از ورد ثنای تو مبــادا سخنی / تاقلم‌راچوزبان‌وردسخن[۱۹] مورودست[۲۰]

۱— ل، ك ، ت: منتشرست— نسخ دیگر: منتشرند ۲ـ ت : رضوان بریاجنیت‌همین ـ ق: رضوان را جنت نعمی ۳— ح ، ع ، ق : موجودست ٤— ق : هركه ۵— م: یقین ٦—ك، م : كز افق ۷— ت : ملك ۸— ط ، ل : اگرباشد بس ۹— ت : بنفاد — ل : بنفاذ ۱۰— ك : دارد ۱۱— م : غـایت مقصود ۱۲— ك ، ت ، ع : مقصود ؟ ۱۳— این بیت را نسخهٔ د ندارد ودرنسخهٔ ك درحاشیه نوشته شده‌است ۱٤— ع : دین ۱۵— ع : زآغاز ـ ت : ازآغاز ۱٦— ك ، م : راه‌بلا ۱۷— ك : در بالای سطراصلاح شده به «فزون» ۱۸— م د: وبقا ۱۹— ك: چوزبان وردقلم‌ـاصلاح‌شده : چوسخن‌ورد زبان — چ: ورد زبان ۲۰ـط: معدودست

۲۵ ـ درمدح امام اجل عالم صفی‌الدین عمر[1] کحجواری[✩]

مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

زمانهٔ گذران بس حقیر و مختصرست　　ازاین زمانهٔ دون بر گذر که بر گذرست[2]
بحل و عقد جهان را زمانه ایست دگر　　که پیشکار قضا و مدبر قدرست
کف کفایت و رای صواب صدر اجل　　بحل و عقد جهان را زمانهٔ دگرست
صفی ملت اسلام و نجم دین[3] خدای　　عمر که وارث عدل و صلابت عمرست
بلند همت صدری که طبع و دستش را[4]　　قضا پیام ده است و سخا[5] پیام برست
بجنب فکرت او برق[6] گوئیا[7] زمنست[8]　　بجای[9] خاطر او بحر گوئیا[10] شمرست
بقدر هست چو گردون اگرچه در جهتست　　برأی هست چو خورشید اگرچه سایه ورست
بر عنایت او سعی چرخ ناشکور　　بر عطیت او ملك دهر مختصرست[11]
چو لطفش آید پتیارهٔ[12] زمانه هباست　　چو قهرش آید اقبال آسمان هدرست
ز لطف او مگر اندیشه کرد کلك شکر[13]　　از آن قبل که نهان[14] دلش همه شکرست[15]
زبهر خدمت[16] اندیشهٔ که در دل اوست[17]　　ز پای تا بسرش صد میان با کمرست

✩نسخه‌ها : ط ، ت ، ع ، م ، د ، ق ، ص ، چ

۱ــ درنسخهٔ د لقب ممدوح درعنوان شمس‌الدین ـ ودرنسخهٔ ط، شمس‌الملك است　۲ــ ت ، ع : بر گذر که بر ـ چ : در گذر که‌در　۳ــ ع : صدر دین ـ ط ، ت : شمس دین　۴ــ د : دست طبعش را　۵ــ ع : قدر　۶ــ ص ، ق ، م : همت او چرخ ـ چ : همت اوبرق　۷ ـ ل : گوئی‌یا ؟ ـ ع : گوئیا که ــ نسخ دیگر : گوئی　۸ــ ص ، م : زمی است　۹ــ م : بپیش　۱۰ــ ل : کویی کوئیا؟ ـ ص : گوئی　۱۱ــ ل ، ت ، ط : مختصر ـ نسخ دیگر: بی‌خطر.　۱۲ـ ع: بیغاره　۱۳ـ ط : تنگ شکر　۱۴ــ ع : نهاد　۱۵ــ این بیت درنسخهٔ اصل نیست　۱۶ ـ ط : زبهرخدمتت　۱۷ــ ط ، ل : اندیشه کرد کلك شکر

ایا زمانه مثالی که از سیاست تو[1]   چو عالمی ز زمانه زمانه بر خطرست[2]
توئی که معدهٔ آز از عطات ممتلی است   توئی که دیدهٔ بخل از سخات بی‌بصرست
سحاب دست ترا جود کمترین باران   محیط طبع ترا علم کمترین[3] گهرست
بآتش اندر زاب عنایت تو نمست[4]   بآب در ز سموم سیاستت شررست
چو جرم شمس همه عنصرتو از نورست   چو ذات عقل همه‌جوهرتو از هنرست
سپهر برشده رازی ندارد[5] از بدونیك[6]   که نه طلایهٔ حزم[7] ترا از آن خبرست
چو اتصال سعود ونحوس چرخ کبود   رضا وخشم ترا در جهان هزار اثرست
پرازخدنگ نوائب همی بریزد ازآنك   همای قدر ترا روزگار زیر پرست[8]
تو آن جهان امانی که در حمایت تو[9]   تذرو باشه و روباه ماده شیر نرست
سماك‌رامح اگر نیزه بشکند چه‌عجب[10]   کنون که‌پیش‌حوادث‌حمایتت‌سپرست
جهان امن‌ترا چون ارم دوصد حرمست   سپهر قدر ترا چون‌قمر دوصد قمرست[11]
زخواب‌امن‌تودر کون[12] کس نشان‌ندهد   که جز بدیدهٔ بخت تو اندرون سهرست
عدو بخواب درست از فریب کین تو نیز   بدان دلیل که بیدار گنگ[13] وکوروکرست
اگر[14] چه‌مایهٔ خواب ازرطوبت‌طبعست   خلاف‌نیست که‌آن ازحرارت جگرست
شب‌حسود توشامیست‌بی کرانه‌چنان[15]   که روزحشر زصبحش‌پگاه‌خیزترست

۱- چ : سیاست او ۲- ق: ازخطرست ـ چ : بی‌خطرست ـ ص : درخطرست ۳- چ : کهترین
۴- ط،ع:اندرآب‌عنایت‌تو‌بیمست ۵- ع : نداند ۶- ق : از کم وبیش ۷- ص: عزم ـ م : که‌نه درآیهٔ حزم ۸- نسخهٔ اصل، م ، ت ،ع : این‌بیت را ندارد. ۹- ت ، ع : جبلت تو ـ ط : که ازحمایت تو ۱۰- اصل : اگرتیر بشکند نه‌شگفت ـ م ، ط : اگر نیزه بشکند نه شگفت ـ این‌بیت درنسخ ت، ع نیست ودرنسخهٔ اصل‌یازده بیت‌پیش، بعد ازبیت « چولطفش‌آید... » آمده‌است.
۱۱- این دوبیت درنسخهٔ ت نیست. ۱۲- م ، ل: درگوش ۱۳ - د : که بیدار لنگ ـ چ : بیداروگنگ - این‌بیت در ع نیست. ۱۴- ع : واگر ۱۵- ص : چنانك ؟

همیشه تابشری را ز[1] روی مایه وسبق[2] چهارعنصر و نه چرخ مادر و پدرست
چو چار عنصرت اندر جهان تصرف باد کزین چهار چونه چرخ همت زبرست
بقدر وجاه[3] و شرف درجهان سمربادی که داد ودین وهنردرجهان زتوسمرست
مباد جسم توخالی ز جانت از پی آن[4] که جان‌زجان‌تو داردهر آنکه[5] جانورست
بکام کام بساط زمانه را بسپر که پای همت توچون ملك فلك‌سپرست

۲۶- درمدح صاحب ناصرالدین وتهنیت منصب ✩

بحرخفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

منصب از منصبت رفیع ترست هر زمانیت منصبی[6] دگرست
این مناصب که دیدهٔ جزویست کار کلّی هنوز در قدرست
باش تا صبح دولتت بدمد کاین هنوز از نتایج[7] سحرست[8]
پای[9] تشریف صاحب عادل که جهان را بعدل‌صد عمرست[10]
ذکر تشریف شاه نتوان کرد کان زمین سخن فراخ ترست[11]
در میانست و خاك[12] پایش را خاك بوسیده هر که تاجورست[13]
ورنه[14] حقا که گفتمی برتو[15] کافرینش بجملـه مختصرست
بالله[16] ار گرد دامن تو سزد هرچه در دامن فلك[17] گهرست

✩ نسخه‌ها : ل ، ك ، ط ، ت ، م ، ع ، ص ، ق ، چ

۱- ص : تاکه‌سه‌شی‌راز ـ چ:تاهمه چیزی‌ز ـ ع، د : تاکه سری راز ـ ط : تا بسری راز ـ ل، ت : تابشری راز ۲ - ق : مایهٔ سبق ۳- ل: بقدر وجاه ـ نسخ‌دیگر: بقدرجاه ۴- ت ، ط: ازپس‌آن ۵- ل ، ت : هرآنچ ۶- چ ، ص ، ق : منصب ۷- ل ، ك : کین اثرهاهنوز از ـ ط : کین اثرها نتیجهٔ ۸- ك: سمرست ۹- ك : تای ۱۰- در ك ، بجای این مصراع مصراع اول بیت‌قبل تکرار شده است ۱۱- این‌بیت‌درنسخهٔ اصل، ك ، ت نیست. ۱۲- ط،ع: بمیانست خال ۱۳- ع : بوسنده هر که جانورست ۱۴- ق : گر ۱۵- ق : باتو
۱۶- ل ، ط ، ت : بالله ـ نسخ‌دیگر: والله ۱۷ـ ط : در زیرآسمان

هرچه من بنده زین سخن گویم | همه از یکدگر صوابترست
سخن آرائی[1] ولافی[2] نیست | خود تو بنگر عیانست یاخبرست[3]
من نمی‌گویم این که می‌گویم | تا تو گوئی هباست یا هدرست
بر زبانم قضا همی راند | پس قضا هم بدین حدیث درست
ای جوادی که پیش دست و دلت | ابرچون‌دود وبحر[4]چون‌شمرست
استخوان ریزهای خوان تواند | هرچه برخوان دهر ماحضرست
هرکجا از عنایتت حصنی است | مرگک چون حلقه ازبرون‌درست
هرکجا از حمایتت حرزیست | در الم چون شفا هزار اثرست
بأس تو شد چنانکه[5] کاه ربای | از ملاقات کاه برحذرست
عنصرت مایه ایست[6] از رحمت | گرچه در طیّ صورت بشرست[7]
خطواتت[8] ز راستی که بود | همه خطهای جدول هنرست
وقت گفتار و گاه دیدارت | سنگ را سمع وخاك را بصرست
هست با خامهٔ تو خام همه | هر چه صد ساله پختهٔ فکرست
ناوکت[9] روز انتقام بدی[10] | سپر دور[11] فتنه و خطرست
در دو حالت که دید یك آلت | که همو ناوك و همو سپرست
با سر خامهٔ[12] تو آمده گیر | هر چه در قبضهٔ قضا ظفرست
گردش آفتاب سایهٔ تست[13] | زیرفیضی کز آسمان[14] زبرست
زانکه دایم همای قدر ترا | هرچه‌در گردش‌است‌زیرپرست[15]

۱ـ ع : آرایمت   ۲ـ ق : خلافی‌ـ ل ، ط ، ت : سخن‌آرای‌مردلافی   ۳ـ ع : عیان که نه ـ ت، چ: عیانت‌یا ـ د: عنانت‌یا   ٤ـ ط : دودبحر   ٥ـ ص: بأس توآنچنانك   ٦ـ ك : سایه‌ایست
۷ـ ط : طینت بشر   ۸ـ ل ، ط ، ت : خط رایت   ۹ـ ع : ناوك   ۱۰ـ ع : بدیست ـ ت : بـدت ـ ك : ناوك   انتقام روز بدیست   ۱۱ـ ط ، ك ، ع : روز   ۱۲ـ ع ، ط : خانه
۱۳ـ ع : گردن‌آفتاب   در سایه است   ۱٤ـ ك : که آسمان   ۱٥ـ این‌دوبیت درنسخهٔ ك نیست.

شوخ چشمی آسمان دان اینك[۱] بر سرت آفتـاب را گذرست
ورنه از شرم تو بحق خـدای کز عرق روی آفتـاب ترست
گر[۲] کند دست در کمر[۳] باکوه کینت[٤] کز پای تا بسرجگرست
بگسلد روز انتقـام تو چست هر کجـا برمیان او کمرست
گر دهد خصم خواب خر گوشت مصلحت‌را بخر که[٥] عشوه‌خرست[٦]
چرخ داند که ریشخندست آن نه چو آن‌ریش گاو[۷] کون‌خرست
یکره این دست بـرد بنمایش تا ببیند[۸] اگر نه[۹] کور و کرست
که بسوراخ غورکـین تو در بمثـل موش مـاده شیر نرست
آمدم با حدیث سیرت[۱۰] خویش کـه نمودار مردمـان سیرست
بخدائی که در دوازده میـل هفت پیکش همیشه در سفرست
تختـهٔ کارگاه صنعت اوست گرسواد[۱۱] مه‌وبیاض[۱۲] خورست
که مرا در وفای خـدمت تو گربشب‌خواب و گر[۱۳] بروزخورست
چمـن بوستان نعت[۱٤] تـرا خـاطرم آن درخت باوروست
که زمدح وثنا و شکر[۱٥] ودعا دایمش بیخ و شاخ‌وبر گـ‌وبرست
شعر من در جهان سمر زان شد که شعار تو درجهان سمرست
گشته‌ام بی نظیر تا که ترا[۱٦] بعنـایت بسوی مـن نظرست
آتش عشق سیم نیست مـرا سخنم لاجرم چو آب زرست
تا سه فرزند آخشیجان را[۱۷] چار مادر چنانکه نه پدرست

۱ـ ع : آسمانست‌اینك ـ ت : آسمان‌اینك ۲ـ ق : ور ۳ـ ت : باکمر ٤ـ ك: کیست
٥ـ ك : بجوکه ٦ـ چ : عشوه‌گرست ۷ـ ع : گاوریش و ـ چ : ریش‌کاوو ۸ـ ل، ط: تا بداند ۹ـ ت : اگرچه ۱۰ـ ط : صورت ۱۱ـ ك : که سواد ۱۲ـ چ: مه ازبیاض
۱۳ـ چ: نه بشب خواب ونه ۱٤ـ ع : مدح ۱٥ ـ ل، ط : که زشکروثنا ومدح ۱٦ ـ اصل ، م : زانك ترا ۱۷ـ ت ، ل : کون عالم را

ناگزیر زمانه باد بقات — تا ز چار و نه و سه ناگزرست[۱]
پای قدرت سپرده اوج فلك — تاجهان را فلك[۲] لگد سپرست

۲۷- در مدح صدر سعید خواجه سعدالدین اسعد و عرض اخلاص[۳]☆

بحرخفیف مسدس مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

منت از کردگار دادگرست — که ترا کار با نظام[۴] ترست[۵]
صدرآفاق‌وسعد دین[۶] که ز قدر[۷] — قدمش جای تارك قمرست
این مراتب کنون که می بینی — اثر جزو[۸] کلّی قدرست
باش تا صبح دولتت[۹] بدمد — کین لطایف نتیجهٔ[۱۰] سحرست
ای جوادی که دست و طبع ترا — کان دعاگوی وبحر سجده برست
پیش دست و دل تو ناچیزست — هر چه در بحر و کان زرو گهرست
دم و کلك تو در بیان و بنان — گرچه‌بریار و خصم[۱۱] نفع‌وضرست
غیرت روح عیسی است این یك — خجلت‌چوب موسی‌آن‌دگرست[۱۲]
هرچه در زیر چرخ دانائیست[۱۳] — راستی پرتوی‌ازآن[۱۴] هنرست[۱۵]
راندهٔ بر جهان[۱۶] تو آن احکام — کز خجالت رخ زمانه ترست

☆ نسخه‌ها : ل ، ك ، ط ، ت ، ع ، م ، د ، ق ، ص ، چ

۱- چ : درگذرست ـ ع : ناگذرست ۲ـ ط ، ت : تا فلك را جهان ۳ـ عنوان این قصیده درنسخهٔ ط این‌است: «درمدح ملك سیف‌الدین عمر کوتوالیك دارالملك بلخ گوید» ٤ـ ل، ك ، د : برنظام ۵ـ ط : بانظام وفرست ٦ـ ت : سعدآفاق صدر ـ ط : صدرآفاق سیف ۷ ـ د : که قدر ـ ط : که‌بقدر ۸ـ ط : جزءِ ۹ـ ع ، د : دولتش ۱۰ـ ل ، ك ، ت : کین لطایف نتیجهٔ ـ ط ، ع : کین نتایج لطیفهٔ ـ ص ، ق : کین هنوز از نتایج ۱۱ـ ط ،ك ، د : بر دوست وخصم ـ چ ، ق ، ص : برخصم ودوست ۱۲ ـ این‌بیت ازنسخهٔ ع افتاده‌است. ۱۳ ـ ق : داناهست ۱٤- ت : بحقیقت که پرتوی ۱۵- این‌بیت درنسخ ك ، ع ، د نیست ۱٦ـع:درجهان

پیش دست تو ابر چون دودست[1] — بر طبع تو بحر چون شمرست[2]
ذهن پاك تو ناطق وحی است — نوك كلك تو منشی ظفرست[3]
در حصار حمایت حزمت[4] — مرگ چون حلقه ازبرون درست
مابقی را ز خوان[5] خود پندار — هرچه بر خوان دهر ماحضرست
مه و[6] خورشید شوخ وبی‌شرمند — تا چرا بر سر توشان گذرست
جود تو آن شنیده این[7] دیده — مه مگر کور و آفتاب کرست
بحقیقت بدان که مثل تو نیست — زیر گردون مگر که بر زبرست
آمدم با حدیث سیرت خویش — که نمودار مردمان سیرست
بخدائی که در دوازده برج[8] — هفت‌پیکش همیشه[9] درسفرست[10]
عمل کارگاه صنعت اوست — که سواد مه و بیاض خورست[11]
بصفای صفی حق آدم — که سرانبیا و بوالبشرست[12]
بدعائی که کرد نوح نجی[13] — که در آفاق از آن هنوز اثرست
برضای خلیل ابراهیم — که بتسلیم در جهان سمرست
حق داود و لطف نعمت او[14] — که ترا در بهشت منتظرست
بنماز و نیاز یعقوبی — در غم یوسفی کش اوپسرست[15]
بکف[16] موسی کلیم کریم — بدم عیسیی که زنده گرست
بسر مصطفی شریف قریش — که ز جمع رسل عزیز ترست

١- ك : جودست؟ ٢- چ : نزد ٣- چ : سحرست ٤- ط ، ك : حرمت ٥- ط: مابقی زخوان ٦- ص : ماه ٧- ق : این‌شنیده آن - م : جاه تو آن شنیده این ٨- ل ، ت ، ط : برج - نسخ‌دیگر : میل ٩- چ : مدام ١٠- ازنسخهٔ ك مقداریك یا چندورق افتاده واین قصیده را تا اینجا بیش ندارد ١١- این بیت و دو بیت پیش از آن در قصیدهٔ قبل نیزآمده است. ١٢- ل: وبوالبشر - نسخ دیگر: ابوالبشر ١٣- ع : نوح خلیل ؟ ١٤- ط ، ن : و نعمت او ١٥- د : او ١٦- ع ، : حرمت

بصفاء و وفا و صدق[1] عتیق — که ز دل جان‌فروش[2] و شرع خرست[3]
بدلیری و هیبت عمری — که ظهور شریعت از عمرست
بحیا و حیات ذوالنورین — که حقیقت مؤلف سورست
بکف و ذوالفقار[4] مرتضوی — که بحرب اندرون چو شیر نرست
حرمت جبرئیل روح[5] امین — که بعصمت جهانش زیر پرست
حق میکال خواجهٔ ملکوت — که ز کروبیان مهینه ترست[6]
بصدا و ندای اسرافیل — که منادی و منهی حشرست[7]
بکمال و جلال عزرائیل — که کمین‌دار جان جانورست[8]
بصلوة و صیام[9] و حج و جهاد — کاصل اسلام از این چهار درست
بحق[10] کعبه و صفا و منی[11] — حق آن رکن کش لقب حجرست
بکلام خدای عز و جل — که هر آیت ازو دوصد عبرست
حرمت روضه وقیامت و خلد — حق حصنی که نام آن سقرست
بعزیزی[12] و حق نعمت تو[13] — که زیادت ز قطرهٔ مطرست
بکریمی ولطف و رحمت[14] حق[15] — که گنه‌کار را[16] امید ورست
که مرا در وفای[17] خدمت تو — نه بشب خواب و نه بروز خورست
چمن بوستان نعت ترا — خاطرم آن درخت بارورست

۱ـ ل ، ط ، ع : بصفا و وفا وصدق ـ نسخ دیگر : بصفا وفاء صدق ۲ـ ط : که ز جان دل فروش ۳ـ ق : صدق خرست ٤ـ ت : بکف‌ذوالفقار ٥ـ چ : وروح ٦ـ ع ، د : بهینه ترست ـ ت : مهینه سرست ۷ـ ط : خبرست ۸ـ این بیت در نسخهٔ اصل نیست. ۹ـ د : زکوة ۱۰ـ ل ، ط ، ت : حرمت ۱۱ ـ ت : کعبه وزمین صفا ۱۲ـ ت : بغریبی ۱۳ـ ط ، چ: نعمت حق ـ ت ، د : نعمت او ۱٤ـ اصل ، ط ، ت : لطف رحمت ۱٥ـ ط ، ق : رحمت او ـ د ، ل : رحمت تو ـ م : نعمت تو ۱٦ـ ط : کارازو ۱۷ـ ق : درفراق

که ز مدح و ثنا وشکر و دعا — دایمش بیخ وشاخ وبر گ‌وبرست[۱]
آنچه[۲] گفتند حاسدان بغرض[۳] — بسر تو که جملگی هدرست
خاك نعل ستور[٤] تو بر من — بهتر از توتیای چشم سرست[٥]
زانکه دانم[٦] که پیش همت تو — آفرینش بجمله بی‌خطر[۷]ست
سبب خدمت تو از دل پاك — جان من بسته بر میان کمرست
پس اگر ز اعتماد درمستی[۸] — حالتی اوفتاد کان سیرست[۹]
تو پسندی که رد کنی سخنم — چون منی را بچون توئی نظرست
چکنم باز گیرم از تو مدیح — بنده را آخر این قدر بصرست
چه حدیث است[۱۰] از تو بر گردم — الله الله دو قول[۱۱] مختصرست
چون بعالم توئی مرا مقصود[۱۲] — از در تو بگو دگر گذر[۱۳]ست
پس بگویند بنده را حاشاك — مرد کی ریش گاو کون[١٤] خرست
ای جوادی که خاك پایت را — بوسه ده[۱۵] گشته هر که تاجورست
عفو فرمای گر مثل گنهم[۱٦] — خون شپیر و کشتن شپرست[۱۷]

۱ـ اصل ، ت : بر گك وبرست ـ نسخ دیگر : بر گك برست — این بیت وبیت قبل ازنسخهٔ ط افتاده است ـ این بیت و دوبیت ماقبل آن درقصیدهٔ پیش نیزآمده است ۲ـ ل ، م : وانچه ۳ـع : بحسد ٤ـ چ : سمند ٥ـ چ : ترست ٦ـ ل ، م : زانکه داند ـ د ، ق : دانم — سایر نسخ : دایم ۷ ـ ط : بی‌خطر ـ نسخ‌دیگر: مختصر ـ این بیت ازنسخهٔ ت‌افتاده است. ۸ـ ق : دورستی ۹ـ ق ، ص : بترست — چ : زسرست ۱۰ـ ع ، د : چه حدیثی است ۱۱ـ ع : چه قول ۱۲ـ ل : مرا توئی مقصود ـ د : توئی مرا مخدوم ۱۳ـ ص : بگوی که گذر ـ ط : بگو دری دگر ـ چ : بگوی کی گذر ١٤ ـ ط ، ع : گاو و کون ۱۵ـ ص : بوسه ور ۱٦ ـ ق : عفو فرما گناهم اربمثل ـ د : فرمای اگرمثل گنهم ۱۷ـ ط : بلغون سیرو کشتن سیرست — بیت زیررا نسخهٔ ق اضافه دارد که درنسخ دیگر نیست :

عفو او گرچه خود بود گنهم — خون عثمان و کشتن عمرست .

۲۸ ـ در مدح ناصرالدین طاهر[1] ✩

بحر خفیف مسدّس مخبونِ اصلم مسبّغ

فاعلاتن مفاعلن فعلان

می بیاور که جشن دستورست جشن عـالی سرای معمورست

قبهٔ کز نوای مطرب او[2] کوه را در سر از صدا سورست

قبهٔ کـز فروغ دیـوارش آسمان پر تموّج نورست[3]

صورتش را قضای شهوت نیست که گچش را مزاج کافورست

تری و خشکی موادش را[4] آب چون آفتاب مزدورست

آفتاب بـروج سقفش را تابش آفتاب باحورست

ماه ازآسیب[5] سقفش اربس ازاین[6] نگذرد بر سپهر[7] معذورست

که ز مخروط ظلّ او همه ماه[8] خایفست از خسوف ورنجورست[9]

چشم بد دور باد ازو که زلطف[10] چشمهٔ عرصهٔ نشابورست

نی خطا گفتم این دعا ز چه روی زانکه خود چشم بد ازو دورست

دست[11] آفت بدو چگونه رسد تا درو نیم دست[12] دستورست

ناصر دین حق که رایت دین تا که در فوج[13] اوست منصورست

طاهربن المظفر[14] آنکه ظفر بر مراد و هواش مقصورست

✩ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ك ، ت ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : فی‌المدح وصفة بیته ۲ـ ع : اوست ۳ـ این بیت درنسخهٔ‌اصل‌نیست. ٤ـ ع ، د : مزاجش را ٥ ـ ق : مه ز آسیب ٦ ـ ك ، د : سقفهـاش اگر ۷ ـ ك : بگذارد سپهر ۸ـ ت ، ط : همه سال ۹ـ ق : از خسوف رنجور ۱۰ـ ط : که بلطف ۱۱ ـ ص : بیـم ۱۲ـ ع : بیم دست ۱۳ـ ق ، ص : در حفظ ١٤ـ ص : مظفر

آنکه ملك بقاش را شب و روز — از سواد و بیاض منشورست
حلم او را تحمل[1] جودی — رای او را تجلی طورست
جرعهٔ خنجر[2] خلافش را — چون اجل صدهزار مخمورست
جبر فرمانش را که نافذ باد[3] — چون قضا صدهزار مجبورست
قهر او قهرمان آن عالم — که درو روزگار مقهورست
جود او کدخدای آن کشور — که از او احتیاج مهجورست
عدل او را مگر که آمر[4] عدل — بعد ازو[5] هر که هست مأمورست
امر او مالك الرقابی[6] نیست — که بملك نفاذ مغرورست
رای او نور آفتابی نه[7] — که بتعقیب سایه مشهورست
آتش اندر تب سیاست[8] اوست[9] — طبع او زان همیشه محرورست
ابر را رأفت از رعایت[10] اوست — سعی او زان همیشه مشکورست
جرعهٔ جام حکم او دارد — باد از آن درمسیر مجبور[11] ست[12]
ای قدر قدرتی که با عزمت — زور بازوی آسمان زورست
سخرهٔ ترجمانی قلمت — هرچه درضمن لوح[13] مسطورست
نشر اموات می‌کند بصریر — مگرش آفرینش صورست
کشف اسرار می‌کند برموز — برموزی که در منثورست
وصف مکتوب او همی کردم — بحلاوت چنانکه مذکورست

۱ــ ت: تجمل ۲ــ ص : بادهٔ ۳ــ ص : کارفرمای امر ونهیش را ۴ــ ص : عقل او را تو گوئی آمر — چ : عدل او را بگو که عامر ۵ــ ق : بعد از آن ۶ــ م : رقابی ۷ــ د : نی ــ ل ، ت ، ع ، م : نیست ۸ ــ ت : سیاست تب ۹ ــ ع : او ۱۰ ــ ك : ابر را رأفت رعایت ــ د : ابر را رأفت رعایة ــ ت ، ع : آب را رأفت از رعایت ۱۱ــ چ : محمور ؟ ۱۲ــ این بیت درنسخ اصل و ك ، ت ، ع ، م نیست ۱۳ــ ف : برلوح‌غیب

شهد گفت آن کمر که میدانی — زین سبب بر میان زنبورست[۱]
عجبا[۲] لا اله الا الله — کز کمالت چه حظ موفورست
تا که مقدور[۳] حل و عقد قضا[٤] — در حجاب زمانه مستورست
دست فرسود حل و عقد تو باد — هرچه در ملك[٥] دهر مقدورست
روزگارت چنانکه نتوان گفت — که درو هیچ روز محذورست
هم از آن سان که‌بوالفرج گوید — روزگار عصیر انگورست

۲۹ - ایضاً له فی وصف البناء☆

بحر خفیف مسدس مخبون اصلم مسبغ
فاعلاتن مفاعلن فع‌لان

یارب این بارگاه دستورست — یا نمودار بیت معمورست
یاسپهرست و ماه مسرع او[٦] — مسرع قیصرست وفغفورست
یا بهشتست و حوض کوثر او — جام زرین و آب انگورست
بل‌سپهرست[۷] کاندرو[۸] شب وروز — ماه‌وخورشیدمست‌ومخمورست
بل بهشتست کاندرو مه و سال — باده کش‌هم فرشته هم‌حورست
از صدای نوای مطرب او — دایم اندر سیم[۹] فلك سورست[۱۰]
وز ادای رُوات شاعر او — گوش‌چون درج در منثورست

☆ نسخه‌ها : ل ، ط ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ بیت متن مطابق نسخهٔ اصل ، م ، د ، ع ، ت ، ك است و درنسخ دیگر بجای این‌بیت دوبیت زیر آمده‌است : عسل از غایت تفاخر گفت ـ تامرا وصف خط دستورست – کمرخدمتی (ق ـ خدمتم) ز روی شرف ـ سال و مه برمیان زنبورست ۲ـ ك : لغت ۳ـ ت : موفور ٤ـ چ : و قضا ٥ـ م ، ت : درسلك – ك : درکلك ٦ـ چ : مسرع آن ـ م : مسروعی ۷ـ ق : سپهریست ۸ـ ط : واندرو ۹ـ ل : اندرسیم‌فلك ـنسخ دیگر: اندر سرفلك ۱۰ـ چ ، ف : شوراست

غایتی دارد اعتدال هواش　　که ازو چار فصل مهجورست[1]
تشنه[2] را زان هوا نمی سازد[3]　　زان برنج سُبات[4] رنجورست
مرده رازنده چون کند بصریر　　در او گرنه نایب صورست
بی تجلی چرا نباشد هیچ　　صحن او گرنه ثانی طورست
دامن سایهٔ کشیدهٔ اوست　　که ازو راز روز مستورست
مسرع صبح اگر درو نرسد[5]　　شعلهٔ آفتاب معذورست
بربساطش اگرچه نیمشب است　　سایها را گذاره از نورست[6]
کز تباشیر[7] صبح رای وزیر　　دست آسیب شب[8] ازو دورست
صاحب عادل افتخار جهان　　که جهانش بطبع مأمورست
صدراسلام ومجد[9] دولت ودین　　که برو صدر ملك مقصورست
آنکه درکلك او مرتب شد　　هرچه درسلك دهر مقدورست[10]
آنکه[11] در دار دولت از رایش　　هرکجا رایتست[12] منصورست
آنکه[11] با ذکر حلم ورأفت او　　خاك معروف وباد[13] مذکورست
آنکه[11] تاهست حرص وحرمان را　　کیسه مرطوب وکاسه محرورست[14]
قلمش تا مهندس مُلکست[15]　　فتح معمار و تیغ مزدورست

۱ـ م ، ط : مشهور　۲ـ ط : فتنه　۳ـ ق : آن هوا همی سازد　۴ـ ل ، ط : سبات — نسخ دیگر: شتاب　۵ـ ص : اگرازو ترسد　۶ـ ص ، ق : گذارهٔ نور　۷ـ م : که بتأثیر — ۸ـ ص : شه　۹ـ ط : بدر ، ص : صدر　۱۰ ـ این بیت در ط نیست　۱۱ ـ ط : وانکه — م : فقط در بیت اول : وانکه　۱۲ـ ط : رایتی است　۱۳ـ ط : معروف باد　۱۴ـ این بیت درنسخهٔ اصل نیست ـ ونسخهای ط ، م سه بیت زیررا اضافه دارد که در نسخهای دیگر نیست :

عرصهٔ (م : عرض) جاهش گرچه مبسوطست　　خط ملکش اگرچه موفورست
نه بملك بسیط محتاجست　　نه بجاه عریض مغرورست
قلمش تا ...
این بامرونفاذ بی گذرش　　نفس زنگی ونام کافورست
(م ـ برنام ونفاذ بی گذرش)　۱۵ـچ:فلکست

تا که در جلوهٔ عروس بهار — سعی خورشید سعی مشکورست
شب و روزش بهار[1] دولت باد — تا بخورشید روز مشهورست

۴۰ - در مدح دستور معظم ناصرالدین طاهربن‌المظفر[2]*

هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

ای ملك بهین رکن ترا کلك[3] وزیرست — کلکی که فلك قدرت[4] وسیّاره مسیرست
کلکیست که درنظم جهان خاصه ممالك — تا عدل و ستم هست بشیرست و نذیرست
کلکی که بخواند بصریر آنچه نویسد[5] — وین سهلترین معجز آن کلك[6] وصریرست[7]
منسوج لعابش چه نسیجیست[8] کزو ملك — یکسر همه برصورت فردوس وسعیر[9] ست
اقوال[10] خرد بشنود و راز ببیند[11] — زین روی یقین شد که سمیعست وبصیرست
در رجم شیاطین ممالك چه شهابیست — کاندر سر او مایهٔ صد چرخ اثیرست
اشك حدثان هیأت اوشاخ بقم[12] کرد — هر چند برخ زردتر از برگ زریرست
بازیست که صیدش همه مرغان دماغند — شاخیست که بارش همه مضمون ضمیرست
چون موج ستم اوج کند[13] کشتی نوحست — چون گرد بلا نشو کند[14] ابر مطیرست
ابریست کزو کشت امل تازه و سبزست — تیریست کزو کار جهان راست چو تیرست

* نسخه‌ها : ل ، ط ، ك ، ت ، ع ، م ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : روزت ۲ ـ عنوان ازنسخهٔ اصل‌است ودر بعضی ازنسخ عنوانش « دستور معظم جلال‌الدین محمد » است ۳ـ ت : ملك ۴ـ ك ، د : فلك قـدرت ـ اصل و نسخ دیگر : قـدر قدرت
۵ـ ط : نویسند ۶ـ ط : معجزآن کلك ـ ت : معجزه ازکلك ـ اصل ونسخ دیگر : معجزهٔ کلك
۷ـ این بیت درك ، د نیست. ۸ـ ط : نسیج است ۹ـ م : سدیر ۱۰ـ ك ، د : احوال
۱۱ـ ك : بازبداند ـ ص ، و راز بداند ۱۲ـ ك ، د ، ق : رنگ بقم ـ ع : همچو بقم ۱۳ـ ق : بحرستم موج‌زند ـ ك : چون موج ستم اوج کند ـ درحاشیه اصلاح شده به «چون فوج ستم‌موج کند»
۱۴ـ ل ، ك ، ت : نشوکند ـ نسخ دیگر: نشر کند

نی‌نی چو بحق درنگری شاخ نباتیست[1] — بس پیرو چو اطفال هنوزش غم‌شیرست
این[2] مرتبه زان یافت که در نظم ممالك — جایش سر انگشت[3] گهربار وزیرست
دستور خداوند خراسان که خراسان — در نسبت[4] یکروزه ایادیش حقیرست
آن صدر و جلال وزرا کز وزراهست — چونانکه ز انجم مثلاً[5] بدر منیرست
هم[6] طاعت اوحرزوضیع است وشریفست — هم‌خدمت اوحصن[7] صغیرست‌و کبیرست
با ابر کفش حاملهٔ ابر عقیمست — با بحر دلش[8] واسطهٔ بحر غدیرست
جاهش[9] نه باندازهٔ بالا و نشیب است — جودش نه بمعیار قلیل‌است و کثیرست
عفوش ز پی عذر[10] شود عذر نیوشان[11] — حلمش بگه عفو چنان عذر پذیرست
قهرش بدم خصم شود[12] معرکه‌جویان — عزمش[13] بگه قهرچنان گمشده گیرست
کو[14] خواجه کمالی که‌همی لاف‌علی‌زد — باری‌عمری کوبهنرصدچو[15] مجیرست[16]
ای بار خدائی که ز رأی تو جهان را — آن‌صبح بر آمد که زخورشید گزیرست
انگشت اشارت بکمالت نرسد زانك — از پایهٔ او هرچه نه قدر تو قصیرست
درملك کمال تو همه چیز بیابند[17] — آن‌چیز که‌آن نیست تراعیب‌ونظیرست
درموکب[18] رای‌توجنیبت کشئی[19] کرد — خورشید از آن برحشم چرخ امیرست
درحضرت[20] عالیت‌بخدمت[21] کمری‌بست — بهرام از آن والی اعمال خطیرست
آنجا که نه فرمان تو بیداد و تعدیست — وانجا که نه انصاف تو فریاد و نفیرست

۱ ـ ط ، چ : نباتست ۲ ـ ت : آن ۳ ـ ك : جانش بسرانگشت ٤ ـ چ : بانسبت
۵ـ ك : بمثل ٦ـ اصل : مهر؟ ۷ـ ص: حرص ۸ـ ك : کفش ـ دربالای سطراصلاح شده به «دلش» ۹ـ ك : جایش ۱۰ـم : زپی جرم ۱۱ـ ل : بیوسان ۱۲ـ ت : دود ـ م : رود
۱۳ـ ل ، ك ، ت ، د : عزمش — نسخ دیگر: عفوش ۱٤ـ ك : گر ۱۵ـ ك : کزهنرصدچو ـ ق : که به ازصدچو ۱٦ـ ع : منیرست ـ این‌بیت درنسخهٔ اصل‌ونسخهٔ ت ، م نیست. ۱۷ـچ: ترا هست ۱۸ ـ ك ، د : در نوبت — ك : اصلاح شده بموکب ۱۹ ـ ل : کشتی ای
۲۰ـ ط : درخدمت ۲۱ـ ك : بهمت — در حاشیه «بخدمت» اصلاح شده

برملك فلك حكم كند دست[1] دوامش[2]   ملكی كه درو كلك همایونت وزیرست[3]
هر كار كه گردون نه بفرمان تو سازد   هیهات كه ناساخته چون سوسن و سیرست
ازمعركـهٔ[4] فتنه بعون تو برون شد   ملكی كه كنون در كف او فتنه اسیرست
تادی مثل او مثل موزه و گل[5] بـود   و اكنون مثل او مثل موی و خمیرست
از شیر فلك روی مگردان كه حوادث   برخصم تو آموخته چون یوز و پنیرست
این[6] طرفه كه چون دایرها برسر آبند   وان نقش بنزد همه‌شان نقش حریرست
تا مجلس و دیوان[7] فلك را همه وقتـی   نـاهید زن مطربـه و تیر دبیرست
در مجلس و دیوان[8] تو صد باد چوایشان   تـا نـام صریر قلم و نالهٔ زیرست
بیدار و جوان پیش تو هم دولت و هم بخت   تا بخت[9] جوان شیفتهٔ عالم[10] پیرست

۳۱ ـ در شكایت فلك و مدح صدر سعدالدین[11]☆

هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور

مفعول مفاعلن مفاعیل

تیـر ستم فلـك خـدنگست   شهـد شره جهـان شرنگست
گردون نخورد غمت كه شوخست   گیتی نخرد[12] دمت كه شنگست
بر كشتی[13] عمر تكیه كم كن   كـین نیل نشیمن نهنگست
در كوی هنر مباش كان كوی   اقطـاع قـدیم شالهنگست

☆نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، ع ، م ، د ، ق ، ص ، چ

۱ــ ك ، ع ، د : دست كند حكم ــ ك : اصلاح شده است به «حكم كندست» ۲ــ چ : دواجش؟ ۳ــ ص : مشیرست ۴ــ چ : از مهلكهٔ ۵ــ ق : كوزه و گل ۶ــ ع ، ق : وین ۷ــ ع : مجلس‌دیوان ۸ــ ع : ایوان ۹ــ ك : تا هیچ ــ ت : تاصبح ۱۰ــ ط : شیفته برعالم ۱۱ــ عنوان این‌قصیده دربعض از نسخ «مدح ناصرالدین» است‌ودر نسخهٔ‌اصل چنانست كه در بالا آورده شده. ۱۲ــ د : نخورد ۱۳ــ ت : بر گیتی

منصب مطلب که هر کجا هست — هر خرواری همین دو تنگست
با جهل[۱] پناه[۲] کاندرین[۳] باغ — بر بید[٤] همیشه بادرنگست
برگردن اختیـار احـرار — اکنون نه ردیست[٥] پالهنگست
در پنجـهٔ موش خـانهٔ من[٦] — زینست که ناخن پلنگست
تـا چهرهٔ آرزو نه بینم[۷] — بـر آینهٔ امید زنگست
بوئـی نبـرم همی ز شادی — بازاین[۸] چه گلیم و آن چه رنگست
زیر قدمـم همیشه گوئـی — کز زلزله خاك بی درنگست
با من که زمین بآشتی نیست — زینست که آسمان بجنگست
من روبه و پوستین[۹] بگازر — وین گرسنه شرزه تیزچنگست
تا تیره شده است آبـم از سر — اشکم بخلاف آن چو زنگست
پنهـان گریم ز مردم چشم — زیرا که جهان نام و ننگست
گویند زسنگ و هنگ دوری[۱۰] — دانی که نه جای سنگ و هنگست
در حنجرم از خروش[۱۱] مستور — صد نغمهٔ زیر نای و چنگست[۱۲]
ای صدر جهان مپرس[۱۳] کز چرخ[۱٤] — در موزهٔ بخت من چه سنگست
با دست شکسته پای جهدم[۱٥] — در جستن ناگزیر لنگست
دریـاب مرا و زود دریاب[۱٦] — کین دست شکسته نیك تنگست[۱۷]
در زین مراد بـاد رخشت — تا رخش سپهر بسته تنگست

۱– ص ، ق : برجهل ۲– چ : بساز ۳– ت ، د : کاندران ٤– چ : بابید ٥– د: رد است – ت : رادیست ٦– ص : خانهٔ امن ۷– ع : بهبینم ۸– ت : تا این
۹– ص ، ق : من روبه پوستین ۱۰– ق : بگریز – ط ، د : در وی ۱۱– م : خـروس
۱۲–ع ، د : زیر و نای چنگست ۱۳– ت : مترس ۱٤– ص : کز چرخ – ل ، ع : کین
۱٥– ت : لنگم ۱٦– ت : بزودیم تو ۱۷– ص، ق : تنگ تنگست

۳۲- در مدح کمال‌الدین محمود خال[1] ✡

هزج مسدّس مقصور
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

اگر در حیّز گیتی کمالست | ز آثار کمال الدین خالست
جهان محمدت محمود صدری | که برمسند جهانی ازرجالست[2]
کمالی یافت عالم زو که با او[3] | جز اندر بحر و کان نقصان محالست
ز بیم بخشش[4] متواریانند | که دایم باتو از ایشان وصالست
یکی در حقهٔ قعر بحارست | یکی در صرهٔ جوف جبالست
بعهد او که دایم باد عهدش | کمینه ثروت آمال مالست
طمع کی گربه[5] درانبان فروشد | که‌بخل[6] امروزباسگ درجوالست
چنان رسم سؤال از دهر برداشت | که پنداری زبان حرص لالست
سؤال ار میکند او می کند بس | سؤالی کان هم از بهر سؤالست
نخوانم کلك اورا نال ازاین پس[7] | که دریای[8] نوالست آن نه نالست
مثال چرخ و خاك بارگاهش | حدیث تشنه و آب زلالست
چو گردونست قدرش نه که‌آنجا[9] | نهایات جنوبست و شمالست

✡ نسخه‌ها : م ، ط ، ك ، ت ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- این قصیده در نسخهٔ اصل نیست وعنوان آن در نسخهٔ ط چنین است:« در مدح ملك الامراءِ ملك کمال‌الدین مسعود خاله گوید » ۲- ل ، ع ، ت : جلالست ۳- چ : یافت دو عالم که با او — ص : یافت ازعالم که با او — ق : یافت عالم زانکه با او ۴- ط ، ع ، چ : بخششت ۵-ط: طمع را گربه — ق : طمع را کدیه ۶- ت : چوبخل ۷- ق: نال کوچون ۸- ك : گر چون دریا ۹- ط : نی که آنجا — ت : نه که‌آنرا — م : نی که آنرا

بحمدالله نه‌زان‌جنس‌است قدرش که درذاتش نهایت را مجالست[1]
چوخورشید است رایش‌نه که اورا[2] خللهای کسوفست و وبالست[3]
معاذ الله نه زان نوعست رایش که او را در اثر تغییر حالست[4]
خداوندا بگو لبیك هر چند[5] که‌برخلقان خداوندی وبالست[4]
تو آنی[6] کز پی فرمان جزمت میان چرخ را جوزا دوالست
کرشمهٔ[7] همت تست آنکه دایم ز گیتی التفاتش را ملالست
من ار گویم ثنا ورنه تو دانی صبا را کمترین داعی[8] نهالست[9]
زنیکو گفت حالش[10] بی‌نیازاست کسی‌را کاسمان‌نیکو[11] سکالست[9]
علو سدهٔ مدح تو آن نیست که باآن فکرتی را[12] پروبالست
کسی‌چون‌درسخن‌گنجد که‌مدحش[13] نه در اندازهٔ وهم و خیالست
خود ادراك توبرخاطرحرامست گرفتم شعرمن سحر حلالست
کمالت چون تن اندرنطق ندهد چه‌جای‌حرف‌وصوت‌وقیل‌وقالست
ترا گردون سفال آید ز رتبت اگر چند اندر اقصای کمالست
مراازطبع‌سنگین[14] آنچه زاید[15] صدای اصطکاك آن سفالست
پس‌آن بهتر که خاموشی گزینم[16] که‌اینجا ازمن‌این‌خیرالخصالست[17]
الا تا سال و مه را در گذشتن[18] بد اختر در قیاس نیك فالست
بد اختر خصم و نیکو فال بادی همی‌تا کون‌ودور[19] ماه وسالست

۱ـ ط ، ت : مجالست — نسخ‌دیگر: محالست ۲ـ ع ، ت : نه که آنرا ۳ـ ط : زوالست
٤– این دوبیت ازنسخهٔ ك افتاده است ٥– ط ، ت : اگرچند ٦– ك : برانی ٧ـ ك : کرسم ٨– چ : دانه ٩– این دوبیت درنسخهٔ ك ، ع نیست ١٠– ط ، ت : خاکش
١١– ق : نیکی ١٢– ط : که با اوفکرتی‌را — ك : که با اومکرمی‌را ١٣– ت : ع ، ط ، م : که نعتش ، ق : که نقشش — ك : که نعلش ١٤– ق : مسکین ١٥– ط ، ع : هرچه زاید ١٦– ك : گزینی ١٧– م : خیرالنصالست ١٨– ط : درگذشتی ١٩ـ ع ، م: کون ودورو — ط ، ص : کون دور

هلالی را که بر گردون نسبت[۱] ... ز تو امید صد جاه و جلالست[۲]
ز دوران در تزاید[۳] باد نورش[٤] ... الا تا بر فلك بدر و هلالست

۳۳- در مدح خاتون معظم صفوة الدین مریم گوید[*]

رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

هرچه‌زاب و آتش‌وخاك وهوای عالمست ... راستی باید طفیل آب وخاك[۵] آدمست
باز هر که اندر دوام خیر کلی دست او ... بر بنی آدم قوی‌تر بهترین[٦] عالمست
گر کسی تعیین کند کان کیست ورنه[۷] باك نیست ... معنیی دارد مبین[۸] گر بصورت مبهمست
عیسی‌اندر آسمان‌هم‌داند ارخواهی‌بپرس ... تات گوید کاین سخن[۹] در صفوةالدین[۱۰] مریمست
پادشاسیرت‌خداوندی که‌درتدبیر[۱۱] ملك ... هرچه رای اوست رأی پادشاه اعظمست
آنکه در انگشت تدبیر سلیمان دوم ... مشورتهـای صوابش راخواص خاتمست
ای‌از آن برتر که درطی زبان آید ثنات ... طوطی معنی‌منم وینك زبانم‌ابکمست[۱۲]
حرف‌راچون‌حلقه بر دربستهٔ‌پس‌ای‌عجب ... من‌چگویم‌چون‌لغتهاازحروف‌معجمست
ابجدنعت تو حاصل زان دبیرستان شود ... کاوستادش علم الانسان[۱۳] ما لم یعلمست
گر بخاطر در نگنجدمدح‌تو نشگفت از آنك ... هرچه‌عقلش‌درتواندیافت‌ازقدرت کمست
قدرت‌اندیشه‌برقدر[۱٤] تو شکلی‌مشکلست ... دیدن‌خورشیدبرخفاش[۱۵] کاری‌معظمست
مسند قدر تو تن در حیز امکان[۱٦] نداد ... زان تأسف آسمان اندر لباس ماتمست

---

[*] نسخه‌ها : م ، ك ، ط ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ط : که بر گردونست هرشب ـ ق : که بر گردون رتبت ۲ـ م ، ط ، ك ، ت : جمالست
۳- ك : بر ترابد ٤- ط : نورت ۵- ت ، ط : خـاك وآب ٦- ت : مهترین
۷- ك : ورنی ۸- ص : معین ۹- ط ، د : این‌سخن ۱۰ـ د : صفوةدین ۱۱ـط: ترتیب ملك ۱۲- ص : الکنست ۱۳- ك ، ق : القرآن ۱٤- ك ، ق : برقدر ـ نسخ دیگر: برقد ۱۵- ص : دیدن خفاش برخورشید ۱٦- ق : حوزهٔ دوران

خواستم گفت آسمانی[1] رفعتت گفتا مگو / کاسمان از جمله اقطاع مایك طارمست
تو درآن اندازهٔ از کبریا کاندر وجود / هیچکس را دست بر نتوان نهادن کوهمست
باد را درشارع حکمت شتابی دایمست / خاك را ازفضلهٔ[2] حلمت اساسی محکمست
ایمنی باسدهٔ جاهت چو دمسازی گرفت / فتنه را گفتند کایمان[3] تازه کن کاخر دمست
تا در انعام تو بر آفرینش باز شد / آز را پیوسته در بانی نیازی[4] درهمست
فتح باب دست تو شکلیست کز تأثیر او / دود آتش را میان چون ابر نیسان پر نمست
موج شادی میزند جان جهانی از کفت[5] / اینت[6] غم گر کان[7] ودریارا ازآن شادی غمست
سعدا کبر کیست کاندریك دو گز[8] مقنع ترا / آن سعادتهای دنیاوی ودینی مدغمست
کزورای بیخ گردون دهیکی زان خاصیت[9] / مشتری رادرصدوسی گز عمامه معلمست
تا که ازدوران دایم وز خم[10] سقف فلك / باچراغ صبح اشهب[11] دودشام ادهمست
آتش جود ترا کز دود منت فارغست / آن سعادت باد هیزم کش که بیرون زین خمست[12]
می نیارم گفت خرم[13] باد عیدت گوچرا / زانکه خود عید دو گیتی ازوجودت خرمست[14]
رایت عز تو بر بام بقا تا درگذر[15] / طرهٔ شب نیزهٔ فوج زمان را پرچمست

۱- چ : آسمان ۲- ت ، ع : درفضلهٔ ۳- ك ، ت : کایمان - نسخ دیگر: ایمان ۴- ك ، ط ، د : دربانی نیازی - ت : دربانی نبازی - ص ، چ ، ق : باب بی‌نیازی - ع : درمانی نیازد
۵- ط : جهانی‌را کفت ۶- م : نیست ۷- ت : کزکان ۸- ت : او کاندر دوگز
۹- ط : حاصلست ۱۰- چ : دائر و ز خم - ط ، دائم درخم ۱۱- ك ، د : صبح صادق
۱۲- چ ، ك : آن سعادت باد دایم کش برون این خمست - ط : بادکش هیزم برون این - ت : باد هیزم کش که بیرون ۱۳- ط : خورم ۱۴- ت : طرهٔ هرتیره شب فوج زمان را - ط : زانکه خود عبد دو گیتی ازوجودت خرمست ۱۵- ع : عزتو بربام بقا باداگذار - ق : عزتوبربام قضا تا درگذر - ط : عمرترا بام بقاباداگذر

۳۴ـ در وصف ربیع و مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی ✩

رمل مسدّس مخبون اصلم مُسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلان

روز عیش و طرب و بستانست   روز بازار گل و ریحانست

تودهٔ خاك عبیر آمیزست[۱]   دامن باد عبیر افشانست

وز ملاقات صبا روی غدیر   راست چون آزدهٔ[۲] سوهانست

لاله بر شاخ زمرد بمثل   قدحی از شبه و مرجانست

تا کشیده است صبا خنجر بید   روی[۳] گلزار پر از پیکانست

فلك از هاله سپر ساخت مگر   با چمن شان[٤] بجدل پیمانست

میل اطفال نبات از پی قوت   سوی گردون[٥] بطبیعت زانست

که کنون ابر دهد روزیشان   هر کرا نفس نباتی جانست

باز در پردهٔ[٦] الوان بلبل   مطرب بزمگه بستانست

کز پی تهنیت نوروزی   باغ را باد[۷] صبا مهمانست

ساعد شاخ[۸] ز مشاطهٔ طبع   غرقه اندر گهر الوانست

چهرهٔ باغ ز نقّاش بهار   بنکوئی چو نگارستانست

✩نسخه ها : ل ، ك ، ت ، م ، ع ، ق ، ص ،چ

۱ـ ع : آلودست   ۲ـ ك ، ل : آزده ـ نسخ دیگر: آژده   ۳ـ ل ، ت : روی ـ نسخ دیگر: همه   ٤ـ ل ، ك : با چمن‌شان ـ نسخ‌دیگر: بازمین‌شان   ٥ـ ل ، ت : گردون ـ م : گردان ـ نسخ دیگر: بالا   ٦ـ ع : برپردهٔ   ۷ـ نسخهٔ اصل : باغ را باد ـ نسخهای دیگر: باد را باغ

۸ـ ل ، ت : شاخ ـ نسخهای دیگر : باغ

ابر آبستن دریست گران[1] … و ز گرانیش گهر ارزانست
بکف خواجهٔ ما[2] ماند راست … نی[3] که آن دعوی و این[4] برهانست
مضمر اندر کف این دینارست … مدغم اندر دل آن[5] بارانست
کثرت این سبب استغناست … کثرت آن مدد طوفانست
بذل آن گه بگه و دشوارست … جود این دمبدم و آسانست
گرچه پیدا نکنم کان کف کیست[6] … کس ندانم که برو پنهانست
کف دستیست کـه بر نامهٔ رزق … نام او تا بـابـد عنوانست
مجد دین بوالحسن عمرانی … که نظیر[7] پسر عمرانست
آنکه در معرکهٔ سحر بیان[8] … قلمش همچو عصا[9] ثعبانست
طول و عرض دلش از مکرمتست … پود و تار کفش از احسانست
چرخ با قدر بلندش داند … که برو اوج زحل تاوانست[10]
ابر با دست[11] جوادش داند … که برو نام سخا بهتانست[12]
نظرش مبداء[13] صد اقبالست … سخطش علت صد خذلانست
ناوك حادثهٔ گردون را … سایهٔ حشمت او خفتانست
در اثر بهر مراعات ولیش[14] … خار عقرب چو گل میزانست
بر فلك بهر مکافات عدوش … زخمهٔ[15] زهره شل کیوانست
نفخ صورست صریر قلمش … نفخ صوری نه که در قرآنست

۱– اصل : درستو گران ـ ع : دریست گران – ص : درست گران ۲– ع : بکفهٔ خواجهٔ ما – م : بکف صدر جهان ۳ـ ص : نه ٤– ع : این دعوی وآن ٥– ل ، ت : دلاو – ق : کفآن ـ نسخهای دیگر: دلآن ٦ـ ك : چیست ۷ـ ع : نظیرش ۸ـ ل ، ك : نیاز ـ ت ، ع : بنان ـ ق : وبیان ۹ـ ق : همچو دم ۱۰ـ ق : بهتانست ۱۱ـ ع : با کف ۱۲ـ ق : پنهانست ۱۳ـ ق : مبدع ١٤ـ ك : دلش ۱٥ـ ك : نغمه

کان نشوری دهد آنرا که تنش[1] بر سر کوی اجل قربانست
وین[2] حیاتی دهد آنرا که دلش کشتهٔ[3] حادثهٔ دورانست
ای تمامی[4] که پس از ذات خدای جز کمال تو همه نقصانست
تیر دیوان ترا مستوفی چرخ عمال ترا دیوانست
زهره در مجلس تو خنیاگر ماه بر درگه تو دربانست
فتنه از امن تو در زنجیرست جور از عدل تو در زندانست
بالله ار با سر انصاف شوی نایب عدل تو[5] نوشروانست
کچو زو[6] درگذری کلّ وجود جور عبدالملك مروانست
شیر با بأس تو بی‌چنگالست گرگ با عدل تو بی‌دندانست
آن نه شیراست کنون روباهست وین نه گرگست کنون چوپانست
هست[7] جرمی که درو شیرفلك[8] همه پوشیده و او عریانست
قلم تست[9] که چون کلك قضا ایمن از شبهت و از طغیانست[10]
از پی خدمت تو گوی فلك[11] نه بصورت بصفت چوگانست[12]
در بر سایهٔ تو ذات عدوت نه بمعنی بصور[13] انسانست[12]
در سرای امل از جود کفت[14] سفره‌درسفره وخوان‌درخوانست
ز آتش غیرت خوان تو مقیم بر فلك ثور و حمل بریانست
هرچه‌درمدح تو گویند رواست جز دو وان لم یزل و سبحانست

۱– ت : اینکه تنش ۲– ع : این ۳– ع : بستهٔ ۴– ك ، ت ، ع : ای کمالی
۵– ك ، ع : عدل تونایب ۶– ك : چون ازو– نسخهای دیگر : چون ازاین – این بیت ازنسخهٔ ت افتاده است. ۷– ع : نیست ۸– ك : جرم فلك ـ ل : سرفلك ۹ـ ع : کلك تست
۱۰– ق : نقصانست ۱۱– ق ، م : وجود ۱۲– بیت اول در چ ، ق ، م و بیت دوم در چ ، ق است. ۱۳– ق : ببدن ۱۴– ع : وز ریزهٔ خوانت – ت ، ل : و آز ازخوانت ـ م ، ك : ازخوانت – ق : وزخوانت

شعر جز مدحت تو تزویرست   شغل جز طاعت تو عصیانست
رمزی از نطق توصد تألیف است   سطری از خط تو صد دیوانست
پس مقالات من و مجلس تو   راست چون زیره‌وچون کرمانست
وصف‌احسان توخود کس‌نکند[1]   من کیم ور[2] بمثل حسّانست
من چه دانم شرف و رتبت آنك   عقل در ماهیتش حیرانست[3]
از تو آن مایه بداند[4] خردم   که ترا جز بتو نتوان دانست
ای جوادی که دل و دست ترا   صحن دریا و انامل کانست
روز نوروز و می اندر خم و ما   همه هشیار نه از حرمانست
کس دگرباره[5] درین دم نرسد   پس بخور گر چه مه شعبانست
بخدای ار بحقیقت نگری   مه[6] شعبان و صفر یکسانست
همه بگذار کدامین گنه است   که فزون از کرم یزدانست
تا که نه دائرهٔ گردون را[7]   حرکت گرد چهار ارکانست[8]
در جهان خرم و آباد[9] بزی   زانکه آباد جهان ویرانست
از بد چار و نهت باد پناه   آنکه بر چار و نهش فرمانست
مدت عمر تو جاویدان باد   تا ابد مدت جاویدانست[10]

١- چ : نتوان کردن   ٢- م ، ق : کیم گر   ٣- این بیت در ك نیست.   ٤- ك : نداند
چ : ندارد   ٥- ق ، ص : کس در این باره   ٦- ت : همه ـ نسخ دیگر: ماه   ٧- نسخهٔ
اصل ، م : در دوران   ٨- این بیت درك ، ت نیست.   ٩- چ : آزاد   ١٠- این بیت در
چ نیست .

۳۵ - فی مدح الصاحب جلال الدین احمد[1] ☆

مضارع اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

ای ترك می بیار که عیدست و بهمنست غایب مشو نه نوبت[2] بازی و برزنست
ایام خزّوخرگه گرمست وزین[3] سبب خرگاه آسمان همه درخزّ ادکنست
خالی مدار[4] خرمن آتش ز دود عود تـا در چمن ز بیضهٔ کافور خرمنست
آن عهد نیست[5] آنکه زالوان گل چمن گفتی که کارگاه حـریر ملوّنست
سلطان دی بلشکر صرصر جهان بکند بینی که جور لشکر[6] دی چون جهان کنست
در خفیه گر نه عزم خروجست باغ را چون آبگیرها همه پر تیغ وجوشنست
نفس نباتی ار بعزب خـانه باز شد عیبش مکن که مادربستان سترونست
باد صبا که فحل بنات نبات بود مردم گیاه شد که نه مردست ونه زنست
از جوش نشو دیك نما[8] تافرو[9] نشست از دود تیره بر سر گیتی نهنبنست
در باغ بر که[10] رقص تموّج نمیکند بیچاره بر که[11] راچه دل رقص کردنست
کز[12] دست دی چودشمن دستور مدتیست کز پای تا بسر همه دربند آهنست
صدری که دایم از پی تفویض کسب[13] ملك خاك درش ملوك جهان را نشیمنست

☆ نسخه‌ها : ل ، ك ، ت ، ع، م ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ عنوان ازنسخهٔ اصل است ودربعضی از نسخ عنوان این قصیده چنین است « درمدح ابوالفتح طاهر».

۲ـ ت : نه موسم ۳ـ ص : گرمست زین ۴ـ ت : خالی مباد ۵ـ ع : تست ۶ـع ، د، ل : صرصرـ نسخ دیگر: لشکر ۷ـ ع : مادر گیتی ۸ـ ق : ازجوش دیك نشو ونما ۹ـ ك : گرفرو ۱۰ـ د : برك ۱۱ـ م ، ت ، ق : برگ‌را ۱۲ـ ك : کر ۱۳ـ ك: تفویض و کسب ـ ع : تفویض وکار

آن پادشا[1] نشان که زتمکین کلك[2] اوست هر پادشا که برسر ملکی[3] ممکّنست
آن کز نهیب تف سموم سیاستش خون درعروق‌فتنه زخشکی‌چو رویَنست
هرآیتی که آمده در شأن کبریاست انـدر میـان ناصیهٔ او مبیّنست
آن قبه قدر اوست که براوج سقف او خورشید عنکبوت زوایاء روزنست
وان‌قلعه‌جاه[4]اوست که گوئی‌سپهرومهر[5] در منجنیق[6] برجش‌سنگ فلاخنست
جبر[7] رکاب امر و عنان نفاذ او زاندم که در ریاضت گردون توسنست
خورشیدسرفکنده‌ومه‌خویشتن‌شناس مریخ نرم گردن و کیوان فروتنست
آنجا که کرّ و فرّ شبیخون قهر اوست نصرت سلاح‌دار ونگهبان مکمنست[8]
کلکش‌چه‌قابلست[9] که‌صاحبقران‌نطق یعنی که نفس ناطقه درجنبش‌الکنست
صوت‌صریر[10] معجزش‌ازروی خاصیت درقوت خیال چنان‌صورت[11] افکنست
کاکنون مزاج جذر اصم درمحاورات ده گوش‌وده زبان‌چوبنفشه‌است‌وسوسنست
ای‌صاحبی که‌نظم جهان‌را بساط تو[12] چون آفتاب و روز[13] جهان‌را معینست
درشرع ملك‌آیت فرمان[14]تست وبس نصّی[15] که بی‌تکلف برهان مبرهنست
در نسبت ممالك جاه تو ملك كون نه‌کاخ وهفت مشعله و چار گلخنست
در آستین دهرچه غث و سمین نهـاد دست قضا که آن نه ترا گرد دامنست
ازجوف[16] چرخ‌پرنشود دست همتت[17] سیمرغ همت تو نه[18] مرغان ارزنست

۱– ع : پادشه ۲– د : ملك ۳– ص : کلکی ٤– ل ، ت : جاه – نسخ دیگر: جای ٥– ل : سپهرمهر ٦– ص : برمنجنیق ۷– ع ، د : چتر ۸– چ : نگهبانش ذوالمن است ۹– ع : قابل‌است ۱۰– ك ، د : صوت‌حری – ع : صورت حری ۱۱– م : صوت ۱۲– ع : بساط او ۱۳– ك ، م : آفتاب روز ۱٤– ك : اقران ۱٥– ق ، ص : نعتی – م : یعنی ۱٦– ك ، ل ، م : از حشو – نسخ دیگر : جوف (ك نیز اصلاح شده به جوف) ۱۷– م : جوف همتت ۱۸– ك : همت توچه

آن ابر دست تست که خاشاك سیل او ‌‌ ‌‌ تــاریخ عهد آذر ونیسان وبهمنست
برداشت رسم موکب باران و کوس رعد ‌‌ ‌‌ وین مختصر نمونه کنون اشك وشیونست
تنگست بر تو سـکنهٔ گیتی ز کبریات[1] ‌‌ ‌‌ درجنب کبریاء تو این خودچه[2] مسکنست
وین طرفه‌تر که هست بر اعدات نیز تنگ ‌‌ ‌‌ پس چاه یوسفـاست اگر چاه[3] بیژنست
خوددرجهان که با تو[4] دو سرشد[5] چوریسمان ‌‌ ‌‌ کاکنون همه جهان نه بر و چشم سوزنست
ترف عدو ترش نشود[6] زانکه بخت او ‌‌ ‌‌ گاویست نیك شیرولیکن لگدزنست
دشمن گریزگاه فنا زان[7] بدست کرد ‌‌ ‌‌ کاینجا[8] بدیده بود که باجانش دشمنست
صدرا مرا بقوت جاه تو خاطریست ‌‌ ‌‌ کاندر ازای فکرت او برق[9] کودنست
وانجا که در معانی مدحت بکاومش[10] ‌‌ ‌‌ گوئی جهاز خانهٔ دریا و معدنست
گویند مردمان که بدش هست و نیك هست[11] ‌‌ ‌‌ آری نه سنگ وچوب همه لعل وچندنست
در بوستان گفتهٔ من گرچه جای جای ‌‌ ‌‌ با سرو و یاسمین[12] مثلا سیرو راسنست
در حیز زمانه شتر گربها بسیست ‌‌ ‌‌ گیتی نه یك طبیعت و گردون نه یك فنست
با این همه چوبنگری ازشیوهای شعر ‌‌ ‌‌ اکنون بـاتفاق بهین شیوهٔ منست
باری مراست شعر من از هر صفت که هست ‌‌ ‌‌ گر نامرتبست و گر نـامدونست
کس دانم از اکابر گردن کشان نظم ‌‌ ‌‌ کوراصریح خون دو دیوان بگردنست
تاجلوه گاه عارض روزست وزلف شب ‌‌ ‌‌ این تیره گل که لازم این سبز گلشنست
دور زمانه لازم عهد تو بـاد از آنك ‌‌ ‌‌ ازتست روز هر که در این عهد روشنست

۱– ك،ع : زکبریا ۲– ت ، ل : زخود اینچه ۳– ل ، م : وگرچاه ۴– ص :خود باتو درجهان ۵– ك : دوسربد ۶– ك : کار عدوت بیش نشد (در حاشیه مطابق متن اصلاح شده) – م : توف عدوترش ۷– چ : فنا را ۸– ع : کانجا ۹– ص : بحر ۱۰– د : کاومش
۱۱– م ، ق : نیست ۱۲– اصل : یاسمن

وین[1] آبگینه‌خانهٔ گردون که روزوشب — از شعلهای آتش الوان[2] مزینست

بادا چراغوارهٔ فراش جاه تو[3] — تا هیچ درفتیلهٔ خورشید روغنست

۳٦ - در مدح سلطان سنجر ☆

منسرح مثمن مجدوع

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع

ملك مصونست وحصن‌ملك حصین‌است — منت وافر خدای را که چنین است

شعلهٔ بأسست هرچه عرصهٔ ملکست — سایهٔ عدلست هرچه ساحت دین است

خنجر تشویش با نیام بصلح است — خامهٔ انصاف با قرار مکین[4] است

خواب که‌درچشم‌فتنه هست‌نه‌صرفست[6] — بلکه بخونابهٔ سرشك عجین است[5]

آب که درجوی ملك‌هست نه تنهاست — بل ز روانی درو دوام[7] قرین است[5]

جام سپهر اوفتاد و[8] دُرد ستم ریخت — دست‌جهان کو که دور ماه[9] معین است

عاقلهٔ آسمان که نزد وقوفش — نیك و بد روزگار جمله یقین است

گرچه نگوید[10] که اعتصام جهان را — از ملکان کیست آنکه حبل متین است

دور زمان داند آنکه وقت تمسك — عروهٔ وثقی خدایگان زمین است

شاه جهان سنجرآنکه بستهٔ[11] امرش — قیصر وفغفور ورای وخان وتکین است

دیر زیاد آنکه در جبین نفاذش — زین‌نه یك‌آیه[12] هزار سوره مبین است

☆ نسخه‌ها : ك ، ت ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ع : این ۲- ك : ایوان (درحاشیه اصلاح شده به الوان) ۳- ص : راه تو ٤- م ، ت ، ك : بکین - نسخ دیگر: مکین ٥- بیت اول درنسخهٔ ق و چ و م است وبیت دوم فقط دردو نسخهٔ اولست ٦- ق : حرفست ۷- چ : که در دوام ۸- ص : اوفتاد ۹- ق : ملك جهان جو که - ك: ملك‌جهان گرد او ۱۰- ق : هر که بگوید ۱۱- ق : مسته ۱۲- ق : زیر یك آیت

شیر شکاری که داغ طاعت فرضش / شیر فلک را حروف لوح سرین است
آنکه ز تأثیر عین نعل سمندش / قلعهٔ بدخواه ملك رخنه چوسین است
آنکه یسارش ببزم حمل[1] گرانست / وانکه یمینش برزم حمله گزین است
بحرنه از موج واله تب و لرز[2] است / کزغم آسیب آن یسار و یمین است
تیغ جهادش کشیده[3] دید ظفر گفت / آنکه بدو قایمست ذات من این است
راه حوادث بزد رزانت رایش / خلق چه داند که آن[4] چه رای رزین است
باره نخواهد همی جهان که جهان را / امن کنون خود نگاهبان امین است
عمر نیابد ستم همی که ستم را / روز نخستین چو روز بازپسین است
فکرت او پی برد بجاش[6] اگرچند / در رحم مادر زمانه جنین است
نعمتش از مستحق گزیر نداند[7] / گرهمه در طینتش بقیت طین است
با کرم او الف که هیچ ندارد / درسرش اکنون هوای ثروت شین است
ای بسزا سایهٔ خدای که دین را / سایهٔ چترت هزار حصن حصین است
قهر ترا هیبتی[8] که در شب ظلمش[9] / روز سیه را هزارگونه[10] کمین است
حکم[11] ترا روزگار زیر رکابست / رای ترا آفتاب زیر نگین است
تا شرف خدمت رکاب تو یابد / توسن ایام را تمنی زین است
خطبهٔ ملك ترا که داند یارب / کیست خطیبش که عرش پیش[12] نشین است
نام ترا درکتابه[13] سکه صحیفه است / نعت ترا در قرینه خطبه قرین است[14]
با قلم خود گرفت خازن وهمت[15] / هرچه قضا را ز سر غیب دفین است

۱– ع : جمله ۲– ع : واله تب لرزه ۳– ق : تیغ ترا چون کشیده ۴– م ، ت : دانند کان
۵– ك : نگاهبان وامین – م : نگاهبان تو این ۶ – ق : بحالش – ك ، ع : بجائی ۷– ق : ندارد
۸– ت ، ك : رهبتی – ق : قدرترا رایتی – م ، ع : قهرترا رایتی ۹– ع : ظلمش
۱۰– ق : کور را هزار– ت : را هزارکوه ۱۱– ع : حلم ترا ۱۲– چ : هرآنکه عرش
۱۳– چ: درکنار – ق : درکنایه ۱۴– این بیت درنسخ ك ، ت ، ع نیست. ۱۵– چ : حزمت

بی شرف مهر مشرفان وقوفت — کتم عدم را کدام غث و سمین است
مردمك چشم جور آبـله دارد — تا که بر ابروی احتیاط توچین است[1]
تا چه قدر قدرتی که شیر علم را — در صف رزم[2] تو مسته شیرعرین است
عکس سنان در کف[3] تومعرکه سوزاست — چشم زره در بر تو حادثه بین است
لازم ازین[4] است خصم منهزمت را — آنکه جبینش قفا قفاش جبین است
دوزخ قهر تو در عقوبت خصمت — آتش خشم خدا و دیو لعین است
بنده دراین مختصرغرض که[5] تو گفتی — آیت تحصیل آن چو روز مبین است
قاعدهٔ تهنیت همی ننهد زانك[6] — خصم نه‌فغفورچین وغورنه چین است
گرچه هنوز از غریو لشکر خصمت — جمجمهٔ کوه[7] پر صدای انین است
ورچه[8] زتیغ مبارزان سپاهت — سنگ بخون مبارزانش[9] عجین است
با چو تو صاحبقران بذکر نیرزد[10] — وین سخن الهام آسمان برین است[11]
ذکر تو باذکر کردگار کنم راست[12] — نام ترا نام کردگار قرین است[13]
گوبرو ازخطبه بازپرس و زسکّه[14] — هر که یقینش بشك وریب رهین است
تا که بآمد شد شهور و سنین در — طی شدن‌عمر شادمان و حزین است[15]
شادی و عمر تو باد کین دو سعادت[16] — مصلحت کلی شهور و سنین است
ناصرجاهت خدای عز و جل است[17] — کوست که‌درخیر ناصراست‌ومعین‌است[18]

۱ـ دوبیت زیر درنسخ چ ، ق افزوده شده است :

کوب فنا کی خورد کمال تو کورا — سدهٔ ساحت برون چرخ برین است
قدر تو جائی زده است خیمهٔ تقدیر — بر در او چون طناب راه نشین است

۲ـ ت : بزم ۳ـ ك : سنان وکف ـ چ : سنان درکف ـ ع ، ت : از کف ۴ـ م : لازمه این است ۵ـ ك : در این لفظ مختصر که ۶ـ ك : همی نهند ازآنك ۷ـ ت : بر کوه ۸ـ م ، ق : گرچه ۹ـ ع : زخون مبارزانش ـ ق : ز خون مخالفانت ۱۰ـ ت : نه ارزد ۱۱ـ ك : بزمین است ۱۲ـ م : کنم زانك ۱۳ـ این بیت درنسخهٔ ق‌نیست. ۱۴ـع : زمکه ۱۵ـ چ : غمین‌است ۱۶ـ ت : ساعت ۱۷ـ م ، چ : باد ۱۸ـ این بیت فقط در نسخهای م ، چ ، ص ، است .

۳۷ ـ در مدح مودودشاه زنگی[1]☆

مضارع مثمن اخرب مقصور
مفعولُ فاعلات مفاعیلُ فاعلان

باز آمد آنکه دولت و دین در پناه اوست — دور سپهر بندهٔ درگاه جاه اوست
مودودشه مؤیّد دین پهلوان شرق — کامروز شرق و غرب جهان در پناه اوست
گردون غبار پایهٔ تخت بلند او — خورشید عکس گوهر پرّ کلاه اوست
سیر ستارگان فلك نیست در بروج[2] — بر گوشه‌های کنگرهٔ بارگاه اوست
چشم مجاهدان[3] ظفر نیست برقدر — بر سمت ظلّ رایت و گرد سپاه اوست
ای بس همای بخت که پرواز می کند — در سایهٔ که بر عقب[4] نیکخواه اوست
هم سبز خنگ چرخ کمین بارگیر او — هم دستگاه بحر کهین دستگاه اوست
بر آستان چرخ بمنت قدم نهد — گردی که مایه و مددش خاك راه اوست
انصاف اگر گواه دوام است لاجرم — انصاف او بدولت دایم گواه اوست
روزش چنین که هست همیشه بکام باد — کاین ایمنی نتیجهٔ روز پگاه اوست
منصور باد رایت نصرت فزای او — کاین عافیت زنصرت تشویش کاه اوست

☆ نسخه‌ها : ل ، ق ، ص ، چ
۱ـ درنسخهٔ اصل جزو قطعات آمده‌است. ۲ـ ق : بر بروج ۳ـ اصل: مسافران ـ ص،ف: مجاهزان ۴ـ ق : که در عقب

۳۸ - در مدح خاقان اعدل ابوالمظفر عمادالدین پیروزشاه[1] ☆

منسرح مثمّن مطوی مخبون موقوف

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

نوش لب لعل تو قیمت شکّر شکست　　چین سر زلف تو رونق عنبر شکست
نوبت خوبی بزن هین که سپاه خطت　　کشور دیگر گشاد[2] لشکر دیگر شکست
نسخهٔ زلف تو بود[3] آنکه بر اطراف صبح　　طرّهٔ میگون[4] شب خم بخم اندر شکست
لعل تو در خنده شد رشتهٔ پروین گسست　　جزع تو سرمست گشت ساغر عبهر شکست
جرعهٔ جام لبت پردهٔ عیسی درید　　نقطهٔ نون خطت خامهٔ آزر شکست
رهرو امید را عشوهٔ تو پی برید　　خانهٔ[5] اندیشه را غمزهٔ تو در شکست
جان من آزرم جوی بس که بتو در گریخت　　کبر تو بیگانه وار بس که بمن[6] بر شکست
مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی　　شیر شکاری بسی آهوی لاغر شکست
با تو نیارد گشاد مهر فلک مهرکان　　کبر تو چون جود شاه قاعدهٔ زر شکست
خسرو فیروز شاه[7] آنکه برزم و ببزم　　بذلش لشکر فزود بأسش[8] لشکر شکست
تا عدد لشکرش در قلم[9] آرد قضا　　از ورق آسمان کاغذ و دفتر[10] شکست
گرد سپاهش بروز شعلهٔ خورشید کشت　　عکس[11] سنانش بشب لمعه در اختر[12] شکست

☆ نسخه‌ها : ل ، ك ، ط ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱- ط : فی‌مدح السلطان الاعظم خسروبن‌فیروزشاه بن‌احمد بن‌ابی‌بکر　۲- ك : گشود - ع ، ق : گرفت　۳- ع : ززلف توزد - ك : زلف توبود - سایرنسخ : ز زلف توبرد　۴- ع : مشکین　۵- م ، ق : خامه　۶- چ : بمن در - ق : بمن سر　۷- ط : پیروز شاه　۸ - ك : نامش　۹- ك : در عدد　۱۰- ط ، ت : کاغذ دفتر　۱۱- ت : عکس - ك ، ط : صبح　۱۲- ك ، ط : لمعهٔ اختر

تیزی تیغش ببرد گرمی آتش ببین — تیغ[١] چه جنس از عرض نفس چه جوهر شکست
کرد بشیر علم خانهٔ خورشید دو — گرچه بتمثال چتر قدر دو پیکر شکست
کی بُوَد از روم و چین پیك ظفر در رسد — کان دو سپاه گران شاه مظفر شکست
جوشن چینی بتیر برتن فغفور دوخت — مغفر رومی بگرز برسر قیصر شکست
وقت هزیمت چو خصم سر زد و از بیم جان[٢] — گه ره و بی ره برید گه کُه و گه در[٣] شکست
کیش فدا[٤] بر گشاد راز نهان گفتنی — زهره بر آن[٥] رزمگاه حقّهٔ زیور شکست
شاه بدان[٦] ننگریست[٧] گفت که روز چنین[٨] — مال[٩] مهاجر گرفت[١٠] جیش پیمبر شکست
وهم نیارد[١١] شمرد آنکه شه[١٢] از حَمل و حمل[١٣] — در پی اشتر سپرد در سُم استر شکست
اسب سکندر نبود در خشش[١٤] و چندانك رفت — در ظلمات مصاف گوهر احمر شکست
تا سگ خربندگانش وحشی دنیا[١٥] گرفت — تا لگد پاسبانش چنبر افسر شکست
آنکه بدو[١٦] صد هزار بنده و بندی رسید — نایب[١٧] مؤمن گماشت[١٨] یا بت[١٩] کافر شکست
ای ملکی کز ملوك هر که ز تو سر بتافت — سختی دیوار دهر عاقبتش سر شکست[٢٠]
از ملکان عهد تو هر که شکست از نخست[٢١] — مذهب باطل گرفت بیعت داور شکست
حزم تو از بس درنگ بیخ خطر خشك سوخت[٢٢] — عدل تو[٢٣] از بس شتاب شاخ ستم بر شکست
مرگ ز بأس تو کرد آنچه[٢٤] بچشم ستم — در شد و چون دست یافت پای برادر شکست

١ـ م ، ص : نوع ٢ـ چ : سرزده از — ك : سوزد ازحرص‌مال ٣ـ ك : گه گه وبیگه ، در حاشیه اصلاح شده است ـ ل : گه که کردر ٤ـ ع : کبش‌فدا ـ ت : کیش ندا ؟ — م : کیش بلا ٥ـ چ : درآن ٦ـ ق : بدو ـ م : برآن ٧ـ م ، ع : ننگرست ٨ـ ك : روزی‌چنین ـ م ، ل : که روزچنین ٩ـ ت : فال ١٠ـ ك : نهاد ١١ـ ص ، م : نباید ١٢ـ ق : آنچه شد ـ ت:آنچ شه ١٣ـ ك ، ت : حمل‌حمل ١٤ـ ك : رخش ـ م : رخش‌تو ١٥ـ ل : وشی‌و دیبا ١٦ـ ص ، ق : آنکه باو ١٧ـ ط : بابت ١٨ـ ط ، ك ، ع : گذاشت ١٩ـ ل: تابت ـ ط : بابت ـ نسخ دیگر : نوبت ٢٠ـ ك : در شکست ٢١ـ ك ، ع : بجست از نخست ٢٢ـ م : بیخ ظفر خشك یافت ـ چ : بیخ خطر پـاك سوخت ـ ع ، ط : بیخ ظفر خشك سوخت ٢٣ـ ل ، ط : عزم تو ـ باقی نسخ : عدل تو ٢٤ ـ ك ، ت : آنچ ـ ط : آنك

ناصیهٔ سکّه را نام تو مطلوب گشت / چون کله خطبه را نعت تو[1] بر بر شکست
پشت ظفر تیغ تست گر نکشی[2] بشکند / شعله چو مستور گشت[3] پشت سمندر شکست
کوس تو در حربگاه[4] زخمه بآهنگ برد[5] / گریهٔ خصم از نهیب در فم خنجر شکست
زرق[6] زمین بوس اگر خصم ببرد از درت / زانچه ترا جام[7] بخت بر لب کوثر شکست
از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب / همچو جحی کز خدوك چرخهٔ مادر شکست
خصم تو گرید بسی کز پی پیکان زر[8] / تیر تو در چشم و دل هر دو مخیر شکست[9]
حیدر شرع کرم بازوی احسان تست[10] / کین در روزی گشاد وان در خیبر شکست
سدهٔ[11] قدرت کجاست وای که سیمرغ وهم / در پی[12] بوسیدنش جملهٔ شهپر شکست
دست سخن کی رسد در تو که از بأس تو / تا که سخن رنگ زد رنگ سخنور[13] شکست
در صف آن کارزار[14] کز فزع و کر و فر / زلزلهٔ رزمگاه گوشهٔ محور شکست
شست[15] بپیغام تیر خطبهٔ جان فسخ کرد[16] / دست بایمای تیغ[17] منبر پیکر شکست
حدت دندان رمح زهرهٔ جوشن درید / صدمهٔ آسیب گرز تارك مغفر شکست
گوهر خنجر چو شد[18] لعل بخون گفتنی / لعب[19] هوا بر سر اب اخگر آذر[20] شکست
تشنگی خاك رزم دردی اوداج[21] خورد / بر سر[22] ارواح مست مرگ چو ساغر شکست
حملهٔ تو تنگ کرد عرصهٔ موقف چنانك / پهلوی خصمان[23] چونال یك بیك اندر[24] شکست

۱– ك : نصرتو ۲– ت : چون نکشی ۳– ت ، ع : شد ٤– ع : در حربها – چ : در رزمگاه ٥– ص ، م : نغمه بآهنگ زد ٦– ك : رزق ۷– چ : زانکه تراجام – ك : زانچ ترا جام و ۸– ت : رزم ۹– این بیت از نسخهٔ ك افتاده است. ۱۰– ك : کشید ۱۱– ع : بندهٔ ۱۲– ق : از پی ۱۳– ك : سخن در ۱٤– ع ، ص : رزمگاه ۱٥– ت : جزع – ق : شصت ۱٦– ط : نسخ کرد ۱۷– چ ، ق : بایمای گرز – ص : بایمان تیغ ۱۸– ل ، ت : چو گشت ۱۹– ك : لعل ۲۰– ل ، ط ، ت : اختر ۲۱– ط ، ك : ارواح ۲۲– ص ، ق : بر کف ۲۳– م : گردان ۲٤– ك ، ع ، ل: یك یك دربر

هرچه از آن پس برید تیغ مثنی برید — هرچه از آن پس شکست گرز مکرر شکست
بی مدد عمرو و زید جز تو بیك چشم زد[1] — لشکر چون کوه قاف کس بخداار شکست[2]
زین همه اندر گذر باسخن خواجه آی — کز سخنش سحر را[3] زیب شد و فر شکست
صاحب صاحبقران چون تو سلیمان نداشت[4] — آصف[5] او وصف دیو نیك مزور شکست
باز در ایام تو[6] از پی تسکین ملك — خواجه چه صفهای[7] دیو یك بد گر بر[8] شکست
معرکهٔ مکر دیو ظل عمر بشکند — چرخ که نظاره بود دید که منکر شکست
دین بعمر شد قوی گرچه پس از عهد او — باقی ناموس کفر خنجر حیدر شکست[9]
خواجه بتدبیر و رای سدی دیگر کشید[10] — رخنهٔ یأجوج بست سد سکندر شکست
تربیت خواجه کن زانکه نیارد ز بیم — بیعت تدبیر او چرخ مدور شکست
آنچه[11] بکلك او کند خنجر از آن عاجز ست — از وزرا کس بکلك صولت خنجر شکست
گرچه زبس موج جود بحر محیط کفش[12] — هیبت جیحون که هست[13] سد دو کشور شکست
تا که در افواه خلق هست که از چار طبع[14] — اصل فساد جهان فرع دو گوهر شکست
آتش اعدای نوح شوکت طوفان نشاند — گردن کفران[15] عاد سیلی صرصر شکست
بیعتی شاه باد دست جهان کز جهان — پای[16] ستم عدل شاه تا شب محشر[17] شکست

۱– ك ، ع : چشم زخم   ۲– ع: بخدای ار نسخ دیگر: بخدا گر   ۳– ل ، ت : وحی را – ع : نظم را   ۴– چ : ندید   ۵– م : کاصف   ۶– ك : ایام او   ۷– ك : زصفهای – م ، ع : صفهای   ۸– ق : یك بیك اندر   ۹– این بیت در نسخهای ك ، ع نیست.
۱۰– ل ، ط : سدی دیگر فکند – ت : سد دگر نکند ؟   ۱۱– ك : آنك   ۱۲– ك ، ع : گفت   ۱۳– م : گسست – ق : چسود   ۱۴ – ل ، ت ، ط : که از چار – نسخ دیگر : کزین چار – ك : که این چار   ۱۵– ك : گردان   ۱۶– ل ، ط ، ت : پای – نسخ دیگر: دست
۱۷– چ : تا دم محشر

۳۹ـ يمدح الامير نصير الدين تاج الملوك ابوالفوارس[1] ✩

بحرخفيف مسدس مخبون مقصور
فاعلاتن مفاع لن فعلان

مُلك هم بر مَلِك قرار گرفت — روزگار آخر اعتبار گرفت
بيخ اقبال باز نشو نمود — شاخ انصاف باز بار گرفت
مدتی ملك در تزلزل بود — عاقبت بر ملك قرار گرفت
مَلِك تاج بخش و تاج[2] ملوك — كز يمين مُلك در يسار گرفت
آنكه مُلكی[3] بيك سؤال بداد — وانكه ملكی بيك‌سوار گرفت
صبح تيغش چو از نيام بتافت — آفتاب آسمان حصار گرفت
عكس بزمش چوبرسپهر افتاد — خانهٔ زهره زو نگار[4] گرفت
رزم او را فلك تصور كرد — ساحتش تيغ آبدار گرفت
بزم او را زمانه ياد آورد — فكرتش نقش[5] نوبهار گرفت
سايهٔ حلم بر زمين افكند — گوهر خاك ازو وقار[6] گرفت
شعلهٔ بأس بر اثير كشيد — گنبد چرخ ازو شرار گرفت
ملكا خسروا خداوندا — اين سه نام ازتو افتخار گرفت
نه بانگشت عدّ و[7] حصر قضا — چرخ جود ترا شمار گرفت

✩ نسخه‌ها : ل ، ك ، ط ، ت ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ عنوان اين قصيده در نسخهٔ اصل اين است: «در مدح سلطان گويد». ۲ـ ل ، ط ، ك ، ت : تاج بخش تاج (بدون واو عطف) ۳ـ ع ، ص : گنجی ۴ـ ط : روزگار ـ چ : درنگار ۵ـ چ : رنگ ۶ـ ل ، ت : قرار ۷ـ ل ، ت ، ع : عدّ ـ ط ، ك : حدّ

نه بمعیار جزو و کلّ[1] قدر — بار حلم[2] ترا عیار گرفت
همه عالم شعار عدل[3] تو داشت — ملك عالم همان شعار گرفت
پای‌ملك استوار اکنون گشت — که رکاب تو استوار گرفت
روز چند از سر خطا بینی — ملك‌ازین خطه گرکنار[4] گرفت
سایه بر کار خصم نفکندی[5] — گرچه زاندازه‌بیش کار گرفت
خجل اینك بعذر باز آمد — سر بخت[6] تو در کنار گرفت
همت بی ضرورتی دو سه روز — انفرادی باختیار گرفت
گوشهٔ از جهان بدو بگذاشت — گوشهٔ تختِ شهریار گرفت
تا بپایش زمانه[7] خار سپرد[8] — تا بدستش زمانه مار گرفت
روز هیجا که از طرادهٔ[9] لعل — موکبت[10] شکل لاله‌زار گرفت
کارزار از هزاهز[11] سپهت — صورت قهر کردگار گرفت
از نهیب تو شیر گردون را — آب ناخورده پیشیار[12] گرفت
فتنه را زارزوی خواب امان — هوس کوك‌وکوکنار گرفت[13]
ای بخواری فتاده هر خصمی — کاثر خصمیِ توخوار[14] گرفت
خصم اگرغره‌شد بمستی ملك — چون دماغش‌زمی‌بخار[15] گرفت
پای در دامن امل بنداشت[16] — دامن ملك پایدار گرفت
ملك‌درخواب غفلتش‌بگذاشت — ملکی چون تو هوشیار گرفت

۱- ق ، ص : کل وجزو ۲- ع : جارعلم ۳- ت : عهد ۴- ت : درکنار ۵- ت: نفکندت ۶- ط : سرتخت ۷- چ : ستاره ۸- ق : سترد ۹- ق : طراوه ؟
۱۰- ط : معرکه ۱۱- ط : کارزار وهزاهز ۱۲- ك : پیشباز ۱۳- این بیت در نسخهٔ ك نیست. ۱۴- ق : کارخصم توجور خوار ۱۵- ط : زمی خمار ۱۶- ك : بنداست؟- ط ، ت : پنداشت

خیزو رای[1] صبوح دولت کن — هین که خصمانت راخمار گرفت
تا در امثال مردمان گویند — دی چو بگذاشت حکم پار گرفت
روزگار تو باد در ملکی[2] — که نه گیتی نه روزگار گرفت

۴۰ـ در مدح خاقان اعظم سلطان سنجر ☆

رمل مثمن مخبون مقصور
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

ملک اکنون شرف و مرتبه و نام[3] گرفت — که جهان زیر نگین ملک آرام گرفت
خسرو اعظم[4] دارای عجم وارث جم — که ازو رسم جم و ملک عجم نام گرفت
سایهٔ یزدان کز تابش[5] خورشید سپهر — دامن بیعت او دامن هر کام گرفت
آنکه درمعرکها ملک بشمشیر ستد — وانکه بر منهزمان راه بانعام گرفت
لمعهٔ خنجرش ازصبح ظفر شعله کشید — همه میدان فلک خنجر بهرام گرفت
ساقی همتش ازجام کرم جرعه بریخت — آز دستارکشان راه در و بام گرفت
حرم کعبهٔ ملکش چو بنا کرد قضا — شیر لبیک زد آهوبره احرام گرفت[6]
داغ فرمانش چو تفسیده شدآرایش تن[7] — نسخهٔ اول ازو شانهٔ[8] ایام گرفت
نامش از سکه چو بر آینهٔ چرخ افتاد — حرف حرفش همه درچهرهٔ اجرام گرفت
برق درخاره نهان گشت جز آن چاره ندید — چون بکف تیغ زراندودولب[9] جام گرفت
کورهٔ دوزخ مرگ آتش از آن تیغ ستد — کوزهٔ جنت جان مایه از آن جام گرفت
ای سکندر اثری کانچه سکندر بگشاد — کار فرمای نفاذت بدو پیغام گرفت

☆ نسخه‌ها : ق ، ص ، چ

۱ـ ط ، ل ، ع : خیزرای ۲ـ ع : درمثلی — ق : ازملکی ۳ـ چ : کام ۴ـ ص ، ق : اعظم و ۵ـ ص : بالش ۶ـ این بیت را ص ندارد. ۷ـ چ ، ق : ازآتش باس ۸ـ ص: ازاو سایهٔ ۹ـ؟چ : بلب

هرچه ناکردهٔ عزم تو قضا فسخ شمرد[1] … هرچه ناپختهٔ حزم تو قدر خام گرفت
بارهٔ عدل تو یک لایه همی‌شد که جهان … گرگ را در رمه از جملهٔ اغنام گرفت
جامهٔ جنگ[2] تو یک دور همی گشت که خصم … نطفه را در رحم از جملهٔ ایتام گرفت
حرف تیغ[3] تو الف‌وار کجا کرد قیام … که نه در عرصه الف خفتگی لام گرفت
بر که بگشاد سنان تو بیک طعنه زبان … که نه در[4] سکنه زبانش[5] همه در کام گرفت
صبح ملکی که نه در مشرق حزم تو دمید[6] … تا بر آمد چو شفق پس روی شام گرفت
تا چنین کسوت حفظ تو نپوشید نخست … کی تقاضای وجع دامن ارحام گرفت
بس چنین خنصر چپ عقد ایادیت گذاشت[7] … بلب از[8] بهر مکیدن سر ابهام گرفت
ای عجب داعی احسانت عطا وام نداد … شکر احسانت جهان چون همه در وام گرفت[9]
هرچه در شاخ هنر باغ سخن طوطی داشت … همه را داعیهٔ بر تو در دام گرفت
دست خصمت بسخا زان نشود باز که بخل … دستهاشان برحم درهمه درخام گرفت
همه زین سوی سراپرده تأیید تواند … هرچه زان سوی فلک لشکر اوهام گرفت
تا ظفر یافتگان منهزمان را گویند … کهسر خویش فلانی چه بهنگام[10] گرفت
عام بادا ظفرت بر همه کس در همه وقت … که ز تیغ تو جهان ایمنی عام گرفت
خیز و با چشم[11] چو بادام ببستان می‌خواه … که همه ساحت بستان گل بادام[12] گرفت

۱– ع : فتح شمرد– ق : نسخ شمرد ۲– چ : خامهٔ خشك– ر: چرمهٔ خنگ ۳– چ : تیر ٤– چ ، ق : که نه‌از ٥– چ : چوآبش ٦– ص : بود ۷– ص : بدست ۸– چ : بس لب از– ق : بس که از ۹– ص : دام ۱۰– ص : بچه هنگام ۱۱– ص : برچشم ۱۲– ق : و بادام .

۴۱ـ در مدح ملك عادل یوسف[1] ☆

متقارب مثمّن

فعولن فعولن فعولن فعولن

ملك یوسف ای حاتم طی غلامت ‌‌‌‌ ملوك جهان جمله در اهتمامت

خداوند خاص و خداوند عامی ‌‌‌‌ از آن بندگی میکند خاص‌وعامت

جهان کیست پروردهٔ اصطناعت ‌‌‌‌ فلك چیست دروازهٔ[2] احتشامت

نه جز بذل از شهریاری مرادت ‌‌‌‌ نه جز عدل در پادشاهی امامت

رخ خطبه‌رخشان زتعظیم ذکرت ‌‌‌‌ لب سکّه خندان ز شادی نامت

اجل پرتو شعلهای سنانت ‌‌‌‌ ظفر ماهی چشمهای حسامت

بر اطراف گردون غبار سپاهت ‌‌‌‌ در اوتاد عالم طناب خیامت

بزن بر درِخسروی کوس کسری ‌‌‌‌ که زد[3] بی‌نیازی علم گردبامت[4]

زهی فتنه و عافیت را همیشه ‌‌‌‌ قیام وقعود از قعود و قیامت

سلامت ز گیتی[5] بپیش تو[6] آمد ‌‌‌‌ پگه زان کند بامدادان سلامت

تو آن ابر دستی که گر هفت دریا ‌‌‌‌ همه قطره گردد نیاید[7] تمامت

عطا وام ندهی عجب اینکه دایم ‌‌‌‌ جهانیست از شکر در زیر وامت

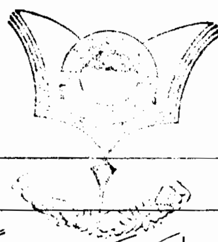
گروهی نهند از کرام ملوکت ‌‌‌‌ گروهی نهند از ملوك کرامت

☆ نسخه‌ها : ك ، ط ، ت ، د ، ع ، م ، ص ، ق ، چ

۱ــ ط : در مدح ملك الشرق شمس‌الدین یوسف گوید ــ این‌قصیده هم درنسخهٔ اصل‌نیست. ۲ــ ق: در ذروهٔ ۳ــ ع : که زو ۴ــ این بیت درنسخهٔ ك نیست ۵ــ ك ، د : بگیتی ۶ــ ع: بسوی تو ــ ك : زپیش‌تو ۷ــ ع ، ك : نیابد

من آنها[1] ندانم همین دانم و بس — که زیبند[2] اینهـا و آنها غلامت
اگر لای توحید واجب نبودی — صلیبش بهـم در شکستی کلامت
منافع رسان در زمین[3] دیـر ماند — بس است این یك آیت دلیل[4] دوامت
چو از تست نفع مقیمان عالم — درو[5] تـا مقیمست باشد مقامت
جهانی تو گوئی که هرگز ندارد — جهان آفرین ساعتی بی‌نظامت
چو در زرم رانی مواکب[6] فزونت[7] — چو دربزم باشی[8] خزاین حطامت
بفردوس بزم تو کـوثر در آمد — برون شد زدرچون[9] درآمد مدامت
چو از روی معنی بهشتست بزمت[10] — تو می‌خورچرا، می[11] نباشد حرامت
فلك ساغر ماه نو[12] پیش دارد — چو ساقی جرعباز ریزد زجامت
همی بینم ای آفتـاب سلاطین — اگر سوی گردون شودیك پیامت
که خاتم یمانی شود در یمینت[13] — که گوهر ثریا شود بر ستامت
تو خورشید گردون ملکی و چترت — که خیره است از و خرمن مه غمامت[14]
عجب آنکه نور تو هرگز نپوشد — اگر چند در سایه گیرد مدامت
نهٔ منتقم زانکه امکان ندارد — چو خلق عدم علت انتقـامت
کجا شد عنان عناد[15] تو جنبان — که حالی نشد توسن چرخ[16] رامت
کجا شد رکاب جهاد تو ساکن — کـه حالی نشد کار ملکی بکامت

۱– چ ، ق : من اینها ۲– ق : که هستند – ت : که زینند ۳– ع : درجهان ۴– ع : گواه ۵– چ : جهان ۶– ع ، ق : مراکب ۷– ك ، د : فرودت – ع : فروست – م ، ت : کواکب فروغت ۸ – چ : مانی ۹ – ت ، ع ، م : چوازدر ۱۰– ص ، ق : بهشت برینت ۱۱–چ: تو گرمی‌خوری می – ك : زمی خود چرامی ۱۲– چ :ساغرازماه‌نو– ك : ساغر ماه فر ۱۳ـ ص ، چ : بر یمینت – ع : ازیمینت ۱۴ـ ط ، چ : غمامت ـ ص : نه عمامت ـ ت ، ك ، د ، ق : مه عمامت ۱۵– ك ، ع : غبار– چ : نفاذ ۱۶ـ د : دهر



بود هیچ ملکی که صیدت نگردد / چو باشد سخا دانه و عدل دامت[1]

الا تا که صبح است در طی شامی / مدار جهان باد بر صبح[2] و شامت

مبادا که یك لالهٔ فتح رویـد / نه در سبزهٔ خنجر سبز فامت

مبادا که خورشید نصرت برآید[3] / جـز از سایهٔ زردهٔ تیز کامت

۴۲- در مدح ابوالفتح ناصرالدین طاهر ☆

رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد / جاودان چشم بد از جاه و جمالش[4] دور باد

ملك را از رایت اقبال[5] ورای روشنش / تا که نور و سایه باشد سایه باد و نور باد

رایت ورایش[6] که در نظم ممالك آیتی است / تـا نزول آیت نصرت بود منصور باد

من نگویم کز پی تفویض ملك روم و چین / بر درش دایم رسول قیصر و فغفور باد

گویم از بهر نظام ملك سلطان سپهر / در رکابش زاختران پیوسته صدمذکور باد

هر که همچون[7] دانهٔ انگور با او شد[8] دو دل / ریخته خونش چو خون خوشهٔ[9] انگور باد[10]

تیغ رنگ[11] از آب گیرد ملك نقصان[12] از غرور / زین سپس رایش بملك و جاه[13] نامغرور باد[14]

ازبرای[15] پاسبان قصر او یعنی زحل / در نه اقلیم فلك تا روز هر شب سور باد[14]

مشتری را از شرف دولت سرای طالعش / چون کلیم‌الله را خلوت‌سرای طور باد[14]

☆نسخه‌ها : ل ، ط ، ك ، ت ، ع ، م ، د ، ص ، ق ، چ

۱- ك : ملك رامت ۲- چ : درصبح ۳- ك : برآید ۴- چ : جلالش ـ م : جمالت

۵- ك : واقبال ۶- ط ، ت : رایت رایش ۷- ص : هر که چون ۸- د : شد با او

۹- چ : دانه ۱۰- این بیت درم ، ط نیست . ۱۱- ل،ع : زنگ ۱۲- م : تقصیر

۱۳- م ، ت : سبب رایش بملك جـاه ۱۴- این سه بیت در نسخهـای ك ، د ، ع نیست .

۱۵- ط : از نوای

در کنار[1] بار گاهش درصف حجّاب بار — والی عقرب کمر بربسته چون زنبور باد[2]
آفتاب ار کلبهٔ بدخواه او[3] روشن کند — روزدوران از کسوف ظل[4] شب دیجور باد[2]
زهره گر درمجلس بزمش[5] نباشد بربطی — در میان اختران چون زادفیِ الطّنبور باد[2]
گر وزیر آفتاب[6] ازخدمتش گردن کشد[7] — از جمالی کافتابش میدهد مهجور باد
منشی ملك فلك درهرچه منشوری نوشت — کلکش اندرعهدهٔ[8] توقیع آن منشور باد[2]
درزوایای عدم گربرخلافش واردیست — همچنان درطی ستّر[9] نیستی مستور باد
هرچه درالواح گردونست ازاسرارغیب — در ورقهای وقوفش برولا مسطور باد
آسمان ازنیك وبدهرآیتی کاملا کند — شأن اوبر[10] اقتضای رای او مقصور باد
ای بتدبیر آصف ملك سلیمان دوم[11] — جبر امرت راچوانس وجان فلك[12] مجبور باد
ملك معمورست تا معمار اوتدبیرتست — تاجهان باقیست این معمار وآن معمور باد
درعمارتهای عالم کزتوخواهدشد تمام — هر کجارایت مهندس آسمان مزدور باد
نعمت جاه تو عالم را[13] مهنّا نعمتیست — حظّ برخورداری عالم ازو موفور باد
فتنه رابخت بداندیشت نکوهمخوابه ایست[14] — هردو را امکان بیداری بنفخ صور باد
هر کجا گنجی نهد درکان ودریا آفتاب — مه که[15] بیت المال اودارد ترا گنجور باد
گربجز کام توزاید شب که آبستن بود[16] — شب عزب ورنه[17] سقنقور قدر کافور باد
هر کرا درسر نه ازجام وفاقت مستی است — جانش ازدرد اجل تاجاودان مخمور باد
خواستم گفتن جهان مأمور امرت بادو باز[18] — گفتم او مأمورو آنکه گویمش مأمور باد

۱ ـ ل ، ت ، ط : بر کنار ۲ ـ این چهار بیت نیز در نسخهای ك ، د ، ع نیست. ۳ـ ط : بدخواه را ٤ـ ت ، ط : کسوف کل ٥ ـ ع : وبزمت ٦ ـ ص ، ع : گرد زیرآفتاب ـ ك : گـر وزیرآسمان ۷ ـ ط : کشید ۸ ـ ق : حکم رای صایبش ۹ـ ل ، م ، ت : ستر-ص،د:سیر-ط : بسر ۱۰ـ ط : شأن آن ۱۱ـ ط : سلیمان دگر ۱۲ـ چ : انس وجن ملك ۱۳ـ ص : نعمت جاه ترا عالم ۱٤ ـ ق : بگویم چون نکوست ۱٥ـ ق : هر که ـ چ : آنکه ۱٦ـ ص : شود ۱۷ـ ل ، ت : ورنی ۱۸ـ ص : بادباز

وهم با وصف تو چون خورشید و خفاشند راست[1] / درچنین حیرت گرش سهوی فتد[2] معذور باد
خصم بدعهدت[3] که کهف ملك را هشتم کسست[4] / گر کند خدمت همش جُل باد وهم ساجور باد
ورنه دایم چار چشمش در غم یك استخوان / بر دَرِ قصّاب جان[5] اندر سر ساطور باد
شاعران از دشمن ممدوح چون ذکری کنند[6] / رسم را گویند کز قهر اجل مقهور باد
بنده می گوید مبادش مرگ بل عمر دراز / همچنان مقهور[7] این دار الغرور[8] زور باد
لیکن از جاه تو هر دم زیر بار[9] غصهٔ / کاندران راحت شمارد مرگ را رنجور باد
باغ دولت را که آب آن لعاب کلك تست / با نمای عهد نیسان حاصل باحور باد
وین چهار آزاد سروت را که تعیین[10] شرط نیست / از جمال[11] هر یکی هر دم دلت[12] مسرور باد
تا که بر هر هفت کشور سایه شان شامل شود[13] / نشو در بلخ و هری و مرو و نیشابور باد
تا که المقدور کاین شرط کار عالمست / کلك و رایت کارساز کائن و مقدور باد
پیش صدر و مسند عالیت هر عیدی چنین / از فُحول شاعران صد شاعر مشهور باد
وانگه از پیرایهٔ عدل[14] تو تا عید دگر / گردن و گوش جهان پر لؤلؤ منثور باد
بارگاهت کعبه مردم حاج[15] و درگاهت حرم / مجلست فردوس و کوثر جام و ساقی حور باد
احتیاجی نیست جاهت را بسعی روزگار / ور کند نوعی بود از بندگی مشکور باد

۱ـ ق : خفاش آمده ـ چ : خفاش آمده است ۲ـ چ : حضرت گرش سهوی رود ۳ـ ك ، ت : بدبختت ۴ـ ص : سگست ۵ـ ط : قصاب آز ۶ـ چ : مدحی کنند ۷ـ اصل: مغرور ۸ـ ع : دارغرور و ۹ـ ط ، ت : زیرداغ ۱۰ـ ل ، ت : وتعیین ۱۱ـ ع ، د : کزجمال ۱۲ـ ع : چشم ودلت ۱۳ـ م ، ص : بود ۱۴ـ ص ، ط : مدح ۱۵ـ ع،ق : کعبهٔ حجاج

۴۳ - در وصف عمارت ممدوح[۱] ✡

رمل مثمّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

اینِ همایون مقصد دنیا و دین معمور باد / جاودان چون هست[۲] معمور از حوادث دور باد
در حریم او خواص کعبه هست از ایمنی[۳] / در اساس استوار او ثبات طور باد
از سر جاروب فراشان او هر بامداد / سقف گردون پرغبار بیضهٔ کافور باد
وز نوای پاسبان نوبتش[٤] هر نیم شب / در دماغ آسمان از نعمت[٥] خوش سور باد
آفتاب ار بی اجازت بگذرد بر بام او / روز دوران از کسوف[٦] کل شب دیجور باد
فضلهٔ کز خاک دیوارش بباران حلّ شود / در خواص منفعت چون فضلهٔ زنبور باد
استناد کنگره‌ش[۷] را ماه بادا نیم دست / واندرو پیوسته عالی مسند دستور باد
چار دیوارش[۸] که از هر چار ارکان[۹] برترند / از جمالش جاودان این نه فلک مسرور[۱۰] باد
حظ موفور است الحق این عمارت را زحسن[۱۱] / حظ برخورداری صاحب از و موفور باد
ای سلیمان دوم را آصفی[۱۲] آصف اثر / تخت و بالش تا ابد بر هر دو تان مقصور باد
هر که چون دیو سلیمان بر شما عاصی شود / در سرای دیو محنت دایما مزدور باد
نظم و ترتیب وجود از رایت و رای شماست / سال و مه این رای و رایت صایب و منصور باد

✡ نسخه‌ها : ل ، ط ، د ، م ، ع ، ص ، ق

۱ـ در نسخهای ل ، ط ، د، م جزو قطعات ذکر شده است. ۲ـ م : ساحتش چون بیت ـ ق : جاودان چون بیت ۳ـ ص : را ازایمنی ٤ـ ط : نوبتت ٥ـ ط : نغمهٔ ٦ـ ط : روز روشن از کسوف ۷ـ ط : لنگرش ۸ـ ع ، ط : چارایوانش ۹ـ ط : که آن ازچارارکان ـ ع : که از هرجا بارکان ۱۰ـ ل ، م ، ط : پرنور ۱۱ـ ل ، م : زجنس ۱۲ـ ص : دوم وی آصف

۴۴- در مدح امیرالامرا عزّالدین طغرلتکین[1] ☆

مضارع مثمن اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

ایام زیر رایت رای امیر[2] باد — ایام او همیشه چو رایش منیر باد
روزش بفرّخی همه نوروز باد وعید[3] — ماهش ز خرّمی[4] همه نیسان و تیر باد
میزان آسمان را عدلش عدیل گشت — سلطان اختران را رایش نظیر باد
دربارگاه حضرتش از احترام وجاه — مرّیخ قهرمان و عُطارد دبیر باد
آنرا که دست[5] حادثه ازپای بفکند — دست عنایت و کرمش دستگیر باد
وانرا که راه درشب ادبار گم شود[6] — خورشید رای او بهدایت مشیر باد
بهر نظام عالم سفلی بسوی او — هر ساعتی ز عالم علوی سفیر باد
آنجا که از بلندی قدرش سخن رود — چرخ بلند با همه رفعت[7] قصیر باد
وانجا که ازاحاطت علمش[8] مثل زنند — بحر محیط با همه وسعت غدیر باد
ای دولت جوان تو فرمانده جهان[9] — گردون پیرپیش تو فرمان‌پذیر باد
آنجا که ظل دامن بخت جوان تست — از جاه جیب[10] پیرهن چرخ پیر باد
گردون ز رفعت[11] تو بپایه[12] بلند گشت — در پای همّت[13] تو بعبره عسیر[14] باد

☆ نسخه‌ها : ل ، ط ، ك ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- عنوان از نسخهٔ اصل است و در بعض ازنسخ عنوان « مدح جمال‌الدین » و در بعض دیگر « مدح ابوالفتح طاهر »است. ۲- ط : وزیر ۳- د ، ك : نوروز و عید باد ۴- ط : ز خرمی - ك : بخرمی ۵- ك : پای ۶- ك : كند ۷- ع : بلند پایهٔ گردون ۸- د ، م : طبعش ۹- د : زمان ۱۰- ص : ازماه جیب - ك : ازجاده جیب ؟ ۱۱- ص : گردون همت ۱۲- د : بسایه ۱۳- ط : رحمت - ف : هیبت ۱۴- اصل : بعبرت عسیرباد - ط : قغیر وعسر باد

جود تو فتح بابست در خشکسال آز — زان فتح بـاب دست تو ابـر مطیرباد
حلم ترا چو مرکز ارکان قرار داد[1] — حکم ترا چو انجم گردون مسیرباد
گرم‌وترست[2] وعدهٔ‌وصلت[3] چوروح‌ومی — امید[4] من بمنزلت شهد و شیر باد[5]
سردست‌وخشك طبع سنانت[6] چوطبع‌مرگ — در طبع بدسگالات ازو زمهریر باد[7]
با دیو دولت تو بدیوان ملک در — کلك ترا مـزاج شهـاب اثیر باد
وان رازها که در سرافلاك وانجمست — از نحس و سعد رای ترا در ضمیر باد
آن خاصیت که از پی نشر خلایقست — تـا نفخ صور کلك ترا در صریر باد
تا زیرگان ز زیر بناله[8] مثل زنند — دایم زچرخ نالهٔ خصمت چو زیر باد[9]
از رشك‌اشك حاسدتوچون بقم‌شدست — ازرنج روی دشمن تو چون زریر باد
از جنبش سپهر یکی بی‌قرار بـاد — وز نفرت زمانه یکی بانفیر باد
تیر تو بر نشانهٔ اقبـال وکار تو[10] — دایـم براستی و روانی چو تیر باد
وز یاد کرد تیر[11] وکمان توجان‌خصم — دایم چو در کمان فلك جرم تیر باد



۱ ـ ق : بود قرار ـ ص ، ط : قـرار باد ۲ ـ ك ، ع : ترست و گرم
۳ـ ق : وعدهٔ جودت ۴ـ ك : اومید ۵ـ ل ، ك ، ع : شخص سیر بـاد ۶ـ ط :
زخم سنانت ۷ـ این بیت درك ، م نیست. ۸ـ ع : زمانه ۹ـ در ل ، ك این بیت
نیست. ۱۰ـ ك :کارتست ۱۱ـ د : یاد تو چوتیر ـ ك : وز یادتو ز تیر

۴۵ ـ در تهنیت نوروز و مدح عمادالدین پیروز شاه ☆

رمل مسدّس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

خسروا روزت همه نوروز باد — وز طرب شبهای عمرت روز باد
افسر پیروزِ شاهی بر سرت — آفتاب[۱] آسمان افروز باد
چون قضای گنبد فیروزگون — همّتت بر کارها[۲] پیروز باد
پیش قدرت پشت و روی آفتاب[۳] — همچو اشکال هلالی کوز باد
شیر گردون پیش شیر رایتت — سُخره چون آهوی دست آموز باد
بیلکی کز شست[۴] میمونت رود — چون اجل جوشن گسل دلدوز باد
آتشی کز نعل یکرانت جهد — چون شهاب چرخ شیطان سوز باد
یوزبانان ترا وقت شکار — جام شاهان کاسهای یوز[۵] باد
خصم را در گنبد گردان قرار — همچو بر گنبد قرار گوز باد
تا شب و روز جهان آینده‌اند[۶] — روزگارت روز و شب[۷] نوروز باد[۸]

☆ نسخه‌ها : ل ، ط ، ع ، م ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : آفتابی ۲ـ ل ، ط ، ع : بر کامها ۳ـ د : پشت روی آفتاب ـ ط : پشت اوج آسمان ـ ل : پشت وچرخ آفتاب ۴ـ ك : کزدست ۵ـ ع : موزباد ـ ط : کابهای سوز ۶ـ ل ، م : زاینده‌اند ۷ـ ل ، ط : سربسر ۸ـ بیت آخر را نسخهٔ ك ندارد.

۴۶ ـ در مدح علاءالدین [1] ☆

بحرخفیف مسدّس اصلم مُسبغ

فاعلاتن مفاعلن فع لان

صاحبا[2] عید برتو خرّم بـاد　　کلّ گیتی تـرا مسلّم باد
از تو آبادِ ظلم[3] ویران شد[4]　　بتو بنیادِ عدل محکم بـاد
حزم وعزمت چوبرسؤال وجواب[5]　　بر قضا و قـدر مقدم بـاد
خدمت چرخ جز بدرگه تو　　چون تیمم بساحل یم بـاد
خطبه تعظیم یافت از نامت　　همچنین سال و مـه معظم باد[6]
دایم از فتح[7] باب ابرسخات[8]　　خشك سال نیـازرا نم بـاد
در یمین تو خامهٔ آصف[9]　　در یسار تو خاتم جم بـاد
خواستم گفت ملك هفت زمینت　　همه زیر نگین خاتم[10] بـاد
آسمان گفت گرمنم چونگینش　　اندر آن رقعه نام من هم باد[11]
مو کب حزمت ار نهفته رود[12]　　اشهب روزگار ادهـم بـاد

☆ نسخه‌ها : ل ، ت ، ك ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ عنوان این قصیده درنسخهٔ اصل چنین است: « درمدح صاحب ناصرالدین طاهر گوید » و در نسخهٔ دیگر بنام و مدح سلطان سنجر نوشته شده‌است.　۲ ـ ط ، ت : خسروا　۳ـ ك ، ع : جور　۴ـ ط : گشت　۵ـ ط ، ك : جواب و سؤال　۶ـ این بیت ازنسخهٔ اصل و ك ، د افتاده‌است.　۷ـ ل : دست　۸ـ م ، ت : دست سخات ـ چ : ابر کفت　۹ـ م ، ت : بیمینت چو ملك داد یسار　۱۰ ـ ك : و خاتم　۱۱ ـ این بیت ودوبیت بعد در م نیست و بجای آن بیت زیر افزوده شده که دربعض نسخ دیگرمانند ت نیزآمده است :

آنچه درملك جـم نبود ترا　　همه زیر نگین مسلّم باد

۱۲ـ ص : وز نژندی بچشم بدخواهت

گرد جیش تو در دماغ ظفر[1] — چون دم آستین مریم باد
از بلندی سرای قدر ترا — سقف افلاك سطح[2] طارم باد[3]
وزنژندی بچشم بدخواهت — اشهب روزگار ادهم باد[3]
دستسگبانت چون قلاده کشد — شیر گردون سگك معلم باد[4]
چرخ اگر بارگاه تو نبود — تا قیامت شکسته طارم باد[4]
زهره خنیاگریت گر نکند — تا ابد سور زهره ماتم باد[4]
فتنه پیش زبان خامهٔ تو — چون زبانهای سوسن ابکمباد[4]
پس بشکر تو تا زبان[5] سنان — شاهراه حروف معجم باد[4]
حبس خصم توبا زوال[6] خلاص — چون نهانخانهٔ جهنم باد
بر رخی[7] کز توخال عصیانست — همه کارش[8] چوزلف درهم باد
قهرمان تو موسوی دستست — ترجمان تو عیسوی دم باد[4]
چتر میمون همت عالیت — سایه‌دار سپهر اعظم باد[9]
همه سعی تو چون قران سعود — در مراعات نظم عالم باد
همه عون تو چون عنایت حق — در مهمات نسل آدم باد
بنده از مکرمات وافر تو — همچنین سال ومه مکرم باد[10]
در خلاف ورضای تو همه سال — نحس وسعد زمانه مدغم باد
از همه فعلهات[11] باطل دور — با همه رأیهات حق ضم باد[10]
رمحت از جنس معجز موسی — مرکباز نوع رخشرستمباد[10]

۱– ص ، م : باد فتحت در اژدهـای فلك   ۲– ق : سطح افلاك سطح – چ : بام افلاك سطح
۳– این دوبیت در «د» نیست   ۴– این ابیات در نسخهٔ م نیست   ۵– ق : با زبان   ۶– ط : حصن خصمت بانتظار   ۷– م ، ع : بردلی   ۸– اصل : همه‌کاری   ۹– این‌بیت در ك ، د ، نیست.
۱۰– این سه‌بیت نیز در م نیست   ۱۱– چ : فعلهای

گرد سُمّ سمند تو مادام — در دو چشم عدوت توأم باد[۱]
دست سرو ار دعای تو نکند — قامتش چون بنفشه پرخم باد[۱]
ورمیان[۲] جز بخدمتت بندد — نیشکر در میان[۳] او سم باد[۱]
تا کم و بیش در شمار آید — دولتت بیش و دشمنت[٤] کم باد
قصبش برسراز تو دری گشت[٥] — اطلسش در بر از تو معلم باد[٦]
مدتت با زمانه هم آواز[۷] — راست چونانکه زیر با بم باد
دلت ای صد هزار دل بتوشاد[۸] — تا دمی در تنست[۹] بی‌غم[۱۰] باد[٦]
جانت ای صدهزار جانت فدی — تابجان زنده است[۱۱] خرم بـاد
جنبش فتح و آرمیدن ملك — همه در جنبش تو مدغم باد[٦]
حاسدت‌راچوپای‌در گل‌ماند[۱۲] — از غم و رنج دست برهم باد[۱۰]
عدل توشب چوروز روشن کرد — روزتوهمچو عید خرّم باد[۱۳]



۱ــ این‌ابیات درنسخهٔ ك نیست ۲ــ ط ، ت : کمر ۳ــچ : مزاج ٤ ــ ط : دوستت بیش دشمنت ــ ق : دوستت بیش وحاسدت ٥ــ چ : ازتو زرین است ٦ــ این سه‌بیت نیز از نسخهٔ م افتاده است ۷ــ ت : هم‌گوشه ــ ط : هم کاسه ۸ــ ص : زتو شاد ۹ ــ ع : دربرست ۱۰ــ ق : خرّم ۱۱ــ ل : زندگیست ۱۲ــ م : حاسد شوماگربدت خواهد ۱۳ــ بیت زیر نیز در نسخهٔ م ، ر موجود و درسایر نسخ نیست ــ این‌قصیده درعدهٔ ابیات وتقدیم وتأخیر اشعار درنسخ خطی بسیار مختلف‌است وگمان میرود که دوقصیده که هردو بیك‌وزن وقافیه بوده ابیاتشان بیکدیگر آمیخته شده است ازاین جهت چند قافیهٔ مکرّر درآن دیده می‌شود .

۴۷- درمدح سلطان الخواتین عصمة الدین مریم ☆

بحر مجتثّ مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

هزارسال زیادت بقای خاتون باد　　مـه مبارك روزه برو[۱] همایون باد
هزار سال بمیزان عدل و انصافش　　اموردولت واشغال‌خلق موزون باد
جهان‌رفعت وعزوجلال عصمت دین　　که‌عزوعصمت‌باجانش‌هردومقرون‌باد[۲]
بر آسمان کمالش بهر قران که فتد　　هزار سال طواف سعود گردون باد
بر آستان جلالش بهرقدم که نهد　　هزاردشمنش‌اندرزمین‌چوقارون باد[۳]
زشرم‌فکرت‌اوروی‌شمس گلگونست　　زخون[٤] دشمن‌او تیغ چرخ گلگون‌باد
اگر تصرّف گردون‌بکام[٥] او نبود　　درانتظار وجود از وجود بیرون باد
وگر تفاخر دریا بدست او نبود　　بجای درّ و گهردردل‌صدف‌خون‌باد
ایا سخای‌تو[٦] توجیه رزق را قانون　　برو مزید نباشد هموش قـانون باد
زرشك‌وسعت‌دریای‌طبع‌پر گهرت[۷]　　کنار دریا از آب دیده جیحون باد
بروز گارتوورهست‌فتنه‌فتنهٔ‌خواب[۸]　　بروچو بخت‌حسودت‌همیشه‌مفتون[۹]باد[۱۰]
زمانه‌جمله‌چوبیماروهم‌وحادثه‌اند[۱۱]　　زپاس‌دامن‌تو باره‌باد[۱۲] ومعجون‌باد[۱۰]

☆ نسخه‌ها : ك ، ع ، د ، م ، ص ، ق ، چ

۱- ك : مه‌مبارك روزش برو　　۲- ك : که عزّ رفعت برحسب هردو مفتون‌باد - د : مفتون باد
۳- این بیت در ع ، ك نیست.　　٤- ك : بخون　　٥- ك : بنام　　٦- ك : ابای تو شده
۷- م : پر گهرش　　۸- م ، ق : ورفتنه است فتنه بخواب　　۹- ع : مقرون　　۱۰- این‌چند بیت ازنسخهٔ ك افتاده‌است.　　۱۱- ع : وهم وحادثه اند - ك ، ص : بیم وحادثه اند　　۱۲- ص : چون باره بادو - ق : دامن‌شان باد بادو

جرید های[1] تواریخ عهد[2] دولت تو — زرسمهای تو پردرج درمکنون باد[3]
تمنیء که باقبال روزگارت هست — در انتظار قبول تو باد واکنون باد[3]
ایا بدست تو در گوهر سخا تضمین — بپای قدر تو در اوج چرخ مضمون باد[4]
خرابهٔ که ضروریست بربساط[5] زمین — زبس عمارت[6] عدلت چو ربع مسکون باد
اگرنه از شکر شکر تو[7] همیشه ترست — مذاق بنده لعابش چو آب افیون باد[4]
بدشمنان تو برهرشب از کمین قضا — سپاه حادثهٔ چرخ را شبیخون باد
ببارگاه تو در شیر فرش ایوان را — بخاصیت شرف وفر شیر گردون باد[3]
بخدمت تو درم روزگار میمون گشت — زجود و جاه تو کت روزگار میمون باد
زخرمی که دلم عیش تو همی خواهد — بدان همی نرسد فکرتم که آن چون باد
همیشه تا بجهان در کمی و افزونیست — حسود جاه تو کم باد و جاهت افزون باد

۴۸ ـ درمدح عمادالدین فیروزشاه امیرخراسان[8] ☆

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

خدایگانا سال نوت همایون باد[9] — همیشه روز تو چون روز عید میمون باد
بگرد طالع سعدت که کعبهٔ فلکست — هزاردور[10] طواف سعود گردون باد
چنانکه رای تو بر امن و عدل مفتونست — زمانه برتو و بردولت تو مفتون باد
جهان عمارت و تسکین برأی و عدل تو یافت[11] — همیشه هم بتو معمور باد و مسکون باد

☆ نسخه‌ها : ل ، ت ، ع ، م ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : خزانهای ۲ـ ك : تواریخ امن ۳ـ این ابیات از نسخهٔ ك افتاده است ۴ـ این دو بیت درك ، د نیست. ۵ـ ك : بر بسیط ۶ـ ك : زمین عمارت ۷ـ ق : مدح تو
۸ـ عنوان از نسخهٔ اصل است و دربعض نسخ عنوان‌قصیده جنین است : مدح‌السلطان العادل معزالدین سنجر» ۹ . ك : هر سال برتو میمون باد ۱۰ـ م ، ق : سال ۱۱ ـ ك : عدل توباد

چو بارگاه‌ترا پرشود ورق زحروف — در آن ورق الف‌قدّخسروان نون‌باد
نهال بختی کز باغ دولتت ببرند[1] — چو شاخ‌خشك زامکان نشوبیرون‌باد
اساس‌ملکی[2] کزبهرخدمتت ننهند — زنعل اسب‌حوادث‌خراب‌وهامون‌باد
اگر نه لاف سخا از دلت زند دریا — بجای درو گهردردل[3] صدف‌خون‌باد
ورازمراد توپی بازپس نهد گردون — باضطرارچو گردون‌بار کش‌دون‌باد
زنام تو دهن سکه گر ببندد چرخ — وجوه ساز معادن قرین قارون باد
زذکرتوورق خطبه گر بشوید[4] دهر — سلام جمعه بتکبیرصور مقرون‌باد
بروز[5] معرکه سوءالمزاج نصرت را — زخون‌خصم‌تومطبوخ‌بادومعجون‌باد
قدر[6] چو دفتر توجیه رزقها شکند — محرّران فلك را کف توقانون[7] باد
چو ابر چترتو سیل ظفر برانگیزد — ازو کمینه بکائی[8] فرات وجیحون‌باد
بر آنکه‌نیست‌زفوج توموج‌حادثه‌را — زمان‌زمان زکمین‌قضا شبیخون‌باد
اگرقضا رخ گردون‌زفتنه زرد کند — از آن‌چه عجز[9] ترا‌روی‌بخت گلگون‌باد
وگرقدر شب‌فکرت بروز دیر برد — ازآن‌چه‌باك[10] تراروزوشب‌همایون باد
همیشه‌تابجهان‌درکمی وافزونیست — عدوی[11] ملك‌توکم‌بادوملکت[12] افزون باد
زکردگار بهرطاعتی که قصد کنی — هزاراجرت وآن اجرغیرممنون باد
زروزگاربهرتهمتی[13] که روی نهی — هزارخدمت وهرخدمتی‌دگرگون‌باد
خدایگانا از غایت غلوّ[14] و علو — همی‌ندانم گفتن که دولت چون باد
دعای‌بنده‌مگرمستجاب‌خواهدبود[15] — که‌دردهانش‌سخن[16] همچودرّمکنون‌باد
بدان‌دلیل که‌هردم[17] سپهر میگوید[18] — همین‌زمان‌وهمین‌ساعت‌وهم‌اکنون‌باد

۱ـ د : نبرند ۲ـ د : ملك ۳ـ ت : دلش‌خون ۴ـ ت : نشوید ۵ـ د : بدور
۶ـ ت: ورن ۷ـ ع: قارون ۸ـ د : ازوبکاءِ کمینه‌ـ ص: کمینه ذهابی ۹ـ ت : ترا چه عجز
۱۰ـ ق : بدان چه باك ـ ص : ترا چه‌باك ۱۱ـ ل ، ع : حسود ۱۲ـ ع : عمر ـ ك : ملك ـ ر: جاهت ۱۳ ـ ع ، د : همتی ۱۴ـ ق : سمو ۱۵ـ ت : زبهرتومستجاب‌بود
۱۶ـ ص: که دردهان سخنش ۱۷ـ ع ، د : که یك دم ۱۸ ـ ك : می گویند

۴۹ - در مدح صاحب ناصر الله طاهر[1] ✿

بحر خفیف اصلم مسبغ

فاعلاتن مفاعلن فعلان

صاحبا جنبشت[2] همایون باد ... عید و نوروز بر تو میمون باد
طالع اختیـار مسعودت ... زبدهٔ شکلهای[3] گردون باد
صولت و سرعت زمین و زمان ... با رکاب و عنانت مقرون بـاد
در زوایای ظلّ رایت تـو ... فتنه بر خواب امن مفتون باد
دفع سوء المزاج دولت را ... لطف تدبیرهات معجون بـاد
خاك و خاشاك منزلت ز شرف ... طورسینینِ[4] و تین وزیتون بـاد
از تراکم[5] غبار موکب تـو ... حصن سکان ربع مسکون باد
وز پـی غوطهٔ حـوادث را ... موجِ فوجت چوموج جیحون باد
گرد جیشت که متصل مددست ... مدد سمك و کوه و هامون باد
روز خصمت که منفصل عقبست ... متصّل[6] بر در شبیخون بـاد
تن که بی‌داغِ طاعتت زایـد ... از مراعات نشو بیرون بـاد
زر که بی مهر خازنت روید ... قسم میراث خوار قارون باد
گرنه لاف از دلت زند دریـا ... گوهرش دردل صدف خون باد

✿ نسخه‌ها : ل ، ع ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱– درنسخهٔ اصل وبعض نسخ دیگرعنوان این قصیده « مدح صاحب ناصرالدین طاهر» است و در بعض نسخ دیگر عنوان آن « مدح سلطان سنجر» است. ۲ـ ت : جشن‌تو ۳– م: زبدهٔ بندگان

۴– ص : سینا ، – م : ستین ۵– ع : از ترکب ۶– م ، ت : معتکف

ورنه بر امر تو رود گردون[1] همچو گردون بارکش دون باد
دست سرو ار دعای تو نکند الف استقامتش نون باد[2]
ور کمر جز بخدمتت بندد نیشکر آبش آب افیون باد
وقت توجیه رزق آدمیان آسمان را کف تو قانون باد
جاودان از ترازوی عدلت حل و عقد زمانه موزون باد
در مصاف قضا بخون عدوت تا بشمشیر بید گلگون باد
در کمین عدم گرت[3] خصمیست دهر در انتقامش اکنون باد
در جهان تا کمی و افزونیست کمی دشمنت برافزون[4] باد
بضمان خزینه‌دار ابد عز وعمرت همیشه مخزون باد
اجر اعمال صالح بنده از ایادیت غیر ممنون باد
وز قبول تو پیش آب سخنش[5] خاك در چشم در مکنون باد
ور مشرف شود[6] بتشریفی قصبش پای مزد اکسون باد
صاحبا بنده را اجازت ده تا بگویم[7] که دشمنت چون باد
خار[8] درچشم و کلك در ناخن تیز در ریش و کیر در کون باد

۱– ع : بر تربیت رود دوران ۲– بیت زیر درنسخه های ص ، ت در اینجا افزوده شده ، برای احترازازتکرارقافیه‌درمتن گذاشته نشد:

بر حواشی لوح بار گهت الف قدخسروان نون‌باد

۳– ع : ارت ٤– م ، ق : در افزون ٥– ص : آب سخن – د : این سخنش ٦– ت: ور زمشرق شود – ص : ورمشرف شوی ۷– ت : تا بگوید ۸– م : میل

٥٥ـ در مدح سلطان سلیمان شاه ☆

بحر خفیف اصلم مسبغ
فاعلاتن مفاعلن فعلان

ملکا مملکت بکام تو بـاد ... ملك هم نام تو بنام تو باد
ساحت آسمان زمین تو گشت ... خواجهٔ اختران غلام تو باد
حشمت‌ازحشمت‌تومحتشم‌است ... همه حشمت ز احتشام تو باد
هرچه قائم بـذات جز اوّل ... همه را قوّت از قوام تو باد
مشرق[2] آفتاب وملّت و ملك ... شرف[3] قصر وطرفِ بـام تو باد
روز می‌خوردن تو بدر وهلال ... خوان نقل‌تو باد وجام تو بـاد
تیر چون تیر در هوای توراست ... طرفه‌چون طرف[4] برستام‌تو باد[5]
اشهب روز و ادهم شب را ... پیشه خاییدن[6] لگام تو بـاد
گرهـی کان قضا بنگشاید ... سخرهٔ دست اهتمام تو باد
زرهـی کان قـدر نفرساید ... خرقهٔ[7] تیر انتقام تو بـاد[8]
هرچه در تختهٔ ازل سریست ... همه در دفتـر و کلام تو باد[9]
هرچه‌درحربهٔ[10] اجل‌قهریست[11] ... همه در قبضهٔ حسام تو باد

☆ نسخه‌ها : ط ، ت ، ك ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ عنوان این‌قصیده ازنسخهٔ م برداشتهٔ شده و در نسخهٔ ع عنوان«مدح سلطان ملك طغرل » است ودر بعض نسخ « مدح مجدالدین ابوالفتح طاهر » و درنسخهٔ دیگر « مدح ملك علاء الدین‌محمد »می‌باشد.

۲ـ د : مشرف ـ ق : شرف ۳ـ ط : آفتاب ملت ٤ـ ط ، ك : طرفه ٥ـ این بیت در نسخهٔ ع نیست. ٦ـ م ، ت : لیسیدن ۷ـ ط : هدف ۸ـ این بیت درنسخهٔ د نیست.

۹ـ این بیت فقط درنسخهٔ م است . ۱۰ـ ق : خنجرـ د : تخته ـ ك : جذبهٔ ۱۱ـ د: قهرست

ای چو عنقا ز دام دهر برون — شیر گردون شکار دام تو باد
وی چو کیوان ز کام خصم‌بری — اوج کیوان بزیر کام تو باد
از پی آنکه تا نگردد کند — نصل تقدیر در سهام تو باد[1]
وزپی[2] آنکه تا نگیرد زنگ — تیغ مرّیخ در نیام تو باد
چشم ایّام بر اشارت تست — گوش افلاك بر پیام تو باد
در جهان گر مقیم نیست مقام[3] — ذروهٔ[4] قدر تو مقام تو باد
ور حطام زمانه باقی نیست — نعمت فضل تو حطام تو باد
تا که فرجام صبح شام بود — صبح بدخواه توچو شام تو باد
در همه کاری از وقار و ثبات — پختهٔ روزگار خام تو باد

۱۵- درمدح سلطان سنجر[5] ✲

بحر خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

خسروا بخت همنشین تو باد — مشتری در قران قرین تو باد
خواجهٔ اختران غلام تو گشت — عرصهٔ آسمان زمین تو باد
خاتم وخنجر قضا و قدر — در یسار تو و یمین تو باد
آسمان و مجرّه و خورشید — تخت و تیغ تو و نگین تو باد
چون قضا رنگ حادثات زند[6] — ناظرش حزم پیش بین تو باد

✲ نسخه‌ها : ل ، ك ، ت ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- این بیت در ع نیست ۲- ط ، ع : ازپی ۳- ت ، ك : مقام نیست مقیم ۴- ل ، ت: ذرهٔ ۵ - عنوان قصیده درنسخهٔ اصل « مدح نصرةالدین تاج‌الملوك ابوالفوارس » است و در نسخهٔ دیگر « مدح صدرالصدور» آمده است. ۶- ع ، د : دیك حادثات‌پزد

چون قدر نقش کاینات کند — دفترش صفحهٔ یقین تو باد
مشکلی کان کلیم حل نکند[1] — سخرهٔ دست و آستین[2] تو باد[3]
معجزی کان مسیح پی نبرد — راه تحصیل آن رهین تو باد[3]
در براهین رؤیت ایزد — بر ترین حجتی جبین تو باد[4]
در وقایع گره گشای امور — رای رایت کش رزین تو باد[5]
در حوادث گریزگاه جهان — حصن اندیشهٔ حصین تو باد
سعد و نحس مدبران فلك — هردو موقوف مهرو کین تو باد[6]
چرخ را در مصاف[7] کون وفساد — جمله بروفق هان وهین تو باد[8]
رونق ملك و استقامت دین — دایم از قوت متین تو باد
ابر باران فتح و سیل ظفر — از کمان تو وکمین تو باد
سبز خنگ سپهر پیوسته — نوبتی‌وار زیر زین تو باد
آفتابی که خازن کانهاست — نایب خازن و امین[9] تو باد
تا کس از آفرین سخن گوید — سخن خلق آفرین تو باد
مدد بی نهایت ابدی[10] — از شهور تو و سنین تو باد
همه وقتی خدای عزّ و جل — حافظ و ناصر و معین تو باد

۱ــ ت : کردی ۲ــ ت : دست‌آستین ۳ــ این دوبیت درنسخ ك ، ع، د نیست. ٤ــ این بیت درنسخهٔ د نیست. ٥ــ این‌بیت در ع نیست. ٦ــ در نسخهای ك، ع ، د این بیت نیست.
۷ــ چ: درمقام ۸ــ درحاشیه نسخهٔ «ت» سه‌بیت زیر افزوده شده است. چون درسایر نسخ نبود در حاشیه گذاشته شد :

چترشب‌دامنت چوباز کنی(کذا) — خرمن ماه شرمگین تو باد
تیغ‌زردشمنت چولعل کنی(کذا) — ملك الموت خوشه چین تو باد
زیور گوش آمد و گردن — لفظ چون گوهر ثمین تو باد

۹ــ ك ، ت : خازن امین ۱۰ــ ت : مدت بی‌نهایتی ابدی ـ ل : مدد بی‌نهایتی ابد

۵۲- در تهنیت عید و مدح پیروزشاه [1] ☆

مضارع مثمن اخرب مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

ای عید دین ودولت عیدت خجسته باد   ایّامت[2] از حوادث ایّام رَسته باد
گلزار[3] باغ چرخ که پژمرد گیش نیست   در انتظار مجلس تو دسته دسته باد
بازار مصر جامع ملك از مكان تو   تا بارهٔ نهم ز جهان رسته رسته باد[4]
الاّ ز شست عزم تو تیر قدر قضا   بر هر نشانهٔ که زند بازجسته باد
گرنشو بیخ امن بود جز بباغ تو   از شاخهاش در تبر فتنه دسته باد
ور آبروی ملك رود جز بجوی تو   زاب فسادِ کلّ ورق کون[5] شسته باد
درهیچ کار بی تو فلك را مباد خوض   پس گربوذ نخست رضای توجسته باد[4]
کیوان موافقان ترا گر جگر خورد   نسرین چرخ را جگر جدی خُسته باد
ور مشتری جوی ز هوای تو کم کند   یکباره مرغزار فلك خوشه رُسته باد
مرّیخ اگر بخون حسود[6] تو تشنه نیست   زنگارخورده خنجر وجوشن گسسته باد
ور در شود بروزن بدخواهت آفتاب   گرد کسوف گردِ جمالش نشسته باد
ور زُهره جز ببزم تو خنیاگری کند   جاوید دف دریده وبربط شکسته باد
ورنامهٔ دهد نه بپروانهٔ تو تیر   شغلش فرو گشاده و دستش[7] ببسته باد

☆ نسخه ها: ل، ط، ك، م، ع، ق، ص، چ   ۱ – ط: ایضاً در مدح طغرلتکین گوید
ـف: مدح صاحب ناصرالدین طاهر   ۲ – م: واقبالت   ۳ – ص: گلهای   ۴ – این دوبیت
در نسخهٔ ع نیست.   ۵ – ق: فناءِ کل ورق جود   ۶ – ط: عدوی   ۷ – ك، م: دستش
فرو گشاده وکارش

ماه‌ارنخواهد آنکه[1] بود[2] نعل مرکبت — از ناخن محاق ابد چهره خسته باد
واندر هر آنچه رای تو کرد اقتضای آن — تقدیر جز بعین رضا ننگرسته باد[3]
تا رسم تهنیت بود اندر جهان بعید[4] — هر بامداد برتو چو عیدی[5] خجسته باد
بادام وار چشم حسود تو آژده — وزناله بازمانده دهان همچو پسته باد

۵۳- در مدح ابوالحسن مجدالدین علی عمرانی ☆

مضارع مثمّن اخرب مقصور
مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

اکنون که ماه‌روزه بنقصان در اوفتاد — آه از حجاب حجرهٔ دل بر در اوفتاد
هجران ماه روزه پیام وصال داد — اینك نهیب او بجهان اندر اوفتاد
گوید بچند روزدگر طبع نفس را[6] — دیدی که رسم توبه زعالم[7] براوفتاد
آن‌شد که از تقرّب مصحف باختیار — از دست پایمرد[8] طرب ساغر اوفتاد
آن‌مرغ‌را که بال‌وپرازشوق‌توبه[9] بود — هم بال ریخت ازخلل وهم[10] پراوفتاد
عشق و سرور و لهو مرا درنهاد رست — سودای جام و باده مرا در سر اوفتاد
آنکس که‌ازدو کون‌بیکباره‌دل‌بشست — او را دو چشم بردورخ دلبر اوفتاد
فرمانده زمین‌وزمان‌مجددین که‌مجد — با طینت مطهّر[11] او در خور اوفتاد
آن ملجاءملوك وسلاطین که شخص‌را — ازکارها عبادت او خوشتر اوفتاد
بر وسعت ممالك جاهش[12] گواه شد — صیتی که درزمانه زخشك وتر اوفتاد

☆ نسخه‌ها : ع ، م ، ق ، ص ، چ
۱– م : نخواهدی که ۲ـ م – ق : شود ۳– این بیت در بیشترازنسخ نیست. ٤– ق : بشد اندر ۵- ق : عیدت ٦– ص ، م : نفس طبع را ۷ – ص : رسم روزه بعالم‌در
۸ – م : پایمزد ۹ – م : از زهد و توبه – ق : از شوق توبه ۱۰ – ص : از طرب وهم
۱۱– ع : مبارك ۱۲– چ : وجاهش

چون کین اوزمر کز[1] علوی سفر نمود[2] — از بیم لرزه بر فلك و اختر اوفتاد
در باختر سیاست او چون کمان کشید — تیرش سپهر سپر شد و در خاور اوفتاد
ای صاحبی که صورت جان عدوی ملك — از قهر تو در آینهٔ خنجر اوفتاد
دریا دلی و غرقهٔ دریای نیستی — از اعتماد جود تو بر معبر اوفتاد
جائی که عرضه کرد جهان بر وداد[3] ملك — افسار در مقابلهٔ افسر اوفتاد
روزی که عنف وخشم شد از یاد[4] چرخ را — آتش زکار زار[5] تو در چنبر اوفتاد
مرگ از برای دادن دارو طبیب شد — بیمار هیبت تو چو بر بستر اوفتاد
درموضعی که جود تو پرواز کرد زود[6] — در پیش زایران تو زر بر زر اوفتاد
در درج گوشها بنظاره عقود را — از لفظ تو نظر همه بر گوهر اوفتاد
دریای انتقام تو آنجا که موج زد — از کشتی حیات و بقا لنگر اوفتاد
قصد جبین ماه و رخ آفتاب کرد — حرفی که از مدیح تو بر دفتر اوفتاد
از یك صریر کلك تو درنوبت نبرد — از صدهزار سر بفزع مغفر اوفتاد
اقبال تو بچشم رضا روی ملك دید — خورشید بر سرادق نیلوفر اوفتاد
پیغام تو بفکر در افکند اضطراب — از مرتضی نه زلزله در خیبر اوفتاد
از نسل آدم آنکه یقین بود مهر او — برخدمت تو در شکم مادر اوفتاد
از شاخ خدمت تو که طوبی است بیخ او — هر میوهٔ بخاصیت دیگر اوفتاد
الحق محال نیست که بنده چو دیگران — ازعشق خدمت تو بدین کشور اوفتاد
اورا که شکرها زشکرریز شعرهاست — زهری[7] بدست واقعه درشکّر اوفتاد
ازحضرتی حشر بدرش حاضر آمدند — نادیده مرگ درفزع محشر اوفتاد

۱– م : زمرکب ۲– ق : صفیرزد – م : ظهور کرد – چ : سفر کند ۳– ق : برتو نقد – چ : باتونقد ۴– م : که خشم وعفوتو پاداشت ۵ – ع : بکارزار ۶– م : توبرآز روز کرد
۷– ص : رمزی

تیمارش از تعرّض هر بی‌خبر فزود / دستارش از عقیلهٔ مه معجر[1] اوفتاد
بشنو که در عذاب چگونه رسید صبر / بنگر که درخلاب چگونه خر اوفتاد
با منکران عقل در این خطّه کار او / داند همی خدای که بس منکر اوفتاد
کافور در غذاش بافطار هر شبی / از جور این دو سنگدل کافر[2] اوفتاد
از بس که بار داوری این و آن کشید / او را سخن بحضرت این داور اوفتاد
تا آگه است عقل که از خامهٔ قضا / نقش وجود قابل نفع و ضر اوفتاد
بادا همیشه طالب آزرم تو سپهر / گرچه ازو عدوی تو در آذر اوفتاد

۵۴ ـ در مدح ملك‌الامرا طغرلتکین[3] ✩

مضارع اخرب مکفوف مقصور
مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

طغرلتکین بتیغ جهان را نظام داد / زو بیشتر گرفت و بکمتر غلام داد
جیشش[4] خراج خطّهٔ چین وخطا ستد / امنش[5] قرار مملکت مصر و شام داد[6]
ناموس جور وفتنه[7] بخنجر قوی شکست / آرام ملك ودین بسیاست تمام داد
جودش کفاف عمر بخرد و بزرگ برد / عدلش حیات تازه بخاص و بعام داد[6]
ازخسروان بسمع وبطاعت جواب یافت / از هر مهم بهر که بدیشان پیام داد
کوسش بحربگاه چوتکبیر فتح گفت / خصمش نماز خیر و سلامت سلام داد
از عکس تیغ شعله بر آتش وبال کرد / وز نور رای نور بخورشید وام داد[8]

✩ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱– ص : هر معجر – چ : صد معجر   ۲– ق : این بمؤمن و بر کافر   ۳– در نسخهٔ ل ، د : جزو قطعات ذکر شده است.   ۴– ص : امرش   ۵– م ، د : امرش   ۶– ع : این دو بیت‌را ندارد.   ۷– چ : کینه   ۸ ـ این‌بیت ازنسخهٔ ك افتاده است .

چون سدّ ایمنی لگدچرخ رخنه کرد آن رخنه را بتیغ و بـرأی التیام داد
دیدآسمان که غرّهٔ هرماه چتراوست[۱] زین‌روی ماه یکشبه راشکل جام داد
یارب دوام دولت و ملك و بقاش ده چونانکه ایمنی را دورش دوام[۲] داد
ای‌خوب‌زخمه[۳] مطرب‌خوشخوان‌مزن‌جزاین[٤] طغرلتکین بتیغ جهان را نظام داد

٥٥- در مدح ملك بدرالدین سنقر[٥] ✡

بحرخفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

عید بر بـدر دین مبارك باد سنقر آن آفتاب دولت و داد
آنکه شغل[٦] نظام عـالم را چرخ از عدل او نهـد بنیاد
وانکه قصر خراب دولت را دهر از دست او کند آبـاد
برق تیغش چو برق روشن وتیز ابر جودش[۷] چو ابرمعطی وراد[۸]
سنگ‌حلمش ببرده‌سنگ[۹]ازخاك سیرحکمش‌ربوده‌گوی از[۱۰] باد
همتش آنچنان که از سر عجز امر[۱۱]او را زمانه گردن داد[۱۲]
در شجاعت بروز حرب و مصاف آنکه[۱۳] شاگرد اوست‌هست‌اوستاد[۱٤]
پای چون برفلك نهاد ز قدر[۱٥] عدل او بر زمانه دست گشاد

✡ نسخه‌ها : ل ، ط ، ت ، ك ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- م : حسن اوست ۲- د : دورو دوام - ك : دور دوام ۳- ع ، ل ، ك : زخمه - نسخ دیگر: نغمه ٤- ع: مخوان جزاین - ك : بزن جزین ٥- این‌قصیده نیزدر نسخهٔ م ، ل در جزو مقطعات آمده‌است. ٦- د : شغلش ۷- ق : ابر دستش ۸- ع: زاد - ط ، د : راد ۹- ل ، ط، ت : صبر - چ :هنگ ۱۰- ك : کوه از ۱۱- ع : رای ۱۲- درنسخهٔ ط بیت زیربجای بیت متن‌آمده است. کیست گردون چنانکه ازره‌طوع امر اورا زعجز گردن داد ۱۳- ط : هرکه ۱٤- این بیت فقط در نسخ ط ، ع ، چ است . ۱٥- ل ، ط ، ق : بقدر

ای ترا رام بوده هـر توسن[1] / وی ترا بنده گشته هر آزاد[2]
بنده را گرنه حشمتت بودی[3] / کاندرین حادثه شفیع[4] افتـاد
که گشادیش در زمانه ز بند / که رسیدیش در زمین[5] فریاد
کاندر اطراف خاوران از وی / هیچکس را همی نیاید[6] یاد
گرنه عدل تـو داد او دادی / آه تـا کی برستی[7] از بیداد
چکنم از شب جهان که جهان / این نخستین جفا نبود که زاد[8]
همتت چون گشاد دست[9] بعدل / قدر تو بر سپهر پای[10] نهاد[8]
تابود زاختلاف[11] جنبش چرخ / یکی اندوهناك و دیگر شاد
هیچ شادیت را[12] مبـاد زوال / هیچ اندوهت[13] از زمانه مباد

۵٦ـ درمدح صاحب صدر طاهربن مظفر ✩

بحر خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فع لن

بـاغ سرمایهٔ دگـر دارد / کان‌شدازبس که‌سیم وزردارد
هیچ طفل رسیده[14] نیست‌درو / که نـه پیرایهٔ دگر دارد
می‌نماید که از رسیدن عید / چون همه مردمان خبر دارد
طبع بر کارگاه شاخ نگر / که چه دیبای شوشتر دارد

✩ نسخه‌ها : ل ، ك ، ت ، ط ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل ، م : توسن دهر ۲ـ این بیت وپنج بیت بعد ازآن از نسخهٔ ت افتاده است . ۳ـ م : توبدی ۴ـ ط : واقعه شنیع ۵ـ ط : درجهان ٦ـ م ، ع : نیامد ۷ـ ط : آه تا گه که رستی ۸ـ این دوبیت ازنسخهٔ ل ، ط ساقط شده‌است. ۹ـ ل ، ت ، ط : دست چون برجهان گشاد ۱۰ـ ط ، ت : قدراو پای برسپهر ۱۱ـ ط : تا که از اختلاف ۱۲ـ ط : هیچ از شادیت ـ ت : هیچ شادیش را ۱۳ـ ط : رنجیت ـ ت : انـدوهش ۱٤ـ ع : طفل و رسیده

گل رعنا بیاد نرگس مست ‌ ‌ ‌ جام زرین بدست بر دارد
بلبل اندر هوای بزم وزیر ‌ ‌ ‌ صد نوای عجب[1] ز بر دارد
ابر بی کوس رعد می نرود ‌ ‌ ‌ تا گل اندر جهان حشر دارد
گر ز بیجاده تاج[2] دارد گل ‌ ‌ ‌ زیبدش[3] ملك نامور دارد
بر ریاحین بجملگی ملکست[4] ‌ ‌ ‌ نه سرو کار[5] مختصر دارد
نی کدامست وز کجا باری[6] ‌ ‌ ‌ که ز فیروزه[7] صد کمر دارد
هر زمانی چنار[8] سوی فلك ‌ ‌ ‌ بمناجات دست بر دارد
مگر اندر دعای استسقاست ‌ ‌ ‌ ورنه او با فلك چه سر دارد
پیش پیکان گل ز بیم گشاد ‌ ‌ ‌ هرشب ازهاله مه سپر دارد
با بقایای لشکر سرما ‌ ‌ ‌ گر صبا عزم کر و فر دارد
تیغ دردست[9] بید[10] می‌چکند ‌ ‌ ‌ وز چه معنی زره شمر دارد
درچنین موسمی که باغ هنوز ‌ ‌ ‌ کس نداند چه مدخر دارد
یاسمین راببین که تادوسه روز ‌ ‌ ‌ بی رفیقان[11] سر سفر دارد
دهن لاله چون دهان صدف ‌ ‌ ‌ ابر پیوسته پر گهر دارد
لاله گوئی که بر زبان همه روز ‌ ‌ ‌ مدح دستور دادگر دارد
تا که اندر دعا و مدح وزیر ‌ ‌ ‌ لب لعلش همیشه تر دارد[12]
ناصردین[13] که شاخ دولت و دین ‌ ‌ ‌ از معالیش برگ و بر دارد
طاهربن المظفر[14] آنکه خدای[15] ‌ ‌ ‌ همه وقتیش با ظفر دارد

١– م : حزین ٢– ط ، ع : شاخ ٣– ع : رسدش ٤– ط : ملکی است ٥– ق : نه سرگاه ٦– ع : نبری ٧– ك : پیروزه ٨– ط : خیار ؟ ٩– ط : بر دست ١٠– م : برق ١١– ط ، ت: بارفیقان ١٢– این بیت درنسخ ل ، ت ، ط نیست. ١٣– ك : ناصرالدین ١٤– ت ، ع : مظفر ١٥– ط : آنکه ظفر

آنکه گیتی ز شکر هستی او   یک دهان سربسر[1] شکر دارد
وانکه ازعشق نام و صورت او   خاك سمع و هوا بصر دارد
رایش اندر نظام کار جهان   از قضا سعی بیشتر دارد
کلکش اندربیان باطل وحق   کمترین مستمع قدر دارد
دستش ار واهب حیات نشد   در جمادات چون اثر دارد
اثری بیش ازاین[2] بود که درو   کلك نطق و نگین نظر دارد
کسوت قدر اوست آن کسوت   کز نهم چرخ آستر دارد
در نه اقلیم آسمان حکمش   کارداران خیر وشر دارد
زاتش بأس اوست اینکه هواش[3]   روز و شب شعله وشرر دارد
زدهٔ پشت پای همت اوست   هرچه ایام خشك و تر دارد
سعد اکبر که از سعادت عام[4]   خویشتن درجهان سمر دارد
هنرش زاسمان بپرسیدم   کزچه این اختصاص وفر دارد
گفت شاگردرای دستورست   بس بود گر همین هنر دارد
ای بجائی که رایت[5] ارخواهد   رسم شب از زمانه بر دارد
ناید اندر کرشمهٔ نظرت   هرچه تقدیر منتظر دارد
کلبهٔ از جهان جاه تو نیست[6]   فوق وتحتی که جانور[7] دارد
چشم بخت تو در جهانبانی   سال و مه[8] سرمهٔ سهر دارد
فتنه زان سوی خوابگاه فنا   روز و شب[9] شیوهٔ حذر دارد
عرصهٔ ساحت توچیست سپهر   کاختر وبرج وماه وخوردارد

۱– ط ، ل : دهان تا بسر   ۲– دفتر نقش ازآن   ۳– ق : گاه هواش ـ ك : آنکه هواش
۴ـ ط : سعادعلم   ۵– ك : رایش   ۶– ع : هست   ۷– چ : که این دودر   ۸ـ ص ، ق : روز و شب   ۹ـ ص : سال و مه

روضهٔ‌مجلس‌تو چیست بهشت — که فنا[1] از برون در دارد
حیرت نعت تو چو جذر اصم — یك‌جهان‌عقل گنگ‌و کر دارد
مهر از تو بهشت دارد قدر — خشم تو صولت سقر دارد[2]
عقل آزاد برتـو می‌نرسد — که جهان جمله زیر پر دارد
مرغ‌فکرت کجارسد که‌هنوز — رشته‌دردست‌خواب‌وخوردارد
نیمهٔ زین سوی ولایت تست[3] — هر ولایت که آن فکر دارد
پدر اول آدم آنکه وجود — نه ز مادر نه از پدر دارد
قبلهٔ آسمانیـان زانست[4] — که چو تو درزمین پسردارد
در دریای دهر کیست توئی — وین سخن عقل معتبر دارد
گوهرت‌زانکه زبدهٔ‌بشرست[5] — جـای در حیز بشر دارد
آفتاب ار زبرترست[6] چه شد — کار[7] گوهر نه مستقر دارد
جرم‌خاشاك‌راازآن[8]چه‌شرف — کاب دریاش بر زبر دارد
بتحمل[9] چو تو[10] نگرددخصم — خود ندارد هنوز و گر دارد
چون کلیم و مسیح کی باشد — هر که چوب‌کلیم[11] وخردارد
خصم‌چندان هوس‌پزد که ترا — حلم بر عفو ماحضر دارد[12]
دیو چندان علم زند که نبی — مکه بی سایهٔ عمر دارد
باخلاف‌تو دست کیست یکی — که‌نه یکپای در سقر دارد
نوح پیغمبری که بر اعدا[13] — قهرت اعجـاز لاتذر دارد

۱ـ ل ، ط ، ت : کازرا ۲ـ این بیت درنسخهٔ اصل وچند نسخهٔ‌دیگرنیست. ۳ـ ص : هم از این سوی سدهٔ درتست — ط : همه زین‌سوی... — ع : هم از این سوی بندهٔ در تست ٤ـ ط ، ك : زان شد ۵ـ ع : شرفست ٦ـ ق : آفتـاب ار چه برترست ۷ـ ط : کان ۸ـ ص ، ق : درآن ۹ـ ت : بتجمل ۱۰ـ ط : چواو ۱۱ـ اصل ، ت ، ك : چوب وکلیم ۱۲ـ این بیت در ك ، د ، ع نیست. ۱۳ـ ع ، م : که در اعدا

شکر این در جهان که یارد[1] کرد آنکه تـوفیق راهبر دارد
کاب[2] درجوی تست و چرخ چو پل دشمنان را لگد سپر دارد
تا ز تکرار[3] دور چنبر چرخ[4] برجهان خیروشر گذر[5] دارد
روز عمر تو باد کز پی تست که شب انس و جان سحر دارد
بر کران بادی از خطر که جهان بتو دارد اگر خطر دارد
چون گل از خنده لب مبند که خصم داغ چون لاله برجگر دارد

۵۷- در مدح ملك معظم پیروز شاه ☆

رمل مسدّس مخبون اصلم مسبغ عروض، مقصور ضرب

فاعلاتن فعلاتن فعلان — فاعلاتن فعلاتن فعلان

ای بشاهی ز همه شاهان فرد مشتری طلعت و مرّیخ[6] نبرد
آسمان مثل تو[7] نادیده بخواب مجلس و معرکه را مردم و مرد[8]
برجهان ای زجهان جاه تو[9] بیش همّت[10] سایه از آن سان گسترد
که در آن سایه کنون مادر شاخ همه بی‌خار همـی زاید ورد
با رهت کان[11] نـه باندازهٔ ماست با هوای تو کز او[12] نیست گزرد[13]
برتوان آمدن از دریا خشك برتوان خاستن[14] از دوزخ سرد
بأست ار سوی معادن نگرد لعل را روی چـو زر گردد زرد

☆ نسخه‌ها : ل ، ط ، ت ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- ط ، ت ، ع : که داند ۲- ط : واب ۳- م : تا ز آثار ۴- ق : چرخ چو پل
۵- م : که‌جهان خیرو گاه‌شر ۶- ع : نصرت ومریخ- ت : طلعت مریخ — د : نصرت مریخ
۷- ت : حفظ تو ۸- ع : مردم مرد ۹- ص : جای تو — چ : قدرتو ۱۰- ع : دولتت
۱۱- ق : یاد توکان ـ ط : بارگاهت ۱۲- ع : باهوایت که از او — م : باهوای تو از آن —
ط : باهوای تو کزان ۱۳- ك ، ع : گذرد ؟ ۱۴- د : تاختن

مسرع حکم تو صدبار فزون   چرخ را گفته بود کز ره برد[1]
گرنه از عشق نگینت بودی   ز انگبین موم کجا گشتی فرد
ای بجائی که کشد خاك درت   دامن اندر فلك باد[2] نورد
مدتی بود که می کرد خراب   کشور شخص مرا والی درد
من محنت زده در ششدر عجز[3]   بی‌برون شوشده چون مهرهٔ نرد
تا یکی روز که در بردن جان   تن بی زور[4] مرا می آزرد
وارد حضرت عالی برسید   چون در آمد ز درم بردابرد[5]
ناسگالیده[6] از آن سان بگریخت   که توهم نرسیدیش بگرد
بنده را پرسش جان پرور تو[7]   شربتی داد که چون بنده بخورد
جان نو داد تنش[8] را حالی   وان بغارت[9] شده را باز آورد
پس از این در کنف خدمت تو   زندگانی بدو جان خواهد[10] کرد
تا که بر گرد زمین می گردد   کرهٔ گنبد دولابی گرد
درجهان داری و ملکت[11] بخشی   چون سکندر همه آفاق بگرد



١- ص : کزره گرد - م : که از راه بگرد   ٢- ط ، ت : خاك   ٣- ص : ششدرغم
٤- ص : بی‌جان   ٥- ك : ز در بردابرد   ٦- ع : ناسگالنده   ٧- ك ، ع : بر در تو
٨- ع : منش - ك ، م : لطف آن‌شربت شیرین   ٩- ك ، م : جان غارت   ١٠- ط : خواهم
١١- ط ، ت : کشور

۵۸ ـ در تعریف قصر و عمارتی که ناصرالدین در باغ ساخته بود ✩
(سال ۵۴۲)

رمل مسدّس مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای نمودار سپهر لاجورد[۱] ... گشته ایمن چون سپهر از گرم‌وسرد
هم سپهر[۲] از رفعت سقفت خجل ... هم بهشت از غیرت صحنت بدرد
اشك این چون‌آب شنگرف تو سرخ ... روی آن چون‌رنگ[۳] زرنیخ تو زرد
آسمان چون لاجوردت[۴] حل شده ... در سرشك از غبن سنگ لاجورد[۵]
ساکنی ورنه چه مابین است و فرق[۶] ... از تو تا این گنبد گیتی نورد
جنّتی در خاصیت زان چون ملك[۷] ... وحش‌وطیرت‌فارغند ازخواب[۸]وخورد
رستنیهای تو بی سعی نما ... جمله با برگ تمام از شاخ[۹] و نِرد
بلبلت را نیست استعداد نطق ... ورنه دایم باشدی در وِرد ورد
باز و کبکت بی تحـرّك در شتاب ... پیل و گرگت بی[۱۰] عداوت در نبرد[۱۱]
پرده و آهنگ مطرب را صدات ... کرده ترتیب از طریق عکس وطرد
آسمانی و آفتابت صاحبست[۱۲] ... آفتابی کاسمانی چون تو کرد

✩نسخه‌ها : ل ، ك ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ك : لاژورد ۲ـ م : فلك ۳ـ ط ، م : شاخ ۴ـ ع : لاژورد ـ ك ، ط : لاژوردت ۵ـ ط : لازورد ـ ك : لاژورد ۶ـ ط : ورچه میانین است‌فرق ۷ـ اصل: چون فلك ۸ـ ك : فارغ اندرخواب ۹ـ م : باشاخ تمام از برگ ۱۰ـ م : پیل و شیرت در ۱۱ـ ط : بی‌تنازع در نبرد ۱۲ـ ك : حاجبست

آفتابی کاسمان ساکن شود　　گر نفاذ امر او[۱] گوید مگرد

آفتابی کز کسوف حادثات　　دامن جاهش نپذرفتست گرد[۲]

گفته رایش در شب معراج جاه[۳]　　آفتاب و ماه را کز راه برد

دست رادش[٤] کرده در اطلاق رزق　　ممتلی مر آز را[٥] از پیش خورد

فاضل روزی بعقبی هم برد　　هر کرا آن دست باشد پایمرد

تا نباشد آسمان ار دَورِ[٦] دُور　　تا نگردد آفتاب[۷] از نور فرد

باد همچون آسمان و آفتاب　　در نظام کلّ وجودش ناگزرد

گشته گرد مرکز تدبیر او[۸]　　گاه تدبیر[۹] آسمان تیز گرد[۱۰]

بوده در نرد فرح نقشش بکام　　تا فرح تاریخ این نقشست و نرد

۵۹ ـ در مدح سلطان سنجر[۱۱] ✩

بحرقریب اخرب مکفوف صحیح عروض وضرب

مفعولُ مفاعیلُ فاعلاتن

تا ملك جهان را مدار باشد　　فرمان ده آن[۱۲] شهریار باشد

سلطان سلاطین کهشیر چترش[۱۳]　　درمعرکه سلطان شکار باشد[۱٤]

آن خسرو خسرونشان که تختش　　در مرتبه گردون عیار باشد

آن سایهٔ یزدان که تاج او را　　از تابش خورشید عار باشد

آن شاه که در کان زعشق نامش[۱٥]　　زر در فزع انتظار باشد

✩ نسخه‌ها : ل ، ط ، ت ، ع ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : درنفاذ امر گر　۲ـ این بیت در ك ، د ، نیست.　۳ـ ص : معراج ماه — م : معراج رای　٤ـ ك : دادش　٥ـ ع ، د : آرزو را ممتلی　٦ـ م : آسمان را دور　۷ـ ط : اختران　۸ـ ع : تدبیراوی　۹ـ د : تقدیر　۱۰ـ ك : بازگرد　۱۱ـ در نسخهٔ اصل عنوان این قصیده مدح مودودشاه است.　۱۲ـ ك ، ع : فرمان ده او　۱۳ـ ق : که بازچترش　۱٤ـ این بیت ازنسخهٔ ت افتاده‌است.　۱٥ـ ق : زمام عشقش

وزخطبه[1] چو تحمید او بر آید ‌‌ ‌ ‌ دین در طرب[2] افتخار باشد
تختی که نه فرمان او فرازد ‌ ‌ ‌ حاشا که پسر[3] عم دار باشد
تاجی که نه انعام او فرستد ‌ ‌ ‌ کی گوهر[4] آن شاهوار باشد
با تیغ[5] جهادش نمود کاری ‌ ‌ ‌ ار جمجمهٔ[6] ذوالخمار باشد
گردی که برانگیخت‌موکب‌او ‌ ‌ ‌ بر عارض جوزا[7] عذار باشد
نعلی که بیفکند مرکب او ‌ ‌ ‌ در گوش فلك گوشوار باشد
در مجرفه[8] فرّاش مجلسش را ‌ ‌ ‌ مکنون جبال و بحار باشد
آری عرق ابر نوبهاری ‌ ‌ ‌ درکام صدف خوشگوار باشد[9]
لیکن چو ببازار چرخش آری ‌ ‌ ‌ در دیدهٔ خورشید خوار[10] باشد
شاها زپی آنکه شاعران را ‌ ‌ ‌ این واقعه[11] گفتن شعار باشد
گفتم که حدیث عراق گویم ‌ ‌ ‌ گرخود همه بیتی سه چارباشد
چون سلك معانی نظام دادم ‌ ‌ ‌ زان تا سخنم آبدار باشد
الهام الهی چه گفت گفتا ‌ ‌ ‌ آنرا که خرد هیچ یار باشد
چون سایهٔ ما را مدیح گوید ‌ ‌ ‌ با ذکر عراقش چه‌کار باشد
خسرو بسر تازیانه بخشد ‌ ‌ ‌ چون ملك عراق ارهزار باشد
ای سایهٔ آن پادشا[12] که ذاتش ‌ ‌ ‌ آزاد ز عیب و عوار باشد
روزی که‌زآسیب[13] صف هیجا ‌ ‌ ‌ صحرای فلك پر غبار باشد

١- ت : ازخطبه ـ ص : درخطبه ‌ ‌ ٢- م : درطرب و ‌ ‌ ٢- ل : حاشا پسر- ت : حاشا که‌بجز
٤- ع ، د : کوگوهر- ك ، ط : گرگوهر ‌ ‌ ٥- ط ، ق : تاتیغ ‌ ‌ ٦- ل ، ط : ازجمجمه
٧- ك: برعارض‌حورا ‌ ‌ ٨- ص : محرفه ـ ر: مجزفه ـ ف : محوقه ـ ط : مکنسه ‌ ‌ ٩ ـ بیت زیر را نسخهٔ م اضافه دارد :

وانجا که بنماید گهر درکان ‌ ‌ ‌ طرف مگو گوهسار باشد؟

١٠- ع ، ق : خار ‌ ‌ ١١- ت : این قاعده ‌ ‌ ١٢- ع : پادشه ‌ ‌ ١٣- ت ، ع :آشوب

وز زلزلهٔ حملهٔ سواران — اوتاد زمین بی قرار باشد
وز نوك سنانِ خضاب گشته[1] — اطراف هوا لالهزار باشد
نکبای علم در[2] سپهر پیچد — باران کمان بی بخار باشد
چون رایت منصور تو بجنبد — بس فتنه که در کارزار باشد
میدان سپهر از غریو انجم — پر ولولهٔ زینهار[3] باشد
چون شعله کشد آتش سنانت — پروین ز حساب شرار باشد
چون سایهٔ رمحت کشیده گردد — بر منهزمان سایه[4] بار باشد
چون لالهٔ تیغت شکفته گردد — در عالم نصرت بهار باشد
در دست تو گوئی که خنجر تو — در دست علی ذوالفقار باشد
خون در جگر پردلان بجوشد — گر رستم و اسفندیار باشد
تا چشم زنی بر ممر سمتی — کاعلام ترا رهگذار باشد
از چشمهٔ شریان خصم بینی — دشتی که پر از جویبار باشد
جز رایت تو کسوتی که دارد — کش فتح وظفر پود و تار باشد
الحق ظفر و فتح کم نیاید — آنرا که مدد کردگار باشد
تا دایهٔ تقدیر آسمان را — فرزند جهان درکنار باشد
ملکت[6] چوجهان[7] پایدار بادا[8] — خود ملك چنین پایدار باشد
باقی بدوامی که امتدادش — چون عمر ابد بی کنار باشد
روشن بوزیری که مملکت را — از جد و پدر یادگار باشد

۱ــ ط : کرده ۲ــ چ : یکپای علم بر ۳ــ ق ، ص : پرولوله وزینهار ٤ــ م ، ك : سایه‌دار
۵ــ در ك ، ت ، ازاین دوبیت مصرع دوم وسوم آن افتاده و بیت بدین‌صورت آمده است :
چون شعله کشد آتش سنانت — بر منهزمان سایه بار (دار) باشد
٦ــ ق : ملکی ۷ــ ص : زجهان ۸ــ ك ، ع : یابی ــ ق : بینی

آن صاحب عادل که کار عدلش — در دولت و دین گیرودار باشد
آن صدر که در بارگاه جاهش — تقدیر ز حجاب بار باشد
آن طاهر طاهر نسب که پاکی — از گوهر او مستعار باشد
طاهر نبود گوهری[۱] که نشوش — در پردهٔ پروردگار باشد ؟
صدرا ملکا صاحبا تو آنی — کت ملك بجان خواستار باشد
تدبیر تو چون کار ملك سازد — بردست[۲] سلیمان سوار باشد[۳]
تمکین توچون‌حکم شرع راند — بردوش مسیحا غیار باشد
با داست بدست ستم ز عدلت — چونانکه بدست چنار باشد
خونست دل فتنه ازشکوهت — چونانکه دل کفته نار[٤] باشد
عفوت ز پی جرم کس فرستد[٥] — نفس تو چنان بردبار[٦] باشد
حزمت بسر وهم راه[۷] داند — رای تو چنان هوشیار باشد
رازی که قضا رنگ آن نبیند[۸] — نزد تو چو روز آشکار باشد
گردون نپذیرد فساد و نقصان[۹] — تا قدر ترا یار غار[۱۰] باشد
خورشید کسوف فنا نبیند — تا قصر ترا پرده‌دار[۱۱] باشد
ملکی که درو عزم ضبط کردی — گر بارهٔ چرخش حصار باشد
در حال برو رکنها بجنبد — گرچون کُه‌قافش[۱۲] وقار[۱۳] باشد

۱ــ چ : بودآن گوهری ۲ــ ك ، د : بربام ــ چ : بر باد ــ ت : در دست ۳ــ دو بیت زیر قبل وبعدبیت : « تدبیرتو چون... » درنسخهٔ م افزوده شده که درنسخ دیگر نیست :

چون کوکبهٔ جاه تو بجنبد — مرّیخ بنوك آن سوارباشد
گر عدل ترا احتساب آید — عیسی‌پس‌ازاین‌بی‌اعتبارباشد ؟

٤ــ ل : دل اندر انار ــ د : اندردل انار ــ ك : چونانك در دل انار ــ م : چون دانه‌که اندر انار
٥ــ ق : دواند ٦ــ م : حلم توچنان پرده دار ۷ــ چ : وهم راز ۸ــ ع : او نداند
۹ــ ط : فساد نقصان ۱۰ــ ط : پرده دار ؟ ــ م : تا نصرت‌ترا پرده‌دار ۱۱ــط: یار غار
۱۲ــ ك : گرچون قافش ۱۳ــ د ، ك : دوار

دهلیز سرا پردهٔ رفیعت[1]   تا روی[2] سوی آن دیارباشد
جنبان شده بینی بسوی حضرت   چون مورچه کاندر قطار باشد
گر سایر آن وحش‌وطیر گردد[3]   ور ساکن آن مور و ماریاشد
زان پس همه[4] وقتی ببارگاهت[5]   وفدی ز صغار[6] و کبار باشد
دانی چه سخن در عراق مشنو   کان چشمه ازین مرغزار باشد
تقدیر[7] چنان کن که روی‌عزمت   در مملکت قندهار باشد
عزم تو قضائیست مُلزَم[8] آری   مسمار قضا استوار باشد
بی پشتی عزم تو در ممالك   پهلوی مصالح نزار باشد
هرچ آن تو کنی ازامور دولت   بی شایبهٔ اضطرار[9] باشد
کانجا که مرادت عنان بتابد   در بینیِ گردون مهار باشد
وانجا که قضا با تو عهد بندد   یزدان بوفا حق‌گزار[10] باشد
هرچند چنان خوبتر که‌خصمت   از باد اجل خاکسار باشد
می شایدم از بهرغصّه‌خوردن   گرمدّت عمرش دوبار[11] باشد
صدرا بجهان در دفین[12] طبعم   کانرا نه همانا یسار[13] باشد
کز میوهٔ تلفیق لفظ و معنی[14]   پیوسته چو باغ ببار[15] باشد
چون کلك[16] تفکّر بدست گیرد   بر دست عطارد نگار باشد
در دولت تو همچو دولت تو   هر سال جوانتر زیار باشد
صاحب سخن روزگارم آری   مردی که چنین[17] کامکار باشد

۱ – ج:رفیعش ۲ـ ك ،ت : تارو ۳ـ ق ، د :باشد ـ ك : باشند ٤ـ ك :پس که همه ٥ـ م : بیارگاهش ٦ـ ك : دیدار صغار ۷ـ م : تدبیر ۸ـ ط : مبرم ۹ـ ع : انتظار ۱۰ـ م : حق‌گذار؟ ۱۱ـ ك : دراز ۱۲ـ ط : ازدفین — د ، ق : در یمین ۱۳ـ م : کانرا نه یمین نه یسار ۱٤ـ د : لفظ سفتی ۱٥ـ ط : چوباغی ببار ـ ك ، د: باغ بهار ۱٦ـ د : ملك ؟ ۱۷ـ ص ، ع :نه چنین

کاندر[1] کنف خاك بارگاهی — کش چرخ برین درجوار باشد
در مدح وزیری که جان آصف — از غیرت او دلفکار باشد
عمری سخن عذب پخته راند[2] — صاحب سخن روزگار باشد
تا زیر سپهر کبود کسوت — نیکی و بدی در شمار باشد
هرنیك وبدی کز سپهر زاید — چونانکه بدان اعتبار باشد
امکان نزولش مباد برکس — الّا که ترا اختیار باشد
جز برتو مدار جهان مبادا — تا ملك جهان را مدار باشد

٦۰ـ ایضاً در مدح سلطان سنجر ✩

بحر خفیف اصلم

فاعلاتن مفاعلن فعلن

گردل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین بنده‌اش[3] — در جهان پادشه نشان باشد[4]
پادشاه جهان که فرمانش — برجهان چون قضا[5] روان باشد[4]
آنکه با داغ طاعتش زاید — هرکه زابنای انس وجان باشد
وانکه[6] با مهر خازنش روید — هرچه زاجناس بحروکان باشد[7]
دستهٔ خنجرش[8] جهانگیرست — گرچه یك‌مشت استخوان‌باشد[9]
عدلش ار با زمین بخشم شود — امن بیرون آسمان باشد

✩ نسخه‌ها : ت ، ك ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط ، ت : اندر ۲ـ ع : زاید ۳ـ چ : خدمش ٤ـ بیت اول از نسخهٔ ع وبیت دوم‌از نسخهٔ ك افتاده است. ٥ـ ت : چون قضا برجهان ٦ ـ ك : آنکه ۷ ـ از نسخهٔ ق افتاده است. ۸ـ چ : قبضهٔ خنجرت ۹ـ این بیت از ت ، ك ، ق ، م، افتاده است.

قهرش[1] ارسایه برجهان[2] فکند   زندگانی درآن جهان باشد
مرگ را دایم از سیاست او   تب لرز[3] اندر استخوان باشد
هرکجا سکّه شد بنام ونشانش[4]   بخل بی‌نام و بی نشان باشد
هرکجا خطبه شد بنام وبیانش[5]   نطق را دست بر دهان باشد
ای قضا قدرتی که با حزمت[6]   کوه بی‌تاب و بی‌توان باشد
رایتت آیتی که در حربش[7]   فتح تفسیر و ترجمان باشد
می‌نگویم[8] که جز خدای کسی   حال گردان و غیب دان باشد
گویم ازرای ورایتت شب‌وروز   دو اثر در جهان عیان باشد
رای تو رازها کند پیدا   که ز تقدیر در نهان باشد
رایتت فتنها کند پنهان   که چو اندیشه بیکران باشد
لطفت ار مایهٔ وجود شود   جسم را صورت روان باشد
بأست اربانگ بر زمانه زند   گرگ را سیرت شبان باشد
نبود خطّ روزیی مجری   که نه دست‌تو در[9] ضمان باشد
نشود[10] کار عالمی بنظام   که نه پای[11] تو در میان باشد
در جهانی واز جهان پیشی   همچو[12] معنی که در بیان باشد
آفرین برتو کافرینش را   هرچه گوئی چنین چنان باشد
روز هیجا که از درخش سنان   گرد را کسوت دخان باشد
در تن اژدهای رایتهات   باد را اعتدال جان باشد

۱- م : تیغش   ۲- ص: برزمین   ۳- ت : تب مرگ - چ : تب ولرز   ۴- ت : بنام‌بنانش- م : بنام سخاش   ۵- ت : بنام بیانش - ع : بنام سخاش - م : بنام ونشانش   ۶- ق : باحزمش
۷- ص : باحرفش - م : که درحرفش   ۸ - ت : من‌نگویم   ۹ - ق : که نه دست تواش
۱۰- چ : نرسد   ۱۱- ع ، م : گرنه پای   ۱۲- ص : چون معانی

شیر گردون چو عکس شیر در آب — پیش شیر علم ستان باشد
هم عنان امل سبک گردد — هم رکاب اجل گران باشد
هر سبو کز اجل شکسته شود — بر لب چشمهٔ سنان باشد
هر کمین کز قضا گشاده شود — از پس قبضهٔ کمان باشد
اشك بر درعهای سیمابی — نسخت[1] راه کهکشان باشد
چون بجنبد رکاب منصورت — آن قیامت که آن زمان باشد
هر که راشد یقین که حملهٔ تست — پای هستیش بر گمان باشد[2]
روح روح‌الامین در آن‌ساعت[3] — نه همانا که در امان[4] باشد
نبود هیچکس بجز نصرت — که دمی با تو همعنان باشد
هر مصافی که اندرو[5] دو نفس — تیغ را با کفت قران باشد
صدقران طیر و وحش را پس از آن — فلك از کشته میزبان باشد
خسروا بنده را چو دهسالست — که همی[6] آرزوی آن باشد
کز ندیمان مجلس ار نشود — از مقیمان آستان باشد
بخرش پیش از آنکه بشناسیش[7] — وانگهت[8] رایگان گران باشد
چه‌شود[9] گر ترا درین یك بیع[10] — دست بوسیدنی زیان باشد[11]
یا چه‌باشد که در ممالك تو[12] — شاعری خام قلتبان باشد

۱– ع ، ص : نسخهٔ ۲– این بیت از نسخهٔ ق افتاده‌است . ۳– ع : در آن حالت
۴– ت : که با امان ۵– م : اندر آن ۶– ت : که همیش ۷– ع : بفروشی
۸– چ : کانگهت ۹– ك ، ت : چبود ۱۰– چ : درین سودا ۱۱– بیت زیر در نسخهٔ م افزوده شده است :

یا چه باشد که روز کی چندی — گر دلی از تو بر کران باشد

۱۲– م ، ت : ممالك شاه

لیکن اندر[1] بیان مدح و غزل — موی مویش همه زبان[2] باشد[3]
تا شود پیر همچو بخت عدوت — هم درین دولت جوان باشد
تاهوای[4] خزان ببهمن و دی — زرگر باغ و بوستان باشد
باغ ملك ترا بهاری باد — نه‌چنان کز پیش[5] خزان باشد
خطبها را زبان بذکر تو تر[6] — تا ممر[7] سخن دهان[8] باشد
سکّها را دهان بنام تو باز — تا ز زر درجهان نشان باشد
مدّتت لازم زمان و مکان — تا زمان لازم[9] مکان باشد
همّتت ملك‌بخش و ملك ستان — تا بگیتی ده وستان باشد[10]
در جهان ملك جاودانت باد — خود چنین ملك جاودان باشد

٦١ - تقاضاء تشریف از مخدوم☆[11]

بحر رمل مثمّن محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای خداوندی که هر که ازطاعتت سربر[12] کشد — روزگارش خطّ خـذلان تا ابد بر سر[13] کشد
گرسموم قهرتو بر موج دریا بگذرد — جاودان ازقعردریا باد خاکستر کشد
ورنسیم لطف تو برشعلهٔ[14] دوزخ وزد — دلو چرخ از دوزخ آب‌زمزم و کوثر کشد

☆ نسخه‌ها : ل ، ط ، ك ، م ، ع ، د ، ق ، ص

۱ـ ك ، ت : گرچه اندر ۲ـ ك ، ت : زبان زبان ۳ـ این بیت در ع نیست . ٤ـ ع : نه هوای ٥ـ ع : کز پس ٦ـ ق : تونیز ۷ـ ق : تاممد ۸ـ ك ، ع : زبان ۹ـ ع : لازما ۱۰ـ نسخهٔ ع این بیت را ندارد. ۱۱ـ این قصیده در چند نسخهٔ خطی در جزو قصاید ذکر شده که از جمله در نسخهٔ ط ، ك ،است و در نسخهٔ اصل جزو قطعات آمده است. ۱۲ـ ك : هرکه ازخدمتت گردن‌ـ د: هرکزخدمتت سر بر ـ م ، ل : هرکز طاعتت سر در ۱۳ـ ك ، ط : در سر ۱٤ـ ط : برآتش .

رونق عالم تصرّفهای کلکت می‌دهد   ورنه تأثیر حوادث خطّ بعالم در کشد
بر مسیر کلك تو ترتیب عالم واجبست   تا باستحقاقش اندر سلك نفع وضر کشد
تیر گردون کیست باری درهمه روی زمین   کو بدیوان قدر یك حرف بر دفتر کشد
گر زبهر تیرشه گلبن کند پیکان رواست[1]   بید باری کیست کاندر باغ[2] شه خنجر کشد
صاحبا گر بنده را تشریف خاصت آرزوست   تا بدان دامن زجیب آسمان برتر کشد
کیست آخر کو نخواهد کز پی تشریف تو   ذیل تاریخ شرف در عرصهٔ محشر کشد
آسمان را گر نوید جامهٔ سگبان دهی   در زمان دراعهٔ پیروزه از سر بر کشد
تا عروس بوستان را دست انصاف بهار   از ره مشاطگی در حلیه وزیور[3] کشد
رونق بستان عمرت باد تا این شعر هست   کابر آذاری[4] همی در بوستان لشکر کشد

۶۲ـ درمدح جلال‌الوزراء احمدبن مخلص* [5]

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

خیزید که هنگام صبوح دگر آمد   شب رفت و زمشرق علم صبح برآمد
نزدیك خروس ازپی بیداری[6] مستان   دیریست کـه پیغام نسیم سحر آمد
خورشید می‌اندر افق جام[7] نکوتر   چون لشکر خورشید بآفاق در آمد[8]
ازمی حشری به که درآرند[9] بمجلس   ز اندیشه چو بر[10] خواب خماری[11] حشر آمد

*نسخه‌ها : ل ، ط ، م ، ت ، ك ، ع ، د ، ق ، ص ، چ
۱ـ ع : دو دست   ۲ـ ط : تا در باغ   ۳ـ ك ، ع : حلیهٔ زیور   ۵ـ م : آزادی
۵ـ عنوان قصیده ازنسخهٔ م است ودربعض نسخ عنوان قصیده چنین‌آمده : «درمدح صدر معظم ابوالفتح طاهر گوید» .   ۶ـ ك : هشیاری   ۷ـ د ، ق : مـی‌اندر فلك جام ـ ع : می‌اندر جام از جام
۸ـ ع ، د ، م : برآمد   ۹ـ ك ، ع : در آرید ـ چ : درآریم   ۱۰ـ ط : بر عقل چو از
۱۱ـ ع : خواب خمار ـ م : خواب و خماری

آغاز نهید از پی می بی‌خبری را[۱] کز مادر گیتی همه کس بی‌خبر آمد
بر دل نفسی انده گیتی بسر آرید[۲] گیرید[۳] که گیتی همه‌یکسر بسر آمد
بر بوك ومگر[٤] عمر گرامی مگذارید خود محنت ما جمله‌ز بوك‌ومگر[٤] آمد
ای ساقی مه روی در انداز و مرا ده زان می که‌رزش‌مادرو لهوش‌پسر[٥] آمد
برمن‌مشکن بیش که من‌توبه شکستم زان‌دست که‌صد قلزم‌ازو یك‌شمر آمد
از دست گهر گستر دستور شهنشاه دستی نه محیطی که نوالش گهر آمد
دستور جلال‌الوزرا کز وزرا اوست آن شاخ که در باغ جلالت ببر آمد[٦]
صدری که‌ترو خشك جهان فانی‌و باقی بر گوشهٔ خوان کرمش[۷] ماحضر آمد
جز بر در او قسمت روزی نکند بخت آری چکند چون در رزق[۸] بشر آمد
هرگز چوفلك[۹] راه سعادت نکند گم آن‌را که فلك سوی درش راهبر آمد
بی نعمت[۱۰] اوبیخ[۱۱] بقاخشك لب افتاد با همت او شاخ سخا[۱۲] بارور آمد
از همت او شکل جهانی بکشیدند در نسبت او کل[۱۳] جهان‌مختصر آمد
ای شاه‌نشانی[۱٤] که زعدل توجهان را در وصف نیاید که چه‌بختی‌بدر[۱٥] آمد
عدل‌تو همائیست که‌چون‌سایه‌بگسترد خاصیت خورشید در آن بی‌خطر آمد
نام تو بسی تربیت نام عمر داد[۱٦] زان‌روی که‌عدل‌توچو[۱۷] عدل عمر آمد
سرمایهٔ دریا[۱۸] نه ببازوی دلت بود زین‌روی دفینش ز کران برحذر آمد

۱ـ ص: آواز دهید ازپی می‌بی‌خبران‌را ۲ـ ك : آریت ۳ـ ك : گیریت ٤ـ ع: بوك مگر
٥ـ ط ، ع : پدر آمد ٦ـ نسخ اصل و ت ، ع ، د ، م ،این بیت را ندارد. ۷ـ ق : نعمش
۸ـ ص : چون در ارزاق ـ ع : قسمت رزق ۹ـ ك : هوا ۱۰ـ ت : بر نعمت ۱۱ـ ك: شاخ ۱۲ـ ك : بقا ۱۳ـ ق : اوشکل ۱٤ـ م ، ك : ای صدرجهانی ـ ط : ای‌شاه نشانی، وسایر نسخ : ای شاه جهانی ؟ ۱٥ـ ك : سختی بدر ـ ق : چه بختی بسر ۱٦ـ ك ، ع ، د : عمر کرد ـ ص : نکو کرد ۱۷ـ د: عدل تومگرناسخ ۱۸ـق : سرمایهٔ دینی

کان در نظر رای تو نامد[1] ز حقیری — آن چیست که آن رای ترا در[2] نظر آمد
بی‌دست تو کس را بمرادی نرسد دست — بوسیدن[3] دست تو از آن معتبر آمد
درشأن نیاز آیت احسان و ایادیت — چون پیرهن یوسف وچشم پدر آمد
بر تو قدیمیست چنان کز ره تقدیر[4] — نزدهمه در کوکبهٔ خواب وخور آمد
عزم توچه عزمیست که بی‌منت تدبیر — در هرچه بکوشید نصیبش ظفر آمد
عالم که زنه برد[5] بحیلت کلهی کرد — ترك کله قدر ترا آستر آمد
گردون که پی‌وهم مهندس نسپردش — آمد شد تأیید ترا پی[6] سپر آمد
اول قدم قدرتو بود آنکه چوبرداشت — عالم همه زیر آمد و قدرت زبر آمد
صاحب که بسیر[7] قلمش تیغ سکون یافت — حاتم که ز دست کرمش کان بسر[8] آمد
اوصاف تو در نسبت آوازهٔ[9] ایشان — وصف نفس عیسی و آواز خر آمد
در امر تو امکان تغیر ننهفتند — گوئی که مثالی ز قضا وقدر آمد
در کین تو امید سلامت ننهادند[10] — گوئی که نشانی ز سعیر و سقر آمد
دشمن کمر کین تو ازبیم تو بربست[11] — نی را ز پی حملهٔ صرصر کمر آمد
از آتش بأس تو مگر دود ندیدست — کز ساده دلیش آرزوی شوروشر آمد[12]
بأس تو شهابیست که در کام شیاطین — باحرقتش[13] آتش چوشراب کدر[14] آمد
خصم توچه[15] پروانه شود صاعقهٔ را — کان را زفلك دود وزاختر[16] شرر آمد

۱– د : ناید   ۲– ك : که رای تو ازآن در   ۳– د : بوئیدن   ٤– د ، ق : در تقدیر
٥– ع ، د : که ز نه پرده   ٦– ت : اندیشهٔ تأیید ترا – چ : اندیشهٔ تدبیرترا   ٧– ت ، ع : که ز سیر– ق : که ز سرّ   ٨– ت : کان ببر   ٩– ع : وصف تو در آوازهٔ هر نسبت
١٠– ت : بنهادند   ١١– ص : دربست   ١٢– این بیت از ك افتاده است .   ١٣– ص : با حدتش   ١٤– ع ، د : شرار گذر   ١٥– ك : چو پروانه – نسخ دیگر : چه پروانه
١٦– اصل : دود زاختر

تو ساکنی وخصم توجنبان وچنین به — زیرا که سکون[1] حلیت کل سیر آمد[2]
عنقا که ز نازك منشی جای نگه داشت — هرگز طرف دامنش از عار تر آمد
وزهرزه روی سرچوبهر جای فرو کرد — یك سال زغن ماده و یکسال نر آمد
ای ملك ستانی که زدرگاه توبرخاست — هرمرغ که در عرصهٔ ملکی بپر آمد
من بنده کز این پیش نزد زخم درشتی — گردون که نه احوال من اوراسپر[3] آمد
درمدت دهسال که این گوشه وسکنه — در قبهٔ اسلام مرا مستقر آمد
هرنور[4] ونظامی که درآمد ز در من — از جود تو آمد نه زجای دگر آمد
گردون جگرم[5] داد که احسان نه زدل کرد — آن توزدل بود از[6] آن بی جگر آمد
صدرا تو خداوند قدیمی نه مرا بس — آنرا که هنرهای من اوراسمر[7] آمد
اقران مرا زر ز طمع بیش تو دادی — زان درتوسخنشان[8] همه چون آب زر آمد
از خدمت فرخندهٔ تو باز نگشتند — هرگز که نه تشریف توشان براثر آمد
انعام تو بر اهل هنر گرچه بحدیست — کز شکر تو کام همه شان پرشکر آمد
نظمی که دراحوال من آمد همه وقتی — از فضل تو آمد نه ز فضل وهنر آمد
جانم که درونقش هوای توگرفتست[9] — پاینده تراز نقش حجربرحجر[10] آمد
اقبال ز توقیع تو نقشی بنمودش[11] — هرلحظه که[12] برغرفهٔ سمع وبصر آمد
از تو نگزیرد که تو در قالب عالم — جانی ویقین است که جان ناگزر آمد
تا در مثل آرند که اندر سفر عمر — جان مرکب ودم زادو جهان[13] رهگذر آمد

١- م : سکان ٢- این بیت از ك افتاده است. ٣- ط ، ك : من آنرا سپر - د : من آنرا بسر
٤- ص : هرروز ٥- ق : چه کرم ٦- چ : احسان توآن بود که ٧- ق : آنرا ثمر - این بیت وسه بیت بعد آن در نسخهای اصل، ت ، د ، ع ، م، نیست. ٨- ط : زان در سخنشان
٩- اصل ، م : توهمیشه - د : تووطن ساخت ١٠- ل ، ط : درحجر ١١- ع : ننمودش
١٢- ع : هرگز که نه ١٣- ك ، د : دم زاده جهان

یکدم زجهان جان توجز شادمبادا کز یك نظرت بر گ چنین صد سفر آمد
مقصود جهان کام تو بادا که برآید[1] زان کز تو بر آمد همه کامی که بر آمد[2]

۶۳- درمدح اکفی الکفات امیر ضیاء الدین احمد وصمی ☆

بحر مجتّث مخبون اصلم عروض و ضرب

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

خدای جل جلاله زمن چنین داند که هر که نام خداوند بر زبان راند
چو از دریچهٔ گوش اندرآیدم بدماغ دلم بدست نیاز از دماغ بستاند
حواس ظاهر و باطن که منهیان دلند یکی ز جملهٔ هر دو گروه نتواند
که پیش خدمت او از دو پای بنشیند چو دل درآرد[3] و برجای جانش بنشاند
زهی بنای[4] عقیدت که روزگار ازو بمنجنیق اجل خاك هم نریزاند
مگر هوای تو اصل حیات شد که قضا برات عمر بتوقیع او همیراند
خصایصی که هوای تراست در اقبال خرد درو بتحیر همی فروماند
بخواجگیم رسانید بخت و موجبش این[5] که روزگار مرا بندهٔ تو میخواند
کجا بماند[6] که اقبال تو بدست قبول طرایف[7] سخنم را همی نگرداند[8]
چو مدحت تو برانگیز د اسب فکرت من[9] زجوی قوّت[10] ادراك عقل بجهاند
چو پای من بود اندر رکاب خدمت تو عنان مدت[11] من چرخ بر نگرداند
بنعمت تو که گر در مصافگاه اجل قضا بزور تمامم ز زین بجنبانـد

☆ نسخه‌ها : ل ، ط ، ك ، م ، ع ، ق ، ص ، چ
۱- اصل : که برآمد - ق : که بزاید ۲- م : کامی بسر آمد ۳- ع : ز دل در آید
٤- م : بپای ٥- ك ، م : موجب این -ع : موجب آن ٦- ط : نماند ٧- ط : طرایق
٨- ك : نبراند - ق : نمی‌راند ٩- م : فکرت را - ك : فکرت ما ۱۰- ق : قدرت
۱۱- چ : مدحت .

مرا دگر هنری نیست این دو خاصیت[1] است	که هر کرا بود از مردمانش گرداند
نه در مناصب اقران حسد بیازارد	نه در صدور بزرگان طمع برنجاند
فلک[2] چو کان گهر[3] دید خاطرم پرسید	که این که دادت و جز راستیت[4] نرهاند
چو نام دولت اکفی الکفات بردم گفت	بکار دولت اکفی الکفات[5] می‌ماند
توئی که ابر ز تأثیر فتح باب کفت	تواند ار همه آب حیات باراند
بسیم نام نکو میخری زیان نکنی	برین بمان که زمردم همین همی[6] ماند
عنان بابلق ایام ده که رایض او	سعادتیست که درموکب تو میراند
غبار موکب میمونت از[7] بسیط زمین	سوی محیط فلک چون عنان بپیچاند[8]
زبهر تکیهٔ[9] او گر نه عزم فسخ کند	سپهر گوشهٔ مسند ز ماه بفشاند[10]
تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت	ز بام گیتی تقدیر بد همیراند[11]
جهان بآب وفا روی عهد می‌شوید	فلک بدست ظفر جعد ملک می‌شاند
زمانه مهرهٔ تشویر بازچید چو دید	که فتنه باتو همی بازد[12] وهمی ماند
تو در زمانه بسی از زمانه افزونی	اگر زمانه نداند خدای می‌داند
همیشه تا که ز تأثیر چرخ و گریهٔ ابر	دهان غنچهٔ گل را صبا بخنداند
لب نشاط[13] تو از خنده هیچ بسته مباد	که خصم را بسزا خندهٔ تو گریاند



١ـ ق : این چه خاصیت ٢ـ ك ، ع : خرد ٣ـ ج : هنر ٤ـ ط : راستیش ٥ـ ع : الکفاة
٦ـ اصل: همی‌همین ـ ك ، ع : همی‌همی ٧ـ ك : میمونت را ٨ـ ص: بجنباند ٩ـ ك : نکتهٔ
١٠ـ ك : زمانه بفشاند ١١ـ ف : نمیراند ١٢ـ ع : تازد ١٣ ـ اصل ، ط : لب مراد

٦٤ـ در مدح رکن‌الدین مفتی گفته در وقتی که حکیم با تاج همزاد نزاع و دعوائی داشته و مائل بوده که آن مرافعه پیش او برند و تاج همزاد بمفتی دیگر میل داشته است✿ [۱]

مضارع اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

دردین چواعتصام بحبل متین کنند　　آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند

دین‌پروری که داغ ستورش مقرّبان　　از بهر کسب مرتبه نقش نگین کنند

ارواح انبیا ز مقامات آخرت　　بر دست و کلك و فتوی او آفرین کنند

از شرم رأی او رخ خورشید خوی کند　　هر گه که بر سپهر حدیث زمین کنند

اطراف مدرسه‌اش بزبان صدا چو دید[۲]　　هر شب مذکریش[۳] شهور و سنین کنند

خورشید کیست[٤] چاکر رأیش از این سبب[٥]　　هر بامدادش ابلق ایام زین کنند

نقدیست نکته‌هاش که دارد عیار وحی[٦]　　در کنج خانهٔ خردش زان دفین کنند

ای تاج با کسی که مدار شریعتست　　درشرع از طریق تهاون کمین کنند

صاحبقران شرع بجائی توان شدن　　کانجات با مخنّث و مطرب قرین کنند

مجلس بدوش گربه‌شکاران[۷] چرا شوی　　چون نسبتت[۸] بخدمت شیرعرین کنند

یك التفات او ز تو گر منقطع شدی[۹]　　زان التفاتها که بصوت حزین کنند

منکرمشو ازین که درین پوست نیستی[۱۰]　　کازادگان بخیره ترا پوستین کنند

✿ نسخه‌ها : ل ، ط ، ق ، ص ، چ

۱ـ در نسخهٔ ل جزو قطعات آمده است .　۲ـ ل : چو در　۳ـ ل: مکرری　٤ـ ق : گشت　٥ـ ل : وزین‌سبب　٦ـ ص ، ق : روح　۷ـ ط : بدرس گربه شکالان ـ ل: نگاران　۸ـ ل : نسبت است　۹ـ ط ، ق: شود　۱۰ـ ق: پرده بیشتر

ای نایب محمّد مـرسل روا مدار — تا با من این مکاوحت از راه کین[1] کنند
چندان بقات باد که تأثیر لطف صنع — از برگ اطلس وز گیا انگبین کنند
شرع از تو سرخ رو تو چو گل تازه روی تا[2] — تشبیه چهرها بگل و یاسمین کنند

۶۵- در مدح امیر عزّالدین طوطی بك✿ [3]

بحر مجتثّ مثمّن مقصور
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

خراب کرد بیکبار بخل کشور جود — نماند[4] در صدف مکرمات گوهر جود
وبال گشت همه فضل و علم و راحت و مال — شرنگ گشت همه نوش و شهد و شکّر جود
برفت باد مروّت[5] بگشت خاك وفا — ببست آب فتوّت بمرد آذر جود
نخفت فتنه[6] و بی جفت خفت شخص هنر — نماند همت و بی شوی ماند دختر جود
فلك بمهر نشد یك نفس[7] مطیع خرد — جهان بکام نشد یك زمان[8] مسخّر جود
دریده گشت بزوبین نا کسی دل لطف — بریده گشت بشمشیر مُمسکی سر جود
نمیدمد بمشامم نسیم سنبل عدل — نمیدهــد بدماغم بخار عنبر جود
بصدق نیست در این عهد[9] بخت ناصر جاه — بطبع نیست در این عصر[10] ملك غمخور جود
هلاك گشت عقاب امل ز گرسنگی — مگر نماند ببرج شرف کبوتر جود

✿ نسخه‌ها : ل ، ك ، ط ، ت ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- ط : از راه دین ۲- ل : چو گل تا ز روی حسن ۳- عنوان از نسخهٔ اصل است و در بعض نسخ عنوان قصیده چنین آمده : « مدح السلطان غیاث‌الدین ابن‌شجاع محمدبن سلیمان » .
٤- م : بماند ٥- ق : محبت ، م : مودت ٦ - م : بخاست فتنه ۷- ع ، د: یك زمان
۸- ع ، د : یك نفس ۹- ت : عصر ۱۰- ط ، ت : درین عهد

چرا فروغ نیابد[1] هوای سال امید ‌ ‌ ‌ که آفتاب هنر رفت[2] در دو پیکر جود
وجود جود عدم گشت و نیست[2] هیچ شکی ‌ ‌ ‌ که در جهان کرم کس ندید منظر جود
کنون که صبح خساست بشرق بخل دمید[3] ‌ ‌ ‌ درون پرده شود آفتاب خاور جود
سهیل عدل نتابد بطرف قطب شرف ‌ ‌ ‌ سپهر ملك نگردد بگرد محور جود[4]
در این هوس که خرامنده ماه من[5] برسید ‌ ‌ ‌ بشکل عربده بر من کشید خنجر جود
لبش بنوش بیا کنده لطف صانع[6] لطف ‌ ‌ ‌ رخش بمشك نگاریده[7] صنع داور جود
بخشم گفت که چندین برسم بی ادبان ‌ ‌ ‌ مگوی مرثیهٔ[8] جود در برابر جود
امید جود مبر از[9] جهان کنون که گشاد ‌ ‌ ‌ فلك بطالع فرخنده بر جهان در جود
بعون همّت سلطان عصر و شاه جهان ‌ ‌ ‌ شجاع دولت و سالار ملك و صفدر جود
خدایگان سلاطین ستوده عزّ الدین ‌ ‌ ‌ کمال ملّت[10] و دیهیم عدل و مفخر[11] جود
جهانگشای ولی نعمتی که همّت او ‌ ‌ ‌ همیشه هست بانعام روح پرور جود
طری بمکرمت جود[12] اوست سوسن ملك ‌ ‌ ‌ قوی بتقویت کلك[13] اوست لشکر جود
بفهم حکمت او حاصل است مشکل علم ‌ ‌ ‌ بوهم همّت او ظاهر است مضمر جود
نهفته در دل داهیش[14] بخت ذات کرم[15] ‌ ‌ ‌ سرشته در کف کافیش طبع جوهر[16] جود

۱ـ اصل : نیامد ‌ ‌ ۲ـ ل : هست ـ ع : نیست ‌ ‌ ۳ـ د : رسید ‌ ‌ ۴ـ نسخهٔ ط در این موضع بیت زیر را اضافه دارد :

از آن گهی که سخا در حمایت کف تست ‌ ‌ ‌ برید خنجر بخل آسمان بخنجر جود

۵ـ ع : که خرامنده یارمن ـ ك : که نگارنده یارمن ـ ص ، د : که خرامان نگارمن ‌ ‌ ۶ـ ك ، ع : صنع صانع ‌ ‌ ۷ـ م : نگارنده ‌ ‌ ۸ـ ت : مرثیت ـ ك : مرتبت ‌ ‌ ۹ـ ج : جود و هنر در ‌ ‌ ۱۰ ـ ك، ع: ملکت ‌ ‌ ۱۱ـ ك : تاج و معجر ‌ ‌ ۱۲ـ ص : بمکرمت وجود ‌ ‌ ۱۳ـ ع : ملك ‌ ‌ ۱۴ـ ع : واهیش ـ ج : وافیش ـ ص : صافیش ‌ ‌ ۱۵ـ د : و کرم ‌ ‌ ۱۶ـ ط : گوهر

بیمن[1] دولت او گشت چرخ خادم ملك بعون همّت اوهست دهر[2] چاکر جود
زهی بحزم وفراست کمال رتبت[3] وجاه خهی بعزم وسیاست کمال[4] وزیور جود
توئی بطالع میمون مدام[5] بابت ملك[6] توئی برأی همایون همیشه[7] درخور جود
باحتشام تو فرخنده گشت طالع سعد[8] باحترام[9] تو رخشنده گشت[10] اختر جود
زعکس تیغ تو تأیید یافت[11] بازوی عدل[12] بنوك كلك تو تشریف[13] یافت محضر جود
غلام ملك تو بر سر نهاد تاج شرف عروس بخت تو بر روی بست معجر جود
ندید[14] مثل تو هنگام عدل[15] چشم خرد نزاد[16] شبه تو هنگام لطف مادر جود
بنازنید[17] ترا افتخار[18] بر سر تخت بپرورید ترا روزگار[19] بر بر جود
صفات حمد[20] تو در ابتدای مصحف مجد مثال نعت تو[21] در انتهای دفتر جود
زهول جود[22] تو لاغر شدست فربه بخل زامن برِ تو[23] فربه شدست لاغر جود
شدست نام تو مجموع بر وجود کرم بدین صفات شدی در زمانه[24] سرور جود

١– ك ، ع ، د : بامر ٢– ط : هست دور – ك : هست ملك – ع ، د : گشت ملك ٣– د : زهی بعون وكفایت كمال و رتبت ٤– ع ، ك : بحزم و سیادت جمال ٥– ك : همیشه
٦– ط : نایب ملك – د : ثابت ملك ٧– ك : مدام ٨– ص ، ق : باد طالع بخت – ك : باد طالع تو ٩– ع : باحتشام ١٠– ق : باد ١١– ك : تابنده گشت ١٢– چ : بازوی بخت ١٣– چ : توقیع ١٤– ص ، ق : ندیده ١٥– ط ، ص : عقل ١٦– ص ، ق : نزاده ١٧– ع : نیازمند – ط : بنازیید – ص ، ق : بیارمید ١٨– د ، ك : ترا روزگار ١٩– د ، ك : ترا افتخار ٢٠– ك ، ع : صفای مدح – د : صفا ومدح ٢١– اصل ، م : مدح ٢٢– ت ، ك : گرز – م : تیغ ٢٣ – د : زامن تیغ تو – م : ز امن گرز تو ٢٤– در حاشیهٔ نسخهٔ ط : هماره بادی اندر زمانه

٦٦- در مدح امیر علاء الدین محمّد*

رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

هر کرا در دور گردون ذکر مقصد میرود — یا سخن در سرّ این[1] صرح ممرّد می‌رود

یا حدیث[2] آن بهشتی چهره[3] کز بدو وجود — همچو خاتونان درین فیروزه[4] مرقد می‌رود

یا در آن حورانسب کودک شروعی میکند — کز تصنّع گه مخطّط[5] گاه امرد می‌رود

یا همی گوید چرا در کل انسان[6] بر دوام — از تحرّک[7] میل و تحریک مجدّد[8] می‌رود

بر زبان دوْر گردون در جواب[9] هر که هست — ذکر دوران علاء الدین محمّد می‌رود

آنکه پیش سایهٔ[10] او سایه و خورشید را[11] — در نشستن گفت و گوی صدر و مسند می‌رود

وانکه[12] جز[13] در موکب رایش نراند[14] آفتاب — رایتش بر چرخ منصور و مؤیّد می‌رود

گرچه[15] از تأثیر نه گردون بدست روزگار — ساکنان خاک را انعام بی‌حدّ می‌رود

هرچه[16] رفتست از عطیّتهای ایشان تا کنون — حاطه‌الله زو بیک احسان مفرد می‌رود

عقل کلّ کو تا ببیند نفس خاکی گوهری — کز دو عالم گوهر افشانان[17] مجرّد می‌رود

---

* نسخه‌ها : ل ، ط ، ت ، ك ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ط : درشرح ۲- ك : تاحدیث ۳- ط : بهشتی روی ۴- ت : پیروزه ۵- ل ، ع : مخیطّ ۶- ص ، م : برکل ایشان ۷- ق : ازمحرّك — ط : زین محرّك ۸ — ع ، ت ، ط : مجرّد ۹- ك : برجواب ۱۰- ط : پیش سدّهٔ ۱۱ — ص ، ق : سایهٔ خورشید را ـ م : سدّهٔ خورشید را ـ چ : پایهٔ خورشید را ۱۲- ع : آنکه ـ ل : زانکه ۱۳- م : چون ۱٤- ق : جاهش نراند ـ ك ، م : رایش براند ۱۵- ك : تا چه ۱٦- ص : گرچه ۱۷- ع : دامن افشانان ـ ت : دامن افشان و

طبعش استقبال حاجتها بدان سرعت کند — کاندر آن[1] نسبت زمان گوئی مقیّد می‌رود
دست اورا درسخا تشبیه می کردم بابر — عقل گفت این اصل باری نامهد می‌رود
پیش دست[2] او هنوز اندر دبیرستان[3] جود — بر زبان رعد او[4] تکرار ابجد می‌رود
خاك پایش را زغیرت آسمان بر سنگ زد — تا بگاه چرخ موزون نامعدّ[5] می‌رود
گفت صرّاف قضا ای شیخ اگر ناقد منم — در دیارما تصرّف فرق[6] فرقد[7] می‌رود
وصف میکردم سمندش را شبی با آسمان[8] — گفتم این رفتار بین کان آسمان قدمی‌رود
گفت دی بر تیغ کوهی بود پویان گفتئی — آفتابستی که سوی بعد ابعد می‌رود[10]
ماه بشنید این سخن آسیب زد بامنطقه[11] — گفت آیا تاحدیث[12] نعل ومقود می‌رود
ای جوان دولت خداوندی که سوی خدمتت — دولت من سروقدّ یاسمین[13] خدمی‌رود
جانم ازیك ماهه[14] پیوند توعیشی یافتست — کز کمالش[15] طعنه درعیش[16] مخلّدمی‌رود
ختم شد بر گوهر[17] تو همچومردی مردمی[18] — درتو این دعوی[19] بصد برهان مؤکّدمی‌رود
دورنبود[20] کین زمان در مجلس حکم قضا[21] — برزبان چرخ واختر لفظ اشهد می‌رود
نعت تو کی گنجد اندر بیت چندی[22] مختصر — راستی باید سخن درصد مجلّد می‌رود

١– م : کاندرون ٢– ط ، م : طبع ٣– م : بهارستان ٤– اصل : رعد این ٥– ك : موزن یا معدد – ت ، م : موزون یا معدد ٦ – ص ، ت : مابصرف فوق – م : من سخن در فرق
٧ – ك : فرق فرقت ٨– م : بر آسمان ٩ – ك : جویان گفتئی – م : پویان گفتهٔ
١٠ – این بیت در نسخهٔ ط نیست . ١١ – ق : بر منطقه ١٢ – ع : گفتش آیا با حدیث
١٣– م : سر سرو قدّ و یاسمین – ع : من سرو قد یاسمی ١٤– ك : یك هفته – ط : یك ماه ١٥– ق : کز کمانش ١٦– ع : بر عیش ١٧– ع : ختم تو بر گوهر
١٨– ك : مرد ومردمی ١٩– ك : برتو این دعوی – چ : تو در این‌معنی ٢٠– ق : مردنبود
٢١– م : بروفق این معنی که رفت – ط : در تو این معنی که رفت – ك : در مجلس حکمت قضا
٢٢– ط : اندر چند بیتی

چشم بد دور از تو خود دورست کز بس بأس تو[1] — فتنه‌ها کنون همچو یأجوج از پس سدّ می‌رود
دانی از بهر تو با چشم بد گردون[2] چه رفت — آنچه آن با چشم افعی از زمرد می‌رود
تا عروس روزگار اندر شبستان سپهر — در حریر ابیض و در شعر اسود می‌رود
وقف بادا بر جمال و جاه و عمرت روزگار — زانکه در اوقاف[3] احکام مؤبّد می‌رود
حاجب بارت[4] سپهداری که در میدان چرخ — حزم[5] را پیوسته بـا تیغ مهنّد می‌رود
ساقیء بزمت سمن ساقی که برقص[6] سپهر — لهو را همواره[7] با صُرف مورّد می‌رود

۶۷ ـ در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی ✩

مضارع اخرب مقصور
مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

طبعم بعرضه کردن دریا و کان رسید — نطقم بتحفه دادن کون و مکان رسید
هم‌وهم من بمقصد خرد و بزرگ تاخت[8] — همگام من بمعبد پیر و جوان رسید
این دود عود شُکر که جانست مجمرش — بدرید آسمانـه و بر[9] آسمان رسید
انده بمرد و مفسدت او ز دل گذشت — شادی بزاد و منفعت او بجان رسید
رنجور بادیه بفضای ارم گریخت — مقهور هاویه بهوای جنان رسید[10]
بلبل فصیح گشت چو بوی بهار یافت — گل تازگی گرفت چو در بوستان رسید
پرواز کرد بازهوای ثنا و مدح — وز فرّ او اثر بزمین و زمان رسید

✩ نسخه‌ها : ق ، ص ، چ

۱ـ ك : اگر پس بأس تو ـ ك : گر بس بأس تو ۲ـ ك : خود با چشمهٔ گردون ۳ـ ط ، ك در اوقات ۴ـ ق : صاحبا یارب ـ چ : حاجبت یارب ۵ـ ت ، ص : حرب ۶ـ ص : كه دربزم ـ ك : كه درقصر ۷ـ ع ، م : پیوسته ۸ـ چ : تافت ۹ـ ص : بدریدآسمان ونه بر ۱۰ـ این بیت در ص نیست .

محبوب شد جهان که ز اقلیم[1] رابعش از چهرهٔ سخا و سخن کاروان رسید
محنت رود چو مدت عنف از زمانه رفت نوبت رسد چو نوبت لطف جهان رسید
عالی‌سخن بحضرت عالی‌نسب[2] شتافت صاحب هنر بدرگه صاحبقران رسید
دستور شهریار جهان مجددین که دین از جاه او بمنفعت جاودان رسید
محسود خسروان علی‌بن عمر[3] که عدل از رای او برؤیت نوشیروان رسید
آن شه‌نشان که قدرت شمشیر سرفشان در عهد او بخامهٔ عنبر فشان رسید
نقش بقا چو جلوه گری[4] یافت از ازل منشور بخت او ز ابد آن[5] زمان رسید
ای صاحبی که از رقم مهر و کین تو در کاینات نسخهٔ سود و زیان رسید
در کار کرد کلك تو خسرو چو فتح کرد حالی بسایهٔ علم کاویان رسید
برخاست چرخ در طلب کبریاء تو می‌بودش این گمان که بدو در توان رسید
از کبریاء تو خبری هم نمی‌رسد آنجا که مرغ وهم و قیاس گمان رسید
درمنزلی که خصم تو[6] نزل زمانه خورد از هفت عضو خصم تو یك استخوان رسید
مصروع کرد بر جگر مرگ قهر تو هر لقمهٔ که خصم ترا در دهان[7] رسید
دولت وصال عمر ابد جست سالها دیدی که از قبول تو آخر بآن رسید
در اضطراب دیدهٔ تسکین گشاده شد چون التفات تو بجهان جهان رسید
در کردهٔ خدای میاور حدیث رد[8] کام تو از حرم بچنین خاکدان رسید
ای خرد بارگاه بلا را ز کام تو اینك ز صدهزار بزرگی نشان[9] رسید[10]
سلطانی از نیاز در خواجگی زند چون نام خواجگی تو سلطان نشان رسید
نقد وجود چرخ عیار از در تو برد چون در علو بکارگه امتحان رسید[10]

۱ـ چ : که دراقلیم   ۲ـ ق: عالی نسب بحضرت عالی‌سخن   ۳ـ ر: فیاض خسروان جهان بوالحسن
۴ـ ق : جلوه گهی   ۵ـ چ : اوبابدآن   ۶ـ ق : دردفتری که خشم   ۷ـ ص : خصم تو آخر همان
۸ـ ص : حدیث رو ـ چ ـ حدیث بد   ۹ـ چ : ترا کی نشان   ۱۰ ـ این دوبیت درنسخهٔ ق نیست .

تقدیر رزق اگرچه بحکم خدای بود توجیه رزق از تو بانس و بجان رسید
در عشق مال آز روان شد بسوی تو هم درنخست گام بدریا و کان رسید
مرغ قضاچوبر درِ حکم‌توبار[1] یافت چشمش بیك نظربهمین آشیان رسید
صدرا بروزگار خزان دست[2] طبع‌من در باغ مدح تو بگل[3] وارغوان رسید
گلزار مدح تو بطراوت اثر نمود این‌طرفه‌تحفه‌بین که‌مراازخزان‌رسید
شخصم‌بجد وجهد بفرمان عقل وجان[4] از آسمان گذشت وباین آستان رسید
سی سال در طریق تحیر دلم بتاخت اکنون زخدمت درِ توبر کران‌رسید
آخر فلك ز مقدم من در دیـار تو آوازه درفکند که‌جاری[5] زبان[6] رسید
نی‌نی بسوی صدر هم ازلفظ[7] روزگار آمد ندا که بار دگر قلتبـان رسید
کس را ز سر کشان زمانه نگاه کن تاخام قلتبان‌ترازاین‌مدح خوان‌رسید
این است‌وبس که‌ازقبل‌بخت‌نیست‌شد[8] از بادهٔ محبت تو سر گران رسید
از فیض جاه باش که از فیض مکرمت از بـاختر ثنای تو تا قیروان رسید
تا در ضمیر خلق نگردد که امر حق نزدیك هرضعیف‌وقوی با امان رسید
وزبهرهٔ زمانه تو بادی که شاه را از دولت تو بهره دل شادمان رسید[9]



۱ـ چ : توراه ۲ـ ق : دیده طبع ۳ـ ق،ص : بگل ارغوان ٤ ـ چ : بانس وجان
۵ـ چ : که جای‌ـ ر: شیرین ٦ ـ ص : زمان ۷ـ ق ، چ : صدره هم از لطف ۸ـ ق : بخت سست‌شد ـ چ :مست گشت ۹ـ این بیت در ص نیست.

٦٨- در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی☆

رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

دی‌چوبشکست شهنشاه فلك نوبت‌بار — وزسراپردهٔ شب گِردجهان کردحصار
روی بنمود مه‌عید بشکلی که کشند[1] — قوسی‌اززرّطلی[2] بر کُره‌ای[3] اززنگار[4]
جرم‌او[5] قابل‌ومقبولش ازآن[6] سوتأثیر — سیراوفاعل ومفعولش ازاین سوآثار[7]
گاهی‌ازدوری خورشید همی‌شد فربه — گه ز نزدیکی او بازهمی گشت نزار
برازوبود سبك‌روح دبیری که بکلك[8] — معنی اندر ورق روح همی کرد نگار
سفهش‌غالب[9] وچون‌بخت لئیمان‌خفته — خردش کامل[10] وچون‌چشم‌رقیبان‌بیدار
مضمراندرسخنش هرچه‌قضارا مقدور — مدغم‌اندر قلمش‌هرچه‌فلك[11] راالسرار[12]
بود برتختهٔ او از همه نوعی آیات — بود دردفتراو ازهمه وزنی[13] اشعار[12]
کرده دردلو برین منطق‌وهیأت‌آسان — کرده‌درحوت بر آن‌ابجدوهوزدشوار
باز برطارم دیگر صنمی سیم اندام — بکفی بربطِ سُغدی بد گر[14] جام‌عقار

☆ نسخه‌ها : ل ، ط ، م ، ك ، ع ، د ، چ

۱- د : کشید ـ ك : کشی ۲- م : طلا ۳- ك : برگرهی‌ـف: برطبقی ۴- چ :

روی بنمود مه سال نو از چرخ فلك — بارهٔ زرّین از روی صحیفهٔ زنگار

۵- چ : سیراو ۶- ع : از این ۷- بیت زیر در بعضی نسخ آمده که ظاهراً نسخه بدل بیت متن است و در نسخ ل ، م ، د ، ك نیست :

جرم او گاه پذیرنده ز انجم تأثیر — سیراوبازنماینده زارکان (ع:درارکان)آثار

۸- ص ، ق : که فلك ۹- ط ، م : قاصر ۱۰- ل ، د ، م : غالب ۱۱- چ : قدر

۱۲- در « د ، ك ، م » این دوبیت نیست. ۱۳- ط : از همه جنسی ۱۴- ع : بربط و سغدی بدگر — م : بربط وچنگی بکفی

ازتبسّم لب شیرینش همی شد خسته[۱] وز اشارت رخ نیکوش همی گشت[۲] فکار
توأمان با وتد و[۳] فاصلهٔ موسیقی هم‌نوا با وتر[٤] و زمزمهٔ موسیقار
حضرتی بود برازطارم او سخت رفیع[٥] سقف اورا نه‌ستون بودو نه‌دیوار بکار
ملکی‌همچو خرد عادل وهشیار[٦] درو نیك‌مستظهر وزو یافته خاك[۷] استظهار
گه تهی کرد همی‌دامن ابر از گوهر گاه‌پر کرد همی کیسهٔ کان[۸] از دینار
صدرودهلیزسراپردهٔ او اوج وحضیض ادهم واشهب کرد آخر اولیل‌ونهار[۹]
باد را دخل همی داد بوجهی ز دخان ابر راخرج‌همی کرد بوجهی‌ز[۱۰] بخار[۹]
باز[۱۱] میدان دگر[۱۲] بود ودرو شیردلی که ازوشیر فلك خیره شود[۱۳] درپیکار
خنجرش گردن ارواح‌زند روز مصاف ناوکش[۱٤] نامهٔ‌آجال برد وقت[۱٥] شکار
بی گنه‌بسته‌همی‌داشت یکی‌رادرحبس بی‌سبب‌خیره همی کرد یکی‌رابردار
خواجهٔ‌بودازاینان[۱٦] همه‌برترزشرف[۱۷] مردموسی کف عیسی دم یوسف‌دیدار
سایهٔ عدل پراکنده و نور احسان رایت‌ورایش برهفت‌وشش وپنج‌وچهار
عالم غیب همی دید و نبودش دیده املی[۱۸] وحی‌همی کرد ونبودش گفتار
براز و صومعهٔ بود و درو هندوی پیر مدت‌عمرش بیرون[۱۹] شده ازحدّ شمار
درهمه شغلی[۲۰] چون صبرشتابش اندك درهمه کاری[۲۱] چون‌حلم‌درنگش‌بسیار
گاه می‌دوخت‌یکی‌را بکتف‌برعسلی گاه می‌بست یکی را بمیان بر زنّار

۱ـ ك : فربه ۲ـ ص : همی کرد ۳ـ ع : بار بدو؟ ٤ـ ط ، ل ، م : هم‌نما با وتر
٥ـ ك ، ع : بدیع ٦ـ م : بیدار ۷ـ ك ، چ : حال ـ ع : دهر ۸ . ك : دامن خاك ـ م : کیسه وکان ۹ـ این دوبیت در نسخ « ك ، ع ، د ، ل ، م » نیست. ۱۰ـ ع : ز وجهی به ـ چ : بنوعی ز ۱۱ـ د : یاد ۱۲ـ چ : بر ز میدان فلك
۱۳ـ ع : طیره شدی ۱٤ـ ع ، د : نامه‌اش ۱٥ـ م : برد روز ـ ص : شود روز
۱٦ـ م : ازاینها ۱۷ـ ط ، ع : بشرف ۱۸ـ ط ، ل : املا ـ م : امل ؟ ۱۹ـ د: عمر بیرون ۲۰ـ ع : کاری ۲۱ـ ع : شغلی

عدد انجم بسیار[1] سپهر هشتم — بودچندانکه بروچیره نمی‌شد مقدار[2]
راست گوئی که زبسیاری انجم هستی — درگه‌خواجه[3] زبسیاری‌شاهان گه‌بار[4]
مجددین بوالحسن‌عمرانی آنکه‌بجود — دل او بحر[5] محیطست‌و کفش‌ابر بهار[6]
آنکه دهرش‌زقرانات فلك نارد مثل[7] — وانکه‌چرخش زموالید جهان ناردیار
چرخ‌را باشرفش سنگ‌فتد[8] در موزه — کوه را باسخطش کیك فتد درشلوار
گشت بر محضر اقبال بزرگیش گواه — هردو گیتی چوقضا وقدرآورد اقرار[9]
تا نشد ضامن ارزاق خلایق جودش — بود یك معده طبیعت نفکند اندر تار
هست‌استیلا[10] عدلش‌بکمالی که‌کنون[11] — باز را کبك همی طعنه زند در کهسار
زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب — زانکه ماندهٔ خفاش ندارد منقار[12]
تا زبان[13] قلمش تیر[14] فلك بگشادست — عقل درکام کشیدست‌زبان‌چون‌سوفار
قلمش آنچه بدو راه نیابد طغیان — خردش آنکه برو غیب نباشد دشوار
هست کمیت اشغال جهان را میزان — هست کیفیت احکام فلك را معیار
شادمان باش زهی مهتر با استحقاق — چشم‌بددور زهی خواجهٔ بی‌استکبار[15]
درگهت مقصد سادات و برو بر اعیان — مجلست مرجع‌زوّار وبدو در احرار
دخل‌مدح‌تودویده زوضیع وز شریف — چرخ جودتو رسیده بصغار وبکبار[16]
کنی[17] ازتقویت لطف‌عرض راجوهر — کنی از تربیت قهر شفا را بیمار
باد درموقف[18] حکم توورزد وقت نفاذ — خاك در سایهٔ حلم تو بود گاه وقار

۱ـ ع ، ق: سیار ۲ــ م، ع : خیره همی‌شد ابصار ۳ـ ع : شاه ۴ـ م : مردم گه‌بار ـص، ق : شاهان کبار ۵ـ ع : او ابر ٦ـ نسخهٔ ك از این قصیده بیش‌ازاین چند بیت ندارد وازاینجا ظاهراً ورقی افتاده است . ۷ـ ع ، د : آرد مهر ـ ط : ناز افول ۸ـ ص : ریگ فتد ۹ــ این بیت ازنسخهٔ م افتاده است ۱۰ـ ع ، د : استیلی ۱۱ــ د : کاکنون ۱۲ ـ این بیت در «د» نیست. ۱۳ـ ل : تا زفان ۱٤ ـ م : ستر ۱۵ ـ ل : بی استغفار ـ م : بی‌استحقارـف:بی‌استکبار ۱٦ــ این‌بیت در نسخهٔ م نیست. ۱۷ـ م : کند ــ ع : کشی ۱۸ـ ع ، د : در موکب

تابش رای‌تو بیرون کند از ماه محاق / کوشش عدل‌تو بیرون برداز خمر خمار
خواب امن تو چنان عام شدا کنون که نماند / درجهان جز خرد و بخت تو یکتن بیدار[1]
بیسار تو یمین خورد فلك[2] گفت مترس / بیمین تو دهم هرچه مرا هست یسار[1]
همّت بانگك برو زد که نگهدار ادب / کان یمین را[3] زیسار توهمی آیدعار[1]
تابر آورد فلك سرز گریبان وجود / جز که دردامن قدرتو نکردست قرار[4]
هر کجارایض حزم‌تو گران کرد رکاب / بر سر توسن افلاك توان کرد فسار[5]
هر کجامنع تو بگشاد در چون[6] وچرا / بر در خانهٔ تقدیر توان زد مسمار[7]
گر صباازکف دست[8] تووزدهمچو بهار[9] / درم‌افشان دمداز شاخ برون دست چنار[10]
جز فلك با کف پای تو نسودست رکاب / جزعنان درکف دست تو نکردست[11] قرار
خواستم گفت که خورشید برأیت ماند / گفت خورشید که با اوسخن من بگذار
درجبین[12] همه اجرام فلك چین افتد / گر فلك را بمثل حکم تو گوید که بدار
دربزرگیء تو یك نکته بخواهم گفتن / کانچنانست و گرنه ز خدایم[13] بیزار
عقل اگر ازسر انصاف بجوید امروز[14] / در دیـار دو جهان جز تو نیابد دیّار
ای روان کرده بهر هفت فلك برفرمان / وی رواد یده بهر شش جهت اندربازار[15]
نام من بنده بشش ماه بهر هفت اقلیم / گشت مشهور کبار ازتوومعروف صغار
گر نیرزد سخنم زحمت من ور ارزد / هم بخر نوش بر نیش بود گل برخار[17]
خاطری دارم منقاد چنانك اندر حال / گویدم گیر هر آن علم که گویم که[18] بیار

۱ـ این بیت در نسخهٔ م نیست. ۲ـ ل ، ط : فلك خورد یمین ۳ـ د : یکی‌را ۴ـ ع: جود در دامن قدرتو گرفتست مدار ـ د : جوددر دامن امن‌تو گرفتست قرار ۵ـ ع ، ط : افسار ۶ـ ط : ره چون ۷ـ این‌بیت وبیت بعد در م نیست. ۸ـ ص : ازکف پای ۹ـ ص : وقت‌بهار ـ ع ، د: تابابد ۱۰ـ این‌بیت‌نیزدر م نیست. ۱۱ـ د : دست‌تو ندیدست ـ چ :جود تو ندیدست ۱۲ـ ل ، د : در رباط ـ چ : دربساط ۱۳ـ ع ، د : ززبانم ۱۴ـ چ : بخواهد چو توئی ۱۵ ـ این بیت هم در م نیست . ۱۶ ـ م : معروف کبار تو و مشهور ۱۷ـ ل ، چ : باخار ـ این بیت در « ل ، م » نیست. ۱۸ـ د ، چ : که گویمش.

درادب گرچه پیاده است چو خصمت[1] گه عفو   درسخن هست چو عقلت[2] گه ادراك سوار[3]
مرد باید چو میان بست بمدّاحی تو   کــه ازو گوهر ناسفته ستاند بکنار
همه شب کسب جواهر کند ازعالم غیب   تا دگر روز کند در کف پای تو نثار
شعرم اینست و گر کس به ازاین داند گفت[4]   گو بیار اینك ارکان[5] و بزرگان دیار
حاش لله نه که من[6] بنده همی گویم از آن[7]   که چراپار[8] نبود این سخنم یا پیرار
این هم اقبال تو می گوید ورنه تو[9] بگوی   کز چو[10] من شاخ چنین میوه چرا آید بار
همه کس داند و آنرا نتوان شد منکر   روز را بار خدایا نتوان کرد انکار
تا گسسته نشود رشتهٔ امروز از دی   تا بریده نشود اوّل[11] امسال از پار
باد هرسال بسال دگرت ضامن عمر[12]   باد هر روز بروز دگرت پذ رفتار
دایم از روی بزرگی و شرف روز[13] افزون   وز تن[14] و جان و جوانی و جهان برخوردار[15]
دامن عمر تو از گرد اجل در عصمت   پایهٔ جاه تو زاسیب فلك در زنهار
هردم اقبال نوت باد ز گردون کهن   سال نوبرتو همایون وچنین سال هزار

* * *

۱ـ ل : خشمت   ۲ـ چ : چو عدلت   ۳ـ این بیت و بیت بعد در نسخهٔ د نیست .
۴ـ م : خواهد گفت   ۵ـ چ : اعیان   ۶ـ ط ، د : که نه من   ۷ـ د : آنك
۸ـ ع : آن چرا   ۹ـ د : گرنه تو ـ ع : اگر نی تو   ۱۰ـ ط ، ع : که چو   ۱۱ـ م : دامن   ۱۲ـ م : عدل   ۱۳ـ ط : شرف روز حیــاتت   ۱۴ـ ص ، ع : از تن
۱۵ـ این بیت در نسخهٔ م نیست .

۶۹- درمدح امیر کبیر ضیاء الدین مودود احمد عصمی☆

مضارع مثمّن اخرب مقصور

مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلان

دوش ازدرم درآمد سرمست وبی‌قرار — همچون مه‌دوهفته وهرهفت کرده‌یار
بازلف تابدار دلاویز پر شکن — با چشم نیم‌خواب[1] جهانسوز پر خمار
جستم‌زجای وپیش دوید وسلام کرد — واوردمش[2] چوتنگ شکر تنگ در کنار
گفت‌ازکجات‌پرسم‌وخود کی‌رسیده‌ای — چونی بماندگی[3] وچگونست حال‌وکار[4]
گفتم که حالم از غم تو بس تباه بود[5] — لیکن کنون زشادی‌روی‌توچون[6] نگار
تا همچو چنگ تو بکنارم نیامدی — بودم چو زیر چنگ تو باناله‌ای زار[7]
بنشست وماجرای فراق ازنخست روز — آغاز کرد وقصهٔ آن گوی و[8] اشکبار
می‌گفت‌ومی‌گریست که‌آخرچو درگذشت — بی تو ز حدّ طاقت من بار انتظار
منّت خدای را که بهم باز یك نفس — دیدار بود[9] بار دگرمان در این دیار
القصه ازسخن بسخن شدچویك زمان — گفتیم ازاین[10] حدیث وگرفتیم‌اعتبار
افتاد در معانی و تقطیع شاعری[11] — بروزنهای مشکل و الفاظ مستعار[12]
گفتا اگرچه مست‌وخرابم سؤال کن — رمزی دوزین‌نمط نه‌نهان ونه‌آشکار[13]

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ك ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ك : نیم مست ۲- ق : آوردمش ۳- ق : چونست ماندگی ۴- م : حال کار
۵- ع ، ك ، ص : تاکنون تباه ۶- ك ، ع : توکار چون ۷- این بیت از ق افتاده‌است.
۸- ك : قصهٔ آن کرد و - ق : قصهٔ آن گفت و - چ : قصهٔ دلسوز ۹- ع ، م : دیدار بود - نسخ دیگر : دیار دید ۱۰- ع : گفتیم این ۱۱- ع : وزن شعر ۱۲- ع : واندر عروض وقافیه ونسبت بحار ۱۳- ق : بلك آشکار

گفتم که چیست آنکه پس دور چرخ ازوست[1] — گر زیر دورچرخ یمین است یا یسار
دربزم رشك برده برو شاخ[2] درخزان — در بذل شرم خورده از او ابردر بهار[3]
اصل وجود اوست که ازبیخ[4] فرعاوی — دارد همان نظام که ازهفت وازچهار[5]
گفتا که دست نایب سلطان[6] شرق وغرب — آن از جهان گزیده ودستور شهریار
مودود احمد عصمی کز نفاذ امر — دارد زمام گیتی در دست اختیار
گفتم که چیست آن تن بی جان که درصبی[7] — بودی صباش دایه و مادرش جویبار
زوموج فتنه ساکن واو روزشب دوان — زو ملك شاه فربه و اوسال ومه[8] نزار
گه در مزاج حرف نهد نفس ناطقه — گه در کنار نطق کند[9] دُرِّ شاهوار
گفتا که کلك نایب دستورشرق وغرب — آن لطف گاه[10] بِرّ و سیاست بروزبار[11]
مودود احمد عصمی کز مکان[12] اوست — بنیاد دین و قاعدهٔ دولت استوار
گفتم قصیدهٔ اگرت امتحان کنم — در مدح این خلاصهٔ مقصود روزگار
طبعت بدان قیام تواند نمود گفت — کم گوی قصه‌خیز و دوات و قلم بیار
برخاستم دوات و قلم بردمش بپیش[13] — آن یار ناگزیر و رفیق سخن گزار
برداشت کلك و کاغذ و فرفر و نوشت[14] — برفور این قصیدهٔ مطبوع آبدار



ای روزگار دولت تو روز روزگار — وی[15] بر زمانه سایهٔ تو فضل کردگار
قادر بحکم برهمه کس آسمان صفت — فائض بجود بر همه خلق آفتاب وار
حزم تو دام و دانهٔ[16] امروز دیده دی — جود تو نقد و نسیهٔ[17] امسال داده پار

١ـ م ، ط : ازدور چرخ اوست ٢ـ م : ازو شاخ ٣ـ ع ، ص: ابرنوبهار ـ ط : ازو ابردرعوار
٤ـ ط : که این بیخ ٥ـ ل : وپنج وچار ٦ـ ق : دستور ٧ـ ك : که درنما ٨ـ ص؛ او روز وشب ٩ـ ع ، د : نهد ١٠ـ ق ، ص : آن گاه لطف ١١ـ ك : آن ازجهان گزیدهٔ دستور و شهریار ١٢ـ ق،ص : کز بنان ١٣ـ ص ، ق : پیش بردمش ١٤ـ ع : نبشت
١٥ـ ع : ای ١٦ـ ط ، ل : کارنامه ـ نسخ دیگر: دام و دانه ١٧ـ م : نقد نسیه

در دیدۀ جهان ز لطافت چو لعبتم | بر تارك زمان ز فصاحت چو افسرم
در آشیان عقل چو عنقای مُغربم | بر آسمان فضل چوخورشید ازهرم
روحست هم عنانم اگرچه مرکّبم | عقل‌است هم‌نشینم اگرچه مصوّرم
درمجلس مذاکره علمست مونسم | در منزل محاوره فضلست رهبرم
ازخلق روزگار نیاید چو من پسر | در پرده‌ام چه دارد آخر نه‌دخترم
ازاختران فضل چومهرم جدا کنند | درپردۀ جهان چو حوادث مستّرم
داند یقین که از نظر آفتاب عقل | درچشم کان فضل[1] چویاقوت احمرم
دردانشی که‌آن‌خردم‌رازیان‌شدست | بر آسمان جان چوعطارد سخنورم
گُلهای‌بوستان سخن راچو گُلبنم | عَنقای آشیان خرد را چو شهپرم
از باغ فضل بالطف دستۀ گلم | وزبحر طبع با صدف لؤلؤ ترم
ماه‌سخن‌شده‌است‌زمن روشن‌ای‌عجب | گوئی بر آسمان سخن‌چشمۀ خورم
زاوّل بپای‌فکر[2] شدم درجهان علم | تامضمر آنچه‌بود کنون گشت‌مظهرم
برمن‌چوبازشد دربستان سرای‌جان | زین‌نظم‌جانفزای‌جهان گشت‌چاکرم
بادۀلطیف نظم‌مرابین که‌کلك چون[3] | سرمست می خرامد بر روی دفترم
معشوق دلبرم چوخط دلبرم بدید | سوگندخورد و گفت بزلف معنبرم
کزخطروزگارچنین‌خط دلربای[4] | پیدا نشد ز عارض خورشید پیکرم
با این کفایت و هنرم در نهاد عمر | اسباب یك مراد نگردد میسرم
هم‌بگذرد مدارغم‌ای جان‌چوعاقبت | بگذارم این سرای مجازی وبگذرم

۱ـ ص: عقل ۲ـ ص: بنام وعلم ـ آ: بنای فکر ۳ـ آ: لطف‌نظم من است که کلك ـ این بیت درص‌نیست. ۴ـ آ: دلگشای

۱۲۸ - درمدح امیر ضیاء الدین مودود احمد عصمی و تهنیت او به تشریف سلطان ✿ [1]

هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

مبارک باد و میمون باد و خرّم   همایون خلعت سلطان عالم
بلی خود خلعت سلطان بهر حال   مبارک باشد و میمون و خرّم
ترا بیرون ز تشریف شهنشاه   که حدّ و قدر آن کاریست مُعظم
نیارد داد گردون هیچ دولت   که نه قدرش بود از قدر تو کم
ایا در امر تو تعجیل مضمر[2]   و یا در نهی تو تأخیر مدغم
مقدّم عهد و در[3] دولت مؤخّر   مؤخر عهد و در فرمان مقدّم
فلک را قدر تو والا ذعالی[4]   جهان را حزم تو بنیاد محکم
کند امن تو آب فتنه تیره   کند سهم تو سور زُهره ماتم
زمین تاب عنان تو ندارد   چه جای این حدیثست آسمان هم
ستم تا پای عدلت درمیان بست   نهادست از تحیّر دست برهم
کفت را خواستم گفتن زهی ابر   دلت را خواستم گفتن زهی یم
قضا گفتا معاذالله مگو این[5]   که ما را اندرین حکمیست ملزم[6]

✿ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ عنوان بالا از نسخهٔ اصل است ودربعض نسخ عنوان آن «مدح صاحب ناصرالدین» است. ۲ـ م : مبرم
۳ـ م : عقل و در ـ چ : عقل در ۴ـ ق : والادعائی ـ چ : والای تو عالی ـ ص ، ع : والا و عالی ـ تصحیح متن مطابق روایت فرهنگ رشیدی است. ۵ـ ع : معاذالله خاموش ۶ـ ع: مبرم

دلش را گفته‌ام عقل مجرّد   کفش را گفته‌ام جود[1] مجسّم
بقدرت آسمانی زان زمین شد   تصرفهای کلکت را مسلّم
ز کلك بی‌قرار تست گوئی   قرار ملك سلطان معظّم
نباشد منتظم بی کلك تو ملك   حدیث رستمست ورخش رستم[2]
بکلك ورأی درملك آن کنی تو   که‌درعمر آن نکرد ستاز کف ودم[3]
باعجاز عصا[4] موسیء عمران   بایجاب[5] دعا عیسیء مریم
چه‌اندر صدر تودیوان طغری[6]   چه‌اندر دست[7] دیوان خاتم جم
توئی کزفتح باب‌دست توهست   همیشه خشکسال آز را نم
جراحتهای آسیب فلك را   ز داروخانهٔ خُلق تو مرهم
همه اسلام را در راحت و رنج   همه آفاق را در شادی و غم
برد یمن از یمینت نوك خامه   دهد یُسر[8] ازیسارت‌نقش‌خاتم
چوتودردور آدم کس‌ندیدست[9]   کریم ابن کریمی تا بآدم
غرض ذات تو بود ارنه نگشتی   بنی آدم بکرّمنا مُکرّم
بیانم‌هست از وصف تو عاجز[10]   زبانم هست در نعت تو ابکم
سخن کوتاه‌شد گرراست‌خواهی   تویی مانند تو والله اعلم
الا تاازخم گردون برون نیست   نه صبح اشهب و نه شام ادهم
مبادا صبح تأیید ترا شام   مبادا پشت اقبال ترا خم
ابد با مدّت عمرت هم‌آواز   چواز روی تناسب زیر با بم
کمینه پاسبانت بخت بیدار   فروتر بارگاهت چرخ‌اعظم

۱- ج : خوانده‌ام جود – م : گفته‌ام عقل   ۲- ع : چنان‌چون‌ملك بی‌سلطان اعظم
۳- ص ، د : که موسی ومسیح ازدست واز دم   ٤- ع : عصی   ٥- ل : باعجاز – م : بآثار
–ق : بآغاز   ٦- ل ، م ، ق : طغرا – ف: چه اندر صدردیوان بی‌توطغرا   ۷- ع ، چ ، م :
چو در انگشت   ۸- م : سیر   ۹- ع : نبودست   ۱۰- ص ، ق : قاصر

۱۲۹ ـ درستایش اسب صاحب ناصرالدین و تخلص بمدح او☆

هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف

مفعولُ مفاعلن فعولن

ای زرّین نعل آهنین سمّ　　ای[1] سوسن گوش خیزران[2] دُم
ای بادصبا[3] گرفته در گل　　باآتش تو چوساق[4] هیزم
سیرتو بگرد خطّ ناورد　　چون گرد سپهر سیرانجم
بردامن[5] کسوت بهیمه‌ات　　بربسته قضا خواص[6] مردم
بانرمی حشوهای شانه‌ات　　برکنده قدر بروت قاقم
ره گم نکنی و در تحرك　　چون گوی زپای‌سر کنی[7] گم
مضطرنشوی ز بستن نعل　　دُردی ندهی ز اوّل[8] خم
وقت َجواگرز عجلت[9] طبع　　برگوشهٔ آسمان[10] زنی سم
از بهر قضیم تو شود جو　　در سنبلهٔ سپهر گندم
درخدمت‌داغ‌وطوق[11] صاحب　　بس تجربهات بی تعلّم
آن عالم کبریا که عامست　　چون رحمت ایزدش[12] ترحّم
وهم ازپی کبریاش می‌رفت[13]　　تا غایت این رونده طارم
چون‌عاجزشد بطیره‌برگشت　　یعنی‌که نمی‌کنم تبرّم

☆نسخه‌ها : م ، ط ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط ، چ : وی　　۲ـ چ : وخیزران　　۳ـ م : پای صبا　　۴ـ م : چه ساق ـ د : چو شاخ　　۵ـ ص ، ق : دامنت　　۶ـ ط : حواس　　۷ـ ط : زپا وسرکن　　۸ـ ق : ز اولین　　۹ـ ق : گروقت جو از عجلة　　۱۰ـ ق : زآسمان　　۱۱ـ ص ، ق : وطوع　　۱۲ـ ط : ایزدی　　۱۳ـ م د : می‌شد

زان پس خبرش نیافت آری   آنجا که برد پی تسنّم[۱]
ای پایهٔ[۲] کبریات فارغ   از ننگک تصرّف توهّم
ای حکم ترا قضا پیاپی   وی امر ترا قدر دمادم
صدر تو بپایه تخت جمشید   اسب تو بسایه رخش رستم
با رای تو ذرّه‌ایست خورشید   با طبع تو قطره‌ایست قلزم
گردون بسر تو خورد[۳] سو گند   سر سبزی یافت از[۴] ترا کم
بیدار نشد سپیده دم تاش   رأی تو نگفت لاتنم قُم
فرمان ترا که باد نافذ   جایز شده برقضا تقدّم
عهد تو ودر زمانه تقدیم   آب آمده وانگهی تیمّم
با دست تو از ترشّح ابر   دایم لب برق با تبسّم
از لطف تو زاده نوش زنبور   وزعنف[۵] تورسته نیش کژدم
فتنه نکند[۶] همی تجاسر   تا عدل تو می‌کند تجشّم
از جملهٔ کاینات کانست   کز دست تو می‌کند تظلّم
خالی نگذاشتست هرگز   ای عزم تو خالی از تلعثم
مدح تو ضمیری از تفکّر   شکّر تو زبانی از ترنّم
تا شکر مزید نعمت آرد   بادی همه ساله در تنعّم
تا حکم نُه آسمان روانست   بر هفت زمین ترا تحکّم

۱ـ م ، ص ، ق : این بیت را ندارد.   ۲ـ د : ای‌مایهٔ   ۳ـ ط : خورده   ٤ـ چ : ازآن
۵ـ ط ، چ : وزکین   ٦ـ ع : فکند

۱۳۰ - مدح سلطان غیاث‌الدین ابوشجاع سلیمان شاه‌بن محمد ☆

مضارع مثمّن اخرب مکفوف سالم ضربین

مفعولُ فاعلات مفاعیلُ فاعلاتن

ای خنجر مظفّر تو پشت ملك عالم — وی گوهر مطهّر تو روی‌نسل[1] آدم

ای‌درزبان‌رمح‌تو[2] تکبیر فتح مضمر — وی‌درمسیر[3] کلك‌تواسرارچرخ‌مدغم

حزمت بهرچه‌رأی کندبرقضامسلّط — عزمت بهرچه روی نهد برقدرمقدّم

آورده بیم[4] رزم تو مرّیخ را بمویه — وافکنده رشك‌بزم‌تو ناهید را بماتم

خال جمال دولت بر نامهـات نقطه — زلف عروس‌نصرت برنیزهات‌پرچم

در اژدهای[5] رایت از باد حملهٔ تو[6] — روح‌اللّه‌است گوئی در آستین مریم

هم‌جور کرده‌دست[7] زآوازهٔ تو کوته — هم‌عدل کرده پای‌براندازهٔ تومحکم

درزیرداغ[8] طاعت‌وفرمان‌تست‌یکسر — از گوش صبح‌اشهب تا نعل شام‌ادهم

دستی‌چنان‌قویست‌ترادرنفاذفرمان[9] — کزدست‌تو قبول کندسنگ‌نقش‌خاتم

تألیف کرده از کف تو کارنامها کان — مدروس کرده با دل تو بارنامها یم

آنجا که‌درزه‌آرددستت کمان‌بخشش — ابرازحسد ببرد زه از کمان رستم[10]

دست‌چنارهرگزبی‌زربرون‌نیامد[11] — ابراربیاد دست‌تو[12] بارد زآسمان نم

باآسمان‌چه‌گفتم‌گفتم‌که‌هست‌ممکن — دستی‌ورای‌دستت[13] درکارهای[14] عالم

☆ نسخه ها : م ، ط ، ع، د ، ص ، ق ، چ

۱– ق ، چ : فخرنسل ۲– ع : فتح تو ــ چ : رمحت ــ ط : تیغ تو ۳– ط ، چ : در صریر ۴– م : وهم ۵– چ : درشیر ۶ ــ ع ، ط : تو باد حملهٔ تو ــ چ : باد هوای هیجا ۷ــ ط ، د : دست ــ م ، ص : دستت ۸– د ، ص : ران ۹– ط ، چ : بر نفاذ فرمان — ع : برنفاذ ملك ۱۰– این بیت درنسخ ع ، م ، چ اضافه شده است. ۱۱– ط، ص :نیاید ۱۲ــ ط : دستت ۱۳ــف:دست‌تو ۱۴– م : درکارگاه ــ د : برکارگاه

گفتا که دست قدرت و قدر ملك[۱] سلیمان — آن خسرو مظفّر شاهنشه معظّم
آن قدرتست او را بر حلّ و عقد گیتی — کان تا ابد نگردد هرگز مرا مسلّم
تا پایدار دولت او در میانه[۲] هستم — همراه با[۳] سیاست او با دو دست برهم[۴]
گفتم که باز دارد تأثیرهات رایش[۵] — گفتا که می‌چگوئی[۶] تقدیرها راهم
تاچند روز[۷] بینی سگبانش برنهاده — شیر مرا قلاده همچو سگ معلّم
ای بادپای مرکب تو فکرت[۸] مصوّر — وی آب رنگ خنجر تو نصرت مجسّم
ای[۹] لمعهٔ سنان تو[۱۰] درحربگاه کرده — برخصم طول[۱۱] و عرض جهان عرصهٔ جهنم
درهر یکی ز بیلك تو چرخ کرده تضمین — از سعد و نحس[۱۲] دولت و دین کارهای معظم
من بنده از مکارم اخلاق تو که هرگز — در چشم روزگار مبادی بجز مکرّم
زانگه[۱۳] که خاك درگه[۱۴] عالیت بوسه دادم[۱۵] — درهیچ مجلسی نزدم جز بشکر تودم
عزمی بکرده‌ام که زدل بندهٔ تو باشم — عزمی چگونه عزمی عزمی چنان مصمّم
کز بند گیت کم نکنم تا که کم نگردم — آخر وفای بندگیء چون توئی ازاین دم[۱۶]
زین پس مباد چشمم بی طلعت تو روشن — زین پس مباد عیشم بی خدمت تو خرّم
همواره تا که دارد مشّاطگی نیسان — رخسار لاله رنگین زلف بنفشه پرخم[۱۷]
با آفتاب و سایه روان باد امر و نهیت — تا آفتاب و سایه موافق نگشت باهم
یاچون بنفشه باد زبان ازقفا کشیده — خصم تو یا چو لاله بخون روی شسته از غم

۱— ع : که قدر وقدرت دست ملك ۲ـ ط ، چ : تا پای دور دولت او در میانه — د : تا پایدار دولت او درزمانه ـ ق : تاپایدار دولت او در میانست ۳— ط : پیوسته‌از ـ د : پیوست‌از
٤— ط : با دویت‌برهم ٥— د : رابس ٦— ع : می‌چگویم ۷ـ ط ، چ : تاروزچند
۸— م : فکرت توبادپای ۹ — ط : وی ۱۰ـ ق : سنانت ۱۱ـص ، ق : برخصم و طول
۱۲ـر:بی‌نحس‌وسعد ۱۳— م ، چ : زاندم ۱٤— ط ، د : مجلس ۱٥— چ : که بوسه‌دادم برآستان عالیت ۱٦ـ م ، ط ، چ : ازاین کم ۱۷ـ م : زلف بنفشه پرچم— د : پشت بنفشه پرخم

۱۳۱ - در مدح عمادالدین پیروز شاه و خواجه جلال الوزرا[1] ✡

مضارع مثمن اخرب

مفعول فاع‌لاتن مفعول فاع‌لاتن

ای رایت رفیعت بنیاد نظم[2] عالم — وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم

بر نامهٔ وجودت شد چارحرف عنوان — کان چارحرف آمد پس چارطبع عالم

هم‌نام فرخت‌را زی نامه برد[3] عیسی — کین بود از آن دگرها فضلش فزون عدد کم

بر پنج عمده بودی دین را اساس و اکنون — تا تو عماد دینی شد شش همه معظّم[4]

ای آفتاب رأیت بر آفتاب غالب — وی آسمان قدرت بر آسمان مقدّم

بر نامهٔ وجودت نام رسول عنوان — بر طینت نهادت حفظ خدای مدغم[5]

درعرصهٔ ممالك پیش نفاذ امرت[6] — هم‌دست‌چور کوته هم‌پای‌عدل‌محکم

دین‌از‌تو‌چون ارم شد ذات عماد ربی — زین‌بیش‌می‌تو گفتی هستی‌بکنه‌طارم[7]

بأست‌فرو گشاید‌از‌خاك‌صبر و صولت[8] — حفظت نگاه دارد بر آب نقش خاتم

خال جمال دولت بر نامهات نقطه — زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم

در شیر رایت تو باد هوای[9] هیجا — روح‌الله است گوئی در آستین مریم

لطف‌سبك‌عنانت کوثر کند ز دوزخ — قهر گران رکابت آتش کند ز زمزم

تکبیر فتح گوید سیّاره چون برانی — بافکرت[10] مصوّر با نصرت مجسّم

ازحرفهای تیغت آیات فتح خیزد — تألیف آیت آری هست‌ازحروف‌معجم

بی‌رونقا که باشد بی‌بأس تو سیاست — بی‌هیزما که باشد بی‌تیغ تو جهنّم

✡ نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ عنوان قصیده در نسخهٔ ط «مدح ملك کبیر عمادالدولة والدین ملکشاه» است. ۲ـ ط : عدل ۳ـ ط : بود ۴ـ م : مسلم ۵ـ این بیت در بیشتر نسخ نیست. ۶ـ ع : قدرت ۷ـ این بیت فقط در نسخه فاست. ۸ـ م : صبرصولت ۹ـ ق : باد ازهوای ۱۰ـ ق : برفکرت

افلاك را بعزّ و جلال تو اهتزاز — وایّام را بجاه و جمال تو افتخار
از آب تفّ هیبت تو بر کشد دخان — وزسنگ جذب همّت تو بر کشد بخار
تا سدّ حزم تو نکشیدند در وجود[۱] — عالم نیافت عافیت عام را حصار
عقلی گهِ ذکا و سحابی گه سخا[۲] — بحری گهِ کفایت و کوهی گهِ وقار
هم‌عقل پیش نطق تو شخصی است بی‌روان — هم‌نطق[۴] پیش کلك تو نقدیست کم‌عیار[۵]
درابر اگر[۶] زدست تو یك خاصیت نهند — دست تهی برون ندمد هرگز از[۷] چنار
تا در ضمان رزق خلایق نشد کفت — ترکیب معده را نه بپیوست پود وتار[۸]
حکم[۹] تو همچو باد دهد خاك را مسیر — علم تو[۱۰] همچو خاك دهد باد را قرار
نی[۱۱] چرخ را بسرعت امر تو ره نورد — نه وهم را بپایهٔ قدر تو رهگذار
ازخاك زور بازوی امرت برد شکیب — وزآب[۱۲] نعل مرکب عزمت[۱۳] کند غبار[۱۴]
آنجا که یك پیاده فرو کرد عزم تو — ملکی توان گرفت بنیروی یك‌سوار
مهر تو دوستان را در دل شکفته گل — کین تو دشمنان را درجان[۱۵] شکسته خار[۱۶]
چون مور هر که با کمر طاعت[۱۷] تو نیست — بیرون کشد[۱۸] قضای بد از پوستش چو مار
هم غور احتیاط ترا دهر در جوال — هم اوج بارگاه ترا چرخ درجوار
چندین سوابق از پی کام تو آفرید — از ترّ و خشك عالم خاك آفریدگار
ورنه چو ذات کامل تو کل عالمست[۱۹] — کردی بر آفرینش ذات تو اختصار

۱– م : در جهان ۲ـ ك : ذکائی گه سخن ۳ـ م : بی زبان ٤ـ م : نقد
۵ـ م : بی‌عیار ٦– ق : گردرصبا ۷– ق : گوهرفشان ز خاك برآید کف – این بیت در ك نیست . ۸– ع : نساج طبع پودشکم‌را بساخت تار ۹– چ : امر ۱۰– ط ، ع : منع تو – چ : نهی تو ۱۱– ك ، ع : نه ۱۲– م : برآب ۱۳ـ م : نهبت – ط : رهبت ۱٤– ك : مدار ۱۵– م : برجان – چ : در دل ۱٦– ع ، ق : خلیده‌خار
۱۷ـ ع ، چ : باکمرخدمت ۱۸ـ ط : کند ۱۹– ع : ورنی چه بود ذات تو خود عالمی تمام ـ ق ، م : ورنی چوتو بذات خودی عالمی تمام

تا نیست اختران را آسایش از مسیر   تا نیست آسمان را آرامش[1] از مدار
بادا مسیر امر تو چون چرخ بی‌فتور   بادا مدار عمر تو چون دور بی شمار[2]
هم فتنه را بدست شکوه تو گوشمال   هم چرخ را ز نعل سمند تو گوشوار
تو برسریر رفعت و اعدا چوخاك پست   تودرمقام عزّت وحاسد[3] چوخاك خوار

۷۰- درمدح صدر الزمان علاءالدین محمود خراسانی ✡

رمل مثمّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بادشبگیری[4] نسیم آورد باز از جویبار   ابر آذاری[5] علم افراشت[6] بازاز کوهسار
این چو پیکان بشارت بر شتابان درهوا[7]   وان چو پیلان جواهر کش خرامان درقطار
گه معطّر خاك دشت ازباد کافوری نسیم   گه مرصّع سنگ کوه[8] از ابر مروارید بار
بوی خاك از نرگس وسوسن چو مشك تبتی   روی باغ از لاله ونسرین چو نقش قندهار[9]
مرحبا بویی که عطارش نباشد درمیان   حبذا نقشی که نقاشش نباشد آشکار
ابر اگر عاشق نشدچون من چرا گرید همی[10]   بادا گر شیدا نشدچون من چرا شد بی‌قرار
مست اگر بلبل شدست ازخوردن مل[11] پس چراست   چهرهٔ گل بافروغ وچشم نرگس پرخمار
رونق بازار بت رویان[12] بشد زیرا که بود[13]   بوی خطشان گلستان ورنگ رخشان لاله‌زار
باده‌خورچون لاله و گل[14] زانکه اندر کوه ودشت   لاله می روید ز خارا[15] گل همی روید ز خار

✡ نسخه‌ها : ص ، ل ، م ، ط ، ك ، ع ، چ

۱ – ع : کسی مانع   ۲ – م : بی قرار   ۳– ص ، ق : عزت و ایشان – ك : واشیا ؟

٤– ص : نوروزی   ٥– ط ، ك : نوروزی   ٦– ط ، ل : بفراشت ـ ك ، ع : بفراخت

۷– ك : برستان یا در هوا   ۸– ع : وکوه   ۹ـ ع : نوبهار   ۱۰– ك : گوید همی

۱۱– ع : خوردن گل   ۱۲ـ چ : گل‌رویان   ۱۳– ط : که هست   ١٤ـ ع : لاله‌بر گل

۱٥– ع : زخاره ـ م : زخار و

باده‌خوردن خوش بود بر گل بهنگام صبوح   توبه کردن بدبود خاصه[1] در ایام بهار[2]
بر گل سوری می صافی حلالست و مباح[3]   خاصه اندر مجلس صدر جهان فخر کبار[4]
مجلس عالی علاء الدین که از دست سخاش   زر ز کان خواهد امان و دُر ز دریا[5] زینهار
عالم علم[6] و سپهر جود[7] محمود آنکه هست   افتخار روزگار و اختیار شهریار
دست جود آسمان از دست جودش مایه‌خواه[8]   نقد جاه اختران بر سنگ قدرش کم‌عیار
عقل پرورد دست گوئی روح او را در ازل   روح پرورد دست گوئی شخص او را بر کنار[9]
راست کاری پیشه کرد است از برای آنکه نیست   در قیامت هیچکس جز راستکاران[10] رستگار
کی شود عالم از او خالی که از بهر بقاش   کرد ایزد[11] روز مولودش فنا را سنگسار
زاب و آتش برد روح و رأی او پاکی و نور   چون ز باد و خاک طبع و حلم او لطف و وقار
خواستند از حلم و رأی او زمین و آسمان   هر یکی درخورد خود چیزی[12] ز روی افتخار[13]
جود او چون زان سؤال آگه شد اندر حال داد   کوه این را خلعت و خورشید آنرا یادگار
ابر جودش گر بنیسان[14] قطره بارد بر زمین   تا قیامت بادرم آید برون دست چنار
ای بجنب همت تو پایهٔ اجرام پست   وی بپیش طلعت تو چشمهٔ خورشید تار
دارد از لطف تو برجیس و ز قهر[15] تو زحل   این سعادت مستفاد[16] و آن نحوست مستعار
در پناه درگه اقبال و بام قدر تست   هفت کوکب در مسیر و نه سپهر اندر مدار
ور کسی گوید نشاید بود گویم پس[17] چراست   این نه آنرا پاسبان وان هفت این را[18] پرده‌دار

۱– چ : بدبود از می   ۲– ك ، ع : بهنگام بهار – این بیت درنسخهٔ ل نیست .   ۳– ك : بجان افزایدت   ۴– درط ، چ بیت زیر افزوده شده :

خاصه اکنون کز طرب هرساعتی جشنی کند   در میان باغ و بستان افتخار روزگار

چون با وجود بیت تخلص متن این بیت زائد می‌نمود در حاشیه گذاشته شد .

۵– ط : دربدریا   ۶– ع : حلم   ۷– ك : حمد   ۸– ع : مایه‌گیر   ۹– م ، ك : درکنار   ۱۰– ط، م ، ع : چون راستکاران   ۱۱– ع: کرد یزدان   ۱۲– ك: درخورد چیزی هم   ۱۳– ع : اعتبار   ۱۴ ك: بیستان   ۱۵– ع: قدر   ۱۶ — ع: مستفید
۱۷– ع : پس گویم   ۱۸– ط ، ك : واین هفت آنرا

فضل یزدان هست سال و مه یسارت را یمین — رأی سلطان هست روز و شب یمینت را یسار
هر لباسی[1] کز شرف پوشید شخص دولتت — رفعتش بود ست پود و عصمتش بود ست تار
گر شود در سنگ پنهان دشمنت همچون کشف — ور شود در خاك متواری حسودت همچو مار
حزم تو آنرا چو ناقه آورد بیرون ز سنگ[2] — چون عزیمت هیبت و خشمت بر آرد زان دمار[3]
هست مضمر گوئی اندر طاعت و عصیان تو — نام و ننگ و خیر و شر و لطف و قهر و فخر و عار
مادحت را گر معانی سست[4] و الفاظ ابترست — زاهل معنی لاجرم کس نیست او را[5] خواستار
هر که در بند صور ماند بمعنی کی رسد — مرد کو صورت[6] پرست آمد بود معنی گذار
لیك[7] اریك روز بر درگاه تو باشد بپای — پایگاهی یابد از اقران فزون در روزگار
طبع گنگش بی زبان گویا شود[8] چون کلك تو — گرچه کلك تو کمر بندد به پیشت بنده وار
گرچه نزد هیچ دیّار این زمان[9] مقبول نیست — گردد از تعریف تو صاحب قبول این دیار[10]
سغبهٔ او[11] باشد امروز آنکه منکر بود دی — طاعت او دارد امسال آنکه عصیان کرد پار
تا زند باد خزان بر شاخها زر و درم — تا کند باد صبا در باغها نقش و نگار[12]
شاخ اقبالت چو باغ از ابر نیسان باد سبز — شخص بدخواهت چو برگ از باد دی زرد و نزار[13]
چهرهٔ بدخواهت از انده چو آبی باد زرد — سینهٔ بدگویت[14] پرخون از تفکر چون انار
شادمان در دولت عالی و جاه بی کران[15] — کامران از نعمت باقی و عمر بی کنار



۱– ك : هرقبائی ۲– ك ، ع : عزم تو از سنگ بیرون آورد او را سبك ۳– چ : عزم تو او را چو جمره بر کشد از خاك زار– ط : عزم تو آنرا برآرد از سخط دود از دمار ٤– م : پست ٥– ط: وی را ٦– ك: چون صورت ٧– ل: لیكن ٨– ل : گر چو كلك ٩– ع : این رهی– ط : انوری ١٠– ع: هردیار – ل ، م : اندر دیار ١١– م : پی‌رواو ١٢– ط ، م: رنگ ونگار ١٣– ع : زار و نزار ١٤– ك ، م : بدگوی ١٥– ك : بی زوال

٧١- درمدح صاحب سعید جلال الوزرا عمربن مخلص✿

رمل مثمن مخبون مقصور
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

هندوئی کز مژگان کردم الاله قطار   سوخت از آتش[١] غم جان مرا هندو بار
لاله راندن بدم و سوختن اندر آتش   هندوان دست ببردند بدین هر دو نگار[٢]
هندوانه دو عمل پیش گرفت او یارب   داری[٣] از هر دو عمل یار مرا برخوردار
هندوان را چه اگر گرم و تر آمد بمزاج[٤]   عشقشان در دل از آن گرمتر آمد[٥] صدبار
عشق هندو بهمه حال بود سوزان تر   که در انگشت بود عادت سوزانی نار
اتفاق فلکی بود و قضای ازلی   عشق را برسر من رفته[٦] یکایک سروکار
دیدم از پنجرهٔ حجرهٔ نخاس او را   او بکاشانه بُد و من[٧] بمیان بازار
هم بر آن گونه که از پنجرهٔ ابر بشب   رخ رخشندهٔ مه بیند مرد نظار
کشیّ وچابکیش دیدم و باخود گفتم   اینت افسونگر هند ونسب جادو[٨] سار
بفسون بین که بدانگونه مسخر کردست   هم ببالای خود ازعنبر و ازمشك دو مار[٩]
آنکه دلّال دو گیسوی پر از عطر ویست   نیست دلّال درین مرتبه هست او عطار
زنخش چیست یکی گوی بلورین درمشك   ابرویش چیست دو چوگان طلی کرده نگار[١٠]
دمچهٔ چشم کدامست و دماوند کدام   حلقهٔ زلف کدامست و کدامست تتار[١١]

✿ نسخه‌ها : ف، س ، ص، چ

١- س : برآتش   ٢- س : بکار   ٣- س : دارد   ٤- چ : گرم مزاج آمده اند
٥- چ : کمترآمد   ٦- چ : رفت   ٧- س ، در ومن   ٨- ص : جادو نسب هندو سار
٩- س : دوتار   ١٠- س ، چ : سیه کرده بقار   ١١- س : سه‌تار

آنکه آن حور[1] که او را دل احرار بهشت — وانکه آن بت که ورا جان عزیزان فرخار
گو بیا روی ببین اینك وانکه بدو دست — زو نگهدار دل و دین خودای صومعه‌دار
من در آن صورت او عاجز و حیران مانده — دیده در وی نگران ودل از اندیشه فکار
هندوانه عملی کرد وی و من غافل — دلم از سینه بر آورده واز فرق[2] دمار
جادوئی کردن جادو بچه آسان باشد — نبود بط بچه را اشنهٔ دریا دشوار
چون بنا گاه فرود آمد از آن حجره بشیب — همچو کبکی که خرامنده شود[3] از کهسار
پای من خشك فرومانده ز رفتار ومرا — نیست بر خشك زمین پای من و گل ستوار
گفتم ای رشك بتان عشق مبار کبادم — که گرفتم غم عشق تو بصد مهر کنار
خنده می آمدش و بسته همی داشت دو لب — کانچنان خنده نبینی ز گل هیچ بهار
گفتا گر زر بودت[4] عشق مبارك بادت[5] — که بزر پای رسد بر سر نجم سیار
ازخداوند مرا گر بخری فردا شب — برخوری ازمن وازوصل من اندوه مدار
گفتم ار زر نبود پس چه بود تدبیرم — گفت یك بدرهٔ زر فکر کن[6] وریش مخار
دلم از جای بشد ناگه و بخروشیدم — جامه بدریدم واشك از مژگان کردنثار[7]
نوحهٔ زار همی کردم و می گفتم وای — اینت بی‌سیمی، وبا سیم همی آید یار
دلش از زاری و از نوحهٔ من باز[8] بسوخت — بنوازش بگشاد آن دو لب شکربار
گفت مخروش ترا راه نمایم که چه کن — رو بر خواجهٔ خودشعر برو سیم بیار
خواجهٔ عادل عالم خلف حاتم طی — معطی دهر جلال الوزرا شمع دیار
آنکه آسان بکم ازتو مثلا داده بود — ده به از من بیکی راه ترا نهصد بار
نه بسنجد چهل از من بجوی درچشمش — نه بهای چومنی بگذرد از چل دینار

۱— س : اینك رنجور ۲— س ، چ : ازمغز ۳— س : خرامان گذرد ۴— س ، چ : نبود ۵ — س ، چ : نبود ۶— س ، چ : گفت اگر پند پذیری برو ۷ — س ، چ : کرده قطار ۸— س ، چ : از نوحه و از زاری من زار

رو مینديش كه از بهر توام بخريدی / بمثل قيمت من گر بگذشتی ز هزار
گفتم ای دوست نكوراه نمودی تو ولی[1] / باخداوند كرا زهره از اين سان گفتار
گفت لاحول و لا قوة الا بالله / اين چه گل بود كه بشكفت ميانش پر خار
او چو بر گشت و خرامان[2] شد از آنجای وداع / كه نحوست كند از چرخ[3] بر آنجای نثار
درد بی سيميم آورد بسوی خانه / چو گنه كاری حاشا كه برندش سوی دار
در ببستم بدو زنجير هم از اول شب / پشت كردم سوی درروی بسوی[4] ديوار
گفتم امشب بسز ابر سر بی سيمی خويش[5] / تا كه در صبح يكی ناله كنم زارا زار[6]
اشك راندم كه همی غرقه شدی كشتی نوح / آه كردم كه همی خيمه بيفكندی نار
هر شراری كه بر انداخت دل از روی رهی[7] / بر فلك ديدم رخشان شده انجم كردار
من درين دمدمهٔ كار كه سيمرغ سحر / بيكی جوی پر از شير فرو زد منقار
گرمی و تری آن شير همانا كه مرا / بسوی مغز همان لحظه بر آورد بخار
تا زدم چشم ولی نعمت خود را ديدم / بر نهالیِ بزر بر طرف صفهٔ بار
گفت ای انوری آخر چه فتادست ترا / كه فرو رفتهٔ و غمزده چون بوتيمار
پيشتر رفتم و با خواجه بيكبار بشرح / قصهٔ عشق كنيزك همه كردم تكرار
خوش بخنديد و مرا گفت سيه كار كسی / گفتم ای خواجه سيه به نبود در نگ نگار
هم در آن لحظه بفرمود يكی را كه برو / بخر اين برده بيار و[8] بثنا گوی سپار
رفت و بخريد و بياورد و بمن بنده سپرد / دست دلدار گرفتم شدم آنگه بيدار[9]
نه ولينعمت بود و نه معشوقهٔ من / راست من با تن خود خفته چو باسگ بنغار[10]
وز همه نادره تر آنكه عطا خواست عطا / تا بر خواب گذارنده گرو شد دستار

۱— چ : نمودی اما ـ س : تو وليك ۲— س : بر گشت وروانی ۳— چ : نكند چرخ
۴— چ : روی بروی ۵— س : خود ۶— س ، چ : زار وتزار ۷— س : دهن
۸— س ، چ : بياور ۹— اين بيت فقط در س است . ۱۰— س : با تن خود خفته ـ ص :
با تن خفته چو با سگ

ویحك‌ای چرخ‌منم‌مانده‌سری‌پرسودا ازجهان این سروسودا بمن ارزانی‌دار
دور ادبار تو تا چند بپایان آرم دوراقبال[1] اگر هست بیار ای دیـار
ای کریمی وحلیمی که ز نسل آدم کرم و حلم ترا آمده بی‌استغفار
از کریمی‌وحلیمی است که‌می‌بنیوشی نعرهٔ زاغ و زغن چون نغم موسیقار
گرچه ازقصه درازی ببرد شیرینی کی بود از بر[2] هفتاد ترش بوالغنجار
هم بقدر تو که کوتاه نخواهم کردن تا ببینم[3] که دهی تا شب قدرم دیدار
ناز بنده که کشدجز که‌خداوند کریم ناز حسان که کشدجز که‌رسول مختار
من‌برآنم که مدیح توبخوانم برخاك[4] تا شود خاك سیه کن‌فیکن زر عیـار
وانگهی‌زر بدهم کار چو زرخوب کنم بیش چون زرنکنم درطلب زر رخسار
راست گویم[5] چو کف‌راد گهربارتوهست منت زر شدن خـاك سیاهم بچکار
آفتاب فلك آرای تو برجای بود جای‌باشد[6] که‌جهان را زچراغ آیدعار
تا بنزدیك سر و صدر اطبا آفاق عشق بیماری دل باشد و عاشق بیمار
دل من بادگرفتار چنین بیماری تو خداوند مرا داشته هردم[7] تیمار

* * *

۱– چ : اقبالت ۲– س ، چ : که بود ازپس ۳– چ : تا نخواهم ۴– س : برانم برخاك – ص : بخوانم در خواب ۵– ص : باز گویم ٦– چ : جای دارد ۷– س ، چ : دایم

۷۲ـ در مدح خاقان اعظم پیروزشاه عادل ☆ [1]

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

حبل متین ملك دوتا كرد روزگار   اقبال را بوعده وفا كرد روزگار
در بوستان ملك نهالی نشاند چرخ   وآنرا قرین نشو و نما كرد روزگار
هر شادیی كه فتنه زمافوت كرده بود   آنرا بیك لطیفه قضا كرد روزگار
باروضهٔ ممالك و ملت كه تازه باد   سعی سحاب ولطف صبا كرد روزگار
محتاج بود ملك بپیرایه‌ای چنین   آخر مراد ملك روا كرد روزگار
نظم جهان نداد[2] همی بیش ازین ز بخل   آخر طریق بخل رها كرد روزگار
ای مجد دین وصاحب ایام وصدر شرق   دیدی چه خدمتی بسزا كرد روزگار
این آیتی كه زبدهٔ آیات[3] صنع اوست   درشأن ملك خوب ادا كرد روزگار
وین گوهری كه واسطهٔ عقد دهر اوست[4]   ازدست عیب[5] نیك جدا كرد روزگار
گنج قدر ز مایه تهی كرد آسمان   تاخاك را ببرگ ونوا كرد روزگار
سوی تو ای رضای تو سرچشمهٔ حیات[6]   دایم نظر بعین رضا كرد روزگار
آنجا كه حكم چرخ و نفاذ تو جمع شد[7]   برحكم چرخ چون وچرا كرد روزگار
دربیع خدمت تو كه آمد[8] كه بعد از آنش   بر من یزید فتنه بها كرد روزگار
وانجا كه ذكر صاحب ری رفت وذكر تو   بر عهد دولت تو دعا كرد روزگار

☆ نسخه‌ها : ل ، ك ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

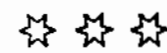
۱ـ عنوان این قصیده در نسخهٔ ل ، ف : «مدح جلال الوزراء عمربن مخلص» است . ۲ـ م : نبود

۳ـ م : برآیات ۴ـ ع : گوهر اوست ــ ك : كریم اوست ــ ص ، ق : كرام اوست ۵ـ م : غیب ۶ـ م : سرجملهٔ جهان ۷ـ چ : گرد شد ۸ـ م : گرآمد

هرسر[1] که‌ازعنایت[2] توسایه‌ای نیافت   موقوف آفتاب عنا کرد روزگار
هرتن[3] که ازرعایت تو بهره‌ای ندید   گل‌مهرهای نقش[4] بلا کردروزگار
دربندگیت‌صادق‌وصافیست‌هرکه‌هست   وین‌بندگی‌ز صدق‌وصفا کردروزگار
ای انوری مداهنت سرد چون کنی   این‌سعی کی‌نمودوکجا کردروزگار
خسروعماد[5] دولت‌ودین‌راشناس‌وبس   کش‌خدمت خلاوملا[6] کرد روزگار
این‌کام دل عطیّت تأیید[7] جاه اوست   بی‌عون جاه اوچه عطا کرد روزگار
پیروز شه[8] کـه تا بقیامت ز نوبتش   سقف سپهر وقف صدا کرد روزگار
آن‌خسروی[9] که‌پیش ظفرپیشه[10] رایتش   پیشانی ملوك[11] قفا کرد روزگار
آن آسمان‌محل که‌زبس چرخ‌جوداو   خورشیدراچوسایه گدا کردروزگار
آنك از برای خطبهٔ ایام دولتش   برجیس را ردا ووطا[12] کرد روزگار
وانك‌از[13] برای خدمت میمون‌درگهش   بهرام را کلاه وقبا[14] کرد روزگار
دست‌چنار دولت فتراك او نیافت   زانش ممرّ باد هوا[15] کرد روزگار
پشت بنفشه خدمت‌میمونش خم‌نداد   زان پیش‌چون خودیش[16] دوتا کرد روزگار
شاهی که دراضافت قدرش‌بچشم عقل   از قالب سپهر سُها کرد روزگار
خانی[17] که‌درجهان‌خلافش‌بیك زمان   ازعز[18] بدسگال عزا کرد روزگار
درموقفی[19] که‌بیلکش‌ازحبس کیش‌رست[20]   برشیربیشه حبس فنا[21] کرد روزگار

۱– ع ، ص : هرتن   ۲– ع : حمایت   ۳– ص : هرسر– م : وان تن   ٤ – ل ، م : گل مهره نقشهای   ٥– ق : علاء   ٦– ق : خدای ملا   ۷– ق : و تأیید
۸– م : آن‌پادشه ـ ق : آن خسروی   ۹ـ م : پیروزشه – ر : فیروز شه   ۱۰– ك : پیش
۱۱– ل : عدو   ۱۲ ـ ك : عطا و وطا   ۱۳ ـ م : وآنکو   ١٤ – ع : قبا و کلا
۱٥ـ چ : باد صبا   ۱٦ـ ك : تا چون خودیش دست – در حاشیهٔ ك: زان تنش همچوخویش – م : زان پیش همچو خویش   ۱۷ – ك ، قٓ ، م : جائی ـع : جانی   ۱۸ – ل ، م : ازخز
۱۹ – ص ، ق : در موکبی   ۲۰ – م : از شست جست اوست – ك : از شست حبس رست
۲۱– م : قبا

چون اژدهای نیزه بپیچید در کفش[1] — دردست خصم نیزه عصا کرد روزگار
ای خسروی که فضلهٔ از خشم و خلق تست[2] — آن مایه کاصل خوف و رجا کرد روزگار
جم دولتی که در نفسی[3] کلبهٔ مرا — از نعمت تو عرش سبا کرد روزگار
بامن تو کردی آنچه سخا خواندش خرد — وان دیگران دغانه سخا کرد روزگار
درخدمت توعذرهمی خواهدم کنون — زین پیش بامن از چه جفا کرد روزگار
ای پایهٔ[4] کمال تو جائی که از علو[5] — اوّل حجاب از اوج سما[6] کرد روزگار
من بنده را ز عاجزی اندر ثنای تو — تا حشر پایمال حیا[7] کرد روزگار
دست ذکای من بکمال تو کی رسد — گیرم که گوهرم زذکا کرد روزگار
ذکر ترا چه نام فزاید[8] ثنای من — خود نام تو زحمد وثنا کرد روزگار
تا درسرای شادی وغم در زبان فتد[9] — چون نیك[10] وبد صواب وخطا کرد روزگار
اندر نفاذ خسرو وصاحب نهاده باد[11] — هر امر کان قرین قضا[12] کرد روزگار
دردولتی[13] که پیش دوامش خجل شود — دوران که نسبتش ببقا کرد روزگار



١– م : بر کفش   ٢– ق : حلم تست   ٣– ق : و در نفسی   ٤– ق : مایهٔ
٥– ق : از سمو – م : ازعلوم   ٦– م : او زسما ـ ق : ارض وسما   ٧– ق : جفا
٨– م : فزای   ٩ـ ق : شادی غم در زبان زاد ـ چ : شادی و غم در زمان بود   ١٠ـ ك ، ع ، چ : کان نیك   ١١– ق : نهفته باد ـ ص : نفاذ باد – ك : نهاد باد   ١٢ـ ص ، ق : رضا   ١٣– ق : با دولتی – ص : دردولتش

۷۴- درمدح امیراسفهسالار نصیرالدین تاج الملوك ابوالفوارس*

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

ای در نبرد حیدر کرّار روزگار — وی‌راست کرده خنجرتو[1] کار روزگار
معمور کرده از پی امن[2] جهانیان — معمار حزم تو[3] در و دیوار[4] روزگار
در دهر جزخرابی مستی[5] نیافتند — زاندم که‌هست‌حزم تومعمار روزگار[6]
راضح بپیش رأی تو اشکال حادثات — واسان بنزد عزم[7] تو دشوار روزگار[8]
رأی تو از ورای ورقهـای آسمان — تکرار کـرده دفتر اسرار روزگار
زان‌سوی‌آسمان بتصرّف برون شدی[9] — گرقدروقدرت[10] توشدی[9] یار روزگار
قدرت برون بماند چو بنّای کن فکان — بنهاد اساس[11] دایره کردار روزگار
ور در درون دائره ماندی ز رفعتش — درهم نیامدی خط پرگار روزگار
بعدازقبای قدرتو ترکیب[13] کرده‌اند — این‌هفت وهشت پاره‌کله‌وار[14] روزگار
جزوی ز ملك جاه تو اقطاع اختران — نوعـی ز رسم جـود تو آثار روزگار
باخرج جود تو نه همانـا وفـا کند — این مختصر خزانـه و انبار روزگار
پیش تو بر سبیل خراج آورد قضا — هرچ آورد ز اندك و بسیار روزگار

---

*نسخه‌ها : ل ، ك ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- چ : تیغ کجت ۲- ك : از پی عمر ۳- چ : عدل تو ۴- م : در دیوار
۵- ص ، ق : هستی ۶- این بیت در « ع ، چ » نیست. ۷- م :آسان بنزد فکر
۸- این‌بیت‌از ط افتاده است. ۹- ك : شود ۱۰- م : کزقدرقدرت ۱۱- ص ، ع :
می کرد طرح ۱۲- ط ، م : دائره بودی ۱۳- ع ، ق : ترتیب ۱۴- م : هفت
هشت‌کله‌ کله دار — ق : این هفت پاره کردهٔ گلزار

زانها نه‌ای که‌همت‌تو چون‌دگر ملوك[1] تن در دهد ببخشش[2] و ادرار روزگار
ای‌وقف کرده دولت موروث‌ومکتسب بر تو قضا و بستده اقرار روزگار
تزویر این و آن نه همانا بدل کند[3] اقرار روزگار بانکار[4] روزگار
زیرا که روزگار ترا نیك بنده‌ایست احسنت ای خدای[5] نگهدار روزگار
تابندگیت عام شد آزاد کس نماند الاّ که سرو وسوسن ازاحرار[6] روزگار
جودت چو در[7] ضمان بهای وجود شد بگشاد کاروان قدر بار روزگار
طبعت بچارسوی عناصر چوبر گذشت آویخت بخل را عدم[8] از دار روزگار
ای در جوال عشوه علی‌وار ناشده از حرص دانگانه[9] بگفتار روزگار
تیغ جهادت از پی تمهید اقتداش[10] ایمن چو ذوالفقار ز زنگار روزگار
روزی که‌زلف‌پرچم[11] ازآشوب[12] معرکه پنهان کند طراوت رخسار روزگار
باشد ز بیم شیر علم شیر بیشه را دل‌قطره‌قطره گشته دراقطار[13] روزگار
در کرّ وفرّ زغایت تعجیل گشته چاك ز انگشت پای پاچهٔ[14] شلوار روزگار
واندر گریزگاه هزیمت بپای در از بیم سرکشان شده دستار روزگار
توچون نمك بآب فروبرده[15] ازملوك يك‌دشت[16] خصم‌را بنمکسار[17] روزگار
ترجیح[18] داده کفهٔ آجال خصم[19] را ازدانگ‌سنگ‌چرخ‌تو[20] معیارروزگار
زور تودر کشاکش اگربرفلك خورد زاسیب او گسسته شود تار روزگار
بیرون کندچوتیغ‌تو گلگون‌شودبخون دست قدر ز پای ظفر خار روزگار

۱ـ ص ، ط : ملوك دهر ۲ـ م : ز بخشش ۳ـ ص ، ق : کنند ۴ـ م : زیانکار
۵ـ ق : ای رایت تو – م : احسنت ای خدات – ط : احسنت ای‌خدیو ۶ـ ك : از اخیار
۷ـ ك : جود تو در ۸ـ م : کرم ۹ـ ق : زروسیم ـ م : دایگانه ۱۰ـ ك ، م : از پی تمکین واقتدار ۱۱ـ م : پرخم ۱۲ـ ج : از آسیب ۱۳ـ ق : ز اقطار
۱۴ـ ع : پاژه ۱۵ـ ط ، ع : فرو داده ۱۶ـ ك : يك پشت – ق : یکدست ۱۷ـ ج : بنمك‌زار ۱۸ـ ك : ترجیع ؟ ۱۹ـ ج ، ق : آمال‌خلق ۲۰ـ ط : خصم تو

چون باد حملهٔ تو بدشمن خبر برد[1]   کای جان‌وتن سپرده بزنهار روزگار[2]
القاب‌و کنیت‌تودراینست زانکه‌نیست   القاب و کنیتت‌شده تذکار روزگار[3]
دز نظم این قصیده ادب را نگفته‌ام   القابت ای خلاصهٔ اخیار روزگار
هر چند نام و کنیت تو[4] نیست اندرو   ای بد نکرده نام ترا عار روزگار
دانی که جزبحال تولایق نباشد این[5]   کای[6] در نبرد حیدر کرّار روزگار
کرتربود[7] ز جذر اصم گر بپرسمش   کامثال این قصیده ز اشعار روزگار
درمدحت که زیبد گوید[8] بصد زبان   تاج الملوك صفدر وصف دار روزگار
کس‌را بروزگار دگر یاد کی بود   وز گرم وسردشادی و تیمار روزگار[9]
تا زاختلاف‌بیع وشرای‌فساد[10] و کون   باشد همیشه رونق بازار روزگار
بادا همیشه رونق بازار ملك تو   تاکاین است وفاسد ازادوار[11] روزگار
دست دوام دامن جاه تو دوخته   بر دامن سپهر بمسمار روزگار
در عرصه گاه[12] موکب‌میمون[13] کبریات   کمتر جنیبت ابلق رهوار روزگار
در زینهار عدل تو ایام و بس ترا   حفظ خدای داده بزینهار روزگار



۱– ط : دهد   ۲– این بیت درنسخه های « ط ، چ ، ق » افزوده شده است.   ۳– این بیت فقط در نسخهٔ م است.   ٤– ل : کنیت ولقبت   ٥– ط : گویا فصیح با تو زبان سنان تو
٦– م ، ط : ای   ۷– م : گویا شود   ۸– ط : زیبد بمدحت تو که گوید
۹– این بیت فقط در « ط ، چ » است.   ۱۰– ر : وفساد   ۱۱– م : فاسدادوار   ۱۲– م : عرصه گاه – نسخ دیگر : عرضه گاه   ۱۳– چ : میمونت

✩ ۷٤

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

ای در هنر مقدّم اعیان روزگار — درنظم ونثر اخطل و حسان روزگار
آسان بر نفاذ تو دشوار اختران — پیدا بر ضمیر تو پنهان روزگار
نامانده[1] چون‌تو اختر در برج‌شاعری — نابوده چون تو گوهر درکان روزگار
حلم[2] ترا کمانه همی‌کرد آسمان[3] — بگسست هر دو پلهٔ میزان روزگار
اخلاق تو سواد همی کرد لطف تو[4] — پر شد بیاض و دفتر ودیوان روزگار
با عقل ترس ترسان[5] گفتم که در ثنا — آنرا که هست زبدهٔ[6] اعیان روزگار
لقمان روزگارش‌خوانم چه‌گفت گفت[7] — جز انوری که زیبد لقمان روزگار
گفتم که چیست نام عدویش‌یکی‌بگوی — گفتا اگر ندانی کمدان روزگار
چشم زمانه کس بهنر[8] مثل تو ندید — ای گشته در فصاحت سحبان[9] روزگار
بر فرق شاه معنی بکرت نثار کرد — هرصامتی که بود در انبان روزگار[10]
باآنکه‌موج‌بحر[11] تواندرسفینه رفت[12] — ایمن شود زغرقهٔ طوفان روزگار
دست قضا ز کاسهٔ جان لقمهٔ حیات — داده موافقت را برخوان[13] روزگار
پای قدر بمالش هرگونه حادثه — کرده مخالفت را برنان[14] روزگار

✩ نسخه‌ها : ص ، ق ، چ

۱– ق : نابوده ۲– ص : حکم ۳– ق : ناگهان ٤– ق : آسمان ٥– ص : پرس پرسان ٦– چ ، ص : دیدهٔ ۷– چ ، ص : گفتم چه گفت گفت ۸– ق: چون‌بهنر ۹– ق ، ص : حسان ۱۰– این‌بیت فقط درنسخهٔ ق است. ۱۱– ص : نوح مهر – ف : مهرموج ۱۲– ص ، چ : شد ۱۳– چ : مهمان ۱٤– ص : مهمان – ر : قربان – این بیت در چ نیست .

طفلان نطق صورت معنیت[1] می کنند   پیوسته شهرتـی بدبستان روزگار
سلطان‌دادودین که‌زتمکین‌و قدراوست   درحل و عقد قدرت و امکان روزگار
چون‌درتودیدآنچه که‌هرگز ندیده‌بود   زان صد یکی زجملهٔ انسان[2] روزگار
کردت‌بخود گرامی‌وآن‌خودهمی‌سزید[3]   خود هرزه کار نبود سلطان روزگار
تیریز کرد دست حوادث ز آستینت   چون دامن تو دید و گریبان روزگار
ازپشت[4] دست‌پاره بدندان بکندچرخ   تاچون خوش‌آمدی توبدندان‌روزگار
تا روزگار آن ِ توشد هرکه بخت را   گفت‌آن ِ کیستی‌توبگفت‌آن‌روزگار
با این همه نگشتی هرگز فریفته   چون دیگران‌بگربه درانبان‌روزگار
از بهر دفع سحرهٔ فرعون جهل را   کلکت عصای موسی عمران روزگار
در آرزوی روی تو عمری گذاشتم   پنهان زچشم‌و گوش بدوران روزگار
آخر بدیدن تو دلم کرد شادمـان[5]   ای صد هزار رحمت برجان روزگار
زاحسان روزگار غریقم ولیك نیست   بر من جوی ز منّت احسان[6] روزگار
ای‌خوانده مرتراخرد ازغایت لطیف[7]   در باغ لطف دستهٔ ریحان روزگار
ازروزگار عذر مرا بازخواه از آنك   گشتم غریق منّت اقران[8] روزگار
آنرا که‌نیست همت من‌اوطفیلی‌است   کو سرگران شدست بمهمان روزگار
زین رو که روزگار نکوداردم همی[9]   هستند نه سپهر[10] ثنا خوان روزگار
دادند مهتـران لقبم انـوری ولیك   چرخم نگرچه خواند خاقان روزگار

۱ـ ص : و معنیت   ۲ـ ص ، چ : سلطان   ۳ـ چ : سزد   ٤ـ ص ، چ : در پشت
۵ـ ق : دلم شادمانه کرد   ٦ـ چ : اقران   ۷ـ چ : از انتهای لطف   ۸ـ چ : زحمت
احسان   ۹ـ چ : همان دارم و همی   ۱۰ـ ص ، چ : بر سپهر

گر لاف پاش هست بنزدیك فاضلان ... شعرم بروی دعوی برهان روزگار
ای خرسوار[1] پیش کسی لاف می‌زنی ... کورشد سوار[2] فضل بمیدان روزگار
نی‌نی بمدح باز شود پس بگوی زود ... کای ثابت از وجود تو ارکان روزگار
گرد کمیت وهم ترا در نیافتند ... نی ابلق زمانه نه یکران روزگار
در چشم همّت تو نسنجد بنیم جو ... نی کهنهٔ سپهر نه خلقان روزگار
جزوی‌ز رأی‌تست چو نیکو نگه کنند[3] ... این روشنی که هست در ایوان روزگار
بی‌گوهر[4] وجود تو در رستهٔ جهان[5] ... معدوم[6] بود زینت دکان روزگار
برچارسوق محنت هردم عدوت را ... آرد قضا بقوّت و دستان روزگار[7]
تیغ اجل کشیده وهرسو دویده[8] نیك ... آواز را که فرمان فرمان روزگار[9]
گشتم خموش از آنکه اگر نفس ناطقه ... ماند مصون همیشه زحرمان روزگار
صدیك ز مدح تو نتوانم تمام گفت ... صدبار اگر بگردم پایان روزگار

* * *

۱ــ ف : ای‌توپیاده   ۲ــ ق : کوبربراق   ۳ــ چ : نظر کنند   ٤ــ ق : بی‌جوهری
٥ــ ف : وجود   ٦ــ چ : معلوم   ۷ــ این بیت در نسخهٔ ق نیست.   ۸ ــ ف : کشیده
۹ــ این‌بیت از نسخهٔ چ افتاده است .

۷۵- در تهنیت عید و مدح ناصر الدین ابوالفتح طاهر ☆

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

دی بامداد عید که برصدر روزگار — هر روز عید باد بتأیید کردگار
بر عادت از وثاق بصحرا برون شدم — با یك دو آشنا هم از ابناء روزگار
در سرخمار باده و بر لب[1] نشاط می — درجان‌هوای[2] صاحب ودردل‌وفای[3] یار
اسبی چنانکه[4] دانی زیرازمیانه[5] زیر — وز کاهلی که‌بودنه سُك سُك نه‌راهوار
درخفت وخیز[6] مانده همه راه‌عید گاه — من گاه زو پیاده و گاهی برو[7] سوار
نه از[8] غبار خاسته بیرون شدی بزور — نه از[8] زمین خسته[9] برانگیختی غبار
راضی نشد بدان که پیاده شوم ازو — ازفرط‌ضعف‌خواست[10] که‌برمن‌شودسوار[11]
گه طعنهٔ ازین که رکابش دراز کن — گه بذلهٔ از آن که عنانش فرو گذار
من واله و خجل بتحیّر[12] فرو شده — چشمی‌سوی‌یمینم و گوشی‌سوی یسار
تا طعنهٔ که میدهدم[13] باز طیرگی — تابذلهٔ که می کندم[14] باز شرمسار[15]
شاگردکی که‌داشتم‌ازپی[16] همی‌دوید — گفتم که خیرهست ، مرا گفت بازدار

☆ نسخه‌ها : ل ، ط ، ك ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- ط ، ك : در لب ۲- ط : در دل وفاء - م : در دل هوای ۳- ط ، م : در جان وفای - د : در دل هوای ۴- ق : چنین که ۵- ع ، د : زیرمیانه - ط : زین از میانه ۶- ط : در خفت خیز ۷- م : بدو ۸- م : نی از ۹- م : خفته ۱۰- ق : میخواست مرده ریگ ۱۱- این بیت فقط درنسخهای ص ، ق ، چاست . ۱۲- ك : متحیر ۱۳- چ : باطعنهٔ که می کشدم ۱۴- ع : با بذلهٔ که می‌رسدم ۱۵- ازنسخه های ل ، م ، ك ، د این‌بیت افتاده است. ۱۶- ع ، ل ، ق : دارم وبرپی - د : داشتم در پی

تو گرم کرده اسب بنظاره[1] گاه عید — عید تو در وثاق نشسته در انتظار[2]
عیدی چگونه عیدی چون تنگها شکر — چه تنگها شکر که بخروارها نگار
گفتم کلید حجره بمن ده تو برنشین — این مرده ریگ را توبآهستگی بیار[3]
القصه باز گشتم و رفتم[4] بخانه زود — در باز کرد و باز[5] ببست ازپس استوار
بر عادت گذشته بنزدیك[6] او شدم — آغوش باز کرد که هین بوس وهان کنار
درمن نظر[7] نکرد چو گفتم چه کرده‌ام — گفت ای ندانمت که چگویم هزاربار
امروز روز عید وتو در شهر تن زده — فردا ترا چگویند دستور شهریار
بدخدمتی اساس نهادی تو نا خلف — گردندگی به پیشه گرفتی تو نابکار
گفتم چگویمت که درین حق بدست تست — ای نا گزیرعاشق و معشوق حق گزار
لیکن زشرم آنکه[8] درین هفته بیشتر — شب در شراب بوده‌ام و روز در خمار
ترتیب خدمتی کــه بباید نکرده‌ام — کمتر برای تهنیتی[9] بیتکی سه‌چار
گفتا گرت[10] ز گفتهٔ خود قطعهٔ دهم — مانند قطعهای تو[11] مطبوع و آبدار
گفتم که‌این نخست خداوندی‌تو نیست — ای انوریت بنده و چون انوری هزار
پس گفتمش که‌بیتی دەبرولا[12] بخوان — تا چیست وزن وقافیه چون بردهٔ بکار
آغاز کرد مطلع و آواز بر کشید — وانگاه‌چه روایت چون درّ شاهوار[13]



کای کاینات را بوجود تو افتخــار — وی بیش‌از آفرینش و کمز آفریدگار
ای صاحب ملك‌دل وصدر ملك نشان — دستور بحر دست و خداوندکان یسار

۱– ل ، ع : کرده ترا کی نظاره – ط : کرده از پی نظاره – م : کرده باره بنظاره ۲– ك ، ع : بانتظار ۳– م : برآر ۴– ع ، ص :آمد ۵– ل : کرد بـاز ۶– ط : چو نزدیك ۷– ص ، ك ، د : نگه ۸ـ ل : زبهرآنکه ۹– ك : بود زتهنیت ل ، م : بود زتهنیتی ۱۰– ل : گفت ارمنت ۱۱–م ، ج : گفتهای ۱۲ـ ط ، ع: بیتك ده برولا ـ ص : بیتی از آن بررهی ۱۳ـ ص ، ق : آبدار

امر تو همچو میل فلک[۱] باعث مسیر نهی تو همچو طبع زمین موجب قرار
از همّت تو یافته افلاك طول و عرض وزمدّت تو یافته ایّام پود و تار
از سیر کلك تو همه آفاق در سکون[۲] وز سدّ[۳] حزم توهمه آفاق درحصار[۴]
یك چند بی‌شبانیء حزم[۵] توبوده‌اند گرگ ستم سمین برهٔ عافیت نزار
پهلوی ملك بسترعدل[۶] آنگهی بسود کاقبال کرد بالش عالیت آشکار
جائی‌رسیده پاس تو کز بهرخواب‌امن بگرفت فتنه را هوس کوك و کوکنار
ازخواب امن و مستی‌جودتودر وجود[۷] کس نیست‌جز که‌بخت‌توبیدارو هوشیار
عدل‌توسایه‌ایست که‌خورشیدرا زعجز امکان پیسه کردن[۸] آن نیست‌درشمار
تا حشر منکسف نشود آفتاب اگر آید بزیر سایهٔ عدلت بزینهار[۹]
رای تو بر محیط فلك شعلهٔ کشید[۱۰] در سقف او هنوز سفر می کند شرار
حلم تو بر بسیط زمین سایهٔ فکند طبع اندرو هنوز دفین می‌نهد[۱۱] وقار
قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود در در صمیم حلق صدف دانهٔ انار
وریك نسیم خلق تو بربیشه بگذرد از کام شیر نافه برد آهوی تتار
جائی که از حقیقت باران سخن رود تقلیدیان مختصر از روی اختصار[۱۲]
گویند ابر آب ز دریا بر آورد وانگه بدست باد کند بر جهان نثار
این‌خودفسانه‌ایست[۱۳] همینست و بیش‌نه[۱۴] کزخجلت کف توعرق می کند بحار
بی‌آبروی‌دست‌توهر کس که آب‌یافت ازدست چرخ‌بود[۱۵] چنان کاتش‌ازخیار

۱ـ ق : دور فلك ۲ـ م : از جود توگشاده در رزق درجهان ـ ط : همه اطراف در سکون
۳ـ م ، ك ، ط : باسد ۴ـ مصرع دوم بیت در نسخهٔ م یکمرتبه بامصرع‌شمارهٔ ۲ حاشیه « از جود تو... » ومرتبهٔ دیگر با « از سیرکلك تو...» مکررشده‌است. ۵ـ ق : عدل ۶ـ ط : امن
۷ـ م : در جهان ۸ـ ك : امکان پیش کردن ؟ ۹ـ م : قهرتو زینهار ۱۰ـ ق : فکند
۱۱ـ ل : می کند ۱۲ـ م : اختیار ـ چ : اقتصار ۱۳ـ د : ابر آفسانه ایست
۱۴ـ ط ، ل : بیش‌نه ـ نسخ دیگر : بیش نیست ۱۵ـ ط : دست برد چرخ

ای آفتاب‌عاطفت ای آسمان محل — وی هم ز آفتاب وهم از آسمانت عار
از گفتهای بنده سه بیت از قصیده‌ای — کانجا نه معتبر بود اینجا نه مستعار
آورده‌ام بصورت تضمین در این مدیح — نز بهر آنکه بر سخنم نیست اقتدار
لیکن چو سنّتی است قدیمی روا[1] بود — احیای سنّت شعرای بزرگوار
ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی — وی همّت تو حاصل امسال داده پار
قادر بحکم برهمه کس آسمان‌صفت — فایض بجود برهمه خلق[2] آفتاب‌وار
در ابر[3] اگر زدست تو یك خاصیت نهند — دست تهی برون ندمد هرگز از چنار[4]
تا از مدار چرخ و مسیر ستارگان — چون چرخ پرستاره کند باغ را بهار
بادا فرود قدرتو اجرام را مسیر — واندر وفای عهدتو افلاك را مدار
دست وزارت تو زبردست آسمان — وین بارگاه[5] ومرتبه تا حشر پایدار
بر گوشمال خصم تو مولَع سپهر وبس — در گوش او زنعل سمند تو گوشوار
بر جویبار عمر تو[6] نشو نهال عزّ[7] — تا باغ چرخ را ز مجرّه است جویبار



۱ـ ل : قدیم وروا ۲ـ ص ، ق ، ط : همه کس ۳ـ م : بر ابر ٤ـ ط : از خیار
٥ـ ع ، د : پایگاه ٦ـ ص : ملك تو ـ چ : قدرتو ۷ـ ص : عمر ـ ع ، د : دهر

۷۶- در تعریف عمارت و مدح صاحب ناصرالدین طاهر ✩

بحرخفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای بخوبیّ و خرّمی چو بهار　　　گشته در دیدها بهار نگار

عرصهٔ صحن تو بهشت هوا　　　ذروهٔ سقف تو سپهر عیار[۱]

از سپهرت برفعت آمده ننگ　　　وز بهشتت بنزهت آمده عار

گشته باطل زعکس[۲] دیوارت　　　آن دورنگی که داشت لیل ونهار[۳]

در تو از مشکلات موسیقی　　　هر چه تقریر[٤] کرده موسیقار[٥]

کرده زان پس مکرران[٦] صدات　　　هم بر آن پرده سالها[۷] تکرار

معتدل عالمی که در تو طیور　　　همه هم ساکن‌اند و هم طیّار[۳]

بلعجب عرصه‌ای که در تو وحوش　　　همه هم ثابتند و هم سیّار[۳]

گرگ تو پیل کُشته بر تارك　　　باز تو کبك خسته در منقار[۸]

شیر و گاو تو بی‌نزاع و غضب[۱۰]　　　ابدالدّهر مانده در پیکار[۳]

تیغ ترکان رزمگاه ترا　　　آسمان کرده ایمن از زنگار[۳]

✩ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- ل ، م : نگار بهار- این‌بیت در ك، د نیست.　　۲- ع، د : ز نور　　۳- در ق این چندبیت نیست .　　٤- ع ، چ : تقدیر　　٥- بیت زیر که ظاهراً نسخه بدل بیت متن است :

در دماغ فلك صدای خمت　　　کرده تألیف لحن موسیقار

بجای بیت متن در بعض نسخ‌آمده است.　　٦- م : مکررات　　۷- م : روز ها　　۸- ق :

گرگ او پیل بر گرفته بشاخ　　　کبك او باز جسته از منقار

۹- ع : بی‌نزاع غضب

جام ساقی بزمگاه ترا[1] — می‌پرستان نه مست و نه هشیار[2]
موج درجوی تو فلک سرعت — مرغ بر بام تو ملك هنجار
با تو رضوان نهاده پیش بهشت — چند کرّت[3] عصا و پا[4] افزار
عمرها[5] در عمارتت بوده — دهر مزدور و آسمان معمار
سحر نقش ترا نموده سجود — مردم دیدها هزار هزار
بزمگاه ترا هلال قدح — همه وقتی پر آفتاب عقار[6]
دیلم و ترك رزمگاه ترا[6] — هیچ کاری دگر نه جز پیکار
رمح این چون[7] شهاب آتش سوز — تیغ آن چون مجرّه گوهر[8] دار
وحش و طیر شکارگاه ترا — خامه بی‌اضطراب داده قرار
سایهٔ تو چنان کشیده شدست[9] — کافتابش نمی‌رسد بکنار
پایهٔ تو چنان رفیع شدست — کاسمان را فرود اوست مدار[10]
آسمان زیر دست پایهٔ تست[11] — ور نه‌کردی ستاره برتو نثار
باغ میمونت را نشسته مدام[12] — همچو مرغان فرشته[13] بردیوار
طارم قدر تو چو[14] گردون نه — چمن صحن تو[15] چو ارکان چار
رستنیهاش چون نبات بهشت — فارغ از گردش خزان و بهار
سوسنش همچو منهیان گویا[16] — نرگسش همچو عاشقان بیدار[17]
یك‌دم از طفل وبالغش خالی — دایهٔ نشو را[18] نبوده کنار

۱ـ ط : ساقیانت نه خشمگین نه ملول ۲ـ این بیت درق نیست . ۳ـ ق : نوبت
۴ـ م : پای ۵ـ ق : سالها ۶ـ ایندو مصرع‌ازم افتاده است. ۷ـ ص، ق : جز
۸ـ م : جوهر ۹ـ ق : سقف تو سایهٔ کشید چنان ـ ط : شرفت سایهٔ کشید چنان
۱۰ـ ق : درنیامدش بمدار ۱۱ـ ق : سایهٔ اوست ـ چ : سایه تست ۱۲ـ ق : چوآمد
عرش ـ ط : عوامل‌عرش ۱۳ـ ط ، ق : نشسته ۱۴ـ ق : ازقصرآن‌چو ـ د : پوشش طارمش‌چو
۱۵ـ ص ، ع : حجرهٔ صحن تو ـ ف : چمن ساحتش ۱۶ـ ع ،چ : گویان
۱۷ـ ق : بیمار ۱۸ـ ع ، چ : شیر را ـ م : جود را

پنجهٔ سرو او[1] بخنجر بید / بی گنه بر دریده سینهٔ نار
سایهٔ بید او بچهرهٔ روز / بی سبب در کشیده چادرقار
صدف افکنده موج بر کهٔ او / همه اطراف خویش دریاوار
فضلهٔ سرخ بید او مرجان / لؤلؤ سنگ ریز او شهوار[2]
درِ عالیش بر زبان صریر / مرحبا گوی زایران هموار
نابسوده در او ز پاس وزیر / سر زلف بنفشه دست چنار
آن قدرقدرت قضا پیمان / آن ملك سیرت ملوك[3] آثار
ناصرالدین[4] که شاخ نصرت و دین[5] / ندهد بی‌بهار عدلش بار
طاهربن مظفر[6] آنکه ظفر / همه بر درگهش گذارد[7] کار
آنکه بفزود کلك را رونق / وانکه بشکست تیغ را بازار
وانکه جز بأس او ندارد زرد / فتنهای زمانه را[8] رخسار
دست رایش بکوفت حلقهٔ غیب / بر کشیدند از درون مسمار[9]
دولتش[10] را چو چرخ استیلا / همتّش را چو بحر استظهار
بوی بأسش مشام فتنه نیافت / رخت برداشت رنگش از رخسار[11]
نه معالیش پایمال قیاس[12] / نه ایادیش زیردست شمار
کار عزمش بساختن آسان / غور حزمش[13] بیافتن دشوار
دست جودش[14] همیشه برسرخلق / پای خصمش مدام[15] بر دُم مار
کرده چرخش بسروری تسلیم / داده دهرش ببندگی اقرار[16]

۱- ط : سرو را ۲- ع : هشیار ۳- ع : ملك ـ و ملوك ٤- ل ، ط : دین
۵- م : نصرت دین ٦- ط : المظفر ۷- ط ، ل : گزارد ۸- م ، ل : جسیم را
۹ - این بیت در « د ، ق ، ل ، م » نیست . ۱۰- د : مکنتش ۱۱- این بیت در « ط ، م ، ل » نیست . ۱۲- ع ، د : فنا ۱۳- م : عزمش ۱٤- ع ، د : خلقش
۱۵- د : همیشه ۱٦- ل ، م ، ص ، ط این بیت را ندارد .

رایت او بجنبش اندك | خانه پرداز فتنهٔ بسیار
روزگارش بطبع[1] گفته بگیر | هرچه رأیش بحکم گفته بیار
بسته با حکم او قضا بیعت[2] | گفته با کلك او قدر[3] اسرار
داشته شیر چرخ را دایم | سایهٔ شیر رایتش بشکار
ببزرگیش کاینا من کان | داده یك عزم ویك زبان اقرار
کرده دوش یهود را تهدید | احتساب سیاستش بغیار
تاجهان لاف بندگیش زدست | سرو ماندست وسوسن ازاحرار
ای عجب لا اله الاّ الله | چون کنند آفتاب را انکار[4]
ای قضا بر در تو جویان جاه[5] | وی قدر بر در تو خواهان بار
مسرع حکم تو زمانه نورد | شعلهٔ بأس تو ستاره شرار[6]
کوه را با طلایهٔ حلمت | گشته قایم جهادهای[7] وقار
جیش عزمت دلیل بوده بسی | فتنه را در مضیقها بعثار[8]
رایتت آیتی است حق گستر | قلمت معجزیست باطل‌خوار
رتبت[9] کلك دست تو بفزود | تاجهان رامشیر گشت ومشار[10]
چه‌عجب‌زانکه‌خودمربّی‌نیست[11] | کلك را در جهان چودریا بار
دهرش از انقیاد گفته بگیر | هرچه‌رأیش بحکم گفته بیار[12]
صاحبانی چرا از آنکه فلك | دارد ازمن بدین سخن آزار[13]

۱ـ ق ، م : بطوع ۲ـ ق : پیمان ۳ـ ق : سپهر ۴ـ ل ، م این بیت را ندارد.
۵ـ ص ، ق : جای ۶ـ ل ، م : شمار ۷ـ ط : جمازهای ـ چ : خزینهای
۸ـ ل : بغیار ـ م : بعیار ـ ق : مضیقهای غبار ۹ـ ص ، ق : رتبتت ـ د : زینت
۱۰ـ د : بکف می‌ستان مال‌سپار ۱۱ـ د : گرکف چو ابر کند ـ ط : گر کفت چو ابر کند ـ ع : زانکه او بجود کند ۱۲ ـ بیشتر ابیات این قصیده در نسخهٔ ع نیست و قصیده در این نسخه دراینجا ختم می‌شود. ۱۳ـ ق : بدین سبب‌آزار ـ ص : بدین سخن‌اقرار

اندرین روزها بعادت خویش — مگر اندرمیان خواب و خمار
بیتکی چند می‌تراشیدم — زین شتر گربه شعر ناهموار
منشیء فکرتم[1] چواز دوطرف — گشت معنی ستان و لفظ سپار
گفتمت صاحبا فلك بشنید — گفت هان ای سلیم دل زنهار
این ندا هیچ[2] درسخن منشان — وین‌سخن بیش برزبان مگذار
آنکه توقیع او کند تعیین — خسرو و صاحب و سپهسالار
وانکه دارند در مراتب ملك — بندگانش ملوك را تیمار
آنکه امرش دهد بخاك مسیر — وانکه نهیش دهد بباد قرار
وانکه هرگز بهیچوجه ندید — فلکش جز بآب و آینه یار
وانکه از روی کبریا دربست — نه بعون سپاه وعرض سوار
وانکه جز عزم او نجنباند — رایت فتح را بگیر و بدار[3]
تخت خاقان بگوشهٔ بالش — تاج قیصر بریشهٔ دستار
صاحبش‌خوانی‌ای کذی‌وکذی[4] — هان گرت می‌نخارد استغفار
ای درآن پایه کزبلندی هست — از ورای ولایت گفتار
نیست از تیر چرخ ناطق تر — دست ازنطق زید و عمرو بدار
بخدای ار بدین مقام رسد — هم شود بی‌زبان‌تر از[5] سوفار
من دلیری همی‌کنم ورنه — بر بساط تو از صغار و کبار
هیچ صاحب سخن نیارد کرد — این چنین بر سخنوری اصرار
تابود بزم زهروی را گل — تا بود تیر عقربی را خار
فلك مجلست ز زهره[6] رخان — باد چونانکه بشکفد گلزار

۱– ط : فطرتم ۲– ص : بیش– ط ، ق : نیز ۳– این بیت درنسخهای ل ، م ، ق نیست.
٤– ل : کذا ٥– ص : بی‌زبان ترا ٦– ق : زلاله

دور فرمان دهیت همچو ابد   پـای بیرون نهاده از مقـدار
داعیان دوام دولت تـو   انس و جان بالعشیّ والابکار
جاهت از حرزوحفظ مستغنی   جانت از عمر ومال برخوردار

۷۷ـ در مدح امیر قتلغشاه*

رمل مثمّن مخبون مقصور
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

شب وشمع وشکروبوی گل[1] وبادبهار   می‌ومعشوق‌ودف‌وروودونی‌وبوس‌و کنار
سبزه و آب گل‌افشان وصبوحی‌درباغ   نـالهٔ بلبل و آواز بت سیم عـذار
خوش‌بودخاصه کسی‌را که‌توانائی‌هست   وای بر آنکه دلـی دارد و آنهم افکار
نوبهار آمدوهنگام طرب در گلزار   چه بهاری که ز دلها ببرد صبر وقرار
ساقیا خیز که گل رشك‌رخ حورا شد   بوستان‌جنّت‌ومی کوثروطوبیست‌چنار
مرده‌خواهد که‌بجنبد بچنین‌وقت‌ازجا   کشته‌خواهد که‌زخون‌لاله کندبا گلنار
کار می‌ساز که بی می‌نتوان رفت بباغ   مست روسوی چمن تات کند باغ‌نثار
بلبل‌شیفته‌مست‌است‌و گل‌وسروسمن   نپسندند که او مست بود مـا هشیار[2]
بادنوروزسحر گه چوببستان‌بگذشت[3]   گل‌صدبرگ برون‌رست زپیراهن‌خار
چرب‌دستیءفلك‌بین‌تو که‌بی‌خامه ورنگ   گرداطراف چمن‌راهمه پرنقش‌ونگار
نقشبندی هوا باز نگه کن بر گل   که‌دوصد دائره بردائره زد بی‌پرگار
شکل‌غنچه‌است‌چوپیکان که‌بودبر آتش   برگ‌بیدست چوتیغی که‌بر آردزنگار
گل نارست درخشنده چویاقوتین جام   دانهٔ نارچولؤلؤ و چو درجست انار[4]

---

* نسخه‌ها : ف ، س ، ص ، چ ، ر
۱ــ ص : بوی‌خوش   ۲ـ ص : یاهشیار   ۳ــ ص : آید   ٤ــ س : وچو در حبّ انار

شکل غنچه عرق آورده ز تب بر رخ از آن | مادر ابر همی اشك برو[1] بارد زار
دی گل[2] سرخ وسهی سرو رسیدند بهم | درمیان آمدشان گفت وشنودی بسیار
گل همی گفت ترا نیست بر من قیمت | سرو می گفت ترا نیست بر من مقدار
گل ازو طیره شد و گفت که ای بی معنی[3] | دم خوبی زنی آخر بکدام استظهار
گوئی آزادم و بر یك قدمی پیوسته | دعوی رقص نمائی و نداری رفتار
سرو لرزان شد و زان طعنه بگل گفت که من | پای بر جایم و همچون تو نیم دست گذار
سالها بودم در باغ و ندیدم رخ شهر | تو که دوش آمدی امروز شدی دربازار
گل دگربار بر آشفت و بدو گفت که من | هر بیك سال یکی هفته نمایم دیدار
نه پس از یازده مه بودن من در پرده | که کنون نیز بپوشم رخ و بنشینم زار[4]
سوی شهر از پی آن رفتم تا دریابم | بزم خورشید زمین سایهٔ حق فخر کبار
نازش ملك و ملك ناصر دین قتلغشاه | که بدو فخر کند تخت بروزی صدبار
آن جوان بخت شه پاکدل پاك سرشت | آن نکو سیرت نیکو سیر نیکو کار
آن خردمند هنردوست[5] که کردست خجل | بحر و کان را بگه بذل یمینش زیسار
گفت او ضامن ارزاق وحوشست وطیور | درِ او قبلهٔ ارکان بلادست و دیار
خه خه ای قدر ترا طارم گردون کرسی | زه زه ای رأی ترا صبح منیر آینه دار
هرچه گویم بمدیح تو و گویند کسان[6] | تو از آن بیشتری نیست در آن[7] هیچ انکار
منکران همه عالم چو رسیدند بتو | برتمیز وخرد و خُلق تو کردند اقرار
احتشام تو درختی است بغایت عالی | که نشاط و طرب و ناز و نعیم آرد بار
تو سلیمانی و زیر تو[8] فرس تخت روان | تخت از معجزه برباد نشسته چوغبار

۱– س: بر واشك همی ۲– چ، ص: ای گل ۳– چ، ص، س: این بی معنی –و تصحیح قیاسی است. ٤– س: زار– ص: خوار – چ: خار ٥– ص: خرد دوست ٦– ر: من وخلق جهان ۷– س: براین ۸– س: توسلیمان و بزیرتو

چون کدو خصم تو گردنکش اگر شد چه شود[1]   هم تو اش باز کنی پوست ز تن همچو خیار
با همه سرکشیِ توسن گردون چو شتر   دست حکم تو ببینیش درون کرده مهار
نیست جز کلك تو گر کلك بود مشك فشان   نیست جز طبع تو گر طبع بود گوهربار
همچو باران بنشیب افتد بدخواه تو باز   گر ببالا کشدش چرخ دو صد ره چو بخار
دشمنت را چو خرد نیست اگر گنج نهد   نشود مالك دینار بملك و دینار[2]
نشود مشك اگر چند فراوان ماند   جگر سوخته در نافهٔ آهوی تتار
علم دولت تو میخ زمین است و زمان   عزّت ذات شریفت شرف لیل و نهار
ده ره از نه فلك ایّام شنیدست صریح   که توئی واسطهٔ هفت و شش و پنج و چهار
گرچو فرعون لعین خصم تو در بحر شود   موکب موسویت گرد بر آرد ز بحار
باز تمکین تو هرجا که بپرواز آید   سر فرو دزدد بدخواه تو چون بوتیمار
گر نبندد کمر مهر تو چون مور عدوت   زود از پوست برون آردش ایّام چو مار
تو چنانی که در آفاق ترا نیست نظیر   بصفا و بحیا و بثبات و بوقار
باز اخوان خردمند ترا چتوان گفت   زیرك و فاضل و دشمن شکن و کارگذار
سرورا پاکدلا زین فلك بی سر و پا   زندگانی رهی گشت بغایت دشوار
نقدمی بایدم امروز ز خدمت صدچیز   نقد تر از همه حالی فرجی و دستار[3]
بندگانند فراوان ز تو با نعمت و ناز   بنده را نیز چه باشد هم از ایشان انگار
وقت آنست که خواهی ز کرم کلك و دوات   بدری پارهٔ کاغذ ز کنار طومار
برهر آن کس که براتم بنویسی شاید   بکمال الدین[4] باری ننویسی زنهار
زانکه آن ظالم بی‌رحم یکی حبّه نداد[5]   زان زر و جامه و کرباس و کتان من پار[6]
آن کمالی که چو نقصان من آمد[7] در پیش   زان ندیدم من از آن هدیهٔ شاهی آثار
هجو کی خواستمش گفت ولی ترسیدم   که نه بر طبع ملك راست بود آن گفتار

١ـ س : چه عجب   ٢ـ ج : بملك دینار   ٣ـ ر : قبا بادستار   ٤ـ س: بر کمال الدین
٥ـ ر : رقعه نداد   ٦ـ ر : بروی آن جامه ودستار که بنوشتی پار   ٧ـ س : وی آمد

بحلش کردم اگر چند که اوظالم بود   با ویم بیش از این نیز مبادا سروکار
تاجهان ماند ماناد وجودت بجهان   بادی ازبخت‌وجوانی‌وجهان‌برخوردار
دوستان‌جمع‌وندیمان‌خوش‌ودولت‌باقی   سرِتوسبز و دلت شاد و تنت بی آزار
عید فرخنده و در عید برسم قربان   سربریده عدویت همچوشترزاروتزار[۱]

۷۸- در مدح سلطان اعظم سنجر ✩

رمل مثمّن مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

آب چشمم گشت پر خون[۲] زاتش هجران یار   هست‌بادسردمن‌برخاك ازآن کافوربار
آب‌واتش‌دارم ازهجران‌اودرچشم‌ودل   ازدل‌چون‌بادم ازدوران گردون‌خاکسار
آب‌چشمم زاتش دل‌نزهت‌جان‌می‌برد   همچوباد تند گاه ازروی‌خاك‌اندر قفار
گرزآب‌وصل‌اواین‌آتش‌دل کم کنم[۳]   من‌چوبادازخاك کوی اوشوم‌عنبرعذار
تادرآب‌چشمم ودرآتش دل از فراق[۴]   همچوبادم من‌زخاکی ودویی‌روزگار
زاب‌چشم‌وزاتش دل گربخواهم‌درجهان   بادراپنهان کنم‌درخاك‌من‌همچون شرار
آب‌چشم‌زاتش‌هجران‌چنان‌رنگین‌شدست   کز رخ باد بهاری خاك کوه[۵] لاله‌زار
آب‌چشم وآتش‌دل‌را ندارم هیچ‌دفع[۶]   جز نسیم باد مدح وخاك پای شهریار
خسروی کزآب‌لطف وآتش‌شمشیراو   بادبی‌مقدار گشت‌ازدشمن‌چون‌خاك‌خوار
سنجرآن کزآب‌وآتش گردگل‌پیدا کند؟   مهروکین او چوباد وخاك ازتیر وبهار
آنکه‌آب وآتش انگیزند تیغ وتیراو   از دل باد هوا وخاك میدان روزکار[۷]

✩ نسخه‌ها : ف ، آ ، ص – دراین قصیده درهربیت ذکرچهار عنصررا برخویش لازم‌شمرده است.
۱- ص : خوار و نزار   ۲- ف : پرخوی   ۳- آ : کنیم   ۴- ص : در فراق
۵- ص : کوی   ۶- آ : نفع - ف : وقع   ۷- آ : میدان غبار

پادشاهی کاب و آتش صولتش را چاکرند   بادرا ازخاك سمّ مرکبش هست افتخار
گر رسد بر آب دریا آتش شمشیر او   همچو باد ازخاك دریاها بر آرد اودمار
آب گردد همچو آتش در دهان آن کسی   کو ندارد همچو باد ازخاك درگاهش مدار
آب اگر بر آتش آید از نهیب عدل او   بی گمان گردند همچون باد و خاك آموزگار[1]
هست اندر دست آب و گوش آتش در جهان   باد تأثیرش سوار وخاك عدلش گوشوار
کی شدندی آب و آتش درجهان هریك پدید   گر نگشتی باد اقبالش درین خاك آشکار
ازوجودجود وآب وآتش اقبال اوست   باد را پاکیزگی وخاك را پرُ در کنار
ای خداوندی کز آب وآتش جود وسخات   همچو باد وخاك مشهورند اندر هر دیار
تا بیابد آب روی از آتش اقبال تو   باد دولت بریمین وخاك نصرت بریسار
انوری ازآب مهر وآتش مدحت کند   درج درّ نظم را چون باد برخاك اونثار
تا نباشد آب وآتش نیکخواه یکدگر   تابود ازباد وخاك اندرجهان گردوغبار
همچو آب وآتشت خواهم بقای سرمدی   تاچو باد ازپیکر هر خاك گشته کامکار



۱– ص : آمیزگار

۷۹ـ در مدح شمس الدین اغل بیك☆

بحر خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

دوش در هجر آن بت عیّار — تا بروزم نبود خواب و قرار
همه با ماه و زُهره بودم انس — همه بـا آه و نـاله بـودم کار
نه کسی[1] یك‌زمان[2] مرا مونس — نه کسی یك‌نفس[3] مرا غمخوار
همه بستر ز اشك من رنگین — همه کشور ز آه من بیدار
رخم[4] ازخون‌چولالهٔ خودرنگ — اشکم از غم چو لؤلؤ شهوار
برو رویم[5] ز زخم دست کبود — دل و جانم بتیر[6] هجر فکار
رخم از رنج زرد همچو ترنج[7] — دلم از درد پاره همچو انار
نفسم سرد و سینه آتشگاه[8] — دهنم خشك ودیده طوفان بـار
گاه چون شمع قوت آتش‌تیز — گاه چون زیر جفت نالهٔ زار
دست بر سر زنان همی گفتم — کای‌فلك‌دست‌ازاین ضعیف‌بدار
تن بفرسود چند ازین محنت — جان بپالود چند از این آزار[9]
تا کی این جور کردن پیوست — چندازاین[10] نحس بودن[11] هموار

☆نسخه‌ها : ل ، م ، ت ، ط ، ك ، ع ، د ، ق ، ص ، چ ـ و در نسخهٔ ت جزومقطعات آمده‌است.

۱ـ ت ، د : نه یکی ۲ـ ك : نفس ۳ـ ك : زمـان ٤ـ ك : رویـم ٥ـ ت : برو رانم ـ م : بر روانم ٦ـ ط : ز تیر ۷ـ چ : چون نارنج ۸ـ ق : پرآتش

۹ـ نسخهٔ د در این موضع سقطی دارد وظاهراً اوراقی از آن افتاده باین جهت قصیده ازاین بیت دراول صفحه شروع می‌شود. ۱۰ـ ع ، د : تاکی این ۱۱ـ ط : بودنت

برگذر از ره جفا و مرا[۱] روزکی چند بی‌غمی[۲] بگذار
طاقتم نیست از خدای بترس بیش ازینم بدست غم مسپار
این همی گفتم و همی کردم خاك بر سر ز گنبد دوّار
یارچون نالهای من بشنید[۳] گفت‌بامن بسرّ درآن شب‌تار
مکن‌ای‌انوری[۴] خروش وجزع که‌شدت بخت‌جفت ودولت‌یار
بار انده مکش که بار دگر برهانیدت ایزد از غم و بار[۵]
بند بگشود[۶] چرخ‌تنگ مباش راه بنمود بخت بـاك مدار[۷]
بتو آورد سعد[۸] گردون روی روی زی درگه خداوند آر
شمس دین پهلوان لشکر شاه پشت اسلام و قبلهٔ احرار
خاص‌سلطان‌اغلبك آنکه کفش در سخا هست همچو ابر بهار
موی برسایلان زبان[۹] خواهد طبعش از بهر بخشش دینار[۱۰]
نظر لطف او برآنکه فتاد[۱۱] بـاز رست از زمـانهٔ غدّار
زیر پرّ همای دولت او چه‌یکی‌تن‌چه صدهزارهزار[۱۲]
روز هیجا بر اسب کُه پیکر چون برون آید از پی پیکار
مرکب زهره طبع مه نعلش که تن بادپای خوش رفتار
گه زمین‌را کند زپویه[۱۳] هوا گه هوا را زمین کند ز غبار
بربـاید شهاب نـاوك او انجم از چرخ و نقش از دیوار
پیش‌اومار ومرغ‌در[۱۴] صف‌جنگ تحفه و هدیه از بـرای نثار

۱– ك : بی مراد ؟ ۲– ق : بی‌غمم ۳– ق : بشنود ۴– ط ، ك : ای دوست این
۵– ع ، ت : از غم ایزد بار ـ ط : از غم یار ۶– ع ، ت : بگشاد ۷– این بیت در
نسخهٔ دنیست. ۸– ك : بتو آرد سعود ۹– ع : زمان ۱۰– ص : بسیار
۱۱– ط : برآن کافتاد ۱۲– ط : چه ده‌چه صد چه هزار ۱۳– م : بپویه ۱۴–ك،
ع : از فروع در

مهره آرد گرفته در دندان　　دیده آرد گرفته در منقار
سایهٔ رمح و عکس شمشیرش　　گر بیفتد بر[1] جبال و بحار
سنگ این خاك گردد از انده[2]　　آب آن قیر[3] گردد از تیمار
ای بملکت چو وارث داود　　ای[4] بمردی چو حیدر کرار
ای چو چرخت هزار مدحت گوی　　وی چو دهرت[5] هزار خدمتگار
تا چو تیرست کار دولت تو　　بی زبانست[6] خصم چون سوفار
تو بشادی نشین که گشت[7] فلك　　خود بر آرد ز دشمن تو دمار
بس ترا پشت نصرت یزدان　　بس ترا یار دولت دادار[8]
آنکه در دیدهٔ تو دارد قدر[9]　　وانکه بر درگه تو یابد بار
رفعت این را همی دهد[10] تشریف[11]　　دولت آنرا همی نهد مقدار[12]
بنده نیز ار بحکم اومیدی[13]　　مدحتی[14] گفت ازو عجب مشمار
عالمی را چو از تو شاکر دید　　گشت در دام خدمت تو شکار
ور ز اقبال قربتی یابد　　پیش تخت تو چون صغار و کبار[15]
جست از جور عالم جافی[16]　　رست از مکر گیتی مکار[16]
کرد در منزل قبول نزول　　گشت برمرکب مراد سوار
تا نباشد برنگ روز چو شب　　تا نباشد بفعل نور چونار[18]

۱ـ ل : گربر افتد بر — ق : گرفتد بر سر　　۲ـ ت : اندوه　　۳ـ م : تیره
٤ـ ت : وی　　٥ـ ط ، ق : بختت — د : عصرت　　٦ـ ل : بی‌زبانیست　　۷ـ ق : بزی که دور　　۸ـ این بیت در نسخه های د ، ع نیست .　　۹ـ ق : دیده بود ازو قدرت
۱۰ـ ع : نهد　　۱۱ـ ت : تشویر　　۱۲ـ ت ، د : دهد منقار　　۱۳ـ ت : نومیدی
۱٤ـ م ، ل : خدمتی　　۱٥ـ این‌بیت در نسخه‌های « ك ، د ، ع »نیست .　　۱٦ـ ط : فانی
۱۷ـ ط : رست از زور گنبد دوار ـ ك ، ع ، د : گیتی غدار　　۱۸ـ این بیت از دونسخهٔ « ع ، د » افتاده‌است .

شب اعدات را مبـاد کران   روز شادیت را مباد کنار

پای بدگوی حاسدت دربند[1]   سر بدخواه و دشمنت بردار

۸۰ ـ درمدح نظام الملك صدرالدین محمدمیراب مرو ✡

مجتّث مثمّن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

شبی گذاشته‌ام دوش در غم دلبر   بدان[2] صفت که نه صبحش پدید بُد[3] نه سحر

چنان شبی[4] بدرازی که گفتیی هردم   سپهر باز بزاید[5] همی شبی دیگر

هوا سیاه بکردار قیرگون خفتان   فلك کبود نمـودار[6] نیلگون مغفر

چواخگر اخگر هر اختر ازفلك رخشان   وزان هر اختر درجان من دوصد[7] اخگر

رخم زانده جان زرد وجان[8] برجانان   لبم زآتش دل خشك و دل بر دلبر

ز آرزوی لب شکّرین او همه شب   بُدم زآتش دل همچو اندرآب شکر[9]

نبود در همه عالم کسی مرا مونس   نبود در همه گیتی کسی مراغمخور[10]

گهی ز گریهٔ من پرفزع شدی[11] گردون   گهی زنالهٔ[12] من پرجزع شدی کشور[13]

رخم زدیده[14] پراز خالهای[15] شنگرفی   بر از تپنچه[16] پراز شاخهای نیلوفر

زگرد تارك[17] من چشم علویان شده کور   زآه نالهٔ من گوش سفلیان شده کر

✡ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ت ، ك ، ع ، ق ، د ، ص ، چ

۱ـ ع ، د : حاسدتو ببیند   ۲ـ ط ، ع ، د : برآن   ۳ـ ص ، د : شد   ۴ـ ل ، ط ، ق : شبی‌چنان   ۵ـ ك : برآرد   ۶ـ ط ، د ، ل : بکردار   ۷ـ چ : برجان‌من‌هزار   ۸ـ ك : دل   ۹ـ این‌بیت درنسخهٔ د نیست.   ۱۰ـ «ط ، ع ، د» این بیت را ندارد.   ۱۱ـ ص، د : پرفروغ شد   ۱۲ـ م : زنوحهٔ   ۱۳ـ ص ، ق : شده   ۱۴ـ ص : زگریه   ۱۵ـ د : خارهای   ۱۶ـ ص ، ق ، چ : طپانچه   ۱۷ـ چ : ز زخم ناوك   ۱۸ـ چ : زبانگ نالهٔ ـ ع : ز آه ونالهٔ

فلك زانده جان كرده مر مرا بالين — جهان ز آتش دل كرده مرمرا بستر
شب[1] دراز دوچشمم[2] همی زنوك[3] مژه — عقيق نـاب چكانيده[4] بر صحيفهٔ زر
نه بر فلك ز تباشير صبح هيچ نشان — نه برزمين ز خروش خروس هيچ‌اثر[5]
بدست‌عشوه[6] همه شب گرفته[7] دامن‌دل — كه‌آفتاب هم‌اكنون برآيد ازخاور[8]
رسم بروز وشكايت ازاين فلك بكنم[9] — بپيش آن فلك رفعت و سپهر هنر
نظام ملكت‌سلطان وصدر دين خدای — خدايگان وزيران وزير خوب سير
محمدآنكه وزارت بدو نظام گرفت — چنانكه دين محمد بداد و عدل عمر
سپهرقدر و زمين حلم و آفتاب‌لقا — سحاب جود وفلك‌همّت‌و[10] ملك مخبر
جهان مسخّر احكام او[11] بنيك و بد — فلك متابع فرمان[12] او بخير وبشر[13]
يكی‌بمدحت اوروزوشب گشاده زبان — يكی بخدمت اوسال ومه ببسته كمر[13]
زمام خويش‌بتوفيق[14] اوسپرده قضا[15] — عنان خويش بتدبير او سپرده[16] قدر
نه از موافقت اوقضا[17] بتابد روی — نه از متابعت او قدر[18] بپيچد سر
نعال مركب او دارد آن بها وشرف — غبار موكب او دارد آن محل وخطر
كزين[19] كنند عروسان خلد را ياره — وزان كنند بزرگان ملك را افسر
اگر سموم عتابش[20] گذر كند بربحر — وگر نسيم نوالش[21] گذر كند بربر

١ـ ق : شبی ٢ـ د : و دوچشمم ٣ـ ك : دونوك ـ د ، ق : بنوك ٤ـ د :چكانند
٥ـ ك : خبر ٦ـ ع ، د : عشق ٧ـ ك ، چ : عشق گرفته اميد ٨ـ نسخهٔ ت بيش از چهارده بيت اوّل قصيده را ندارد واز اينجا ببعد از اين نسخه افتاده‌است. ٩ـ د : بينم
١٠ـ ط : (باسقاط واو عطف در تمام) ١١ـ م ، ل ، ك : فرمان ١٢ـ ك : تأييد ـ ط : پيمان ١٣ـ اين دوبيت از نسخهای ع ، د افتاده‌است. ١٤ـ ك : بتوقيع ١٥ـ ك، چ : فلك ١٦ـ ط : بداده ١٧ـ ع ، د : قدر ١٨ـ ع ، ص ، د : قضا ـ ك : فلك ١٩ـ ك : ازآن ـ چ ، د : كزان ٢٠ـ چ : خلافش ـ ك : نهيبش ٢١ـ د : نوازش

شود زراحت آن خاک این بخور[1] عبیر / شود ز هیبت این آب آن بخار[2] شرر
اگر تو بحر سخا خوانیش همی چه عجب / که[3] لفظ او همه درزاید و کفش گوهر[4]
و گر سخای مصوّر ندیدهٔ هرگز / گه عطا بکف راد او یکی بنگر[4]
زسیم و زر و درم[5] همچو آسمان[6] باشد / همیشه سایل او را زمین راهگذر
ایا بتابش و بخشش[7] ز آفتاب فزون / و یا برفعت و همّت ز آسمان بر تر
ترا سزد که بود گاه طاعت و فرمان[8] / فلک غلام وقضا بنده و قدر[9] چاکر[10]
مرا سزد[11] که بود گاه[12] نظم مدحت[13] تو / بیاض روز و سیاهی شب وقلم محور
مه از جهان اگر اندر جهان کسی[14] باشد / تو آن کسی که ازو پیشی و بدو اندر[15]
اگر بحکمت و برهان مثل شد افلاطون / و گر بحشمت و فرمان سمر شد اسکندر[16]
ز تست حکمت و برهان درین زمانه مثل / بتست[17] حشمت و فرمان درین دیار[18] سمر[16]
تو آن کسی که ترا مثل نافرید ایزد / تو آن کسی که ترا شبه ناورید اختر[16]
سخا بنام تو پاید همی چو جسم بروح[19] / جهان بفرّ تو نازد همی چو شاخ ببر[16]
وجود جود و سخا بی کف[20] تو ممکن نیست / نه ممکن است عرض در وجود بی[21] جوهر
اگر ز آتش خشم تو بدسگال ترا / بآب عفو تو حاجت بود عجب مشمر
تو آن کسی که اگر با فلک بخشم شوی / سموم خشم تو نسرینش را[22] بسوزد پر

۱ـ ط : آن بخور و ـ ك : خاك را بخور ۲ـ ك : آب را بخار — ط : آن بخار و
۳ـ ل ، م ، ط ، ك : چو ۴ـ این دو بیت در ع ، دنیست. ۵ـ ت ، ص ، ط : و گهر
۶ـ د : کهکشان ۷ـ ك : رفعت ۸ـ ك : گاه نظم مدحت‌تو
۹ـ ك : فلك ۱۰ـ این بیت درل نیست. ۱۱ـ ل ، ع : ترا سزد ۱۲ـ ع : کار
۱۳ـ ط : و مدحت ۱۴ـ ط ، ك : بجهان در اگر کسی ۱۵ـ ك ، ل : بدو در
۱۶ـ این چهاربیت‌در نسخ « ع ، د ، ك ، چ » نیست. ۱۷ـ ص : ز تست ۱۸ـص،چ:زمانه
۱۹ـط : ازروح ۲۰ ـ ك : جود وسخای کف ۲۱ـ ك : بی وجود در ۲۲ـ ط ،
ك ، چ : نسرین‌را

چه غم‌خوری که اگر بدسگال تو بمثل   بر آسمان‌شود ازقدرو منزلت چوقمر
همان کند بعدو تیغ تو[۱] که بامه چرخ[۲]   بیك اشارت انگشت کرد پیغمبر
همیشه‌تا که بود باد وخاك و آتش و آب   قوام عالم کون و فساد را در خور
بقات باد چو خاك وچوباد و آتش و آب   ندیم بخت و قرین[۳] دولت ومعین داور
که قول و رأی صوابت قوام عالم را   بهست از آب وزخاك وزباد واز آذر[٤]

۸۱ـ در مدح امیر شمس‌الدین اغلبك*

خفیف مخبون محذوف
فاعلاتن مفاعلن فعلن

ای برفعت ز آسمان برتر   نور رای تو آفتاب دگر
ای تو مقصود جنس و نوع جهان   وی تو مختار خاص وعام بشر
کمترین آستان درگه تست[۵]   برترین بام گنبد اخضر
دهر درمدحتت گشاده زبان   چرخ در خدمتت ببسته کمر
نزد عدل تو ای بجود مثل   روز بار تو ای بجاه سمر
نتوان برد نام نوشروان   نتوان کرد یاد اسکندر
در هوای تو عیش خوش مدغم   در خلاف تو بخت بد مضمر
یك نسیم است ازرضای تو خیر   یك سموم است ازخلاف[٦] تو شر
ای جهان لفظ و تو درو معنی   هم ازو پیش وهم بدو اندر[۷]
چرخ در جنب همّت[۸] تو قصیر   بحر در پیش[۹] خاطر تو شمر

*نسخه‌ها : ل ، م ، ت ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ — این قصیده در نسخهٔ ت جزو قطعات ذکرشده.

۱ـ ط : خشم تو   ۲ — ع : و چرخ   ۳ ـ ط : بخت قرین   ٤ ـ ك ، د این بیت را ندارد.   ۵ـ ص : دولت تست   ٦ـ ت : از عتاب   ۷ـ این بیت در نسخهٔ ق نیست.   ۸ـ ط : رفعت   ۹ـ ط : در نزد

دست راد تو ابر بی نقصان — طبع پاك تو بحر بی‌معبر
وهمت[1] آرد ز راز چرخ‌نشان — کلکت آرد ز علم[2] غیب خبر
کار بندد مسخّر و منقاد — امر و نهی ترا قضا و قدر
چون بخوانی‌خلاف چرخ هبا — چون برانی قبول بخت هدر
پاسبان سرای ملك[3] تواند — نه فلك چهارطبع و هفت‌اختر
نوبت ملك پنج کن که شدست — دشمن تو چو مهره درششدر
چون‌تو گردد بقدرخصمت‌اگر — شبه لؤلؤ شود عرض جوهر
ای زمین حلم[4] آفتاب لقا — وی فلك همّت[5] ملك مخبر
ای بزرگی که ازبزرگی‌وجاه — هر که برخدمت تو یافت ظفر
کرد بیرون زدست محنت‌پای — برد در دولتت بکیوان سر
بگذشت از فلك بمرتبه آنك[6] — کرد روزی بدرگه تو گذر
بنده نیز ار بحکم اومیدی[7] — خدمتی گفت ازو عجب‌مشمر
عاجزی بود کرد با تو پناه — از بد روزگار بد گوهر
مهملی بود دامن توگرفت — از جفای سپهر دون پرور
طمعش بود کز خزانهٔ جود — بی نیازش کنی بجامه و زر
گردد از دست بخشش تو غنی — یابد از فرّ دولت تو خطر
برهد از نحوست انجم — بجهد از خساست کشور[8]
مدّتی شد که تابدان اومید[9] — چشم دارد براه وگوش بدر
هست هنگام آنکه باز کشد[10] — بر سر او همای جود[11] تو پر

۱– ع ، چ : طبعت ۲– چ : زسرّ ۳– ع ، چ : قدر ٤– ط : حلم و
٥– ط : همت و ٦– ع : هر که ۷– ص ، ق : امیدی ۸– این بیت از نسخهٔ ق افتاده است. ۹– ص ، ق : امید ۱۰– چ ، ق : کند ۱۱– ع ، چ : چتر

حلقه‌در گوش چرخ کرد هر آنك — کرد بر وی عنایت تو نظر[1]
بنده را گوشمال داد بسی — بعنایت یکی بدو[2] بنگر
صله دادن ترا سزاوارست — زانکه آن دیده‌ای زجد وپدر
بیخ کان رانشاند دست‌سخات[3] — شاخ آن جز کرم نیارد بر
نیست نادر ز خاندان نظام — دانش و رادی و ذکا و هنر
نور نادر نباشد از خورشید — بوی نادر نباشد از عنبر
تا بود تیره خاك و صافی آب — تا بود تند باد و تیز آذر
عالَمت بنده باد و دهر غلام — آسمان تخت و آفتاب افسر
عید فرخنده و قرین اقبال — ملك پاینده و معین داور
چون‌منت‌صدهزارمدحت گوی — چون جهان صدهزار فرمانبر
دیرزی شادمان ونهمت یاب[4] — کامران ملك دارو[5] دولت خور



۱ـ ع ، چ ، ق : گذر ۲ـ ع ، چ : درو ۳ـ م : سخات ـ نسخ دیگر : سخا
۴ـ ر: دیرمان شادباش نهمت‌جوی ۵ـد:کامران ملك‌ران

۸۲ - از زبان اهل خراسان بخاقان سمرقند رکن‌الدین قلج طمغاج خان پسر خواندهٔ سلطان سنجر ✩

رمل مثمن مخبون محذوف

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر / نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر
نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان / نامه‌ای مقطع آن درد دل و سوز جگر
نامه‌ای بر رقمش آه عزیزان[1] پیدا / نامه‌ای در شکنش خون شهیدان مضمر
نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشك / سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان[2] تر
ریش گردد ممر صوت ازو گاه سماع / خون شود مردمك دیده ازو وقت نظر[3]
تا کنون حال خراسان و رعایا بودست / بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
نی نبودست که پوشیده نباشد بر وی / ذرّه‌ای نیك و بد نه فلك و هفت اختر
کارها بسته بود بی‌شك در وقت و کنون / وقت آنست که راند سوی ایران لشکر
خسرو عادل خاقان معظّم کز جدّ[4] / پادشاهست و جهاندار بهفتاد پدر
دایمش فخر با آنست[5] که در پیش ملوك / پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر
باز خواهد ز غزان کینه که واجب باشد / خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر
چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد / کی روا دارد ایران را ویران یکسر
ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل / وی منوچهر لقا خسرو افریدون فر

✩ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ق ، ص ، چ — م ، ل : از زبان اهل خراسان بخاقان سمرقند نویسد

۱— ص ، ق : غریبان   ۲ـ ق : محزونان   ۳— ق : گاه نظر   ٤— م ، ق : گرچند

٥— ل : بدین است ـ م : برین است

قصهٔ[1] اهل خراسان بشنو از سر لطف / چون شنیدی زسر رحم بایشان[2] بنگر

این دل‌افکار جگرسوختگان می‌گویند / کای دل‌ودولت‌ودین رابتوشادی[3] وظفر

خبرت هست که‌ازهرچه‌دروچیزی‌بود / در همه ایران امروز نماندست اثر[4]

خبرت هست کزین‌زیروزبرشوم‌غزان[5] / نیست‌یك‌پی[6] زخراسان که‌نشدزیروزبر

بربزرگان زمانه[7] شده خردان‌سالار / بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر[8]

بر درِ دونان احرار حزین وحیران / در کف رندان ابرار اسیر و مضطرّ

شاد الا بدرِ[9] مرگ نبینی مردم / بکر جز در شکم مام نیابی دختر

مسجد جامع هرشهر ستورانشان را[10] / پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در

خطبه‌نکنند[11] بهرخطّه‌بنام‌غزازآنك / درخراسان‌نه خطیب‌است کنون‌نه‌منبر

کشته فرزند گرامی راگر ناگاهان / بیند از بیم خروشید نیارد مادر

آنکه‌راصدره‌غز زرستد وباز فروخت / داردآن‌جنس که‌گوئیش‌خریدست‌بزر

بر مسلمانان زان نوع کنند استخفاف / که‌مسلمان نکند صدیك ازآن‌باکافر

هست‌در روم وخطا امن مسلمانان را / نیست یك‌ذرّه سلامت بمسلمانی در

خلق‌را زین غم‌فریادرس ای شاه نژاد / ملك‌را زین‌ستم آزاد کن‌ای‌پاك‌سیر[12]

بخدائی که بیاراست بنامت دینار / بخدائی که بیفراخت[13] بفرّت افسر

که کنی‌فارغ وآسوده دل خلق خدا / زین فرومایه غز شوم پیِ غارت گر

وقت آنست که یابند ز رحمت پاداش / گاه آنست کـه گیرند زتیغت کیفر

زن‌وفرزندوزرجمله‌بیك‌حمله‌چوپار[14] / بردی‌امسال‌روانشان[15] بدگرحمله‌ببر

۱– ق : نامهٔ ۲– چ ، ق : ز سر لطف بدیشان ۳– م : ز تو شادی ۴– این بیت از نسخهٔ ط ، م اضافه‌شده است. ۵– ل ، م : بی خبران ۶– ص ، ق : یکتن – ر: یك‌ده ۷– ص ، ع : خراسان ۸ – ص : سرور ۹– م : بدم ۱۰– ل : ایشان‌را ۱۱–ص، ق : نکنندخطبه ۱۲– م : ای نیك سیر ۱۳– ط : بیار است ۱۴– ط ، ص : چو باد ۱۵– ط : ببر و منشین جانشان

آخر ایران كه‌ازو بودی فردوس برشك | وقف خواهد شد تا حشر برین شوم حشر[1]
سوی آن حضرت كز عدل تو گشتست چو خُلد[2] | خویشتن زینجا كز ظلم غزان شد چو سقر
هر كه پائی و خری داشت بحیلت افكند[3] | چكند آنكه نه پایست مراورا و نه خر[4]
رحم كن رحم بر آن قوم كه نبود شب و روز | درمصیبتشان جز نوحه گری كار دگر
رحم كن رحم بدان قوم كه جویند جوین | از پس آنكه نخوردندی از ناز شكر[5]
رحم كن رحم بر آنها كه نیابند نمد | از پس آنكه زاطلسشان[6] بودی بستر[7]
رحم كن رحم بر آن قوم كه رسوا گشتند | از پس آنكه بمستوری[8] بودند سمر[9]
گرد آفاق چو اسكندر بر گرد از آنك | توئی امروز جهان را بدل اسكندر
از تو رزم ای شه و از بخت موافق نصرت | از تو عزم ای ملك و از ملك‌العرش ظفر
همه پوشند كفن گر تو بپوشی خفتان | همه خواهند امان چون تو بخواهی مغفر
ای[10] سرافراز جهانبانی كز غایت فضل | حق سپردست بعدل تو جهان را یكسر
بهرهٔ باید از عدل تو نیز ایران را | گرچه ویران شد بیرون ز جهانش مشمر
تو خور روشنی و هست خراسان اطلال | نه بر اطلال بتابد چو بر آبادان[11] خور
هست ایران بمثل شوره تو ابری و نه ابر | هم برافشاند[12] برشوره چو بر باغ مطر
بر ضعیف و قوی امروز توئی داور حق | هست واجب غم حقّ ضعفا برداور
كشور ایران چون كشور توران چو تراست | از چه محروم است از رأفت تو این كشور
گر نیاراید پای تو بدین عزم ركاب | غز مدبر نكشد باز عنان تا خاور
كی بود كی كه زاقصای خراسان آرند | از فتوح تو بشارت بر خورشید بشر

۱— م : بد تا حشر برین شوم اختر   ۲— ج : بهشت   ۳— ج : بگریخت   ٤— ج : چكند مسكین آنرا كه نه پایست ونه خر   ۵— این بیت در نسخهٔ ط نیست.   ٦— ص : زدیباشان   ۷— بیشترابیات این صفحه از نسخهٔ ق افتاده‌است.   ۸— ط : بزیبایی   ۹ — این بیت در نسخهٔ م نیست.   ۱۰— ل ، م : آن   ۱۱ — ص ، ق : به‌آبادان — ف : بآبادی
۱۲— م : نه‌بیفشاند

پادشاه علما[1] صدرجهان خواجهٔ شرع / مایهٔ فخر و شرف قاعدهٔ فضل و هنر
شمس اسلام فلك مرتبه برهان الدین / آنکه مولیش بود شمس وفلك فرمان بر
آنکه ازمهر توتازه است چوازدانش روح / وانکه بر چهر توفتنه است چوبرشمس قمر
یاورش بادا حقّ عزّ و جل در همه کار / تا در این کار بود با تو بهمّت یاور
چون قلم گردد این کار گر آن صدربزرگ / نیزه کردار ببندد ز پی کینه کمر
بتوای سایهٔ حق خلق جگر سوخته را / او شفیع است چنان کامّت را پیغمبر
خلق را زین حشر شوم اگر برهانی / کردگارت برهاند ز خطر درمحشر
پیش سلطان جهان سنجر کوپروردت[2] / ای چنو[3] پادشه دادگر حق پرور
دیدهٔ خواجهٔ آفاق کمال الدین را / که نباشد بجهان خواجه ازو کاملتر
نیك دانی[4] که چه وتابکجا داشت برو / اعتماد آن شه دین پرورنیکو محضر[5]
هست ظاهر که بروهر گز پوشیده نبود / هیچ اسرار ممالك چه زخیر وچه زشر
روشن است آنکه برآنجمله که خور گردون را / بودایران را رأیش همه عمر اندر خور
واندر آن مملکت وسلطنت وآن دولت / چه اثر بود ازو هم بسفر هم بحضر
باکمال الدین ابنای خراسان گفتند / قصهٔ ما بخداوند جهان خاقان بر
چون کند پیش خداوندجهان ازسرسوز / عرضه این قصهٔ رنج وغم واندوه وفکر[6]
از کمال کرم و لطف تو زیبد شاها / کز کمال الدین داری سخن ما[7] باور
زوشنوحال خراسان وغزان ای شه شرق / که مراورا همه حالست[8] چوالحمداز بر
تا کشد[9] رای چوتیرتودرآن قوم کمان / خویشتن پیش چنین حادثه ای کردسپر
آنچه او گوید محض شفقت باشد از آنك / بسطت ملك تو میخواهدنه[10] جاه وخطر[11]

۱ــ چ : فضلا ۲ــ چ : پروردست ۳ــ چ : این چنین ــ ط : ای چو تو ــ م : ای توخود
٤ــ ق : هیچ دانی ٥ــ ط ، ق : مخبر ٦ــ چ : ورنج دل و اندوه جگر ۷ــ ص : داری همه آنرا ۸ــ م ،ط: که مر اوراست همه‌حال ۹ــ ل : تا کند ۱۰ــ ق : تو می‌جوید بی
۱۱ــ م : حاه خطر

خسروادرهمه انواع[1] هنر دستت هست[2] / خاصه در شیوهٔ نظم خوش و اشعار غرر
گر مکرّر بود ایطاء در این قافیتم[3] / چون ضروریست شها پرده این نظم مدر
هم بر آن گونه که استاد سخن عمعق گفت / خاك خون آلود ای باد باصفاهان بر
بی گمان خلق جگرسوخته را دریابد / چون زدرددلشان یابدازاین گونه خبر
تا جهان را بفروزد خور گیتی[4] پیمای / از جهانداری ای خسرو عادل برخور

۸۳ ـ در مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر ☆

مضارع مثمن اخرب محذوف
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

مست شبانه بودم افتاده بی خبر / دی در وثاق خویش که دلبر[5] بکوفت در
چون اصطکاك وقرع هوا[6] ازطریق[7] صوت / داد از ره صماخ دماغ مرا خبر
بر عادتی که باشد گفتم که کیست این / گفت آنکه نیست درغم وشادیت ازو گذر[8]
جستم چنان زجای که جانم خبر نداشت / کان دم بپای می‌روم از عشق[9] یا بسر
درباز کرد ودست ببوسید و در کشید / تنگش[10] چوخرمن گل وتنگ شکر ببر
القصّه اندر آمد وبنشست و هر سخن / گفت وشنید ازانده وشادی وخیر وشر
پس درملامت آمد کین چیست[11] می کنی / یزدانت به کناد که کردست خودبتر[12]
یا در خمار مانده‌ای[13] از صبح تا بشام / یا در شراب خفته‌ای[14] ازشام تا سحر
تو سر بنای[15] ونوش فرو بردهٔ ومن / خاموش وسرفکنده که هین بوك وهان مگر
دل گرم کرده ای زتف عشق من بست / سردی مکن که گرم کنی همچودل جگر

☆ نسخه‌ها : ل ، ك ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : آفاق ۲ـ ق : هنرهست ببین ۳ـ ط ، ص : اینجای در این قافیه‌ام ۴ـ ط : گردون ۵ـ ك : چو دلبر ۶ـ ص ، ق ، ع : اصطكاك قرع ۷ـ ك ، ق ، ل : بر طریق ۸ـ ع ، د : زوگذر ۹ـ ص ، ق ، چ ، ع : ازشوق ۱۰ـ د ، ق : تنگم ۱۱ـ ط ، ق : کاخرچه ۱۲ـ ق : که کردست خوبترـ که‌بودیت خودبترـ ص : که هستی‌زبد بتر ۱۳ـ ع ، د : خفتهٔ ۱۴ـ ع ، د : ماندهٔ ۱۵ـ ق : بناز و

باری ز باده خوردن و عشرت چو چاره نیست / درخدمت بساط خداوند خواجه خور
صدرزمانه ناصردین طاهر آنکه‌هست / در شأن ملك آیتی از نصرت وظفر
تا حضرتی ببینی بر چرخ کرده فخر / تا مجلسی بیابی از خلد برده فر
بر بسته پیش خدمت اسبان رتبتش[1] / رضوان میان کوثر وتسنیم را کمر
گفتم که پایمرد و وسیلت که باشدم / گفتا که بهتر از کرم[2] او کسی دگر
فردا که ناف هفته‌و روز سه‌شنبه است / روزی که‌هست ازشب‌قدری خجسته‌تر
روزی‌چنانکه گوئی‌فهرست عشرتست / یك حاشیه[3] بخاور و دیگر بباختر
آثار او چو علّت ایّام بر قرار / و اوقات او چو صورت افلاك[4] بر گذر
بی‌هیچ‌شك نشاط صبوحی کند بگاه / دانی‌چه کن‌وگرچه تودانی همین‌قدر
کاری دگر نداری[5] بنشین وخدمتی[6] / ترتیب کن هم امشب و فردا بگه ببر
دوش آنچنانکه‌از رگ‌اندیشه‌خون‌چکید / نظمی چنانکه[7] دانی رفتست مختصر
گر زحمتت[8] نباشد از آن تا ادا کنم / آهسته همچنین‌بهمین صوت‌پرده در
ای درضمان[9] عدل‌تو معموربحر وبر / وی درمسیر کلك تو اسرار نفع وضر
ای روزگار عادل وایّام فتنه سوز / وی آسمان ثابت و خورشید سایه‌ور
عدل تو بود اگرنه جهان‌را نماندئی / باخشك‌ریش‌جورفلك‌هیچ‌خشك‌وتر[10]
در روزگار عدل‌تو با جبر خاصیت[11] / بیجاده از تعرّض کاهست بر حذر
گیتی ز فضلهٔ دل ودست تو ساختست / درآب ساده گوهر و درخاك تیره زر
وزمابقی[12] خوان تو ترتیب کرده‌اند / برخوان دهرهرچه فلك‌راست‌ماحضر

١ـ ص : دولتش ـ م : زینتش ـ ق : پیش حضرت ارباب خدمتش ـ ط ، ع : اسباب رتبتش
٢ـ چ ، ع : که کیست جز کرم ـ ك : بنوبه از کرم ٣ـ ط : یك جانبش ٤ـ د: اوهام ـ ك : ایام ـ چ : اجرام ٥ـ ص ، ق : ندانی ٦ـ ط : مدحتی ٧ـ ق ، ص : چنین که
٨ـ ع ، د : زحمتی ٩ـ م : زمان ١٠ـ این بیت در « ك ، ع » نیست. ١١ـ م : با جذب خاصیت ـ ع : تا از چه خاصیت ١٢ـ م : مابقای

قدر تو کسوتیست که خیاط فطرتش   بر دوختست از ابرهٔ افلاك آستر
گردون بر نتایج کلکت بود عقیم   دریا بر لطافت طبعت بود شمر
برملك پرده کالك تو دارد همی‌نگاه   از راز دهر اگرچه گرفتست پرده بر
در ملك دهر کیست که بودست سالها   زین‌روی پرده‌دار وزان‌روی[1] پرده در
ای چرخ استمالت و مریخ انتقام   ای آفتاب خاطرو ای مشتری خطر
حرص[2] ثنا و عشق جمال مبارکت   گر در قوای نامیه پیدا کند اثر
این در زبان خامش‌سوسن[3] نهد کلام   وان درطباق دیدهٔ نرگس نهد بصر
ازعشق نقش‌خاتم تست آنکه‌طبع موم   با انگبین همی نبرد دوستی بسر
نشگفت اگر نگین ترا در قبول مهر   چون موم‌نرم سجدهٔ طاعت برد حجر
امر[4] توآتشی است‌چنان اختیار سوز   کاسیب او دخان کند اندیشه‌در فکر
ازشر[5] دشمن‌ایمنی ازبهر آنکه هست   هستی و نیستیش بیك بار چون شرر
بر کشتن حسود تو مولع چوآسمان   کس‌درجهان‌ندیده و نشنیده در سمر
طوفان‌چرخ جان‌یکی‌را چوغوطه‌داد   فریاد از اخترانش بر آمد[6] که لاتذر
نگذارد ار بچرخ رسد[7] باد قهرتو   آثار حسن[8] عاریتی بر رخ قمر
ورسایهٔ تغیّر تو بر جهان فتد   در طبع کوکنار مرکّب کند سهر
بیند فلك نظیر تولیکن بشرط آنك   هم سوی تو بدیدهٔ احول کند نظر
چون زاب‌تیغ دودهٔ سلجوق بیخ ملك   کرداز‌طریق‌نشو بهرشش جهت‌سفر[9]
آمد نظام شاخش وصدر شهید برگ   وان شاخ وبرگ را توخداوند باروبر
دست زوال تاابد ازبهر چون تو بار[10]   در بیخ این درخت نخواهد زدن تبر

١ــ ع : از آنسوی   ٢ــ ك : حصر   ٣ــ د : سوسن خامش   ٤ــ ط ، ك : قهر
٥ــ م ، د : کینت   ٦ــ د : برآید   ٧ــ ص ، ع : وزد   ٨ــ ص ، د : آثار نور
٩ــ م : گذر   ١٠ــ ص : باز

زاول که داشت در تتق صنع[1] منزوی — ارواح را مشیمه و اشباح را گهر
در خفیه با زمانه قضا گفت حاملی — ای مادر جهان بجهانی همه هنر
گفتا چگونه گفت بآخر زمان ترا — زاید وزیر عالم عادل یکی پسر[2]
هم در نفاذ امر بود پادشانشان — هم در نهاد خویش بود پادشا سیر
عقلی[3] مجرّد آمده در حیّز جهت — روحی مقدّس آمده در صورت بشر
با سیر حکم[4] او بمثل چرخ کندسیر — با سنگ حلم او بمثل کوه تیز پر
می‌بود تا بعهد تو بیچاره منتظر — کان وعده را نبود کسی جزتو منتظر
وامروز چون بکام رسید از نشاط آن — کانچ از قضا شنید همان دید از قدر
گردان بگرد کوی زمانه زمانه‌ایست — بایکدهان ز شکر قضا[5] تا بسر شکر
دانی‌چه‌خود همای بقا در هوای دهر — از بهر مدّت تو گشادست بال و پر
ورنه نه آن درشت پسندست روزگار — کوروزگارخویش‌بهر کس کندهدر[6]
خود خاك درگه توحکایت همی کند — چونانکه سطح آب حکایت کند صور
کزروی سبق مرتبه در مجمع وجود — ذات تو آمد اوّل و پس دهر براثر[7]
من‌این‌همی[8] ندانم دانم که‌چون تونیست — در زیرچرخ و کس نرسیدست بر زبر
درجیب[9] چرخ گر[10] نشوددست‌امتحانت[11] — در طول وعرض دامن آخرزمان نگر
تا تربیت کنند سه فرزند کون را — ترکیب چار مادر و تأثیر نه پدر
ازطوق طوع گردن‌این چار نرم‌دار[12] — درپای قدر تارك آن نه فروسپر
تاواحداست اصل شمار و نه از شمار — دوران بی‌شمار بشادی همی شمر
بر مرکز مراد تو ایّام را مدار — تاچرخ را مدار بود گرداین مدر
جوینده رضای تو سلطان دادبخش — دارنده بقای تو سبحان[13] دادگر[14]

۱ـ ص ، ق : غیب ۲ـ این‌بیت در نسخهٔ ط نیست. ۳ـ ع : عقل ۴ـ ك : حلم
۵ـ م : خدا ۶ـ د : حذر ۷ـ ك : برحذر ۸ـ ط ، ع : من‌این‌همه ۹ـ د : درجنب ۱۰ـ ط : اگر ۱۱ـ ك ، ل : امتحان ۱۲ـ ق : نظم‌دار ۱۳ـ ع ، ق : یزدان ۱۴ـ این بیت در ك نیست.

۸۴ ـ درمدح میرآب مرو صاحب سعید صدرالدین نظام الملک✿ [1]

بحر مجتثّ مثمّن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر ‌‌‌ درآمد از درم آن سروقدّ سیمین بر

زتفّ آتش دل وز سرشک دیده شده ‌‌‌ لب چوقندش خشک ورخ چوماهش تر

درآب دیده همی گشت زلف مشکینش ‌‌‌ چو شاخ سنبل سیراب در می احمر

مرا دلی ز غریوش چو اندرآتش عود ‌‌‌ مرا تنی ز وداعش چواندر آب شکر

چه گفت، گفت نه سوگندخورده ای بسرم ‌‌‌ که هرگزازخط عشق تو برندارم[2] سر

هنوز مدّت یک هجر نارسیده بپای ‌‌‌ هنوز وعدهٔ یک وصل نا رسیده بسر

بهانهٔ سفر و عـزم[3] رفتن آوردی ‌‌‌ دلت ز صحبت یاران ملول گشت مگر

چه وقت رفتن وهنگام کردن[4] سفرست ‌‌‌ سفرمکن که شود بردلم جهان چوسقر

مرادرین غم وتیمار و درد دل مگذار ‌‌‌ زعهد وبیعت وسوگندخویشتن مگذر[5]

وگر برغم دل من همی بخواهی رفت ‌‌‌ ازآن دیار خبر ده مرا و زان کشور

کجاست مقصدوتاچندخواهی آنجا ماند ‌‌‌ کجا رسیم دگر بار و کی بیکدیگر

چواین بگفت ببر درگرفتمش گفتم ‌‌‌ که جان جان و قرار دلی و نور بصر

سفر مربّی مردست و آستانهٔ جاه ‌‌‌ سفر خزانـهٔ مالست و اوستاد هنر[6]

✿ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ک ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ــ در نسخهٔ ق ازاین قصیده بیش‌از نه بیت (که چهار بیت اول قصیده وپنج بیت آخراست)ندارد.

۲ــ ک : نتابم ‌‌‌ ۳ــ در حاشیهٔ ک : عذر ‌‌‌ ٤ــ ص : غیبت و هنگام رفتن ــ ع ، د : فرقت وهنگام رفتن ‌‌‌ ٥ــ ک : دوستان مگذر ــ ف خویشتن یاد آر

٦ــ بیست مقالهٔ قزوینی بیت زیر را اضافه داردکه درنسخه‌های موجود یافت نشد :

درآن زمین که تودرچشم خلق خوارشوی ‌‌‌ سبک سفر کن از آنجـا برو بجای دگر

بشهر خویش درون بی‌خطر بود مردم — بکان خویش درون بی بها بود گوهر
درخت اگر متحرک شدی[1] زجای بجای — نه جور ارّه کشیدی و نه جفای تبر[2]
بجرم خاك و فلك در نگاه باید کرد — که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
زدست فتنهٔ این اختران بی معنی — ز دام عشوهٔ این روزگار دون پرور
همی بخدمت آن صدر روزگار شوم — که روزگار ازو یافتست قدر[3] وخطر
نظام ملکت سلطان وصدردین خدای — خدایگان وزیران وزیر خوب سیر
محمد آنکه زجاهش گرفت ملت وملك[4] — همان نظام که دین ز ابتدا بعدل[5] عمر
بزرگواری کاندر بروج طاعت اوست — مدبران فلك را مدار گرد مدر
بر شمایل حلمش نموده کوه سبك — بر بسایط[6] طبعش نموده بحر شمر
چه دست او بسخا در چه ابر در نیسان[7] — چه طبع او بسخن در چه بحر بی‌معبر
شمر ز تربیت جود او شود دریا — عرض بتقویت[8] جاه او شود جوهر
ز بیم او نچشد شیر شرزه طعم وسن[9] — ز عدل او نبرد شور و فتنه[10] رنج سهر
چو باز او شکر دصید او چه شیر و چه گرگ[11] — چو اسب او گذرد راه او چه بحر و چه بر
سعادت ابدی در هوای او مدغم — نوایب فلکی در خلاف او مضمر[12]
اگر بوجه[13] عنایت کند بشوره نگاه — وگر ز روی سیاست کند بخاره نظر
شود بدولت او خاك شوره مهر گیا — شود ز هیبت او سنگ خاره خاکستر
بابر بهمن اگر دست جود بنماید — عرق چکد زمشامش بجای قطر[14] مطر
چو دست دولت او برزمانه بگشودند — کشید پای بدامن درون قضا و قدر

۱ـ ط : بدی ۲ـ م : عنای تبر ـ این بیت از نسخ «د ، ع ، ل» افتاده است. ۳ـ چ : جاه
۴ـ ك : مملکت ودین ۵ـ ص ، ع : ز ابتدای عدل ۶ـ ط : بربساطت ـ ف، ر : برلطایف
۷ـ ط ،چ : چو ابر بی‌نقصان ۸ـ د : ز تربیت ـ چ : زتقویت ۹ـ ل : رسن ۱۰ـ ع : سوز فتنه ـ ط : نبرد چشم فتنه ۱۱ـ م ، ط ، چ : کبك ۱۲ـ این بیت و چهار بیت بعد درنسخ « د ، ع ، ك » نیست. ۱۳ـ چ : بچشم ۱۴ـ ط : قطر ـ نسخ دیگر : قطره

ایا بجاه و شرف با ستاره سوده[1] عنان ویا بجود وسخا گشته در زمانه سمر
ببرده نـام ز فرزانگان[2] بقدر و بجاه ربوده گوی زسیارگان بفخر و بفر
بروز بار ترا مهر بالش و مسند بروز جشن ترا ماه مشرب و ساغر
کند نسیم رضای توکاه را فربـه کند سموم خلاف توکوه را لاغر
بحضرت تو درون تیر کلك مستوفی بمجلس تو درون زهره ساز خنیاگر[3]
زتیر حادثه ایمن شد وسنان[4] بلا هرآفریده که کرد ازحمایت تو سپر
بزیرسایهٔ عدل[5] تونیست خوف و رجا[6] ورای پایهٔ قـدر تو نیست زیر[7] و زبر
بجز در آینهٔ خاطر تو نتوان دید ز راز چرخ نشان و ز علم غیب خبر[8]
اگر زحلم تویك ذره بر سپهر نهند قرار یابد ازو همچو کشتی از لنگر[9]
نسیم لطف تو ار بگـذرد بـآتش تیز ز شعلهاش گشاید بخاصیت کوثر[9]
حسام قهر توشخص اجل زند بدو نیم چنانکه ماه فلك را بنان پیغمبر[10]
بنیش کژدم قهرت اگر قضا بزند عدوت راکه سیه روز باد وشوم اختر
بهیچ داروی و تریاك بر نیارد خاست ز خاك جز که بآواز صور در محشر
قدر ز شست توبر اختران‌رساند[11] تیر قضا ز دست[12] توبر آسمان گشاید در
چه باره‌ایست بزیر تو در بنـامیزد کـه منزلیش‌بود[13] باختر دگر خاور
هلال نعل فلك قامت ستاره مسیر[14] زمین نوردی دریاگذار[15] که پیکر
بزورچرخ[16] وبآوازرعد[17] وجستن[18] برق بقد کوه و تن پیل و پویهٔ صرصر

۱ـ ط ، ع ، د : سوده با ستاره   ۲ـ چ ، د ، ك : زخورشید ومه   ۳ـ این بیت در نسخ «ك ، د ، ع » نیست.   ۴ـ ع : سموم   ۵ـ ص : سایهٔ قدر.   ۶ـ ط : خوف خطا
۷ـ ع ، چ ، د : تونیست چرخ زیر — این بیت‌در ك نیست.   ۸ـ این بیت درنسخهٔ د نیست.
۹ـ این دو بیت در ك ، د نیست.   ۱۰ـ این بیت در نسخهٔ ك نیست.   ۱۱ـ م : گشاید
۱۲ـ ط ، م : بدست   ۱۳ـ ط ، ع ، م : منزلی بودش   ۱۴ـ ط ، چ : و فلك قامت و
۱۵ ـ چ : نورد و دریا گذار و   ۱۶ـ ف : باد   ۱۷ـ ع ، د : بآرام خاك   ۱۸ـ ك : جنبش

گه‌درنگ ازوطیره خورده پای‌خیال ... گه شتاب درو خیره مانده مرغ بپر[1]
گه‌تحرّك[2] او منقطع صبا و دبور ... بر تحمّل او مضطرب حدید و حجر
درخش نعلش‌سندان وسنگ‌رادرخاك[3] ... فروغ وشعله دهد همچواختر واخگر
بزرگوارا دریادلا خداوندا ... ترا سپهر سریرست و آفتاب افسر
زشوق‌خدمت توعمرها گذشت که من ... چوشکّرم در آب و چو[4] عود بر آذر
بدان[5] عزیمت و اندیشه‌ام که تا ننهد ... قضا بدست اجل بر بحنجرم[6] خنجر
بجزمدیح توام بر نیاید از دیوان ... بجز ثنای توام بر نیاید از دفتر
ز نظم و نثر مدیح[7] تو اندر آویزم ... زگوش وگردن ایّام عقدهای گهر
نه نظم بلکه ازین درجهای پرزنکت[8] ... نه نثربلکه‌ازین‌درجهای‌پر ز[9] درر[10]
همیشه تا که‌برویدزخاکها[11] زروسیم ... همیشه تا که بتابد زآسمان مه وخور
علّو ورفعت تو همچوماه باد وچومهر ... سرشك‌وچهرهٔ‌خصمت‌چوسیم‌بادوچوزر
تو بر میان کمر ملك بسته و جوزا ... بپیش طالع سعدت همیشه بسته کمر
جهان مطیع وفلك تابع وستاره حشم ... زمان غلام وقضابنده وقدر[12] چاکر[13]
درخت‌بخت حسودترا نه بیخ ونه‌شاخ ... چوشاخ دولت خصم ترا نه‌بار ونه بر[14]

* * *

۱– چ ، ق : مرغ بصر ۲– م ، ص : بر تحرك ۳– م : وخارا را ٤ـ ط : درآب چون شکرم همچو ۵– م : بران ٦ـ ل : برمحنجر ـ د : مخنجرـ م : بحنجر – ط : برقفاء من ۷– ط : بمدح‌تو ۸ـ ف: بلکه‌ازاین‌گونه درجهای نکت ۹– ر : ازاین‌گونه عقد های ۱۰– این بیت در « ك ، ع ، د » نیست. ۱۱ ـ ص ، ق ، ع : ز خاره ها ۱۲– ع : قدر بنده و قضا ۱۳ـ این بیت در نسخهٔ ك نیست. ۱٤– م : بشاخ دولت خصمت نه برگ باد و نه بر ـ ق : نهال دولت خصم ترا نه برگ و نه بر

۸۵- در صفت بغداد ومدح ملك‌الامرا قطب‌الدین مودودشاه☆

مجتثّ مثمّن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر — کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
سواد او بمثل چون پرند[1] مینا رنگ — هوای او بصفت چون نسیم جان پرور
بخاصیت همه‌سنگش عقیق لؤلؤ بار — بمنفعت همه خاکش عبیر غالیه بر
صبا سرشته بخاکش طراوت طوبی — هوا نهفته در آبش حلاوت کوثر
کنار دجله ز خوبان[2] سیمتن خلخ — میان رحبه ز ترکان[3] ماه‌رخ کشمر
هزار زورق خورشیدشکل برسر آب — برآن صفت که پراکنده برسپهر شرر[4]
بوقت آنکه ببرج شرف رسد خورشید — بگاه آنکه بصحرا کشد صبا لشکر
دهان لاله کند ابر معدن لؤلؤ — کنار سبزه کند باد مسکن[5] عنبر
بشبه[6] باغ شود[7] آسمان بوقت غروب[8] — بشکل چرخ شود بوستان بوقت[9] سحر
بوقت شام همی این بدان[10] سپارد گل — بگاه بام همی آن بدین دهد اختر
برنگ عارض خوبان خلخی در باغ — میان سبزه درفشان[11] شود گل احمر
شکفته نرگس بویا بطرف[12] لاله‌ستان — چنانکه در قدح گوهرین می اصفر
ستاك[13] لاله فروزان بدان صفت که بود — زمشك و غالیه آکنده بسدین مجمر

☆ نسخه‌ها : ل، م ، ط ، ك ، ع، د ، ق، ص، چ- ف درعنوان افزوده: این‌قصیده‌را اعجوبة آلافاق‌نامند

۱- ط : سپهر　۲- چ : ترکان　۳- ق : روضه ز خوبان — م ، چ : رحبه زخوبان

٤- چ : اختر　٥- ك : معدن　٦- ك ، د ، ع : بجنس　۷- ع : سزد　۸- ط: بگاه غروب　۹- ع : بگاه　۱۰- ع : بآن　۱۱- ص ، ق ، ع : درخشان

۱۲- ص ، ق ، ط : میان　۱۳- ك ، د : ز تاك — ط ، چ : زبرگك

نوای بلبل وطوطی خروش عکّه و سار[1] همی کند خجل الحانهای[2] خنیا گر
بدین لطافت جائی من از برای[3] امید بفال نیك گزیدم سفر بجای حضر
نماز شام زصحن[4] فلك نمود مرا عروس چرخ که بنهفت روی درخاور[5]
بدان صفت که شود غرقه کشتی زرّین بطرف دریا چون بگسلد ازو لنگر
بگرد گنبد خضرا چنان نمود شفق که گرد خیمهٔ مینا کشیده شوشهٔ زر[6]
ستارگان همه چون لعبتان سیم اندام بسوك مهر برافکنده نیلگون معجر[7]
بنات نعش همی گشت گرد قطب چنان که گرد حقّهٔ فیروزه گوهرین زیور
بر آن مثال همی تافت راه کاهکشان که در بنفشه ستان بر کشیده صف عبهر
ز تیغ کوه بتابید نیمشب پروین چنانکه در قدح لاجورد هفت دُرر
سپهر گفتی نقّاش نقش مانی گشت که هرزمان بنگارد هزار گونه صور
ز برج جدی[8] بتابید پیکر کیوان بشکل شمع فروزنده درمیان شمر
همی[9] نمود درفشنده مشتری درحوت چنانکه دیدهٔ خوبان ز عنبرین چادر
زطرف میزان می‌تافت صورت[10] مرّیخ بدان[11] صفت که می لعل رنگ درساغر
چنانکه عاشق ومعشوق درنقاب گمان بتافت تیر در افشان و زهرهٔ ازهر
برسم لعبت بازان سپهر آینه رنگك[12] زمان زمان بنمودی عجایب دیگر
فلك بلعبت مشغول و من بتوشهٔ راه جهان ببازی مشغول ومن بعزم سفر
درین هوس که خرامان نگارمن برسید بدان صفت که برآید ز کوه پیکر خور

١– ك ، ع ، د : وباز ٢– ط : همی کنند خجل لحنهای ٣– ق : درین لطافت جاائدرو سرای – ك ، ع ، د : بدین لطافت جائی درو برای ٤ – ق : بصحن ٥ – ص ، چ : در چادر ٦– ط : کشند شقهٔ زر – ع ، چ ، م : کشیده شقهٔ زر – ل : کشنده شفشهٔ زر – این بیت در « ك ، د » نیست. ٧– ك ، ط : چادر ٨– ص ، ق : دلو ٩– م : همه ١٠– چ : پیکر ١١– ك ، د : برآن ١٢– م : با زان سپهرآینه رنگك – ع : با زان سپهرآینه گون

فرو گسسته بعنّاب عنبرین سنبل / فروشکسته بخوشاب بسّدین شکر
همی گرفت بلؤلؤ عقیق درياقوت / همی نهفت بفندق بنفشه در مرمر
زعکس[1] نرگس او می‌نمود بر زلفش / چنانکه ریخته بر سبزه دانهای گهر
زبس که‌بر رخ‌خورشیدزددودست‌بخشم / گلش‌چوشاخ[2] سمن گشت‌وبرگ نیلوفر
بطعنه[3] گفت که عهدووفای[4] عاشق‌بین / بطیره[5] گفت که‌مهروهوای[6] دوست‌نگر
نبود هیچ گمانی مرا که دشمن‌وار / بدین[7] مثال ببندی بهجر دوست کمر
مجوی هجر من وشاخ خرّمی‌مشکن / متاب‌رخ‌زمن‌وجان[8] خوشدلی[9] مشکر
بجای ملحم چینی منه هوا[10] بالین / بجای اطلس رومی مکن زمین بستر
خدای گفت حضر هست بر مثال بهشت / رسول گفت سفر هست بر مثال سقر
کجاشوی‌تو که‌بی‌روی[11] من نیابی‌خواب / کجاروی‌تو که‌بی‌روی من[12] نبینی‌خور
در این دیار بحکمت نیابمت همتا / درین سواد بدانش نبینمت همبر
کمینه چاکر علمت هزار افلاطون / کهینه[13] بندهٔ[14] فضلت هزار اسکندر
ز شکلهای[15] تو عاجز روان بطلمیوس / ز حکمهای تو قاصر روان بومعشر
تو آن کسی که زفضل توفاضلان‌عراق / بخاك پای تو روشن همی کنند بصر
جواب دادم کای ماه روی غالیه موی / بآب دیده مزن بر دل[17] رهی آذر
قرار گیر و زسامان روزگار مگرد / صبور باش و زفرمان ایزدی مگذر
هوانکردتن من‌بدین فراق و وداع[18] / رضا نداد دل من بدین قضا و قدر

۱– م، ط : سرشك ـ د : ز رشك   ۲– م : چو سرخ   ۳– د : بطیره   ٤– ط، ع : عهد وفای   ٥– ص، ق، ط : بطنز   ٦– ك، ع : صفای ـ ك : وفای   ۷– م، ع : برین   ۸– ع : روی ز من‌جان   ۹– ك : خرمی   ۱۰– م : حجر   ۱۱– ص : بی موی   ۱۲– ك : كه بی بوی   ۱۳– د : كمینه   ۱٤– ك : كهتر   ۱٥– م : بشكلهاءِ   ۱٦– ص، ق : بیان   ۱۷– ك، ع : دردل   ۱۸– ك، ع : فراق وداع

ولیك حکم‌چنین کرد کردگارجهان ز حکم او نتوان یافت هیچگونه مفر
بصبرباد فلك[1] در حضر ترا ناصر بعون باد ملك[2] در سفر مرا یاور
وداع کردبدین گونه‌چون‌برفت‌جهان[3] بسیم خـام بیندود گنبد اخضر
بشکل عارض گلرنگ او همی تابید فروغ خسرو سیّارگان بمشرق در
غلام‌وار[4] چو هنگام کوچ قافله بود سوار گشتم بر کرّهٔ[5] هیون پیکر
پلنگ هیأت وقشقاودم[6] گوزن سرین عقاب طلعت عنقا شکوه طوطی پر
قوی قوائم و باریك دم فراخ کفل دراز گردن و کوتاه سُم میان لاغر
بوقت‌جلوه گری[7] چون تذروخوش‌رفتار بگاه راهبری چون کلاغ حیلت گر
بگاه کینه[8] هوا در دو پای او مُدغم بوقت حمله صبا در دو دست او مضمر
خروش دد بشنیدی[9] ز روم در کابل خیال[10] موی بدیدی زهند درششتر[11]
بدین نویدرسیدم‌درآن دیار و زمن[12] بگوش حضرت شاه جهان رسید خبر
مرا بحضرت عالی تقرّبی فرمود[13] بنام شاه بپرداختم یکی دفتر
هزار فصل درو لفظها همه[14] دلکش هزار عقد درو نکتها همه[15] دلبر
بدان امید که شاه جهان شرف دهدم شوم بدولت او نیك‌بخت ونیك اختر
بهر دو سال[16] بسازم ز علم تصنیفی برای دولت منصور خسرو صفدر
برین مثال بود یاد تازه در عقبی[17] برین نهـاد[18] بود نـام زنده تا محشر
بماند نام سکندر هزارو پانصد سال[19] مصنفّـات ارسطو بنام اسکندر

۱ـ م : بنصربادملك ـ ط ، ل : بصیرباد جهان ۲ـ م ، ل : فلك ـ د : جهان ـ ج : باد خدا
۳ـ د : دراین مناظره بودیم ما که چشمهٔ چرخ ۴ـ م : سپهروار ۵ـ ط ، د : بر کوههٔ
٦ـ ل ، م : غشقاو دم ـ ق : عنقا دم ۷ـ د : حمله گری ۸ـ ج ، ص : پویه
۹ـم : دربشنیدی ـ د : ذوبشنیدی ـ ق : می بشنیدی ۱۰ـ د، ك ، ع : مثال
۱۱ـ م : در ششدر ؟ ۱۲ـ ك : دیار ودمن ۱۳ـ ك : چو قربتی افزود ۱٤ـ ل ، م : لطفهای او
۱۵ـ ل ، م : نکتهای او ۱٦ـ ط : ماه ۱۷ـ ط ، م : تازه تا عقبی
۱۸ـ ص ، ق : مثال ۱۹ـ ع ، ق ، ط : هفتصد سال

جهان‌نخواست[1] مرا بخت‌شاعری[2] فرمود — که‌هیچ عقل نمی کرد احتمال ایدر[3]
زبحر خاطر من صدطویله دُر برسید — بمدح شاه جهان‌چون‌شدم‌سخن گستر
بدین فصاحت‌شعری که‌چشم‌دارد کور — بدین عبارت[4] نظمی که گوش دارد کر
بدان‌خدای که‌درصنع[5] خویش بی‌آلت — بیافرید بدین گونه چرخ پهنـاور
بنور علم که دانا[6] بدو گرفت شرف — بذات حلم که مردم بدو گرفت[7] خطر[8]
بفیض‌عقل مجرّد که اوست منبع‌خیر — بلطف نفس‌مفارق[9] که اوست‌مدفع شر
بنفس ناطقه کو راست پیل گردن ِ نه — بروح عاقله[10] کوراست شیر فرمان بر
بانتهای وجودات اوّلین ترکـیب — بـابتدای مقولات آخرین جوهـر
بهول‌جنبش محشر بحقّ[11] مصحف‌مجد — بذات ایزد بیچون بجان[12] پیغمبر
باعتقـاد ابوبکـر وصولت[13] فاروق — بترسکاری عثمان و حکمت[14] حیدر
بزور رستم دستان و عدل[15] نوشروان — بجـاه خسرو ساسان[16] و ماتم نوذر
بخاکپای جهان شهریار قطب‌الدین — که هست مفخر سوگند نامها یکسر
دراین[17] دیارندانم کسی که وقت‌سخن — بجـای خصم مناظر نشیندم همبر
زفضل‌خویش‌دراین‌فصل‌هرچه‌میرانم[18] — هرآنکسی که ندارد همی‌مرا[19] باور
اگر چنانکه درستی و راستی نکنند — خدای بـاد بمحشر میان ما داور
هزار سال بقا بـاد شاه عالم را — که‌هست‌گردش‌گردون‌ملك[20] رامحور
پریروقت‌سحر[21] چون نسیم‌بادشمال[22] — همی رساند بـارواح بوی عنبر تر

١ـ ط: بخواست ٢ـ ك ، ج : وشاعری ٣ـ ط : نکرداحتمال آن ایدر ٤ـ د: لطافت ٥ـ ص ، ق ، ط : ازصنع ٦ـ ك ، ق : بذات حکم که دانا ـ ط : بنورعقل که دانا ـ ع ، د : بذات حلم که مردم ٧ـ د ، ك ، ع : بحق علم کـه دانا بـدو گرفت ٨ ـ ص : هنر ٩ـ ع : معارف ؟ ـ ط : مقارن ١٠ـ ع : ناطقه ١١ـ م : بعز ١٢ـ ك ، د، ع : بحق ـ ر : بدین ١٣ـ د : بهیبت ١٤ـ ص ، ق : هیبت ١٥ـ ج : دستان بعدل ١٦ـ ص ، ع ، د : سامان ١٧ـ م : کزین ١٨ـ ق : مدح نکته ١٩ـ ع : مرا بدان ٢٠ـ ع ، د : حکم را ـ ق : علم را ٢١ـ ط ، م : بگاه صبحدمان ـ ص : بکار صبحدمان ٢٢ـ م : سحر

سرم[1] زخواب گران شد بمن نمود هوس   خیال آن بت شمشاد قدّ نسرین بر[2]
بلطف گفت که عمرت چگونه می گذرد[3]   نبود گوش دلت را[4] نصیحت کهتر[5]
نگفتمت[6] که مکن بد بجای وصلت من   که هر کسی که کند بد بدی برد کیفر
جواب دادم کای ماهروی سرد مگوی[7]   که کار من شودی هرچه زود[8] نیکوتر
ولیك شاه بفتح بلاد مشغولست   نمی کند بپرستندگان خویش نظر
بمهر گفت که چون نیستت بکام جهان[9]   در این هوس منشین روزگار خویش مبر
بیك قصیدهٔ غرّا بخواه دستوری   ز بارگاه خداوند تاج و زینت و فر
بشعر[10] گفتم طبعم نمی‌دهد یاری   زگفتهٔ تو اگر مدحتی بود در خور
بنام دولت مودود شاه بن زنگی   بیارو مردمی و دوستی بجای آور
بمدح شاه بخواند این قصیدهٔ غرّا   زنظم خویشتن آن رشك لعبت آزر



زهی بقای تو دوران ملك را مفخر   خهی لقای تو بستان عدل را زیور
ببارگاه تو حاجب هزار چون خاقان   ببزمگاه تو[11] چاکر هزار چون قیصر
زامن داشته عزم تو پیش خوف سنان   زعدل ساخته حزم[12] تو پیش ظلم سپر
زبان تیغ تو پیوسته در دهان عدو   سنان رمح تو همواره در دل کافر
باحتشام تو بنیاد جود آبادان   باحترام[13] تو آثار بخل زیر و زبر
کشیده رخت تو خورشید[14] بر نطاق حمل[15]   نهاده تخت تو افضال[16] بر بساط قمر
ز وصف حلم[17] تو باشد بیان[18] من قاصر   ز نعت عدل تو گردد زبان[19] من مضطر

۱– ع : سرش   ۲– ق : شیرین بر   ۳– م : میدارد   ۴– ط ، ع ، م : و دلت
۵– م : چاکر   ۶– م : بگفتمت   ۷– ص : عنبر موی – ق : سرد نگوی   ۸– ص : مرا بحضرت شه هست هرچه   ۹– ص ، ع : جواب داد که چون طاقت فراقت نیست
۱۰– ص ، ط : بشرم   ۱۱– ق : بپایگاه تو   ۱۲– ط : زحزم ساخته عدل   ۱۳– م : ز احترام   ۱۴– م ، ك : افلاك – ق : اقبال   ۱۵– ق : فلك – ص : سپهر
۱۶– ط ، ص : افلاك   ۱۷– ص ، ق : عدل   ۱۸– ص : زبان   ۱۹– ص ، ق : حلم تو گردد بیان

ز ناچخ توشود گاه خشم شیرنهان[1] — زخنجر تو کند وقت کینه ببر[2] حذر
شرف بلطف همی پرورد ترا در ملك — هنر بناز همی‌پرورد[3] ترا در بر
دوشاهزاده که‌هستنداز این‌درخت‌سخا — مبارك و هنری کامران و نام آور[4]
گزیده‌سیف‌الدین آن‌اختیارملك وشرف — ستوده عزّالدین آن افتخار عدل وهنر[5]
اسیرناچخ‌این گشته[6] ژنده پیلی‌مست[7] — مطیع خنجرآن گشته شرزه‌شیری‌نر
سزد ز پیکر خورشید چترآنرا طوق — رسد ز شهپر سیمرغ تیر این را پر
سخای این شده ایّام عدل را قانون[8] — عطای آن شده فرزند جود[9] را مادر
رفیع همّت این کرده باستاره قران — بدیع دولت آن گشته در زمانه سمر
مثال ملکت‌این فخرملکت[10] سلجوق — نشان دولت آن‌تاج[11] دولت سنجر
کمال یافت بدوران ملك این دیهیم — شرف گرفت باقبال عدل آن افسر
بوقت کینه قضا در غلاف این ناچخ — بگاه حمله قدر در نیام آن خنجر[12]
همیشه درشرف ملك شادمان بادند[13] — غلام‌وار کمر بسته پیش تخت پدر
خدایگانا امید داشت بنده همی — که درثنای تو برسروران شود سرور
ببارگاه تو هرروز بیشتر گردد — کنون برسم رسن‌تاب می‌شود[14] پس‌تر
زدخل نیست منالی وخرج اوبی‌حد — زنفع نیست نشانی و وام او[15] بی‌مر
اگر چنانکه دهد شهریار دستوری — غلام‌وار دهد[16] بوسه آستانهٔ در
بسوی خانه گراید زبان شکر وثنا[17] — بیاد ملك خداوند کرده دایم تر[18]

۱ـ ص : شیر زبون ـ ك : شیرژیان ۲ـ م: پیل ۳ـ ق : برنهد ۴ـ د : ناماورـ ر : کاردان و نام آور ۵ ـ ق : آن اختیار تاج وکمر ۶ـ ل : توشیر ۷ـ ص : پیل ژیان ـ ق : پیل دمان ۸ـ م : قانع ۹ـ چ : عدل ۱۰ـ چ : تاج دولت ۱۱ ـ ص ، ق : فخر ۱۲ـ این بیت در ل نیست . ۱۳ـ م : بادی ۱۴ـ ص ، ق : می‌رود ۱۵ـ ك : نام او ۱۶ـ ع ، ك : دهم ۱۷ ـ ص : زبانها پرشکر ۱۸ـ ع ، ص : بیاد بار خدا کرده شوره همچو شرر

۸۶ـ درمدح صاحب ناصرالدین نصرةالاسلام ابوالمناقب ✲ [۱]

هزج مسدّس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چو از دوران[۲] این نیلی دوائر[۳] … زمـانه داد ترکیب عناصر
زمین شدچون سپهر[٤] ازبس بدایع … خزان شد چون بهار از بس نوادر
درخت مفلس از گنج طبیعت … توانگر شد بـانواع جواهر
چنان شد باغ کز نظارهٔ او … همی خیره بماند چشم نـاظر
ز نور دانـهٔ نـار کفیده … ببینند در دل آبی همی سِر
تو گوئی برگ سیب[۵] وسیب الوان … سپهرست و برو اجرام زاهر[٦]
ز شکل بربط و از دستهٔ او[۷] … اگر فکرت کند مـرد مفکّر
همان هیأت[۸] که ازامرود وشاخش … بخـاطر اندرست آید[۹] بخاطر
اگرنه برج ثور و شاخ انگور … دو موجودند از یك مایه صادر
چرا پس خوشهٔ انگور و پروین … یکی صورت پذیرفت از مصوّر
وگر نه شاخها را جام نرگس … بباغ اندر شرابی داد مسکر
چرا چونانکه مستانِ شبانه … نـوان[۱۰] و سرنگوسارند وفاتـر

✲ نسخه‌ها : ل ، م ، ك ، ط ، ع ، ص ، ق ، چ

۱ـ عنوان این قصیده در ك : « مـدح ظهیرالدین ابـوالمناقب » و در ط « مدح نصیرالدین ابوالمناقب ناصر » است . ۲ ـ ل ، ط : چو داد از دور ۳ ـ ل : عناصر ٤ ـ ص : بهشت ۵ـ ق ، سبزو ٦ـ ق : ظاهر ۷ ـ ع ، ق : گردنا و دستهٔ عود ۸ـ ك ، ع : همان بیند ۹ـ ل ، م : شود حاضر درآمدشان ـ ق : شود حاصل که‌آمدشان ـ ع : بخاطر اندر آیدش آن ـ ط : شود حاضر درآیدشان ۱۰ـ م : زبون ـ چ : نگون

چمن را شاخ[1] چندان زر فرستاد   ز دارالضرب وی[2] پنهان و ظاهر
که هر ساعت چمن گوید که هر شاخ   کف خواجه است با این بخشش و برّ
ظهیر دین یزدان[3] بوالمناقب   نصیر ملت اسلام ناصر[4]
کمال فضل واو با فضل[5] کامل   وفور علم واو با[6] علم وافر
بتقدیم قضا رأیش مقدّم   بتقدیر قدر حکمش مدبّر[7]
بود در پیش حلمش خاك عاجل[8]   بود در جنب حکمش[9] برق صابر[10]
بکلکش درفتوّت را خزاین   بطبعش در مروّت[11] را ذخایر
امور شرع را عدلش مربّی   رموز غیب را علمش مفسّر[12]
ندارد هیچ حاصل عقل کلّی   که نه در ذهن[13] او آن هست حاضر
خطابش مُنهی آمال عاقب[14]   عتابش داعی آجال قاهر
زسهمش گوئیا[15] اقرارحشوست   بدیوانش اندرون انکار[16] منکر
دهد پیشش گواهی در مظالم   رگ و پی بر فجوز مرد فاجر
قضا تأویل سهم او ندارد   حریف خویش بشناسد مقامر
براز گردون تاسع[17] کرد مفروض[18]   ز قدر او خرد گردون عاشر
قدر تقدیر قدر او نداند[19]   مُقدَّر کی بود هرگز مقدِّر
ایا[20] آرام خاکت[21] در نواهی   ویا[20] تعجیل بادت[22] در اوامر

۱- ق : با شاخ   ۲- ك : دی ـ نسخ دیگر : وی   ۳- ل ، ط : الدین   ۴- ع : و اسلام ناصر ـ ل: اسلام وناصر   ۵- ك : فضل او بافضل ـ ط : فضل را بافضل ـ ص : فضل او را فضل
۶- ط : وفور علم را با ـ ص : علم او را   ۷- ص : مقدر   ۸- ق : حکمش خاك عاطل ـ ع: حلمش خاك عاجز
۹- چ : امرش   ۱۰- ط : باد قاصر   ۱۱- ك ، ع : کیاست   ۱۲- ق ، ص ، چ : مقرر
۱۳- ط : که اندر ذهن   ۱۴- ع : افلاك عاتب ـ ك : افلاك غایب   ۱۵- ك : گویی
۱۶- ق : درون اقرار   ۱۷- ك : برآن گردون تابع   ۱۸- ق : معروض
۱۹- ك : ندارد   ۲۰- ق : زهی   ۲۱- ع : حالت   ۲۲- ك ، ع : مالت

بیان از وصف انعام تو عاجز — زبان از شکر اکرام[1] تو قاصر
ره درگاه تو گوئی مجرّه است — ز سیم سایلت[2] وز زرّ زایر[3]
گر از جود تو گیتی دانه سازد — بدام او در آید نسر طایر
ور از لطف تو تن مایه پذیرد — چو روحش[4] درنیابد حس باصر[5]
نیارد چون تو گردون مدّور[6] — نزاید چون تو ایّام مسافر
بفرمان بردن اندر شرع مأمور — بفرمان دادن اندر حکم[7] آمر
عمارت یافت از عدلت زمانه — زمانه هست معمور و تو عامر
فرو خورد آب عدلت آتش ظلم — چنان‌چون مارموسی سحر ساحر
اگر مسعود ناصر تربیت داد — عیاضی[8] را بخلعتهای فاخر
مرا آن داد جاهت کان ندادست — عیاضی[8] را دو صد مسعود ناصر[9]
وگرچند اندرین مدّت ندیدست — کسم در خدمتت الاّ بنادر
بیاد آن حقوق مکرماتت[10] — زبانها دارم از خُلق[11] تو شاکر
وگر عمرم[12] بر آن مقصور دارم — بآخر هم نمیرم جز مقصّر
بشعر آنرا مقابل[13] کی توان کرد — ولیکن شعر نیکوتر ز شاعر
چو خاموشی[14] بود کفران نعمت — دراین معنی چه خاموش وچه[15] کافر
همیشه تا بود ارکان مؤثّر — همیشه تا بود گردون مؤثّر[16]
چو ارکانت مبادا هیچ نقصان — چو گردونت مبادا هیچ آخر

۱ـ ع : انعام — ك : احسان   ۲ـ ك : زایرت - ط : سایل   ۳ـ ط ، ع : وز زیر زائر
۴ـ ط : خروجش ؟   ۵ـ ق : ناظر   ۶ـ ك : مدبر   ۷ـ ج ، ق : اندرملك
۸ـ ق: عمادی   ۹ـ این بیت درنسخهٔ « م » نیست .   ۱۰ـ ط : مکرمانهات   ۱۱ـ ق: ازشکر
۱۲ـ ط : عمری   ۱۳ـ ط ، ج : اندر   ۱۴ـ ك ، ق : که خاموشی   ۱۵ـ ك : خاموشی چه — ط : خاموشی و   ۱۶ـ ك : موائر

ز چرخت باد عمری در تزاید / زبختت باد عزمی[1] بر تواتر
بر احکام قضا[2] حکم تو قاضی / بر اسرار قدر[3] علم تو قادر
سعادت همنشینت در مجالس / هدایت هم حریفت[4] بر منابر
ترا در شرع امری باد جاری / مرا در شعر طبعی باد ماهر
چو عیدی بگذرد تا عید دیگر / بعید دیگرت هر شب مبشّر[5]

۸۷ـ درمدح وزیرعلاءالدین بوبویه ☆[6]

هزج مسدّس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چو زیر مرکز چرخ مدوّر / نهان شد جرم خورشید منوّر
مه عید از فلک رخسار[7] بنمود / نه پیدائی تمام و نه مستّر
چو تیغ[8] ناخنی برچرخ[9] مینا / چوشست ماهیی در بحراخضر
دراجسام[10] زمین‌سیرش مؤثّر / وز اجرام فلک ذاتش مؤثر
دبیری بوداز او برتر بفکرت[11] / چوفکرت بی‌نیازازکلک ودفتر
بسی اسرارجزوی کرده معلوم / بسی احکام کلّی کرده از بر
هزاران پیکر جنّی و انسی[12] / ز نور پیکر او در دو پیکر
بتی بر غرفهٔ دیگر خرامان / چو بت رویان چین زیبا ودلبر

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ك ، ع ، د ، ط ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط ، ك : عزّی ۲ـ ك : در احکام همه ۳ـ ص ، چ : فلك ٤ـ ق : قرینت
٥ ـ این بیت در ك نیست . ٦ـ در نسخهٔ ل ، م عنوان قصیده « مدح صاحب نظام‌الملك » و در ك ، د « مدح صاحب نصیرالدین » ودر ف «مدح صاحب سعید نصیرالدین محمود»است. ۷ـ ق : رخساره ۸ـ ق : بسان ۹ـ ل ، م : لوح ۱۰ـ ل ، م : اجرام ۱۱ـ د، م ، ل: پرتیزفکرت ۱۲ـ ل : انسي‌وجني م : انسي وجاني

ز فرقش تا قدم درنازو کشّی[1] ز پایش تا بسر در زرّ وزیور
بدستی بربطی با صوت‌موزون بدیگر ساغری پر خمر[2] احمر
برازوی[3] صحن‌دیگر بود خالی چولشکرگاه بی‌سلطان‌ولشکر
گمانی[3] آمدم[4] کانجا کسی‌نیست بظاهر از[5] مجاور یا مسافر[6]
خرد گفت‌این[7] حریم‌پادشاهیست بشاهی بر تر از خاقان و قیصر
ز عدل او همی بارد هوا نم ز فیض او همی زاید زمین‌زر[8]
چنان‌کامل که نه گرم‌است ونه[9] سرد چنان‌عادل که‌نه‌خشك است ونه‌تر
ولیکن دیدن او نیست ممکن که‌شب‌ممکن‌نباشد دیدن‌خور
وزین[10] بربود دیوانی[11] ودروی دلاور قهرمانی[12] ترك اشقر[13]
بروز جنگ با دستان رستم بپیش خصم با پیکار حیدر
درآرد از عدم عنقا بناوك ببرّد خاصیت ز اشیا بخنجر
برازوی خواجهٔ چونان ممکّن که‌تمکین‌بودش‌ازتمکین‌مسخّر
زعونش[14] از عنایت چار عنصر زسیرش با سعادت هفت کشور
غنیّ و نعمت او دانش و دین سخیّ وبخشش‌اوحشمت‌وفر[15]
وزو بر پیر دیگر بود هندی[16] بزرگ‌اندیشه‌ای‌چونان معمّر
که‌ذاتش[17] داشت برآرام پیشی که‌زادش[18] بود با جنبش برابر

۱- ك : در نازو کش بود - م ، ع : درناز وخوشی - ق خوبی و کشی ۲ - ك : باخمر
۳- ق : برآن سو ٤- ص : گمان آمد مرا ٥- ع ، م ، ل : مگر زینان ٦- د : ازمسافر یا مجاور ۷-ل ، م : آن ۸- ص ، ق : زمین بر ۹- د ، ق : نی گرمست ونی ۱۰- م : وزو ۱۱- ص ، ق : بربود میدانی - ع : برازوی عرصهٔ زیبا
۱۲- ق : دل اور قهرمانی؟ ۱۳- ك ، د : سرخ اشقر- م : ترك واشقر ۱٤- ك : زعدلش از - ق : زعفوش در ۱٥- ك : نعمت وفر - ق : دولت فر ۱٦- م : وزوبر بود دیگر هندوئی پیر - ق : وزو برنیز هندوئی به پیری - ط : برپیردیگر هندوئی بود ۱۷- د ، چ : که رایش ۱۸- ع : که ذاتش

وفاق او صلاح اهل عالم[1] خلاف[2] اوفساد کون وجوهر[3]
خیـالات ثوابت در خیـالم چنان آمدهمی‌بی‌حدّ وبی‌مرّ
کهاندرچرخ[4] کحلی کردهترکیب[5] هزاران دُرّ رومرواریدو گوهر
شهاب تیزرو چون[6] بسدّین تیر گذاره کرده از[7] پیروزه مغفر
مجرّه گفتئی تیغ گُهردار[8] نهادستی بزنگاری سپر بر
بشاخ نور بر شکل ثریّا چو مروارید گون بار[9] صنوبر
بنات‌النّعش گرد قطب گردان گهی ازجرم زیر و گاه ازبر[11]
چو گرد مرکز رأی خداوند قضـای ایـزد دادار داور
وزیر ملك سلطان معظم نصیر دین[12] یزدان و پیمبر
جهان حمدمحمود آنکهازجاه جهان‌حمدش گرفت‌ازپای‌تاسر[13]
مؤخّرعهد ودردانش[14] مقدّم مقدّم عقل و در رتبت مؤخّر
بجنب رأیش اجرام سماوی چوبا خورشید اجرام[15] مکدّر
نه اوج[16] قدر او را هیچ پستی نه بحر طبع او را هیچ معبر
ندارد[17] عقل‌بی‌عونش هدایت[18] نگیرد باز بی سعیش کبوتر
یقینی چون گمان او نباشد نباشد دیدهٔ احول چو احور[19]
بوهمش قدرت[20] آن هست کزدهر[21] بگرداند بـد و نیك مقدّر

١- م : ملك عالم ٢- چ : نفاق ٣- ص ، ع : گوهر ٤- م ، ق : چتر
٥- ل ، چ : ترتیب ٦- ع ، ك : تیز همچون ٧- ك ، ع : کرده بر ٨- ك : گهربار
٩- م ، د : برشاخ ١١- ل ، ط : او زیر و گهی بر - ع ، د : او زیر و گه ازبر
١٢- ط ، م : الدین ١٣- م: جهان جود واحسان ناصرالدین محمد طاهرابن‌مظفر
١٤- ع : ذاتش ١٥- ع : اجسام ١٦- ك : نه‌لوح ١٧- ع: نداند
١٨- ك : بدایت ١٩- م ، ع ، د : اعور ٢٠- ك : قوت ٢١- ك ، د : گر سهم ع : گر سهو

بقدرش قوّت آن هست کز سهم[1] ... کشد پیش قضا سدّ سکندر
کفش بحرست و موجش جود و بخشش ... خطش تارست[2] و پودش مشك و عنبر
اگر نه نهی کردستی ز اسراف ... خدای[3] و نهی او نهیی است[4] منکر
ز افراط سخای او شدستی ... جهان درویش و درویشی توانگر
سموم قهرش اندر لجّهٔ بحر ... نسیم[5] لطفش اندر شورهٔ بر
بر آرد از مسام[6] ماهی آتش ... بر آرد از غبار تیره عرعر
نه با آرام حلمش خاك را صبر ... نه با تعجیل امرش[7] باد را پر
بجنب آن خفیف، اثقال مرکز ... بپیش این کسل، اعجال[8] صرصر
گرش بهتان نهد خصم بداندیش ... ورش عصیان کند چرخ ستمگر
لعاب آن شود چون آب افیون ... نجوم این شود چون جرم اخگر
اگر نه کلك او شد ناف آهو ... وگر نه طبع او شد ابر آذر[9]
چرا بارد بنطق آن درّ دریا ... چرا ساید[10] بنوك این[11] مشك اذفر
در این جنبش اگر جز قوّت نفس[12] ... فلك را علّتی[13] یابند دیگر
نظام کار او باشد که او را ... همی از باختر تازد[14] بخاور
ایا طبع تو بر احسان موفّق ... ویا بخت تو بر اعدا مظفّر
توئی آن کس که گر کوشی برآری[15] ... بقهر از صبح عالم شام محشر
توئی آن کس که گرخواهی برانی[16] ... بلطف ازدود[17] دوزخ آب کوثر

۱ـ مصرع آخر بیت پیش و مصرع اول این بیت از نسخهٔ «د» افتاده‌است. ۲ـ ف،ص : تاریست
۳ـ خدا و ٤ـ ل : نیست ٥ـ ك ، ع : صبای ٦ـ ق: نیام ۷ـ ع : وهمش
۸ـ ق : ثقیل اعجاز ــ د : کسل اعجاز ۹ـ ق : آب آذر ۱۰ـ م : بیزد ۱۱ـ ر : بسراین
۱۲ـ ع : علت نفس ۱۳ـ ق : عدّتی ۱٤ـ ط ، چ : آرد ــ ص : یازد ــ ق : نارد
۱٥ـ د : برانی ۱٦ـ د : براری ۱۷ـ چ : جوف

نیاوردست پوری[1] بهتر از تو — جهان از نُه پدر و زچار مادر
تو عقلی بوده‌ای در بدو ابداع — هدایت راچنان لابدّ و درخور
که جز نورتوتااکنون نبودست — هیولی را بصورت هیچ رهبر
زمین پیش وقار تو مجوّف[2] — جهان پیش کمال تو محقّر
خرد جز در دماغ تو شمیده[3] — سخن جز در ثنای تو مزوّر
توپیش ازعالمی گرچه دروئی — چو رمز[4] معنوی[5] در لفظ ابتر
کند بالطف تو دوران گردون — چنان‌چون باسمندر طبع آذر
بود باتو هدَر وسواس‌شیطان — چنان چون با پسر تعلیم آزر
حوادث چون بدرگاهت‌رسیدند — نزایدبیش‌از[6] ایشان فتنه وشر[7]
که‌شب‌راتیرگی‌چندان‌بماند[8] — که‌رخ‌پیدا کند خورشید ازهر
جهان ازفتنه‌طوفانست ودروی — پناه و حلم تو کشتی و لنگر
اگر پیروزیی‌بینی زخود دان[9] — بزیردور این[10] پیروزه چادر[11]
وگرمن‌بنده‌راحرمان‌من‌داشت — دوروز ازخدمتت‌مهجورومضطر[12]
چودارم حلقهٔ عهد تودر گوش — بیك‌جرمم‌مزن‌چون حلقه‌بردر
تو مخدوم[13] قدیمی انوری را — چنان‌چون‌بوالفرج رابوالمظفر
مرادرگاه‌تو قبله است ودروی — اگر کفران کنم چه‌من‌چه کافر
نمی‌گویم که‌تقصیری‌نرفته‌است — درین مدت که‌نتوان کردباور

۱ـ ص : فرزندی — ع : سوری ۲ـ ق : معوّق — ك : محرّف — چ : مجفف
۳ـ ق : تونمیده ۴ـ چ : چوعلم ۵ـ ق : مغفری ۶ـ ل : نیامد بیش از — ع : نزاید نیز از ۷ـ ق : فتنه را سر ۸ـ ط ، ق : بماند ـ نسخ‌دیگر: نماید
۹ـ ك : بین ۱۰ـ ك : نه بر دوران این ـ ق : بزیر گنبد ۱۱ـ م ، ك : منظر
۱۲ـ این بیت در « د »نیست. ۱۳ـ م : مخدومی

ولیکن اختیار من نبودست — که مجبور فلك نبود مخیّر

ازاین بی‌پاوسر گردون گردان — بسر گردانیی بودستم اندر[1]

که گر تقریر[2] آن بودی[3] درامکان — زبانم اندکی کردی مقرر

بابرامی که دادم[4] عذرنه[5] زانك — بود گستاخ‌تر دیرینه چاکر

همیشه تابود دی‌پیش ازامروز — همیشه تا بود دی بعد[6] آذر

همه آذرت با دی باد مقرون — همه امروزت ازدی بادخوشتر

بهرچت رای بگراید مهیّا — بهرچت کام روی[7] آرد میسر[8]

حساب عمر توچون دور گردون — بتکراری که سر ناید مکرّر[9]

چنان‌چون مرجع اجزا سوی کل — چوکان بادست رادت مرجع زر[9]

نکوخواهت نکونام ونکوبخت[10] — بداندیشت بد آیین وبد اختر[9]

همه‌روزت چوروزعیداضحی[11] — همه سالت نشاط جام و ساغر



۱– ك : ایدر ۲– م : تقدیر ۳– ك ، د : هستی ۴– ع : دارم ۵– چ : عفوکن–ص : عذر ده ۶– ك ، د ، ع : دی پیش‌از ۷– ط : روی‌کام ۸– این‌بیت در نسخهٔ «چ» نیست. ۹ – بیت اول از نسخه های ك ، ع ، ط ، ل ، ق وبیت دوم از « ل ، ك ، ع ، ق» و بیت سوم‌از « ك ، ط ، ق» ساقط شده‌است. ۱۰– م : نکوحال ۱۱– ع : چو عید فطر واضحی ـ ف: چو روز عید خرم

۸۸ـ در مدح دستور ناصرالدین طاهر ✿

هزج مسدّس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

زهی دست وزارت ازتو معمور ‌‌ ‌ چنان کزپای موسی پایهٔ طور
زهی معمار انصاف تو کرده ‌ ‌ در و دیوار دینّ و داد معمور
قضا در موکب تقدیر نفراشت ‌ ‌ زعزمت رایتی الاّ کـه منصور
قدر در سکنهٔ ایّام نگذاشت ‌ ‌ ز عدلت فتنهٔ الاّ که مستور
تو از علم اولّی وز فعل[1] آخر ‌ ‌ چه‌جای صاحبست‌وصدرودستور
توپیش‌ازعالمی گرچه دروئی[2] ‌ ‌ چو رمز معنوی‌در کسوت زور[3]
حقیقت مردم چشم وجودی ‌ ‌ بنامیزد زهی چشم بدان دور
سموم قهرت از فرط حرارت ‌ ‌ مزاج‌مرگ را کردست‌محرور
نسیم لطفت ار با او بکوشد ‌ ‌ نهد در نیش کژدم نوش زنبور
تواند داد پیش از روز محشر ‌ ‌ قضا درحشرونشروخلق‌منشور
بسعی کلك‌تو کزخاصیت هست ‌ ‌ صریرش را مزاج صدمت‌صور[4]
اگرجاه رفیعت‌خود نکردست ‌ ‌ بعمرخودجزاین‌یك‌سعی‌مشکور
که‌بر گردون‌بحسبت سایه‌افکند ‌ ‌ ازوبس‌خدمتی نا دیده مبرور
تمامست اینکه تا صبح ابد شد ‌ ‌ هم‌او معروف‌وهم‌خورشید مشهور

✿ نسخه‌ها : ل ، م ، ط، ك ، ع ، د ، ق ، ص، چ

۱ـ ك: ترا از علم اول فعل ‌ ‌ ۲ـ ع ، چ : درونی ـ ك : دروئی ـ نسخ دیگر : دوروئی

۳ـ ع : صور ‌ ‌ ۴ـ ط : نفخهٔ صور

ترا این جاه قاهر قهرمانیست که قهرش مر گک‌را کرد مقهور
حسودت را زبهر طعمهٔ یکچند اگر ایّام فربه کرد و مغرور
همان ایّام دولت روز روشن برو کرد از تعب[1] شبهای دیجور
جهانداری کجا آید زنا اهل سقنقوری کجا آید ز کافور
خداوندا ز حسب بنده بشنو بحسبت بیت‌ده منظوم و منثور
اگر من بنده‌را حرمان همی داشت دو روز از خدمتت محروم و مهجور
تو دانی کز فرود دور گردون مخیّر نیست کس الّا که مجبور
بیك بد خدمتی عاصی مدانم که دراخلاص دارم حظّ موفور
چو مرجع بارضا ورحمت[2] تست بهر عذرم که خواهی دار معذور
گرم غفران تو در سایه گیرد خود آن کاری بود نور علی نور
وگربامن بکرد من[3] کنی کار بطبعت بنده‌ام و زجانت مأمور
بیا تا کج نشینم راست گویم که کژی ماتم آرد راستی سور
مرا الحق ز شوق خدمت تو دل غمناك بود و جان رنجور
یکی زین کارگیران گفت می‌دان که بحرآباد دورست از نشابور
چو اندر موکب عالی نرفتی مرورا هیست[4] پرتر کان خون‌خور[5]
یکی در کف قلج سرهال وتازان[6] یکی بر کف قدح[7] سرمست و مخمور
صفی‌الدین موفّق هم نرفتست وز آحاد حریفان چند مذکور
مرا از فسخ ایشان فسخ شدعزم[8] چو انگوری که گیرد رنگ از انگور
اَلا تا هیچ مقدورست و کاین که اندر لوح محفوظ است مسطور[9]

۱ــ ك: شغب ۲ــ چ: خدمت ۳ــ د: بفعل من ــ ع: بکرد خود
۴ــ م: مران راهیست ۵ــ ص، ق: چون‌حور ۶ــ ط: یازان‌ر: قلچ‌شادان گرازان
۷ــ م: قمر ۸ــ ط: عزم شد نسخ ۹ــ ط: مستور ؟

مبادا کاین از تأثیر دوران   بگیتی بی‌مرادت هیچ مقدور
سپهر از پایهٔ قصر[1] تو قاصر   زمان برمدّت عمر تو مقصور
ترا ملک سلیمان وز سلیمی[2]   عدوت اندر سرای دیو[3] مزدور

۸۹ ـ در مدح صدر اجل ضیاء الدین منصور ☆[4]

مجتث مثمن مقصور
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

رئیس مشرق ومغرب ضیاء دین منصور   که هست مشرق ومغرب زعدل او معمور
باصطناع بیاراست دستگاه وجود   باستناد بیفزود پایگاه[5] صدور
سپهر قدری کاندر ازای قدرت او   شکوه گردون دونست وروز انجم زور[6]
گرفته[7] مکنت او عرصهٔ صباح و مسا   ببسته[8] طاعت او گردن صبا و دبور
نوایب فلکی در خلاف او مضمر   سعادت ابدی بر هوای او مقصور
قضا نسازد کاری ز عزم او پنهان   قدر ندارد رازی ز حزم او مستور
فُضالهٔ سخطش نیش گشته بر کژدم   حلاوت کرمش نوش گشته برزنبور[9]
توان گریخت اگرحاجت اوفتد مثلا   بپشتی حرم حرمتش ز سایه ونور
زهی موافق احکام تو زمین و زمان   خهی[10] متابع فرمان تو سنین وشهور
مجاهدان[11] نفاذ تو همچو باد عجول   مجاهزان[12] وقار تو همچو خاک صبور

☆ نسخه‌ها : ل ، ط ، م ، ک ، ع ، ص ، ق ، چ

۱ـ ل : قدر   ۲ـ ط ، چ : باد وخصمت ـ د ، ک : ور سلیمان   ۳ـ ط ، چ : چو هدهد قرطبان چون دیو   ٤ ـ عنوان این قصیده در بعضی از نسخه های خطی « مدح ضیاء الدین محمود ابی‌الحسن» آمده است.   ۵ـ ع : بارگاه   ٦ـ این بیت در « ک ، ع » نیست.

۷ـ ط : گرفت   ۸ـ ط : ببست   ۹ـ ص ، ق : در زنبور   ۱۰ـ م ، ع : زهی

۱۱ـ ص ، ق ، ک : مسافران   ۱۲ـ ق : مجاهران ـ چ : مجاوران

بجود اگر چه کفت همچو ابر معروفست[1] / بلاف هرزه[2] چو رعدت زبان[3] نشد مشهور[4]
کف تو قدرت آن دارد ار چه ممکن نیست / که خلق را برهاند ز روزی مقدور[5]
چه چشمهاست که آن نیست از مکارم تو[6] / زهی کریم بواجب[7] که چشم بد ز تو دور
بتیغ قهر تو[8] آنرا که خسته کرد قضا / چو وحش و طیر[9] نیابد بنفخ صور نشور
بآب لطف[10] تو آنرا که تشنه کرد امید[11] / سپهر بر شده ننمایدش سراب غرور
بزرگوارا من خادم و تـوابع من / همیشه جفت نفیریم[12] از جهان نفور
مرا نه درخور ایّام همّتی است بلند / همی بپرده دریدن نداردم[13] معذور[14]
مرانه درخور[15] احوال عادتی است جمیل[16] / همی بـراز گشادن نباشدم دستور
زمانه هرچه بزاید بعرصه[17] نتوان برد[18] / که مادریست فلک بر بنات[19] خویش غیور
مرا فلک عملی داد در ولایت غم / که دخل آن نپذیرد بهیچ خرج قصور
بخیره عزل چه جویم[20] که میرسد شب و روز / بدست حادثه منشور در دم[21] منشور
من از فلک بتو نالم که از تو دشمن و دوست / چو از فلک بمصیبت همی رسند و بسور[22]
همیشه تا که کند نور آفتاب فلک / زمانه تیره و روشن بغیبت و بحضور
شبت چو روز جهان باد و روز دشمن تو / ز گرد حادثه تاریک چون شب دیجور
حساب[23] عمر[24] حسود ترا اگر بمثل / زمانه ضرب کند باد همچو ضرب[25] کسور

۱ـ ص ، ق : شد معروف ۲ـ ط : بلاف وهرزه ۳ـ ع : چو ابری زبان ۴ـ هفت بیت دراینجا ازقصیدهٔ بعد درنسخهٔ چ و حاشیهٔ نسخهٔ ق افزوده شده که چون درنسخ دیگرنبود حذف شد
۵ـ ع : زروی نامقدور ۶ـ ط : درمکارم‌تو ـ ص: بر مکارم تو ۷ـ ط ، چ : جوادی
۸ـ ك ، ع ، م : کرەتو ۹ـ ل : چوجن وانس ـ م : چه جن چه انس ۱۰ـ ك ، چ : رفق
۱۱ـ ل : گردانید ـ چ : کردقدر ۱۲ـ ع : نفوریم ۱۳ـ ص : بداردم ۱۴ـ ع : مقدور ۱۵ـ ط : مرا نه‌لایق ۱۶ـ ك ، ع : حمید ۱۷ـ ك، ع : بعرض
۱۸ـ ك ، ص : نتوان‌داد ۱۹ـ ع : بنان ۲۰ـ ك ، ع : چگویم
۲۱ـ ط : منشور درپی ـ ص : منشور ازپی ۲۲ـ ط ، ق ، چ : رسندبسور ۲۳ـ ط : حیاة ۲۴ـ ع : عزّ ۲۵ ـ ك : صرف کند باد همچوصرف

۹۰ ـ در مدح ضیاء الدین منصور ✩

مجتثّ مثمّن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

ضیاء[1] دولت ودین‌خواجهٔ جهان[2] منصور　　که هست عالم فانی بذات او معمور

بکلك و رای بیاراست پیشگاه هنر　　بجاه و قدر بیفزود پایگاه صدور[3]

بپیش[4] عزمش خاك کثیف باد عجول　　بپیش حلمش باد عجول خاك صبور

بجنس جنس‌هنردرجهان توئی معروف　　بنوع[5] نوع‌شرف‌در جهان توئی مشهور

بجود قدرت آن داری‌ارچه‌ممکن نیست　　که خلق را برهانی ز روزی مقدور

تو آن کسی که کند پاس دولتت بگرو　　ز چشم خانهٔ باز آشیانهٔ عصفور

بنزد برق ضمیرت پیاده باشد برق　　بپیش رای منیر تو سایه گردد نور

صفای طبع توبفزود آب آبِ روان　　مسیر امر تو بربود گوی باد دبور

عبارت تو چرا شد چو گوهر منظوم　　کتابت تو چرا شد چو لؤلؤ منثور

بتیغ کره تو آنرا که کشته کرد اجل　　خدای زنده نگرداندش بنفخهٔ صور

بآب رفق تو آنرا که تشنه کرد امل　　سپهر برشده ننمایدش سراب غرور

بزرگوارا من بنده و توابع من　　همیشه جفت نفیریم از جهان نفور

مرا نه درخور احوال عادتیست حمید　　همی براز گشادن نباشدم دستور[6]

مرا نه درخور ایّام همّتیست بلند　　همی بپرده دریدن نداردم معذور[6]

✩ نسخه‌ها : م ، ص ، ق

۱ــ ص : صفی　　۲ــ ص : خواجه عامر　　۳ــ این بیت درنسخهٔ ص نیست .　　٤ــ ص : بنزد　　۵ــ م : ز نوع　　٦ــ عین‌این دوبیت درقصیدهٔ پیش‌نیز آمده‌است .

زمانه هرچه بپوشد نهان بنتوان کرد　　که روزگار بود در بنات دهر غیور
مرا فلك علمی داد در ولایت غم　　که دخل آن نپذیرد بهیچ خرج غیور
بخیره عزل چه جویم که میرسد شب و روز　　بدست حادثه منشور بر سر منشور
من از فلك بتو نالم که از تو دشمن و دوست　　چو از فلك بمصیبت همی رسند وبسور
همیشه تا بخروشد بپیش گل بلبل　　همیشه تا بسراید بپیش مل طنبور
نصیب دشمنت از گل همیشه باد اخار　　مذاق حاسدت از مل همیشه بادا دور
حساب عمر بداندیش بدسگال تو باد　　همیشه قابل نقصان چنانکه ضرب کسور
ز بیم پیکر خصمت چو پیکر مرطوب　　ز رشك گونهٔ دشمن چو گونهٔ محرور
سفید چشم حسود تو چون تن ابرص　　سیاه روز حسود تو چون شب دیجور
لگام حکم ترا کام کام[1] برده نماز　　چو طوق طوع ترا گردن وحوش وطیور
برنج حاسد وبدخواهت آسمان شادان　　مدام دشمن وبدگویت زاختران رنجور[2]



۱– ص : کام دهر　　۲– ص : از این قصیده فقط ده بیت دارد .

۹۱- درمدح صاحب ناصر الملّة والدین ابوالفتح طاهر ☆ [1]

خفیف اصلم مسبغ

فاعلاتن مفاعلن فع‌لان

ای زرأی‌تو ملك ودین معمور　　شب این روز و ماتم آن سور[2]
حامل حرز نامهٔ امرت　　صادر و وارد صبا و دبور
دولت تو چو ذکر تو باقی　　رایت تو چو نام تو منصور
کلك تو شرع ملك را مفتی　　دست تو گنج رزق را گنجور
سدّ حزم ترا متانت[3] قاف　　نور رأی ترا تجلّی طور
شاکر حفظ سایهٔ عدلت　　ساکن وسایر وحوش وطیور
حرم حرمت تو شاید بود　　که مفرّی[4] بود ز سایه و نور
کرم از فیض دستت آورده　　در جهان رسم رزق را مقدور[5]
هر کجا صولتت[6] فشرده قدم　　زور بازوی آسمان شده زور
فتنه را از کلاه گوشهٔ جاه　　کرده در دامن فنا مستور[7]
دادی[8] ازروز گاردشمن‌ودوست　　روزو شب را جهان ماتم‌وسور[7]
با رُوای[9] توروز نا معروف　　با وقوف تو راز نا مستور

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ك ، ق ، ص ، چ

۱- عنوان قصیده در ل: «مدح کمال‌الدین مسعود عارض» است . ۲- ط ، ق ، چ : وز رسوم تو مکرمت مشهور ۳- ل ، م : مثابت ۴- ط ، م : معرّی ۵- ط ، ع ، م : رزق نامقدور- ل : با مقدور- ف : روزی مقدور ۶- ص : دولتت ۷- درنسخهای « ص ، ك » این دوبیت نیست. ۸- ط ، ع : داده ۹- م : با ردای - چ : پیش‌رای

بوده آنجا که ذکر خامل ذکر — همه آیات شأن تو[۱] مشهور
آسمانی که در عناد و غلو[۲] — هیچ خصم تو نیست جز مقهور[۳]
آفتابی که در نظام جهان — هیچ سعی تو نیست جز مشکور[۴]
نه قضائی که در مصالح کلّ[۵] — منشی رأی تو[۶] دهد منشور
عزم تو توأمان تقدیرست — که نباشد درو مجال فتور
گر دهد در دیار آب و هوا — مهدیِ عدل تو قرار امور
جوشن کینه برکشد ماهی — کمر حمله بگسلد زنبور
هرچه درسلك حلّ وعقد کشد — کلک آن عالمی بدو معمور[۷]
یا بود کنه فکرت خسرو — یا بود سرّ سینهٔ دستور[۷]
موقف حشر چیست بار گهت — درِ او در صریر نایب صور
کز عدم کشتگان حادثه را — متسلسل[۸] همی کند[۹] محشور[۱۰]
دامنت گر سپهر بوسه دهد — ننشیند برو غبار غرور[۱۱]
بخدای ار بملك کون زند — قلزم همّت تو موج سرور[۱۲]
گرچه اندرسبای حضرت تو[۱۳] — باد و دیو ند مسرع و[۱۴] مزدور
نشود هوش تو سلیمان‌وار — بچنان بار نامها مغرور
نشو طوبی نه آن هوا دارد[۱۵] — که تغیّر[۱۶] پذیرد از باحور

۱ـ ط : وشأن تو ـ ل : شأن ز تو ۲ـ ل ، ط : عناد علو ـ م : در غلـو علو ـ ك : در عنا و علو ۳ـ م : نا مقهور ۴ـ م : نامشکور ۵ـ ع ، چ : ملك ۶ـ ع ، چ : رازتو ۷ـ این دو بیت در نسخهٔ اصل نیست. ۸ـ ك ، ص ، ق : بتسلسل ۹ـ ق : همی کشد ۱۰ ـ ل : منشور ـ ط ، ك ، م ، ع : بنشور ۱۱ ـ این بیت در نسخهٔ ق نیست . ۱۲ـ این بیت از ك افتاده است. ۱۳ـ ط ، ك : گرچه معمارعالم جاهت ۱۴ـ چ : گیرد از ملك دیو ودد ۱۵ـ م : آن نمادارد ـ ك ، ع : آن هوا دادست ۱۶ـ م : تحیّر

طبع غوره‌است[1] آنکه رنگ رخش بتعدّی بگردد از انگور
نفس تو معتدل مزاجی نیست کز تف کبریا شود محرور
رو که کاملتر از تو مرد نزاد[2] مادر دهر[3] در سرور و شرور[4]
لاف مردی زند حسود ولیك نام زنگی بسی بود کافور
معتدل جاه بادی از پی آنك ببقا اعتدال شد مذکور
ای بقای[5] ترا خواص دوام[6] وی عطای ترا لزوم وفور
وانکه من بنده بوده‌ام نه بکام[7] مدّتی دیر از این سعادت دور
وین که در کنج کابه‌ای امروز برفراق توام چو سنگ صبور
تا بدانی که اختیاری نیست[8] خود مخیّر کجا بود مجبور[9]
بخدائی که از مشیّت اوست رنج رنجور[10] وشادی مسرور
که مرا در همه‌جهان جانیست وان ز حرمان خدمتت رنجور
از چنین مجلس ای[11] نفیر از بخت تا چرا داردم همیشه نفور
ای دریغا اگر بضاعت من عیب قلّت نداردی و قصور
تا از این سان که فرط اخلاصیست[12] خط قربت بیابمی بوفور[13]
تا زعمر آن قدر که مایه دهند کنمی بر ثنای تو مقصور
گرچه زانجا که صدق بندگیست[14] نیستم نزد خویشتن معذور
چه کنم در صدور اهل زمان ای بساط تو برده آب صدور

۱– م ، ل : غورست   ۲– ق : ندید   ۳– ق : دورایام ـ ع : مادرملك   ۴ـ ص: در سنین وشهور – ط ، چ : در سرای سرور ـ ع : در شرور سرور   ۵– ك : ای نفاذ   ۶ـ ك ، ق : عوام – ع : و عوام   ۷– ك : دانکه من بوده‌ام ولی نه‌بکام   ۸ـ ك ، ع ، ر: اختیار منست   ۹– م ، ل ، ك ، ع : هیچ مختار نیست جزمجبور   ۱۰– ص ، ع : مشرور   ۱۱ـ ل ، م ، ط : مجلسی   ۱۲ـ ص ، ق : اخلاصست   ۱۳– ع: موفور   ۱۴ـ ع : که صدق وعشق منست – ك : که صدق و عشق رهیست

سخنم دلپذیـر تر ز لقاست غیبتم خوشگوارتر ز حضور
حال من بنده در ممالك هست حال آن یخ فروش نیشابور
ازچه برداشتم حساب مراد کان نشدچون حساب ضرب کسور[1]
چون صدف تا که یك نفس نزنم با کلامی چو لؤلؤ منثور
هردری نیستم چو گربهٔ رُس[2] شایدار نیستم چو سگ[3] ساجور
سگ قصاب حرص را ارزد[4] استخوان ریزه بر قفا ساطور
جرعهٔ جام جود اگر بخورم[5] نکند دُرد منّتم[6] مخمور
مرد باش ای حمیّت قانع خاك خور ای طبیعت آزور
پادشاهم بنطق دور مشو شو[7] بپرس از قصاید[8] دستور
آمدم باسخن[9] که نتوان کرد از جوال شره[10] برون طنبور
دخترانند خاطرم را بکر همه با شکل و باشمایل حور
در شبستان روزگار غریب در[11] ملاقات و انبساط حذور
همه را عزّ و نسبت تو جهاز[12] همه بر نقش و سایهٔ تو غیور
درنگر گر کرای خطبه کند[13] مکن از التفاتشان مهجور
ای بجائی که هرچه تو گوئی[14] شد بر اوراق آسمان مسطور
نظری کن بمن چنانکه کنند تا بدان تربیت شوم منظور[15]
تا فلك طول دهر پیماید بذراع سنین و شبر شهور

۱- م : زر بکسور ۲- ص ، ق : روس ۳- ع ، چ : ازنیست چون سگم ۴- م : آرد ۵- ص ، ق : نخورم ۶- ق : محنتم ۷- ط : رو ۸- ق : فضایل ۹- ك : باشره ۱۰- ع : سره - ط ، ق: سفه ۱۱- ع ، چ : وز ۱۲- ط : جهان ۱۳- م ، ع ، ق : کنند ۱۴- ص ، ق : گفتی تو - ط ، م : گوئی تو
۱۵- این بیت در « ك » نیست .

از سنین و شهور دور[1] تو باد — طول ایّام و امتداد دهور
روز اقبال تو چو دور سپهر — جاودان فارغ ازحجاب ظهور[2]
شب خصم تو تا بصبح ابد — چون شب نیم کشتگان دیجور
سخنت حجّت و قضا ملزم — قلمت آمر و جهان مأمور

۹۱- در مدح سلطان فیروزشاه☆[3]

رمل مسدّس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای بهمّت برتر از چرخ اثیر — وزبزرگی دین یزدان‌رانصیر[4]
برده حکمت گوی[5] از باد صبا — کرده‌دستت دست‌بر ابر[6] مطیر
ای‌جوان بختی که‌مثل‌وشبه‌تو — کس‌نیابد[7] در خم گردون پیر
بنده‌امشب‌باجمال‌الدین‌خطیب — آن‌برأی‌وکلك‌چون‌خورشیدوتیر
عزم‌آن‌دارد که خودرا یك‌نفس — باز دارد[8] از قلیل و از کثیر
دیککی چونان که‌دانی‌پخته‌است — همچو دیگر کارهای ما حقیر
خانه‌ای ایمن تراز بیت حرام[9] — شاهدی نیکوتر از بدر منیر[10]
تا باکنون چیزلیزی[11] داشتم — زانکه‌درعشرت‌نباشد زو گزیر

☆ نسخه‌ها : ل ، ط ، ك ، د ، ع ، ق ، ص ، چ — و در بیشتر نسخ خطی جزو قطعات ذکرشده ولی درنسخهٔ اصل وچند نسخهٔ دیگر درضمن قصاید آمده است.

۱- ق : عهد ۲- ل ، ط : وظهور ۳- در « ل و ط » عنوانش این‌است : « التماس شراب از حضرت مخدوم کند» . ۴- ق : ظهیر - د ، ل : اثیر ۵- د : گوی حکمت برده

۶- ق : درابر ۷- ط : نیامد - ل : نماند ر : ندیده ۸- ل : بازدزدد ۹- ط ، ل : الحرام

۱۰- ط : المنیر ۱۱- ع : جیزولیز - ط : خیزمیزی - ص : چیز ومیزی - ف : حیزومیزی

از ترش‌رویی و تاریکی که بود | چون جفای عصر و چون دُرد[1] عصیر
گاو دوشای طربمان این زمان | خشك کرد از خشك‌سال فاقه شیر
یك صراحی باده مان ده بیش نه[2] | وردو باشد اینت کاری بی‌نظیر
تلخ همچون عیش بدخواه ملك | تیره‌نی چون روی[3] بدگوی وزیر
از صفا وراستی چون عدل وعقل[4] | وز خوشی وروشنی جان و ضمیر
رنگ او یا لعل[5] چون شاخ بقم | ورنه[6] باری زرد چون برگ زریر[7]
گر فرستی ای‌بسا شکرا که من | از تو گویم با صغیر و با کبیر
ورنه فردا دست مـا و دامنت | کای مسلمانان از این کافر نفیر
انوری بی خردگیها می‌کند | تو بزرگی کن برو خرده[8] مگیر



۱ـ ط ، ص : چون دور ۲ـ ط : در بیش نه ۳ـ ط ، ص : تیره همچون رای ٤ـ ل ، ط ، ص : عقل و دل ٥ ـ ق : رنگ بادهٔ لعل ٦ ـ ق : یانه ۷ ـ ص ، ق : رنگ زریر ۸ـ ص : تو بزرگی خرده برخردان ـ ع : تو بزرگی کن برو خیره ـ ط : کن بروخورده .

۹۳ـ در مدح امیر شمس‌الدین اغلبک ✿[1]

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای بهمّت ورای چرخ اثیر   چرخ در جنب همّت تو قصیر
ای بقدر و شرف عدیم شبیه   وی بجود وسخا عدیم[2] نظیر
پیش وهم تو کُند سیر شهاب   پیش دست تو زُفت ابرمطیر[3]
نه بفرّ تو در کمان برجیس   نه بطبع تو در دو پیکر تیر
قلمت راز چرخ را تأویل   سخنت علم غیب را تفسیر
برق با برق فکرت[4] تو صبور   بحر با بحر خاطر تو[5] غدیر
بگشائی که سؤال و جواب   مشکلات فلك بدست ضمیر
خدمتت حرفهٔ وضیع و شریف   در گهت قبلهٔ صغیر و کبیر
ای جوان‌بخت‌سروری که‌ندید   چون توفرزانه چشم عالم پیر
بنده‌راخصم‌اگر بکین تو[6] کرد   نقش عنوان نامهٔ تزویر
مالش‌این‌بس که تا بحشر بماند   بی گنه مست شربت تشویر
مبر امیدش از عطای بزرگ   ای بزرگ جهان بجرم حقیر
زانکه جز دست جودتو نکشد   پای ظلم[7] و نیاز در زنجیر

✿ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ك ، د ، ق ، ص ، چ

۱ــ دربعض نسخ عنوان‌این قصیده «مدح فیروز شاه» نوشته شده . ۲ــ ق : عقیم ــ ط : منیع ــ ر: عزیز ۳ــ د ، چ : قدر تو پست چرخ اثیر ۴ــ ق : خاطر تو ۵ــ ق: فکرت تو

۶ــ ق : اگر بپیش ۷ــ ق : جرم

مادری پیر دارد و دوسه طفل   از جهان نفور جفت نفیر
همه گریان ولقمه از اومید   همه عریان و جامه از تدبیر
کرده ازحرص تیزودیدهٔ کند   دیدها وقف روزن ادبیر[1]
غم دل کرده بر رخ[2] هریك   صورت حال هر یکی تصویر
دست اقبالت ار بنگشاید   بند ادبار زین[3] معیل فقیر
گاو دوشای عمر او ندهد   زین پس ازخشکسال حادثه شیر
پای من بنده چون زجای برفت   کارم ازدست من برون[4] شده گیر
من چه گویم که حال من بنده[5]   حال من بنده می کند تقریر
تا بود چرخ را جنوب وشمال   تـا بود ماه را مدار و مسیر
تخت بادت همیشه چرخ بلند   تاج بادت همیشه بدر منیر
اشك بدخواهت ازحسدچو[6] بقم   روی بدگویت ازعنا[7] چو زریر
قامت دشمنت چوقامت چنگ   نالهٔ حـاسدت چونالهٔ زیر



۱– د : تقدیر   ۲– ك : بردو رخ   ۳– ك ، د : این   ۴– م : هم برون
۵– ط : که یك بیك پیشت   ۶– ق : تو برنگ   ۷– ك ، د : از طمع

۹۴ـ درصفت جشن و مدح صاحب ناصرالدین طاهر بن مظفر هنگام معاودت به نیشابور ✩

رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ابشروا یا اهل نیشابور اِذجاءَ البشیر / کاندر آمد موکب میمون منصور وزیر
موکبی کز فرّ او فردوس دیگر شد زمین / موکبی کز گرد او گردون دیگر شد اثیر
موکبی کز طول و عرض منقطع گردد گمان[1] / موکبی کز موج[2] فوجش منهزم گردد ضمیر
موکب صدر جهان پشت هدی روی ظفر / صاحب خسرو نشان دستور سلطان دار و گیر
ناصر دنیی[3] و دین بوالفتح کز بدو وجود / رایتش را فتح لازم گشت و نصرت ناگزیر[4]
طاهر طاهر[5] نسب صاحب که حکم شرع را / در ازای عرق پاک او محیط آمد غدیر[6]
آنکه آمد روز بأسش[7] رایض ایّام تند / آنکه شد بخت جوانش حامی گردون پیر
هر کجا حزمش کند خلوت زمانه پرده‌دار / هر کجا عزمش دهد فرمان قضا فرمان‌پذیر
کرده هرچ آن در نفاذ[8] امر گنجد جز ستم / یافته هرچ آن بامکان اندر آید جز نظیر
آن کند با عافیت عدلش که باران با نبات / وان کند با فتنه انصافش که آتش[9] با حریر
چیست از فخر و شرف کان وصف ذاتی نیستش / آن زواید کز نظام و فخر دارد خود مگیر
وجه باقی خواست عمر او ز دیوان قضا[10] / بر ابد بنوشت والحق بود مقداری قصیر

✩ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ك ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : زمان   ۲ـ ك : کز گرد   ۳ـ ط : دنیا   ۴ـ این بیت در نسخهٔ م نیست.

۵ـ ط : آن طاهر   ۶ـ این بیت از نسخ « ق ، د ، ك ، ل » افتاده است.   ۷ـ ق : بارش

۸ـ ط ، م : اندر نفاذ   ۹ـ م : که پیکان   ۱۰ـ ك : دیوان قدر

وجه فاضل خواست[1] جود او ز دیوان قدر / بر جهان بنوشت و الحق بود اقطاعی حقیر

گر ز دست[2] او بیفتد بر فلک یک فتحباب / دود آتش همچنان باران دهد کابر مطیر

ای ترا در حبس طاعت هم وضیع و هم شریف / وی ترا در تحت منّت[3] هم صغیر و هم کبیر

سایهٔ عدل تو شامل بر فراز[4] و بر نشیب / منهیء حزم[5] تو آگاه[6] از قلیل و از کثیر

درخمیر طینت آدم بقوّت مایه بود / عنصر تو ورنه تا اکنون بماندستی[7] فطیر

زاب رویت پخته شد نان وجودش لاجرم / صانع از خاکش برون آورد چون موی از خمیر

هر که در پیمان تو یک تو نباشد[8] چون پیاز / انتقام روزگارش داد در لوزینه[9] سیر

تخت کردار آسمان بر چار ارکان تکیه زد / زابتدای آفرینش تا ترا باشد[10] سریر

چون نکردی التفاتی در سفر شد سال و ماه / تا بدار الملک وحدت بو کزو[11] سازی سفیر

بفسرد گر صرصر قهرت بگردون بگذرد[12] / آفتاب از شدّت او همچو آب از زمهریر

دوش زندانبان قهرت را همی دیدم بخواب / مرگ را دستار بر گردن[13] همی بردی اسیر

گفتم این چه گفت دی در پیش صاحب[14] کرده اند / ساکنان عالم کون و فساد از وی نفیر

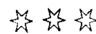
شکل درگاه رفیعت[15] را دعا کرد[16] آسمان / شکل او شد افضل الاشکال و هو المستدیر

رنگ رخسار ضمیرت را ثنا گفت آفتاب / لون او شد احسن الالوان[17] و هو المستنیر[18]

صاحبا من بنده را آن دست باشد در سخن / ای بتو دست[19] وزارت چون سپهر از مه منیر

۱– ق : جست ۲– ك ، د : گرچودست ۳– م : فرمان ۴– د : در فراز
۵– د : عزم ۶– م : واقف ۷– ك : نماندستی ۸– م : در فرمان تو ده توی نامد
ـ ل : در پیمان توده تو نیامد ۹– ك ، د ، ل : گوزینه ۱۰– ط : تات او باشد –
این بیت و بیت بعد در نسخ « ك ، ق ، ع ، م » نیست . ۱۱ـ ط : رحلت بوك در
۱۲– م : بآنجا بگذرد ۱۳– م : بر گردون ۱۴– د : در پیش سلطان ۱۵ـ ط :
رفیعش ۱۶ ـ د : دعا گفت ۱۷– د : احسن الوان ۱۸ـ این بیت در ل ، م نیست
۱۹ـ م : ز دست تو

کز تواتر در ثنای تو نیاساید دمی خاطر من از تفکّر خامهٔ من از صریر
اینک[1] زحمت کم کنم[2] نوعی زتشویر است از آنک نقدهای بس نفایه است آن[3] و ناقد بس بصیر
گرچه در شکر تو چون سوفار تیرم بی‌زبان دارم از انعام تو کاری[4] بنامیزد چو تیر
عشق این خدمت[5] مرا تا حشر شد همراه جان زانکه آمد ز ابتدا با گوهرم[6] همراه شیر
تا نباشد آسمان را هیچ مانع از مدار تا نباشد[7] اختران را هیچ قاطع از مسیر
در بد و نیک آسمان را باد در گاهت مشار در کم و بیش اختران را باد فرمانت مشیر
اشک بدخواهت ز دور آسمان همچون بقم روی بدگویت چو جور اختران همچون زریر
چشم این دایم سفید از آب[8] حسرت همچو قار روی آن دایم سیاه از دور[9] محنت همچو قیر
قامت این[10] از حوادث کوژ چون بالای چنگ[11] نالهٔ آن از نوایب زار چون آواز زیر[12]



۱ــ د ، ك : وین که   ۲ــ ص ، ق : کم دهم   ۳ــ ق : نفیسست این   ٤ــ ق : از تیمار تو کاری ــ ك : ازکار تو انصافی ــ م : از انعام توکامی   ٥ــ م : نعمت   ٦ــ ط ، م : درگوهرم   ۷ــ م : نیابد   ۸ــ م : از اشك   ۹ــ ع ، د ، ق : ازگرد
۱۰ــ ك : دامن این   ۱۱ــ ل : کوچ همچون پشت چنگ   ۱۲ــ ك : آوای زیر

۹۵- در مدح صدر معظم کمال‌الدین مسعود عارض☆

مجتثّ مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

زهی[1] ز بارگه ملك تو سفیر سفیر ... زمان زمان سوی این بندهٔ غریب اسیر[2]

زهی[1] بنان تو توجیه رزق را[3] قانون ... خهی[1] بیان تو آیات ملك را[4] تفسیر

بظلّ جاه[5] تو در پایهٔ سپهر نهان ... بچشم جود تو درمایهٔ وجود حقیر

نوال دست تو بطلان منّت خورشید ... نسیج کلك توعنوان نامهٔ تقدیر

بسعی نام تو شد فال مشتری مسعود ... زعکس رأی[6] توشد جرم آفتاب منیر

گهِ نفاذ زهی فتنه بند کار[7] گشای ... گهِ وقار زهی عفو[8] بخش عذرپذیر

کند روانی حکم تو باد را حیران ... دهد شمایلِ حلم تو خاك[9] را تشویر

که‌بود جز تو که درملك شاه‌وملك‌خدای ... هرآنچه‌جست زاقبال[10] یافت‌جز که نظیر

بر آستانهٔ قدرت قضا نیارد گفت ... که‌جست‌باد گمان‌یانشست[11] گردضمیر

سموم حادثه ازخصمت ار بگرداند[12] ... پیاز[13] چرخ که‌درجنب‌قدرِ تُست[14] قصیر

بانتقام[15] تو نشگفت اگر قضا و قدر ... بهانه‌جوی بلوزینه[16] در دهندش سیر

فکند رأی تودر خاك راه رایت مهر ... نبشت[17] کلك تو برآب جوی آیت تیر

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

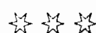
۱- ل : زه‌ای ۲- ط : حقیر ۳- ق : ملك را ۴- ص ، د : جودرا ۵- د : ز ظل جاه ۶- ص : روی ۷- ط ، ق : خصم بندو قلعه - م ، ع : خصم بندکار

۸- ط ، چ : جرم ۹- ق : کوه ۱۰- ع ، چ : ز ایام ۱۱- د ، ق : و نشست

۱۲- ف : بگرداند ۱۳- ف: نثار ۱۴- م : قصر تست ۱۵- ع، ق : ز انتقام

۱۶- د ، ل : بگوزینه ۱۷- ص ، ق : نوشت

صریر کلك تو درحشر[1] کشتگان نیاز ‌‌‌‌ ز نفخ صور زیادت همی کند تأثیر
بزرگوارا در حسب حال[2] آن وعده ‌‌‌‌ که‌شد بعون تو بیرون زعقدهٔ تأخیر
بوجه‌رمز دراین شعر بیتکی چندست ‌‌‌‌ که ازتأمّل آن‌هیچگونه‌نیست[3] گزیر
سزد ز لطف تو گر استماع[4] فرمائی ‌‌‌‌ بدان دقیقه که آن بیتها کند تقریر
ز دست آن پدر فتح کز پی تعریف ‌‌‌‌ ردیف کنیت او شد ز ابتدا دو امیر
بمن‌رسید زهمنام چشم[5] وچشمهٔ مهر ‌‌‌‌ بقدرجزو نخست ازدوحرف[6] لفظ صریر[7]
چنین نمود که جزو دوم همی‌آرند ‌‌‌‌ درین دو هفته بفرمان شاه و امروزیر
باهتمام خداوند کز عنایت اوست ‌‌‌‌ هزار همچوتو فارغ دل‌ازصغیر و کبیر
دعات گفتم و جای دعات بود الحق ‌‌‌‌ درآن مضیق که‌آنراجز این‌نبد[8] تدبیر
بلی توّقع من‌بنده خود همین بودست ‌‌‌‌ چه‌درقدیم وحدیث‌وچه درقلیل‌وکثیر
بلطف تو که نپذرفت کثرتش نقصان ‌‌‌‌ بسعی تو که نیالود دامنش تقصیر
همیشه تا نبود در قیاس پیر جوان[9] ‌‌‌‌ مطیع بخت جوان تو باد عالم پیر
زاشك دیدهٔ بدخواه تو سفید چوقار ‌‌‌‌ زرشك روی[10] بداندیش توسیاه‌چوقیر



۱ــ ق : درنشر ــ ع ، د : درحق ‌‌ ۲ــ م : برحسب وحال ‌‌ ۳ــ ط : نیست هیچگونه
۴ــ ط : التفات ــ ر: اعتماد ‌‌ ۵ــ ص : همنام مهر ‌‌ ۶ــ ص ، ط : دوجزو
۷ــ ط ، ق : صریر ــ نسخ دیگر : حریر ‌‌ ۸ــ ط : نبد جزاین ‌‌ ۹ــ ط ، م : پیر در قیاس جوان ‌‌ ۱۰ــ د : روز

۹۶- در مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر*

رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای بنسبت با تو هرچ اندر ضمیر آمد[1] حقیر   پایهٔ تست آنکه ناید از بلندی در ضمیر
ای وزارت را جلال[2] و آفرینش را کمال   ای جهان را صدر و دین را مجد و دنیا را مجیر[3]
صاحب صاحب نشانی[4] خواجهٔ سلطان نشان   راستی به می ندانم[5] پادشاهی یا وزیر
حضرتت قصریست اورا کمترین سقفی سپهر   مسندت اصلی است او را کمترین فرعی مدیر[6]
رفق[7] امیدافکنت خواهندگان را پایمرد   جود عاجزپرورت افتادگان را دستگیر
کهربا رنگ آمد اندر[8] بیشهٔ قهرت بقم   ارغوان رنگ آمد[9] اندر باغ انصافت زریر
در زمین دولتت چون طول و[10] عرض آسمان   دور آسانی طویل و عمر دشواری قصیر
داده سرهنگام درگاهت[11] دو پیکر را کمر   کرده شاگردان دیوانت عطارد را دبیر
طوف حاجت را به از کوی تو کو رکن مقام[12]   کشت روزی را به از دست تو کو ابر مطیر
بادل و دست تو هم درعرض[13] اول گشته‌اند   آب از فوج سراب و بحر از خیل[14] غدیر
آستان دیگری کی قبلهٔ عالم شود   در جهان تا مرحبا گویان در تست از صریر

نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ص ، چ

۱- ص : هرچه اندر ضمیر آمد - ط ، چ : هرچه اندر ضمیر آید   ۲- ص : جمال

۳- ص ، چ : دولت را مجیر   ۴- م : خسرونشانی - ط : صاحب‌نصابی   ۵- م : نی‌نی ندانم

۶- ط : سریر - این بیت در ص ، چ نیست.   ۷- م : ذوق   ۸ - ط ، م : رنگست اندر

۹- ط : لونست - م : رنگست   ۱۰- ص : وز طول و   ۱۱- م : درگاهش - ص : انصافت

۱۲- ص : رکن ومقام   ۱۳- ص : اندرعرض   ۱۴- ط ، م : آب را فوج سراب وبحر را موج (م : سیل)

بس‌بود[1] درمعرض آرام وآشوب جهان ‌ ‌ کارداران نفاذت هم بشیر و هم نذیر
گرچه‌قومی‌درنظام[2] کارهاصورت کنند[3] ‌ ‌ کاسمان‌فرمان گذارست‌وزمین‌فرمان‌پذیر
عاقلان[4] دانندکاندر حلّ وعقدروزگار ‌ ‌ کارکن بخت‌جوان تست‌نه گردون‌پیر
زیرقهر منهیان حزم توامروز هست[5] ‌ ‌ هرچه‌درفردا نهانست‌ازقلیل واز کثیر
نام‌امکان‌ازچه‌معنی درجهان[6] واقع‌شود ‌ ‌ کان نیابی گربخواهی[7] جزیکی‌یعنی‌نظیر
خصم‌اگر گوید که‌من‌همچون‌توام گوآب‌را ‌ ‌ بس که بندد‌چون‌هواجنبان‌شودنقش‌حریر
لیک‌ازناهید گردون پرس تابر شاهرود[8] ‌ ‌ هیچ‌تارعنکبوت‌اندرطنین آمد[9] چوزیر
کی‌بود ماه مقنّع همچو ماه آسمان ‌ ‌ گرچه کوته‌دیدگان‌رادرخیال‌افتد[10] منیر
مشرق[11] صبح‌حسودتوزشام[12] آبستن‌است ‌ ‌ زانکه‌هرگزبرنیایدهیچ‌صبحش‌جزکه‌قیر[13]
بختی بخت تو نامد[14] زیرران کبریا ‌ ‌ گوجرس‌چندان که‌خواهی‌میکن‌ازجنبش‌نفیر
آفتاب آسمان‌درع[15] ومه کوکب‌حشم ‌ ‌ ازسپاه دی کی‌اندیشند تیرو[16] زمهریر
صاحبا صدرا خداوندا کریما بنده را ‌ ‌ تاکه باشدهست ازاین‌خدمت چوازجان ناگزیر
احتیاج‌او که‌هرگزجز بدرگاهت‌مباد ‌ ‌ دراضافت‌هست‌باانعام‌توچون طفل‌وشیر
گر کمان‌التفات ازره[17] فروکردی‌رواست ‌ ‌ درهوای تو بحمدالله دلی‌دارم چوتیر[18]
صدق‌او نقدیست‌اندرخدمتت[19] نیکوعیار ‌ ‌ چندبرسنگش‌زنی‌خودناقدی‌داری[20] بصیر

١ـ ل : بس‌بوند   ٢ـ ط ، م : نفاذ   ٣ـ ط ، ص : کشند   ٤ـ م : عاملان
٥ـ م ، ط : زیرامر منهیان تست حزم تو درست ـ ل : توامروز جست   ٦ـ ص : گرچه معنی برجهان   ٧ـ م : هرچه خواهی   ٨ـ ط : ار ناهید گردون برتند برشاه رود   ٩ـ ط : باشد   ١٠ـ ط ، م : آید   ١١ـ ص : چهره   ١٢ـ ط : بشام   ١٣ـ ص ، چ : گرنه هرگز خور برآید هیچ‌روشن همچوقیر   ١٤ـ ط ، م : تو باید   ١٥ـ ط ، چ :درعی
١٦ـ م ، ط : کی اندیشی وتیر   ١٧ـ م : از زه   ١٨ـ م : دارد قد چو تیر ـ دلی دارد چو تیر   ١٩ـ ص : نقد صدق اوست اندرخدمتت   ٢٠ـ م : دارد

عرضه کن بررای خود گر[1] هیچ غش یابی درو   بعداز آن گر کیمیاداری بخیلی[2] برمگیر
ده زبان چون سوسن و ده دل چو سیرم کس ندید   آخرم تا کی دهی بی جرم در اوزینه[3] سیر
گر فطیری در تنوری بستم آن دوران گذشت[4]   چرخ از آن سهوم برون آورد چون موی از خمیر
تا که باشد آسمانی را که خاك صدر تست   شکل ذاتی احسن الاشکال و هو المستدیر[5]
تا که باشد آفتابی را که عکس رای تست   لون ذاتی احسن الالوان و هو المستنیر
تابع رای تو بادا آسمان اندر مدار   مسرع حکم تو بادا آفتاب اندر مسیر
طاعتت را سخت پیمان[6] هم وضیع و هم شریف   خدمتت را نرم گردن[7] هم صغیر و هم کبیر
پاسبان و پرده‌دار حضرتت کیوان و ماه   مطرب و مدحت‌سرای مجلست ناهید و تیر

۹۷- درصفت معشوق ومدح امیر ضیاءالدین مودود عصمی ✩

مجتث مشعّث اصلم مسبغ عروض مقصور ضرب

مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان - فعلان

بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر   بقدّ چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر
هزارجان لب لعلش نهاده بر آتش   هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر
گشاده طرّهٔ او بر کمین جانها دست   کشیده غمزهٔ او در کمان ابرو تیر
بدین صفت بوثاق من اندر آمده بود[8]   چنانکه آمده بی‌اختیار و بی‌تدبیر
نه در موافقتش زحمت رقیب و رهی   نه درمقدّمه رنج رسول و گنج سفیر
من از خرابی و مستی بعالمی که درو   خبر نبودم ازین عالم از قلیل و کثیر

✩ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ك ، ق ، ص ، چ

۱- ط : خویش ار   ۲- ل : آرد بخیلی - م : آورد بهیچش - ط : ارزدبخیلی   ۳- ل : گوزینه   ٤- ص : دوران برفت   ٥- این بیت در ل ، م نیست.   ٦- م ، ط : تحت فرمان   ۷- م : بزم گردون   ۸- م : فرد

بصد لطیفه ببالین من فراز آمد　　مرا چودر کف‌خواب وخماردید اسیر
بطعنه گفت زهی بی‌ثبات بی‌معنی[1]　　ز غفلت تو فغان و زعادت تو نفیر
هزار توبه بکردی زمی هنوز دمی　　همی‌جدانشوی زوچنانکه می از[2] شیر
چه‌جای[3] خواب‌وخمارست‌چندخسبی‌خیز　　پذیره‌شو که درآمد بشهرموکب میر
امیر عادل مودود احمد عصمی　　که‌عدل‌اوست بهرنیك وبدبشیرونذیر
بزرگ بارخدائی که گر قیاس کنند　　همه‌جهان زبزرگیش‌نیست عشرعشیر
برآستانهٔ قدرش قضا نیارد گفت　　که‌جست‌باد گمان ونشست گردضمیر
هرآنچه‌خواسته دردهر کرده‌جز که‌ستم　　هرآنچه‌جسته‌زاقبال دیده‌جز که‌نظیر
مدبّریست‌بملك اندرون چنان صائب　　که در جنیبت[4] تدبیر او رود تقدیر
نه باعمارت عدلش خرابی از مستی　　نه در حمایت عفوش مخافت ازتغییر[5]
ایا بدامن جاه تودر سپهر نهان[6]　　و یا بدیدهٔ جودتودر وجود حقیر
فکنده[7] رای‌تو درخاك راه رایت مهر　　نبشته كلك تو برآب جوی آیت تیر
کند لطافت[8] طبع تو بحر را حیران　　دهد شمایل حلم توکوه را تشویر
زرشك قدرتو اشك فلك چو شاخ بقم　　زبیم قهرتو روی اجل چوبرگ‌زریر
اگرچه دشمن‌جاهت‌همی‌بخواب‌غرور　　همیشه هیچ نبیند مگر سرور وسریر
هزار بار برفتست بر زبان قضا　　که برزبان[9] سنان تو راندش تعبیر[10]
که بود باتوهمه پوست دروفا چو پیاز　　که روزگار بلوزینه[11] درنداش سیر
صریر كلك تو در نشر کشتگان نیاز　　ز نفخ صور زیادت همی کند تأثیر[12]

۱ــ م : وبی معنی　　۲ــ ط : چنانکه طفل از ــ ق : چنانکه آب از　　۳ــ ع : نه جای
۴ــ ق : جبلت　　۵ــ این بیت ازنسخ « ك ، ع ، ق ، چ » افتاده‌است .　　۶ــ ك : نوان
۷ــ ك : اگرنه　　۸ ــ ك : لطایف　　۹ــ ط : که برزبانه　　۱۰ــ ق : زایدش تعبیر ــ ك راندش تفسیر
۱۱ــ ل ، ك ، ع : بگوزینه　　۱۲ــ این‌بیت در ل ، م ، ص ، ط نیست .

حدیث خاصیت نفخ صور و قصّهٔ آن — مسلّمست و روا نیست اندر آن تغییر
قیاس باشد از آن راست‌تر در این معنی — دلیل باشد از این خوبتر بر آن تأثیر ؟
که کشتگان جفای زمانه را قلمت — معاینه نه‌خبر زنده می کند بصریر
زهی بیان تو اسرار غیب را[1] حاکی — زهی بنان[2] تو آیات جود را تفسیر
اگر مقصّرم اندر ثنات معذورم — که‌خاطریست‌پریشان‌وفکرتیست قصیر
سخن بپایهٔ قدرت نمی‌رسد ورنه[3] — بقدر قدرت و قوّت نمی کنم تقصیر
هزاربار بهر بیت بیش گفت مرا — خرد که کلّ جهان‌را مدبّرست‌ومشیر
که‌هان‌وهان مبر این شعر پیش خدمت‌او — که‌نقدهای‌نفایه‌است‌وناقدیست بصیر[4]
برو که‌فکرت‌تونیست مرد‌این دعوی[5] — برو که[6] خاطرتو نیست مرغ‌این‌انجیر
ولیکن ارچه چنین[7] بود داعی شوقم — همی گریست بخون‌جگرچوابرمطیر
که‌این‌شرف‌اگراین‌بارازتو فوت شود — بجان تو که‌درین[8] جان‌برآیدم‌ززحیر
اگر چه هست بضاعت بضاعت[9] مزجاة — به‌بی‌نیازی‌خودمنگراین‌زمن[10] بپذیر
خلاف نیست که دارم شعار خدمت تو — بدین‌وسیلت‌ازاین‌شعرهیچ‌خرده‌مگیر
ولیکن از تو چو تشریف نیز یافته‌ام — دگرچه‌بایدزحمت‌چه‌می‌دهم‌برخیر[11]
مرا بگوی چه باقی بود ز رونق شغل — چو در معامله ازاصل بگذرد توفیر[11]
مرا غرض شرف بارگاه عالی تست — که‌ساحتش بشرف باد برسپهر[12] اثیر
بشرح‌حال همانا که هیچ‌حاجت‌نیست — زبان حال به از من همی کند تقریر
همیشه تا نبود پیر در قیاس[13] جوان — بروضیع و شریف و برصغیر و کبیر

١- ص : وحی‌را   ٢- ق : بیان   ٣- ع : ورنی   ٤- این بیت در ق نیست .
٥- ع : این معنی   ٦- ص ، ق : مکن‌که   ٧- م : چنان   ٨- ص ، ك : که ز تن
٩- م : بضاعتی   ١٠- ل ، م : از من این   ١١- این‌دوبیت درنسخ « ل ، م ، ق ، ط »نیست.
١٢- چ : که ساحتش را باشد شرف بچرخ   ١٣- ك : در قیاس پیر

بطبع تابع[1] رأی تو باد بخت جوان بطوع قابل حکم تو بـاد عالم پیر
زاشك دیدهٔ بدخواه تو سفید چوقار زرشك روز بداندیش تو سیاه چو قیر
زدهرقامت آن کوژهمچوقامت چنگ ز چرخ نالهٔ این زار همچو نالهٔ زیر[2]
گرفته‌موی وزدنیابرون کشیده اجل حسودجاه‌تورا همچوموی را زخمیر[2]

۹۸- در مدح امیر فخرالدین محمد امیر آب مرو ☆

مجتثّ مثمّن مقصور عروض واصلم مسبغ ضرب
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان — فع‌لان

بفال نیك درآمد بشهر موکب میر بطالعی که‌سجودش‌همی کند[3]تقدیر ۵
ببارگاه بزرگی نشست باز بکام جمال مجلس‌سلطان وبارگاه وزیر
بهاءِ ملت اسلام و فخر دین خدای که‌دادفخروبها ملك‌رابصدروسریر[4]
جهان‌جاه‌ومحامدمحمدآنکه‌بجود نمودکاردل ودست[5] اوست ابرمطیر
بیان[6] بپیش‌بنانش‌چوپیش‌معجزسحر یقین‌بنزدگمانش‌چوپیش‌حق‌تزویر
بدست قهرنهد قُفل ختم بر احداث بدست‌عدل کشد پای‌فتنه[7] درزنجیر ۱۰
نه با عمارت عدلش خرابی ازمستی نه باحمایت عفوش مخالف‌ازتغییر[8]
همه‌نواحی کفرش‌مسخّرست‌ومطیع همه حوالی عدلش مبشّرست ونذیر
زسنگ‌خاره‌برآردبتفّـ[9] هیبت‌خون زشیرشرزه‌بدوشدبدست‌رحمت[10] شیر
زمانه نی وبرِ امراو زمانه زَمن سپهر نی وبرِ قدر او سپهر قصیر

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ق ، ص، چ

۱- ع ، چ : بطوع تابع — ق : بطبع طالع ۲- دوبیت آخر قصیده از ك افتاده است .
۳- ع ، م : همی‌برد ۴- ق : فخر را بصدر سریر ۵- ق : نمونه‌ای ز کف‌دست .
۶- ق : عیان ۷ـ ط ، ل ، م : ظلم ۸- ط : از تزویر — ازنسخهٔ ق این بیت‌افتاده‌است .
۹- ص ، ق : زتف ۱۰- ط : بدست نقمت

ازو زمانه نتابد عنان بنرم و درشت وزو سپهر ندارد نهان قلیل و کثیر
زمانه کیست که‌در نعمتش کند کفران سپهر کیست که‌درخدمتش کند تقصیر
ایابقدرو شرف درجهان عدیم شبیه ویابجود وسخا درزمین‌عزیز[1] نظیر
نموده‌درنظرفکرت تو ذرّه بزرگ نموده در نظر همّت وجود حقیر[2]
دهد[3] درنگ رکاب توخاك را طیره دهد شتاب عنان تو باد را تشویر
نتیجهای کفت را نموده ابر[4] عقیم لطیفهای دلت را نموده بحر غدیر
نهد کمال ترا عقل برفلك تقدیم اگر وجودترا بر زمین نهد تأخیر
ببارگاه تو مرّیخ حاجب درگاه بحضرت‌توعطاردخریطه دارو دبیر[5]
بپیش‌قدرتو گردون بود بپایه نژند بجنب[6] طبع‌تودریابودچوعشرعشیر[7]
فتاده نورعطای توبروضیع وشریف چنانکه‌سایهٔ‌عدل توبرصغیر و کبیر
بعون رایت‌عدل توپشت دهرقویست زشیررایت توشیرچرخ هست اسیر
نه اوج قدر تو افلاك دید ونه انجم[8] نه‌وام جودتو قنطار داد ونه قطمیر
مگرنه‌جوهر صورست مادهٔ[9] قلمت که‌آن‌بصوت کندمرده‌زنده‌این‌بصریر[10]
سپهرکلك ضمیر تو گر بدست آرد کندبآب روان بر عطاردش تصویر
شهاب کلك توبا دیو دولت تو بسیر همان کند که‌بدیوان‌شهاب‌چرخ‌اثیر
زتفّ آتش‌خشم‌تو بدسگالت[11] اگر بآب عفو پناهد بخدمتش بپذیر
که‌روزگارش‌اگرپای‌برزمین‌آمد شفیع‌هم‌بتوخواهدشدن که‌دستش[12] گیر
رضاو کین‌ترا حکم‌طاعتست و گناه عتاب‌وخشم‌ترا طبع‌آتشست‌وحریر

۱– م : غریب – ط : منیع – ق : عدیم ۲– ق : قصیر ۳– ط : کند
٤– ق : کوه ٥– ل ، م : خریطه دار دبیر ٦– ص : بپیش ۷– چ : بعبرعبیر
۸– ط : دید نه انجم ۹– م : مایهٔ ۱۰– این بیت درنسخهٔ ق نیست . ۱۱– ط : بدسگال ۱۲– چ : که دستم

عدو بخواب غرور اندرست و چرخ بدان / که برزبان سنان تو راندش[1] تعبیر

بزرگوارا گفتم چو مشتری برجوع / زاوج اوّل میزان شود بخانهٔ تیر

بعون بخت و بتحویل او بمیزان باز / براستی همه کارت شود چو قامت تیر

بفرّ دولت تو لا اله الاّ الله / چگونه لایق تقدیر آمد آن تدبیر[2]

از آن ضمیر صواب آن اثر همی بینم / که مثل آن نگذشتست هرگزم بضمیر

بشرح حال درین حال هیچ حاجت نیست / زبان حال به از من همی کند تقریر[3]

همیشه تا نبود[4] آسمان و انجم را / نه مانعی ز مدار و نه قاطعی ز مسیر

ز سیر انجم و اقبال آسمان بادت / بجاه دولت تو هر زمان هزار بشیر

مطیع رأی بلندت[5] همیشه چرخ بلند / غلام بخت جوانت مدام عالم[6] پیر

زرشک، اشک بداندیش تو عدیل بقم[7] / زرنج، روی بدآموز تو نظیر زریر

ز دهر قامت این کوژ همچو قامت چنگ / ز چرخ نالهٔ آن زار همچو نالهٔ زیر[8]

موافقت، ز سعود سپهر جفت مراد / مخالفت، ز جهان نفور جفت نفیر



۱– ق : زایدش   ۲– ط : آن تأثیر   ۳– م : تقدیر   ٤– چ : تا که بود

٥– م : رفیعت   ٦– م : همیشه عالم ـ این بیت درنسخهٔ ق نیست .   ۷– چ : برنگ بقم

۸– این بیت درنسخه های چ ، ق نیست .

۹۹- درمدح وتهنیت خدّام صاحب ناصرالدین طاهربن المظفرهنگام باز آمدن از زمین غور بجانب هراة ☆

رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

موکب عالی دستور جهان آمد باز　　بسعادت بمقرّ[1] شرف و عزّت و ناز
جاودان در کنف خیر[2] و سعادت بادا　　موکبش تا بسعادت رود[3] و آید باز
صاحب‌وصدرزمین‌ناصردین آنکه‌قضا[4]　　کرد بر درگه عالیش درِ فتنه فراز
بازگیرد پس‌ازاین‌رونق‌ملك‌محمود[5]　　دهر شوریده‌تر وتیره تر از زلف ایاز
زاستین داد دگرباره کند دست‌برون　　فتنه‌درخواب دگر باره کند پای دراز
شعلهٔ خوف وخطر بازنهد رخ بنشیب[6]　　رایت امن و امان بازکشد سر[7] بفراز
گرگ‌بامیش‌تعدّی نکند در صحرا　　تیهو از باز[8] تحاشی نکند در پرواز
چنگ‌درسر[9] کشداز بیم‌سیاست[10] چو کشف　　چه که‌درپنجهٔ‌شیروچه که‌درمخلب‌باز
داعی شر که همی نعره بعیّوق کشد　　پس ازاین‌زهره‌ندارد که برآردآواز
دست با عهد تو کردست قضادر گردن　　گردن‌ازمرتبه‌چندانکه‌بجواهی‌بفراز[11]
ای شده دست ممالك زایادی تو پر　　وی‌شده چشم معالی ببزرگی تو باز

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ك ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- د : بمقام　　۲- ص : عزّ　　۳- ع ، د : شود　　۴- ك : آنکه خدای

۵- ط : کار محمود　　۶- ك : سر بنشیب　　۷- ق : بازکند رخ　　۸- ق : ازباشه

۹- ق : بر خود　　۱۰- م : سنانت　　۱۱- این دو بیت در نسخه های « چ ، ق » اضافه شده‌است .

دامن جاه تراجیب فلك برده[1] سجود / قبلهٔ حکم ترا حکم قضا برده نماز
ببرد بأس تو از روی اجل[2] گونه ورنگ / بدرد وهم تو بر کتم عدم پردهٔ راز
سدّ حزم تو اگر گرد زمانه بکشند[3] / مرگ سرگشته وحیران زجهان گردد باز
از رسوم نو خرد ساخته پیرایهٔ ملك / وزنوال تو جهان یافته سرمایه وساز[4]
پایهٔ قدر تو جائیست[5] که ازحضرت او / چرخ را عقل برون کرد زدر[6] دست انداز
با کف پای تو درخاك وقار آید چرخ / با کف دست تو درجود وسخا آید آز
باچنین دست مرادست[7] برون کن پس ازاین / کز قناعت نکند دست برون[8] پیش نیاز
هر کرا دست تو برداشت بیفزودش عزّ / جز که دینار که درعمر نکردیش[9] اعزاز
در کفت نامده از[10] بیم مذلّت بجهد / همچواز[11] بیم قطیعت بجهد ازسر[12] گاز
فلکی نه[13] چه فلك باش که این یك سخنم / طنز را ماند و من بنده نباشم طنّاز
زحل نحس نداری تو و مریخ سفیه / ماه نمّام نداری تو و مهر غمّاز
عرض تو هست همه مغز چو تجویف دماغ / جرم او بازهمه پوست چوتر کیب پیاز
ای زلطف تو نسیمی بزمین تاتار / وی ز قهر تو نشانی بهوای[14] اهواز
حاسدت با تو اگر نرد عداوت بازد / آبدندان ترازو کس نتوان یافت بباز[15]
اجلش در ندب اوّل گوید برخیز / دست چون باخته شد جای بیاران[16] پرداز
عقل عاجز شود ازمدح تو با قوّت خود / گرچه اندرهمه کاری بنماید اعجاز[17]
نیز من[18] قاصرم ازمدح تودربیتی چند / عذر تقصیر بگفتم بطریق ایجاز[17]

۱– ص ، ق : کرده ۲– م ، ل : اجل – نسخ دیگر : زحل ۳– ك : نکشد ؟
٤– ق : سرمایهٔ ناز ٥– ص ، ق : جاهیست ٦– ق : کرد ز در – د : کرد بدر – نسخ دیگر : کرد بدو ۷ – م ، ل : ورادست ۸– ط : دست کشی ۹ – ص ، ق ، ع : نکردش ۱۰– ص ، ق : مائده از ۱۱– ع : کز ۱۲– ع : از دم
۱۳– ع ، ص : فلکی‌تو ۱٤– چ : بزمین ۱٥– د : نیاز ۱٦– د : دست بیاران
۱۷– این دو بیت در ك ، ع نیست. ۱۸–م : بنده‌من

یارب آنشب چه شبی بود که در حضرت تو　　منهیء حزم[1] حدیث حرکت کرد آغاز
جان ما تیره تر از طرّهٔ خوبان[2] ختن　　دل ما تنگتر از دیدهٔ[3] ترکان طراز
عقد ابروی قضا از پی تسکین شغب　　گشته با عقدهٔ گردون بسیاست انباز
چون رکاب تو گران گشت وعنان توسبك　　شد سبك دل زپیت عالمی از گرم و گداز
حفظ یزدان زیمین تو همی کرد انهی[4]　　فتح گردون زیسار تو همی کرد آواز
این همی گفت که من بر اثرم گرم مران　　وان همی گفت که من بر عقبم تیز[5] متاز
اینت اقبال که باز آمدی اندر اقبال　　تا جهانی ز تو افتاد در اقبال و نواز
تا بهر نوع[6] که باشد نبود روز چو شب　　تا بهر وجه که باشد نبود حقّ چو مجاز
درجهان گرچه مجازست[7] شب وروزت باد　　همچو تقدیر بحق بر همه کس حکم وجواز[8]
تا ابد مایهٔ عمر تو مقیّد بدوام　　وز ازل جامهٔ جاه تو مزیّن بطراز
ساحت عزّ ترا نیست کناری[9] بخرام　　عرصهٔ عمر ترا[10] نیست کرانی[11] بگراز

***

۱ـ ص ، ق : عزم　۲ـ ط : ترکان　۳ـ چ : پستهٔ　٤ ـ م : انها ـ ط : نهان
٥ ـ ر : گرم　٦ ـ م : حال　٧ـ م ، چ : مجازیست　٨ ـ ط : حکم جواز
۹ـ ص : کرانی　۱۰ـ چ : جاه ترا　۱۱ـ ق : کناری

۱۰۰- در عذر کم خدمتی و مدح امیر مودود احمد عصمی ✿

رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

زندگانی ولی نعمت من باد دراز   درمزید شرف ودولت وپیروزی وناز
باد معلوم خداوند که من بنده همی   نیستم جمله حقیقت چو نیم جمله[1] مجاز
از موالید جهانم من و در کلّ جهان   چیست کان را متغیّر[2] نکند عمر دراز
ازخلاف حرکت مختلف آمدهمه چیز   اندرین منزل شادی وغم وناز و نیاز
دربنی آدم چونانکه صوابست خطاست[3]   کوزخاک است وهمه خاک نشیب است وفراز
این معانی همه معلوم خداوند منست   چون چنین است بمقصود حدیث آیم باز
زیبد ار رمز دو[4] ازسرّ هوای دل خویش   پیش تو[5] باز نمایم بطریق ایجاز
اوّلا تا که زخدّام توام[6] نتوان گفت   که در کس بسلامی مثلا کردم باز
خدمت تو چو نمازست مرا واجب وفرض   بخدائی که جز او را نتوان برد نماز
پایم ازخطهٔ فرمان تو بیرون نشود   سرم ازپیش توچون شمع ببرّند بگاز
در همه ملك توانگشت بکاهی نبرم   تا نیابم ز رضای تو بصد گونه جواز
نیست بر رأی تو پوشیده که من خدمت تو   از برای تو کنم نز پی تشریف ونواز
چون چنین معتقدم[7] خدمت درگاه ترا   بهر آزار دلی از در عفوم بمتاز
درخیال تو نه بروفق مراد[8] تو چو وهم   صورت ساحت من[9] قاعدهٔ کینه مساز

✿ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ك ، ق ، ص ، چ

۱- ق : نیم از جنس   ۲- ق ، د : آن کو   ۳- ص : صوابست و خطا   ۴- ل : زبتدا رمز دو   ۵- ل : شایدار   ۶- ق : تاکه چه‌دانم زتو   ۷- د : معتکفم

۸- ط ، ع: بروفق مذاق   ۹- ر: صورتی ساخت زمن

گیرم‌ازروی عیانش‌نتوان کرد عتاب[۱]   آخرازوجه نصیحت بتوان گفت براز[۲]
قصه کوتاه کنم غصه بپردازم بـه   تانجاتی بودم باشد ازین گرم و گداز[۳]
دی‌در آن‌وقت که‌بر رأی‌رفیعت‌بگذشت   که‌فلان‌باز‌حدیث حرکت کرد آغاز
گرهی گشت بر ابروی شریفت پیدا   از سیاست شده با عقدهٔ گردون انباز
نه مرازهرهٔ آن کزتو بپرسم کان‌چیست[٤]   نه گمانی[٥] که کند گردضمیرت[٦] پرواز
ساعتی بودم وواقف[۷] نشدم رفتم ودل[۸]   در کف‌غم‌چوتذروی‌شده‌درچنگل[۹] باز
گربتشریف جوابم نکنی آگه‌ازآن   دهربرجامهٔ‌عمرم کشد[۱۰] ازمرگ‌طراز
تابود نیك وبدوبیش و کم‌اندر پی هم   تابود سال‌ومه وروز وشب‌اندر تك‌وتاز
روزوشب‌جزسبب‌رأفت‌وانصاف[۱۱] مباش   سال ومه جز ندب دولت واقبال مباز
داده برباد رضای توفلك خرمن دهر   شسته از آب سخای تو جهان تختهٔ آز
نامهٔ عمرترا[۱۲] از فلك این باد خطاب   زندگانیء ولی نعمت من باد دراز



۱ـ ف ، ق : عتابش نتوان کرد عیان ۲ـ ص ، ع : کرد براز ۳ـ این بیت فقط در نسخهٔ ع است ـ و بجای گداز « گراز » است وظاهراً درکلمهٔ قافیه « گداز » صحیح است نه گراز.
٤ـم : کزچیست ـ ك : کان کیست ٥ـ ل ، ص: یا گمانی ٦ـ د : ضمیرم ۷ـ ع : بودم واقف
۸ـ ط: رفتم دل ۹ـ د : درمخلب ۱۰ـ ق : کند ۱۱ـ ل : انصافش‌ـ نسخ دیگر : انصاف ۱۲ـ ك ، د : عزّ ترا

۱۰۱- فی المدیح[*][۱]

خفیف اصلم مسبغ

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای بر اعدا و اولیا پیروز — در مکافات این و آن‌شب وروز
بر یکی جود فایضت غالب — وز دگر جاه قاهرت کین توز
بذل نزدیك همّت تو چو وام[۲] — کرمت وام توز[۳] شکر[۴] اندوز
داده بی‌میل[۴] و کرده[۵] بی کینه — دور این مایه ساز صورت سوز
قالب[۶] دوستانت را دل شیر — حالت‌دشمنانت[۷] را سگ ویوز[۸]
ای بحق هردو در تصرّف تو — مالك هردوی بدرّ و بدوز
زانکه اقبال خویش را دیدم — با رخ[۹] دلگشای[۱۰] جان افروز
گفتمش هان چگونه‌داری‌حال — زیراین‌ورطه تاب حادثه‌سوز[۱۱]
گفت ویحك خبرنداری تو — که بگو باز گشت آخر گوز
حدثان کرد رای پای افزار — آسمان گشت مرغ دست‌آموز
شب محنت بآخر آمد وشد — شب من روز و روز من نوروز
روزم از روز بهترست اکنون — از مراعات شمس دین بهروز

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ك ، د ، ص ، ع ، ق ، چ

۱- درنسخهای « ل ، م ، د ، چ » جزو قطعات آمده است. ۲- ك ، ع : دام ۳ - د ، ع: مکرمت وام‌تو چه ۴- م ، ك : بی‌مثل ۵ - ق ، ع: داد ۶- م ، ك : غالب ۷ - ع : دشمنان ۸ - ك : سگ یوز - ل : یف و یوز - م : یف یوز ۹- م : بارخی ۱۰- ص : جانگشای ۱۱ - ل ، ر : حادثه توز

باد عمرش چو جاه روز افزون / عمر اعداش عمر روز سپوز
حاسدانش همیشه سرگردان / غم‌برایشان زبخت بد فیروز[1]
وقف بر آبریز[2] سبلتشان / آنکه گویند صوفیانش گوز
جاودان از فلك خطابش این / کای بر اعدا و اولیا[3] پیروز

۱۰۲- درمدح مجدالدّین ابوالحسن عمرانی*

رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

چون‌مرادخویش‌رابا ملك‌ری کردم‌قیاس / درخراسان تازه بنهادم اقامت‌را اساس
چون‌غنیمت‌را مقابل کرده‌شدبا ایمنی / عقل‌سی‌روزوطمع ماهی‌بوددراسابراس
ای‌طمع‌ازخاك‌رنگین گرتهی‌داری‌تو کیس[4] / وی طرب‌ازآب رنگین گرتهی داری[5] تو کاس
وی دل‌ارقومی نکردندازتویاداندررحیل / عیب‌نبود زانکه ازاطوار نسیانند ناس
تاخداوندی‌چومجددولت ودین بوالحسن / حق‌شناس‌بندگان‌باشدچه‌غم‌اوراشناس
آنکه از کنه کمالش قاصرست ادراك‌عقل / راست‌چونان کز کمال عقل‌ادراك‌حواس
آنکه‌باجودش‌سبکساری نیایدزانتظار[6] / وانکه‌بابذلش گرانباری نباشدازسپاس
یابد از یك التفاتش ملك استغنا نیاز / همچنان کز کیمیا ترکیب‌زریابد[7] نحاس
خواستم گفتن که‌دست‌وطبع‌اوبحرست[8] وکان / عقل گفت‌این‌مدح‌باشدنیز بامن‌هم پلاس
دست‌اورابحر[9] چون گوئی[10] وآنجاصاعقه / طبع‌اوراکان‌چراخوانی‌وآنجااحتباس

---

*نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- این‌بیت درنسخهٔ ك نیست. ۲- ص ، ع : وقف باد آبریز ۳- ص ، ق : اعدای اولیا

۴- د ، م : کیش ۵- م : گیری ۶- م : نزاید ـ ط : نسازد ـ د : نیابد انتظار

۷- ق : زرگردد ۸- ق : ابرست ۹- م ، ل ، ط ، ق : ابر ۱۰- ص : خوانی

دهر و دوران در نهاد خویش از آن عالی‌ترند   کز سر تهمت منجّمشان بپیماید بطاس
در لباس سایه و نور زمان[1] عقلش بدید   گفت باخود ای عجب نعم البدن بئس اللباس
ای نداده چرخ جودت تن درین سوی شمار   وی نهاده دخل جاهت پای از آن روی قیاس
ای برسم خدمت[2] از آغاز دوران داشته   طارم قدرترا هندوی هفتم چرخ پاس
عالم قدرت مجسّم نیست ورنه باشدی[3]   اندرونی[4] سطح او بیرون عالم را مماس
مرگ بیرون ماند از گیتی چو تقدیر[5] محال   گر درو سدّی کشی از خاك حزم و آب یاس
بر تو حاجت نیست کس را عرض کردن[6] احتیاج   زانکه باشد از همه کس التماست التماس
انظرونا نقتبس من نور کم کی گفت چرخ   کافتاب از آفتاب همتّت کرد اقتباس
ختم شد بر تو سخا چونانکه بر من شد سخن   این سخن در روی گردون هم بگویم بی هراس
دور نبود کاین زمان بر وفق این دعوی که رفت   در دماغش خود شهادت را همی گردد عطاس
شاعری دانی کدامین قوم کردند آنکه بود   ابتداشان امرء القیس انتهاشان[7] بو فراس
واینکه من خادم همی پردازم اکنون ساحریست   سامری کو تا بیابد گوشمال لا مساس
از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع   وز چه خیزد پرزه[8] بر دیبا ز ناجنسی لاس
تا بود سیر السوانی[9] در سفر دور فلك   و اندران دوران نظیر گاو او گاو خراس
گاو گردون هر گز اندر خرمن عمرت مباد   تا مه نو کشتزار آسمان را هست داس
تا که باشد این مثل کالیأس احدی الراحتین   بادی اندر راحتی کورا نباشد بیم یاس
دامن بخت تو[10] پاك از گرد آس آسمان   وز جفای آسمان خصم تو سر گردان چو آس
بی سپیده دم شب[11] خذلان بدخواهت[12] چنانك   تا بصبح حشر می گوید احاد ام سداس

۱ـ م : زبان ۲ـ ص : دولت ۳ـ ص : آمدی ۴ـ ط : اندرون ۵ـ ع : از عالم چوتدبیر ٦ـ د : کردن هیچکس ۷ـ ق : آخرینشان ۸ـ ط : افتد پرزه ۹ـ ص : الثوانی ؟ ۱۰ ـ ص ، ق : عمر تو ۱۱ ـ ق : بی‌سبب شد دمبدم ۱۲ـ ع : خذلانت بدخواه

۱۰۳- در مدح ناصرالدین طاهربن مظفر ✩

بحر متقارب ، بیت سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

زهی دست تو بر سر آفرینش / وجود تو سر دفتر آفرینش
قضاخطبه‌ها کرده درملك‌وملّت / بنام تو بر[1] منبر آفرینش
چهل سال مشّاطهٔ کون کرده / رسوم ترا زیور آفرینش
طرازی نه‌چون طاهربن‌مظفّر[2] / بعهد تو در ششتر[3] آفرینش
اگر فضلهٔ گوهر تو نبودی / حقیر آمدی گوهر آفرینش
گشاد نفاذ تو گردون فطرت / بپردازد از دفتر[4] آفرینش
وگر اختر تو نبودی نگشتی / سعادت رسان اختر آفرینش[5]
بباد عدم بردهد گر بخواهد / خلاف تو خاکستر آفرینش
فنا بارها[6] کرد عزم مصمّم / که تا بشکند چنبر آفرینش
شکوه تو دریافت آن کار اگر نه / بکردی فنا در خور آفرینش
بدیوان جاهت گذارند انجم / خراج نهم کشور آفرینش
وزاقطاع جودت رسانندار کان / وجوب[7] همه لشکر آفرینش
توای سرور آفرینش نبینی / که هردم قضا مادر آفرینش

✩ نسخه‌ها ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- م : در منبر ۲- م ، ل : المظفر ۳- ع ، چ : ششدر ٤- ل، ق، د : اختر

٥- ل این‌بیت را ندارد. ٦- د : فنا با دلم ۷- د : وجوه - ق : وجود

بز جز تمام از طبیعت بپرسد　　که هم به نشد سرور آفرینش
ترا کردگار از برای تحفظّ[1]　　مو گّل کند بر سر آفرینش
تکسّر چه باشد[2] که با چون تو شحنه　　بگردد بگرد در آفرینش
حوادث چرا بستری گسترد[3] کان　　بمعنی بود بستر آفرینش
گوا می کنم[4] بر تو هان ای طبیعت　　درین داوری داور آفرینش
که تا گرم و سردی بر ویش نیاری　　که این است خشك و تر آفرینش
الا تا مزاج عناصر بنسبت　　زیادت کند پیکر آفرینش
تو بادی که جز با تو نیکو نیاید　　قبای بقا در بر آفرینش
دوام ترا بیخ در آب و خاکی[5]　　کزو رُست برگ و بر آفرینش[6]
بقای تو چندانکه در طول و عرضش　　نشاید بجز محور آفرینش[6]



۱ـ ع : از برای مصالحـ ر: ازبرای تغافل　　۲ـ ع ، ق : که باشد ـ د : که باید ـ م : چونابد
۳ـ ق: گسترد بستری　　٤ـ ق : گرامی کند　　۵ـ ع ، چ : درخاك وآبی　　٦ـ بیت اول در
نسخهٔ «د» وبیت دوم درنسخهای «د ، ع» نیست.

۱۰۴ ـ درمدح امام بزرگ شیخ قطب‌الدین ابوالمظفر العبادی✿

هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف

مفعولُ مفاعلن فعولن

ای شادی جان آفرینش　　　وی گوهر کان آفرینش
ای محرم خلوتی که آنجا　　　محوست نشان آفرینش
ای بلبل بوستان تجرید　　　در شوره ستان آفرینش
در جلوه کشیده[1] کشف نطقت　　　اسرار نهان آفرینش
در بدو وجود گفته پیرت　　　کای بخت جوان آفرینش
نا جسته ز فکرتت روانتر　　　تیری ز کمان آفرینش
آزاد مراتب یقینت　　　زاسیب گمان آفرینش
بی فاتحهٔ ثنا نبرده　　　نام تو زبان[2] آفرینش
در شیوهٔ اختراع و ابداع　　　با تاب و توان آفرینش
گم کرده گران رکابیِ تو　　　تیزیِ عنان[3] آفرینش
در بی‌جهتی هلال[4] قدرت　　　فارغ ز بنان[5] آفرینش
در بی‌صفتی علّو نعتت　　　بر تر ز بیان آفرینش
نابسته نبوده تا که بوده　　　پیش تو میان آفرینش
صیت تو گرفته صد ولایت　　　زانسوی جهان[6] آفرینش

✿ نسخه‌ها : ل ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : کشید　　۲ـ ل : زفان　　۳ـ د : زعنان　　۴ـ ق : جلال　　۵ـ ق : بیان

ـ این بیت در چ نیست.　　۶ـ ق : کران

ده یازده ِ[1] قبول داری　　بر کلّ مکان آفرینش
بیش است زکوة مایهٔ تو　　از سود و زیان آفرینش
سوگندبجان تو خورد عقل　　یعنی که بجان آفرینش
ای نا زده آفرینشت راه　　عبادی و آن ِ آفرینش
هر نوبت مجلست بهاریست　　در فصل خزان آفرینش
سرگم شده نعرهٔ مریدانت[2]　　نُوّاب[3] فغان آفرینش
افتاده بر آستانهٔ سمع　　مست از تو روان آفرینش
لوزینهٔ استعارت تُست　　آرایش خوان آفرینش
نقد سخنت چو رایج افتاد　　در داد و ستان آفرینش
صرّاف سخن که نفس کلّیست[4]　　بر طرف دکان آفرینش
پرسیدزعقل کلّ که آن چیست[5]　　گفتا همه‌دان[6] آفرینش
تا ابلق تند دهر رامست[7]　　اندر خم ران آفرینش
در خدمت دور دولتت باد[8]　　دوران و زمان[9] آفرینش
شیرین ز زبان شکّرینت　　تا حشر دهان آفرینش

۱– ص ، ع : یازدهی　۲– چ : فقیراست　۳– ع ، چ : بواب– ف: برآه　۴– ص ، ع ، د : کلست　۵– ق : کیست　۶– ل : تومدان – ق : توبدان　۷– ص ، ع ، د : تنند ورامست　۸– ص : دولت توبادا　۹– ع ، چ : دوران زمان

۱۰۵ ـ در مدح صفوة الدین مریم خاتون[☆]

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای نهان گشته در بزرگی خویش — وز بزرگی ز آسمان شده[۱] بیش

آفتاب اینچنین بُوَد که توئی — آشکار و نهان ز تابش خویش

تو ز اندیشه آن[۲] سوئی وجهان — همه زین سوی عقل دوراندیش

باد بر سُدّهٔ تو هم نرسد — باد فکرت نه باد خاك پریش

وهم را بین که طیره بر گشتست[۳] — پر بیفکنده[۴] پای زابله ریش

ای توانگر ز تو بسیط زمین — وز نظیر تو آسمان درویش

بی تو رفتست[۵] ورنه[۶] در زنبور — در پی[۷] نوش کی نشستی نیش

لطفت ار پای در نهد بمیان — گرگ را آشتی دهد بامیش

آسمان گر سلاح[۸] بر بندد — تیر تدبیر تو نهد در کیش

ماهتاب از مزاج بر گردد — گر بخلق تو بر بمالد[۹] خیش

ور کند چوب آستان تو حکم — شحنهٔ چوبها شود آدیش[۱۰]

جان نو[۱۱] دادهٔ جهانی را — فرق ناکرده اهل مذهب و کیش

☆نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ط ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع ، د : وزبزرگان بکبریا شده — ص : وزبزرگان ز کبریا در — ط : وز بزرگی آسمان شده

۲ـ ص : زان ۳ـ ط : طیره تر گشتست ٤ـ ل : پربیوکنده — م : بیفکندو ـ ط : پر بیفکند ٥ـ ط : اسم رفت است ٦ـ ع : اگرنه ٧ـ ط : دربر ٨ ـ ر: سلیح

۹ـ م : زوبنالد ـ ع: برنیالد ۱۰ـ چ، د: آذیش ۱۱ـ ط: جان تو نو — ص: چون تو نو

این نه خلقست نور خورشیدست — که ببیگانه آن رسد چو بخویش[1]
شادباش ای بمعجزات کرم — مریمی از هزار عیسی بیش
تا نگوئی که شعر مختصرست — مختصر نیست چون توئی معنیش
بخدای ار کس این قوافی را — بسخن بر نشاندی بسریش[2]

١٠٦ ـ درمدح صاحب اوحدالدین اسحق*

خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

دوش سرمست آمدم بوثاق — با حریفی همه وفا و وفاق
دیدم از باقیِ پرندوشین — شیشهٔ نیمه بر کنارهٔ طاق
می چون عهد دوستان بصفا — تلخ چون عیش[3] عاشقان بمذاق
هر دو در تابخانه ای رفتیم[4] — که نبد آشنا هوای رواق
بنشستیم بر دریچگکی — که همی دید قوسی از آفاق
بریمینم ز منطقی اجزاء — بریسارم ز هندسی[5] اوراق
همه اطراف خانه لمعهٔ برق — زان رُخ لامع و می برّاق
شکر و نقل[6] ما زشکر وصال — جرعهٔ جام ما ز خون فراق
نه مرا مطربان چابك دست — نه مرا ساقیان سیمین ساق
غزلکهای خود همی‌خواندم — در نهاوند و راهوی و عراق
ماه ناگه بر آمد از مشرق — مشرقی کرد خانه از اشراق
بسخن در شدیم هرسه بهم — چون سه یار موافق مشتاق

نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ط ، ق ، ص ، چ
١ــ ع ، د : که بخویش ــ م : چون خویش ــ ص : که به‌بیگانگان رسد چون خویش
٢ـ این بیت در نسخهٔ اصل نیست. ٣ــ م : خون ٤ــ م : در رفتیم ٥ــ م : ز سندسی ؟ ٦ــ ل : شکر نقل

ماه را نیکوئی همی گفتیم که دریغی باجتماع ومحاق[1]
نوشجون شد حدیث ودر دادیم قصهٔ چرخ ازرق زرّاق
گفتم آیا کسی تواند کرد در بساط[2] زمین علی‌الاطلاق
منع تقدیر او باستقلال کشف اسرار او باستحقاق
نه در آن دائره که درتدویر نتوانند زد نطق ز نطاق
نه از آن طایفه که نشناسد معنی احتراق از احراق
ماه گفتا که برق وهمی[3] بود که برین گنبد آمدی ببراق
در خراسان زامّتش د گریست که برو عاشقست ملك عراق
عصمت ایزدی رکاب و عنانش مدد سرمدی ستام و جناق
دانی آن کیست[4] اوحدالدین‌است آن ملك خلقت ملوك[5] اخلاق
گفتم ای ماه نام تعیین کن گفت مخدوم و منعمت‌اسحق[6]
آسمان رتبتی که سجده برند آسمانهاش خاضع الاعناق
مکنتش بسته[7] با قضا پیمان قدرتش کرده باقدر میثاق
خلف صدق[8] قدر اوست[9] قدر چون‌شود درنفاذ حکمش عاق
فکرتش نسخهٔ وجود آمد راز گردون درو خط الحاق
رایش ارآفتاب نیست‌چراش[10] سفر آسمان نیاید[11] شاق
بوی کبریت احمر صدقش از عطارد ببرده رنگک[12] نفاق
لغو سبع مثانی[13] سخنش لغت[14] منهیان سبع طباق

۱ـ ل : باجتماع محاق ۲ـ م : بسیط ۳ـ ص ، ق : برق و وهمی ۴ـ ق : او کیست ۵ـ ق : و ملوك ۶ـ م : مخدوم منعمت ـ چ : مخدوم منعمست ۷ـ ص: قدرتش بسته ۸ـ ص : الصدق ۹ـ ط ، م : او شدست ۱۰ـ ص ، ق : چرا ۱۱ـ چ : آسمان نباشد ـ ص : آسمانش ناید ۱۲ـ م : زنگ ۱۳ـ م ، ط : المثانی ۱۴ـ ع ، ص :آفت

خرقه‌پوشیست[1] چرخ ارنه‌زدیش — رفعت بارگاه او مخراق
رای عالیش فالق الاصباح — دست معطیش ضامنُ الارزاق
بی‌نیازی عیال همّت اوست — صدق او در سخا بجای صداق
رغبتش رغم کان و دریا را — چار تکبیر کرده و سه طلاق
کرمش آز را که فاقه زدست — ز امتلا اندر افکند بفواق
خون کانها بریخت کین سخاش[2] — کوه از آن یافت ایمنی زخناق
بکرم رغبتش بدان درجه‌است — که بنظّاره رغبت احداق
کم نگردد که کم نیارد[3] شد — طول و عرض هوا باستنشاق
بیش گردد که[4] بیش داند شد — شرح و بسط سخن باستنطاق
تا زمان همچو روز باشد وشب[5] — تاعدد همچو جفت باشدوطاق[6]
روز و شب جفت کبریا بادا[7] — درچنین کاخ‌وباغ وطارم‌وطاق
عزّ او در ازاء عزّ وجود — ناز معشوق و نالهٔ عشّاق

* * *

۱ – ط ، ع ، م : پوشست ۲– ص : دست سخاس ـ چ : کان سخاش ۳– ق : نخواهد
٤ـ ق : باداکه ۵ – ل ، م ، ع : باشد شب ـ نسخ دیگر : باشد و شب ٦– ل ، ع : باشد طاق ـ نسخ دیگر : باشد وطاق ۷ـ ص ، ق : باداش – ع : بادش

۱۰۷ ـ در مناجات باری تعالی☆[1]

مجتثّ مثمّن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

مقدّری نه بآلت بقدرت مطلق — کند ز شکل بخاری[2] چو گنبد ازرق
نه‌خشت و رشتهٔ معمار رادرو بازار[3] — نه چوب و تیشهٔ نجّار را درو رونق
بحکمتی که خلل اندرو نیابد راه — ز مهر و ماه گشاده در آن‌مکان[4] بیرق
حصار برشده بی آب و گل ولیك بصنع[5] — بگرد او زده از بحر بی کران خندق
نه‌منجنیق بسقفش رسد نه کشکنجیر — نه‌تیر چرخ و نه‌سامان برشدن بوهق[6]
نه‌از فراز توان کرد حیلت مر کوب — نه‌از نشیب توان دید جایگاه نفق
درو بحکم روان کرده هفت سیّاره — ز لطف[7] داده وطنشان دوازده جوسق
میان گنبد فیروزه‌رانده[8] بحر محیط — میان آب چنین خاك تودهٔ معلق
بدانکه مبدع ابداع اوست بی آلت — گواه بس بود ای شور بخت خام خلق[9]
چه‌ظن بری که‌بخود برشد آسمان بلند[10] — گهی ز گردش او روشنی و گاه‌غسق
نه بی‌نمایش خلّاق شد مهیّا خلق — نه‌بی کفایت[11] ورّاق شدنگار ورق

☆نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ این قصیده در نسخهٔ اصل نیست، و بسیاری از نسخ خطی بدین قصیده شروع‌می‌شود.

۲ـ م : زدود بخاری　　۳ـ ق : رستهٔ بازار را درو معمار　　٤ـ ق : در آن میان

۵ـ م ، ق : کرده بر این آبگینه گون طارم　　٦ـ ص : بوسق　　۷ـ م : بلطف

۸ـ م ، ق: بر رفته رانده‌ـ ر:پیروزه‌مانده　　۹ـ م : خرق ـ این وبیت دوبیت بعد در نسخهٔ ق‌نیست.

۱۰ـ م :آسمان شدست بلند　　۱۱ـ چ : نگارش

جز او بصنع که آرد چوعیسیی ازدم[1] — جزاوبلطف که سازد چوموسیی زعلق
که برفرازد هر بامداد مطلع[2] صبح — که بر گشاید هرشب بضدّ[3] صبح شفق
که‌بارد[4] از دهن ابر بر صدف[5] لؤلؤ — که پوشد ازاثر صنع در[6] سمن قرطق
تبارك‌الله از آن قادری که قدرت او — دهان و دیده نماید ز عبهر و فستق
گهی ز آب[7] کند تازه چهرهٔ گلزار[8] — گهی بباد کند باز لاله[9] را یلمق
گهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر — گهی هلاکت نمرود را گمارد بق
تراست‌ملك وتوئی ملك‌داروملکت‌بخش — ترا سزای خدائی بهر زمان[10] الحق
زدست[11] باد تو بخشی ببوستان سندس — ز چشم ابر تو باری[12] بدشت‌استبرق
بحکم ماردمان را بر آری از سوراخ — ز بهر طعمهٔ راسو و لقمهٔ لقلق
بدفع زهر بدانا نموده‌ای تریاق[13] — بنفع طبع به بیمار دادهٔ سرمق
بباغ بلبل بریاد تو[14] گشاده زبان — بشاخ فاخته از ذوق تو[15] گرفته سبق
دوات در طلب آب لطف تو داخون — قلم ز هیبت نام بزرگ تو سر شق
نه در کنام چرد بی امان[16] تو آهو — نه‌در هوای‌پرد[17] بی‌رضای[18] تو عقعق
زمار مهره توآری، ز ابر مروارید — ز گاو عنبر سارا، ز یاسمین زنبق
تونام سیّد سادات بگذرانیدی — زهفت کشور وهفت‌آسمان‌وهفت[19] طبق
بهرپیام که آورد کرده‌ام تصدیق — بهرچه از تو رسیدست گفته‌ام صدّق
نه در پیام تو لا گفته‌ام[20] بهیچ طریق — نه در رسالت او منکرم بهیچ نسق

۱– م ، ص : چوعیسی ازمریم   ۲– چ : رایت   ۳– م : که بر فروزد هر شب بصدر
۴– ع ، ق ، م : پاشد   ۵– ص ، م : از چمن   ۶– ص ، م : بادبر   ۷– ق : چوآب
۸– م : گلنار   ۹– م : زبادکند پاره لاله   ۱۰– ق ، م : بهردمی   ۱۱– م : بدست
۱۲– ق : توآری ر – : تو پوشی   ۱۳– م : تریاك   ۱۴– م ، ق : از شوق تو
۱۵– ق : بریاد تو   ۱۶– ع ، ق : رضای   ۱۷– چ ، ص ، م : نه در هوا گذرد
۱۸– چ : بی هوای   ۱۹– م : نه آسمان و هشت   ۲۰– ص ، چ : تو لا کرده‌ام

نه در خلافت بوبکر دم زنم بخلاف   نه در امامت فاروق در مجال[1] نطق[2]
نه درنشستن عثمان‌چو رافضی‌بد گوی   نه درشجاعت حیدر چو خارجی احمق
سر خوارج خواهم شکافته چو انار   دل‌روافض خواهم[3] کفیده چون‌زورق
ز زخم خنجرصمصام‌فعل آینه گون[4]   زتیر ناوك[5] زهرآب داده خسته حدق
مهیمنا چو بتوحید تو گشادم لب   شد از هدایت فضل[6] تو گفته‌ام مغلق
سواد نظم مرا گر بود ز آب گذر   کنند فخر رشیدی و صابر وعمعق[7]
اگرچه عادت‌دق نیست انوری رالیك   بدرگه تو کند یارب ار نشاید[8] دقّ
چودر مدیح‌امیر ووزیر عُمر گذشت   چه سود خواندن اخبار بلغه و منطق
منم سوارسخن گرچه نیستم در زین[9]   زدرگه ملکان خنگ وابرش[10] وابلق
یکی‌جریدهٔ اعمال خود نکردم کشف   هزار کس را کردم بمدح[11] مستغرق
کنون که‌عذر[12] گناهان‌خویشتن‌خواهم[13]   زدیده‌خون بچکدبر[14] بدن بجای‌عرق



۱ــ م : بدمجال   ۲ــ این‌بیت وسه‌بیت‌بعد درنسخهٔ‌ق نیست.   ۳ــ م : روافض ملعون ر : منافق‌ملعون
٤ــ م : پاره جگر   ٥ــ م : بتیر بیلك   ٦ــ ص : لطف   ۷ــ م : صابری عمعق
۸ــ م : اربشاید   ۹ــ م : برزین   ۱۰ــ م : خنگ ابرش   ۱۱ــ م : بکردم از چه
حساب هزار – ق : هزار کس‌را کردم حساب   ۱۲ــ م : چو عذر   ۱۳ــ ج : خویش خواهم
گفت   ۱٤ــ م : خون دودم بر – ر : زشرم خون رودم از

۱۰۸ - در مدح جلال‌الدین محمد[*][1]

مجتّث اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

ای گشته‌نوك كلك توصورت نگارملك — او بی قرار و داده[2] مسیرش قرار ملك
یارب چگونه در سر کلکی‌توان نهاد — چندین هرار تعبیه از کار وبار ملك
تا کلك در یمین تو جاری زبـان نشد — نور نگین زبانه نزد دریسار[3] ملك
الاّ از آن لعاب که منسوج[4] کلك‌تست — دیباچهٔ قضا نکند پود و تار ملك
علم خدای بردوقلم ساخت حلّ وعقد — آن رازدار غیب شد این رازدار ملك
آن در ازل بکرد بیکبار ثبت حکم — وین تا ابد بساخت بیکبار کار ملك[5]
کلك ترا که عاقلهٔ نسل آدمست — آورده ناقد طرف[6] از جویبار ملك
ذات ترا که واسطهٔ عقد عالمست — پرورده[7] دایهٔ شرف اندر کنار ملك
عمریست تا که نشو نبات فساد نیست — با آفتاب رای تو در نوبهار ملك
الاّ نوای شکر نزد عندلیب ذکر[8] — از اعتدال دور تو بر شاخسار ملك
برچار سوی بأس تو قلّاب مفسدت — دست بریده باز کشد[9] از عیار ملك
بر شیر مرغزار فلك تب کمین کند — گر بگذرد بعهد تو در مرغزار ملك

---

[*] نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ در بعضی از نسخ در عنوان « مدح صاحب ناصر الدین » ذکر شده. ۲ـ ط : بی قرار داده

۳ـ م : بریسار ۴ـ ل : منسوخ؟ ۵ـ بیت زیر فقط در نسخهای «ص ، ط ، ع» است ودر نسخ دیگر نیست و ظاهر آنست که نسخه بدل بیت متن است :

آن‌درازل‌بقاف(ط : بدست)قضادادکاردهر — وین تا ابد برای قدر داد کار ملك

۶ـ ص ، د : ناقل طرب ۷ـ ط : پرورد ۸ـ ع : ملك ۹ـ ل ، ط ، چ ، م : کشید ـ نسخ دیگر : کشد

ایّام امتداد[1] نفاذ ترا بدید — گفتا زهی‌دوام که دارد مدار[2] ملك
تقدیر گرد بارهٔ حزم[3] تو طوف کرد — گفتا زهی اساس که داردحصار[4] ملك
از سایهٔ وقوف تو بیرون نیافتند — گرچه‌زنوروسایه برون‌شد گذارملك
دایم چو خلق ساعت ازامداد سعی تو — نونو همی‌فزاید خویش وتبار ملك
ای بارگاه تو اُفقِ آفتاب[5] عدل — وی آستان تو رَبَض استوار ملك
چون خوانمت‌وزیر که صدپادشانشاند — توقیع تو ز تاجوران در دیار ملك
یك مستحقّ نماند کز انصاف تو نیافت — معراج تخت دولت[6] و معلاق[7] دارملك
فاروق حقّ و باطل ملك زمین تویی — احسنت شادباش زهی حق گزار ملك
خورشید روز کی‌دوسه‌پیش ازوزارتت — برپای کرد نوبتئی در جوار ملك
یعنی که ملك را بوزارت سزا منم — برنا گرفته چون‌همه‌طفلان‌شمارملك[8]
چون در سواد ملك بجنبید رایتت — آن در سواد[9] سایهٔ او بیخ وبار ملك
تقدیر گفت‌خیمه‌بکن‌هین که‌آمد آنك — هست‌ازهزار گونه شرف یادگار ملك
باری کسی که ملك برد انتظاراوی[10] — نه‌چون‌توئی که‌هرزه‌بری[11] انتظارملك
ای‌ملك در بسیط[12] زمین خواستارتو — واندربسیط او همه کس خواستارملك
تا روزگار دست تصرّف همی کند — اندر نهان ملّت و در آشکار ملك
ای در تصرّف توجهان تا ابد مباد — یك‌روزه روزگارتو جزروزگار ملك
عهدت قدیم باد وبعهد تو ملك شاد — یارت خدای باد وشکوه تویار ملك
ملکی که‌خیمه‌ازخم گردون‌برون‌زدست[13] — در زینهار تو نه تو در زینهار ملك
بردر گهت‌ز کوع‌وضیع‌وشریف‌عصر[14] — در مجلست سجود صغار و کبار ملك

۱ـ د ، ق : اقتدار ۲ـ ل : حصار ۳ـ ق : عزم ۴ـ ل ، ط : مدار ۵ـ چ : آسمان
۶ـ ق : بخت ودولت ۷ـ ط : مغلاق‌دار ۸ـ این‌بیت درنسخهٔ اصل نیست. ۹ـ در بهارعجم بجای‌سواد «هوای» است. ۱۰ـ چ : بروانتظار داشت ۱۱ـ ط : بود انتظار ـ چ : بردانتظار ۱۲ـ ع ، ق : از بسیط ۱۳ـ ع : برون درست ۱۴ـ ص : ملك ـ ط : دهر

۱۰۹ - در مدح امیر اسفهسالار فخرالدین اینانج بلکاخاصبك* [1]

رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزك [2] — نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شك
بسته گرد موکبت صد پرده بر روی سماك — کرده نعل مرکبت صد رخنه در پشت [3] سمك
هر کجا حزم تو سا کن موج فوجی از ملوك — هر کجا عزم تو جنبان جوش جیشی از ملك [4]
چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبك — روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلك
قایل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین — القتال ای حیدر ثانی که النصرةُ [5] معك
شیر چرخ از بیم شیر رایتت افغان کنان [6] — کالامان ای فخر دین اینانج بلکاخاصبك
چشمهٔ تیغ تو هم پر آب و هم پر آتش است — چشمه ای دیدی میان آب و آتش مشترك
جان و جاه خصم سوزان و گدازان روز و شب [7] — چون بآتش در حشیش و چون بآب اندر نمك
فتنه را رایت نگون کن هین که اقرار قضا [8] — ایمنی را تا قیامت کرد بر تیغ تو چك
گر ترا یزدان بزرگی داد و راضی نیست خصم — خصم را گو دفتر تقدیر باید کرد حكّ
عالم و آدم نبو دستند کاندر بدوِ کار — زید از اهل دَرَج شد عمرو از اهل دَرَك
ور بیزدان اقتدا کردست سلطان واجبست — شاه والا بر نهد [9] چون حق نکو کردست دك
حدّ و قدر بندگان نیکو شناسد پادشاه — خود تفاوت در عیار زر که داند جز محكّ

---

* نسخه‌ها: م، ط، ع، د، ق، ص، چ

۱ ــ ط : درعنوان لقب ممدوح مجیرالدین بجای «فخرالدین» است.   ۲ ــ چ : دولت یزك

۳ــ ق : بریشت   ٤ــ ق : جنی وملك   ٥ــ چ : النصر   ٦ــ ق : کنند

۷ــ ط ، ص : زان شده است   ۸ــ ع : اقدار قضا   ۹ــ ق : والاترنهد ــ ط ، ص : والا بد کند ــ م : والا بد نهد

پایهٔ قدرت نشان میخواست گردون ازقضا   گفت آنك زافرینش پاره‌ای آنسو ترك[1]
ملك بخشاینده در حرمان میمون خدمتت   چون خلافت بی‌علی بود ست وبی‌زهر افدك
آسمان ازمجلست بفکندش از روی حسد   تاز ناکامی نفس درحلق او شد چون خسك
او بتاراج قضا در چون غنیمت درمصاف   زو طبایع درجدل کان جزولی آن عضولك[2]
پای چون هیزم شکسته دل چو آتش بی‌قرار   مانده در اطوار ودودم چو ماهی در شبك
دوستان با یك جگر پر خون که اینك قدمضی   دشمنان با یك دهن پر خنده کانك قدهلك
آسمان خود سال و مه با بنده این دستان کند   دردیش باخیش دارد درتموزش بافنك
شکر یزدان را که این یك دست بوسش داد دست   تا کند خار سپهر ازپای بیرون یك بیك
تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت غراب   تا نباشد همچو شاهین خاصه درقدرت کرك
جان خصم از تیر سیمرغ افکنت برشاخ عمر   بادلرزان در برش چون جان گنجشك[3] از پفك
ساحتت از شاعران پر اخطل و فضل وجریر   مجلست از ساقیان پر اخطی و رای[4] و یمك



۱–ع ، ق : زان سوترك   ۲– ق : کان عضولی وان جزولك   ۳–ع ، د : بنجشك   ۴– ل : وآی

۱۱۰ـ دروصف کوشك صدرسعید ابوالحسن عمرانی ☆

خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

حبّذا کارنامهٔ ارتنگ[1] ای بهار ازتو رشك برده برنگ
صحنت ازصحن خلد دارد عار سقفت ازسقف چرخ دارد ننگ
داده رنگ ترا قضا ترکیب کرده نقش ترا قدر نیرنگ
صورت[2] قندهار پیش تو زشت عرصهٔ روزگار نزد تو تنگ
وحش وطیرت بصورت وبصفت همه همراز[3] در شتاب ودرنگ
تیر ترکانت فارغ از پرتاب[4] تیغ مردانت[5] ایمنست از زنگ
داعی زایران درت بصریر هم زیك خطوه و زیك فرسنگ[6]
حاکی مطربان خمت بصدا هم درآن پرده ودرآن آهنگ
لب[7] ناییت می‌سراید[8] نای دست چنگیت می‌نوازد چنگ
بوده[9] بریاد خواجه بیگه و گاه جام ساقیت پرشراب چوزنگ[10]
مجددین بوالحسن که فرهنگش خاك را فر دهد هوا را هنگ
آنکه عدلش[11] درانتظام[12] امور شکل پروین دهد بهفتورنگ
وانکه سهمش در انتقام حسود ناف آهو کند چو کام نهنگ

☆ نسخه‌ها : م ، ق ، ص ، چ — در بعضی نسخ ضمن قطعات ذکر شده است.

۱ـ ق : ارژنگ ۲ـ م : صفت ۳ـ ق : هموار ٤ـ م : فارغ است از تاب ٥ـ چ : گردانت
٦ـ این بیت درنسخهٔ اصل نیست. ۷ـ م : آب با بیت — ق : لب ناهید ۸ ـ م : می‌نوازد
۹ ـ ق : خورده ۱۰ـ م ، چ : چورنگ ۱۱ـ ق : رایش ۱۲ـ م ، چ : انتظار

تا بود پشت و روی کار جهان   گه‌شکر درمزاج و گاه شرنگ
باد پیوسته از سرشك حسد[1]   روی بدخواه‌تو چو پشت پلنگ

۱۱۱ ـ در مدح دستور نظام‌الملك صدرالدین محمّد☆

مجتثّ مثمّن مقصور
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

بنیك‌طالع وفرخنده روزو فرّخ‌فال[2]   بسعد اخترو میمون زمان‌وخرّم حال[3]
ببارگاه وزارت بفرّخی بنشست   خدایگان وزیران و قبلهٔ آمال[4]
نظام مملکت وصدر دین وصاحب عصر   سپهر رفعت و قدرو جهان عزّ وجلال[5]
محمد آنکه باقبال او دهد سوگند[6]   روان پاك محمّد بایزد متعال
زمانه بخشش‌وخورشیدرأی‌وگردون‌قدر   کریم‌طبع‌وپسندیده‌فعل‌وخوب‌خصال
ببسته ازپی‌حکمش میان‌زمین وزمان   گشاده ازپی‌حمدش[7] زبان‌نسا ورجال
بگام عقل مساحت کند محیط فلك   بنور رأی تصوّر کند خیال حیال[8]
بجنب قدر بلندش مدار انجم پست   بپیش[9] رای مصیبش زبان حجّت‌لال[10]
بکینش اندرمضمر عناومحنت‌ومرگ[11]   بمهرش اندر مدغم بقا ونعمت و مال
حواله کردبدیوان ومهرو کینش مگر   خدای نامهٔ ارواح و قسمت آجال

☆نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ــ م : حسود   ۲ــ ق : میمون سال ــ چ : فرخ سال   ۳ــ ق : خرّم زمان و فرخ فال
ــ ط : میمون زمان خورم حال   ۴ــ ق : قبلهٔ اقبال   ۵ــ چ : وقدر جهان جاه و جلال
۶ــ ص : خورد سوگند   ۷ــ ق : از پی‌مدحش   ۸ــ م : خیال جبال   ۹ــ ق : بجای
۱۰ــ این بیت وسه بیت دیگر ازقصیدهٔ ۱۱۳ (که بعداً سه سطر اول صفحهٔ ۲۸۵ بیاید) دراینجاذکر شده بود که چون درهمه نسخ نبود ومکرر می‌نمود حذف گردید .   ۱۱ــ ط ، ق : رنج

بفرّ[1] دولت او شیر فرش[2] ایوانش / تواند ار بکند شیر چرخ را چنگال
بحشمتش بکند دیده تیهو از شاهین / بقوّتش بکند پنجه روبه از ریبال[3]
زبیم او همه عمر[4] استخوان دشمن اوست[5] / چو از بخار دخانی زمین گه زلزال[6]
زدست بخشش او حاکی است اشک[7] سحاب / زحزم محکم او راوی است[8] سنگ جبال
دلش ملال نداند همی ببخشش[9] و جود / مگر زبخشش و جودش ملول گشت ملال ۵
تو آن کسی که سپهرت نپرورید نظیر / تو آن کسی که خدایت نیافرید همال
عنایتی بُد و صلصال اصل آدم و تو / از آن[10] عنایت محضی و آدم از صلصال
بقدر وجاه وشرف از کمال بگذشتی / درست شد که کمالیست ازورای کمال
اگر بکوه برند از عنایت[11] تو نشان / وگر ببحر برند ازسیاست تو مثال
درین بنفشه بروید بجای خارهٔ صلب[12] / وزین پشیزه بریزد ز پشت ماهی دال ۱۰
فلك خرام سمند ترا سزد که بود / جهان بزیر رکاب و فلك بزیر نعال
ز نعل مرکب وازطبل بازتو گیرند[13] / هلال و بدر بچرخ بلند بر اشکال
مه نوی تو بملك اندر ازخسوف مترس / از آنکه راه نباشد خسوف را بهلال
چگونه یازد بدخواه زی تو دست جدل[14] / چگونه آرد بد گوی باتو پای جدال
که شیر رایت قهرت[15] چو کام بگشاید / فروشوند هزبران[16] بگوشها چوشکال[17] ۱۵
نهان از آن ننماید ضمیر او که دلش / زتف هیبت تو همچو لب شکسته[18] سفال

۱- ق : زفرّ ۲- م : نرّه شیر ۳- ف : زیبال ۴- ج : همه شب ۵- م : هست - ق : سست ۶- ق : کنندزلزال ۷- ص ، ق : خاکیست دست
۸- م : راوییاست ۹- ق : نیاردهمی زبخشش - ط ، ج : ندارد همی زبخشش
۱۰- ط : توزان ۱۱- ق : ازحلیمی ۱۲- ص ، ق : صلیب ۱۳- ع ، ق : توگیرد
۱۴- ج : چگونه یابد بدخواه با تودست حسد ۱۵- ق : قهرش ۱۶- ق ، ج : هژبران
۱۷ - ط : بگوشهاء شکال ۱۸- ط : تو بترقد چو پسته - ق : تو بطرقد چو پسته - ع ، م : بترکد چو تشنه

چو باد در قفس انگارکار[1] دولت خصم　　از آنکه دیر نپاید[2] چو آب درغربال
شد آنکه دشمن تو داشت گربه درانبان　　کنون گهست[3] که باسگ درون شود[4] بجوال
بزرگوارا من بنده گرچه مدّت دیر　　بخدمتت نرسیدم ز گردش احوال[5]
بخیر بر تو دعا کرده‌ام[6] همی‌شب[7] و روز　　بطبع بر تو ثنا گفته‌ام همی مه و سال
بخدمت تو چنان تشنه بوده‌ام بخدای　　که هیچ تشنه نباشد چنان بآب زلال
ببخت تیرهٔ برگشته[8] گفتم آخرهم　　بکام باز بگردد سپهر خیره منال
جمال جاه[9] تو ازپرده بر گشاید روی　　همای قدرتو بربنده گستراند بال
بحقّ خاتم وکلك تو بریسار[10] و یمین　　که بی‌تو باز ندانسته‌ام یمین ز شمال
ببند چرخ بدم بسته تا کنون که گشاد　　خدای برمن وبر دیگران در اقبال[11]
بایمنی و خوشی در سرای عمر بمان　　بفرّخی و فرح بر سریر ملك ببال
زرشك چهرهٔ بدخواه تو چو زرّ عیار　　زاشك دیدهٔ بدگوی تو چو بحر طلال[12]
مباد اختر خصم ترا سعود و شرف[13]　　مباد کوکب بخت ترا هبوط و زوال[14]



١ـ ط ، ق : انگارکرد　　٢ـ ق : نماند　　٣ـ ق : سگیست　　٤ـ ط ، ع ، م : فرو شود　　٥ـ این بیت در همهٔ نسخ نیست و فقط در م ، ط ، چ است.　　٦ـ ع : گفته‌ام　　٧ـ ق : همه‌شب　　٨ـ ق : سرگشته ـ چ : وسرگشته　　٩ـ م : جمال ماه　　١٠ـ چ ، م : برشمال　　١١ـ م : آمال　　١٢ـ م ، ط : چوسیم حلال　　١٣ـ ص : سعود شرف　　١٤ـ ط : وبال

۱۱۲ ـ دشمنان از وی دروغی گفته بودند خلوص خود و عذر مخدوم را گوید*

رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

ای ترا کرده خداوند خدای متعال   داده جان و خرد و جاه[1] و جوانی و جمال
حقّ آنرا که ز بردست جهانی کردت   که مرا بیهده بی جرمی درپای ممال
بکرم یك سخن بنده تأمّل فرمای   پس براندیش و فرو بین و بدان صورت حال
هفته‌ای هست که در دست تجنّیست اسیر[2]   بحدیثی که چو موی کف دستست محال
آخر از بهر خدا این چه خیالست و گمان   واخر از بهر خدا این چه جوابست و سؤال
تو خداوند که بر من بُوَدت منّت جان   تو خداوند که بر من بُوَدت منّت مال
از من آید که بنقص تو زبان بگشایم   یارب این خود بتوان گفت و درآید بخیال
حاش لله نه مرا[3] بلکه فلك را نبود   باسگ کوی تو این زَهره و یارای مقال[4]
دشمنان خاك درین کار همی اندازند   ورنه من یا کم ازین یا کتر از آب زلال
گرچه فرمانت روانست بهرچ آن بکنی   بامن عاجز مسکین چه سیاست چه نکال
جهد آن کن که درین حادثه و درد گران   دورباشی ز تهوّر که ندارند بفال
بنده را نیست غم جان و جوانی و جهان   غم آنست که بیهوده در افتی بوبال

---

* نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ــ ط : جود و خرد و جان   ۲ــ ق : مدتی نیك مدیدست که گشته است اسیر   ۳ــ م، ط ، د : که مرا   ٤ــ د : یارای مجال ــ م : و یارا و مجال

ورچنانست که‌خشنودی تودرآن‌هست — کاندرین روزدوعمرم که مبیناد زوال[1]
کار راباش که کردم زدل‌وسینهٔ پاك[2] — خون‌خود گرچه‌ندارد خطری‌برتوحلال
وعده‌ای‌می‌ننهم[3] هین‌من‌وقتّال‌وکنب[4] — مهلتی‌می‌ندهم[5] هین‌من‌وجلّاد[6] ودوال
مرگ‌از آن[7] به که‌مرا ازتوخجل‌بایدبود — نه گناهی‌و نه‌خوفی[8] ونه قیلی‌ونه‌قال
سخن‌بنده‌همین‌است وبراین نیفزاید[9] — که نیفزاید ازین بیهده‌ها لا که‌ملال
تا که امید کمالست پس‌ازهر نقصان — بیم‌نقصانت مباد ازفلك‌ای کلّ کمال
بچنین جرم وتجنّی[10] که‌مراافکنند — ای خداوند خدا را مفکن دراقوال

۱۱۳ ـ درمدح کمال الدین ابی سعد مسعودبن‌احمدالمستوفی ☆

مجتثّ مثمّن مقصور
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

خدای‌خواست که گیرد زمانه‌جاه‌وجلال — جمال‌داد جهان‌رابجود[11] وجاه‌و کمال[12]
سپهرمعنی مسعود کز قران سعود — نزاد مادر گیتی چواو[13] ستوده خصال
قضا توان وقدر قدرت و ستاره محل — زمانه‌بخشش‌وکان‌دستگاه‌وبحر[14] نوال
بجنب قدر رفیعش مدار[15] انجم پست — بپیش رای مصیبش زبان حجّت لال
بنوك خامه ببندد ره قضا و قدر — بتیر نکته بدوزد لب[16] صواب ومحال

☆ نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : مماناد زوال ۲ـ ع : دیدهٔ پاك ۳ـ ط ، م : می‌ندهم ۴ـ د : جلادو کتف ق : قتال وکنون ۵ـ م : می ننهم ۶ـ د : قتال ۷ـ د : مرگ را آن
۸ـ ط ، ق : نه‌جرمی ۹ـ ر : همین خواهدبود ۱۰ـ ق : تهیج ۱۱ـ ق : بنور
۱۲ـ م : جاه کمال ـ د : جاه و جمال ـ چ : بخود خواجه کمال ۱۳ـ د : چنو
۱۴ـ د ، چ : دستگاه بحر ۱۵ـ ص : مجال ۱۶ـ ص ، ق : ره

گر ابر خاطر او قطره بر زمین بارد — بجای برگ زبان بردمد[1] زشاخ نهال
چو رأی روشن او باشد آفتاب سپهر — گر آفتاب امان یابد از کسوف وزوال[2]
هلال چرخ معالیش[3] منخسف نشود — از آنکه راه نباشد خسوف را بهلال
سپهر برشده را رای او بخدمت خواند — کمر[4] ببست بجوزا چو بندگان بدوال
زحرص خدمت او سرنگون همی آیند — بوقت مولد از ارحام مادران اطفال
ز شاخ بادرم آید کف چنار برون — گر از مهبّ کف او وزد[5] نسیم شمال
ترازوئی که بدان بار برّ او[6] سنجند — سپهر کفّهٔ او زیبد و زمین مثقال
زحرص آنکه ازو سائلان سؤال کنند — همی سؤال بخواهد ز سائلان بسؤال
ایا محامد[7] تو نقش گشته در اوهام — ویا مآثر[8] تو وقف گشته بر اقوال
خطر ندید هر آنکو ندید از تو قبول — شرف نیافت هر آنکو نجست با تو[9] وصال
تو آن کسی که سپهرت نپرورید[10] نظیر — تو آن کسی که خدایت نیافرید همال[11]
زمانه سال ومه از خدمت تو جوید نام — ستاره روز وشب از طلعت تو گیرد فال
تو آدمی و همه دشمنان تو ابلیس — تو مهدیی و همه حاسدان تو دجّال
بدست حزم[12] بمالی همی مخالف را — زمانه نیز نبیند چو تو مخالف مال
اگر نه کین تو کفرست پس چرا دارد — سپهر خصم ترا خون مباح ومال حلال
عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل — ز دست مردمك دیده زان زند قیفال
بزرگوارا شد مدّتی که من خادم — بخدمتت نرسیدم ز گردش احوال
نه آنکه از دل وجان مخلصت نبودستم[13] — گواه دارم وان کیست ایزد متعال

۱— ط ، ع : برجهد ۲ـ ع ، ص : کسوف زوال ۳ـ ع : معالیت ٤ـ ع : میان
۵ـ ع : رود ٦ـ د : بدو باربرّاو — ص : باربربراو ۷ـ ع ، د : ایا مدایح ۸— ص، ع : ویا محامد
۹ـ م : نیافت از ۱۰— ع : سپهرت نیافرید ـ ر : نیاورید ۱۱— چ : مثال
۱۲ـ ع : عدل — چ : عهد ۱۳ ـ : بر آنکه از دل وجان مخلص تو بودستم

ز مجلس توگر ابرام دور داشته‌ام ... نه از فراغت من بود بل زبیم[۱] ملال
وگرنه‌دردوسه‌موسم‌زطبع[۲]چون آتش ... قصیده‌بیت[۳] بیاورد می چو آب زلال
بجای دیگر اگر اوّل التجا کردم ... بدیدم آنچه مبیناد هیچکس بخیال[٤]
خدای‌داندو کس‌چون‌خدای‌نیست که‌کس ... بعمرخویش‌ندیدست‌از آن‌سمج‌تر حال
ثنا قبول بهمّت کنند اهل ثنا ... بلی که مرد بهمّت پرد چو مرغ ببال
بدین دلیل تویی خواجهٔ باستحقاق ... وزین قیاس تویی مهتر[٥] باستقلال
نه هر کرا بلقب با کسی مشابهت است ... شبیه‌اوست‌چنان‌چون یمین‌شبیه شمال
که‌دال‌نیز[٦] چوذال استدر کتابت‌لیك ... بششصد ونود وشش کمست دال از ذال
ببین که‌میرمعزّی چه خوب می گوید ... حدیث هیأت بینو وشکل کعب غزال
در این مقابله یك بیت ازرقی بشنو ... نه بر طریق تهجّی بوجه استدلال
زمرّد و گیه سبز هردو همرنگند[٧] ... ولیك‌زین‌بنگین‌دان کشند[٨]از آن‌بجوال
همیشه تا که بود نعت زلف در ابیات ... همیشه تا که بود وصف خال در امثال
سری که ازتوبپیچد بریده بادچوزلف ... دلی که ازتوبگردد[٩] سیاه باد چوخال
هزارسال تومخدوم و دهر خدمتکار ... هزارجای‌توممدوح‌وبنده‌مدح‌سگال[۱۰]



۱– ق : من بود بد زبیم ۲– ق : بطبع ۳– ق ، م : قصیده‌ها ٤– ط ، ع ، چ : کس بخواب وخیال ٥– ط ، ع ، ق : مهتری ٦– ع : اگرچه دال ۷– ص ، ق : یکر نگند ۸– ق : بنگین دان کنند ۹– ع : بتابد ۱۰– ق ، چ : من مدیح سگال

۱۱۴ - در مدح صدرالامم کمال‌الدین محمود[☆][1]

رمل مسدّس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای بهستی داده گیتی را کمال — ملك را فرخنده هرروز از تو فال
صدر دنیایی و دنیا را[2] بتو — هست هر ساعت[3] کمالی بر کمال
چون وزارت آسمان رفعت شود — هر کرا جاه تو افزاید جلال
بخت بیدار تو حیّ لاینام[4] — ملك تأیید تو ملك لایزال
در مراتب آفتابت زیردست — در معالی آسمانت پایمال
اوج جاهت را ثوابت در جوار — غور حزمت را حوادث در جوال
ملك را حزم تو دفع چشم بد[5] — فتنه را دور تو دور گوشمال
اصل اوتاد زمین شد حزم تو — زان چنین ثابت اساس آمد جبال
چیده[6] گوش از نطق تو درّ ثمین — دیده چشم از کلك[7] تو سحرحلال
ناله از کلکت بعد وی[8] شد بخصم — کلك را گوکار خود کردی منال
هر کجا امرت سبك دارد عنان — چرخ بستاند[9] رکاب امتثال
هر کجاقهرت[10] گران دارد رکاب — کوه بر تابد عنان احتمال

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱– عنوان این قصیده در ل ، م « مدح کمال الدین احمد مستوفی » و در نسخهٔ ط « مدح اکفی‌الکفاة صدرالدوله نظام‌الملك‌محمدبن‌محمودالوزیر» ودرنسخهٔ ف« کمال‌الدین‌اسعدمسعودبن‌احمدالمستوفی»است.

۲– ص ، د ، ق : وهرساعت ۳– ص، د ، ط : دنیارا ۴– م : لایموت ۵– ص، ق : چشم زخم

۶– د : خیده ۷– ع : زنده چشم‌ازفلك ۸– ص: بدعوی ۹– ص، ق : بسپارد ۱۰– ص ، د : نهیت

چون گره بر ابروی قهرت زدند[1] آسمان گوید[2] کفی‌الله القتال
نیستی یزدان چراهست[3] ای‌عجب مثل و مانند ترا هستی محال
عفو تو تعیین کند عذر گناه جودتو تلقین کند[4] حسن سؤال
ای جوانمردی[5] که در ایّام تو هست کمتر ثروتِ آمال مال
آز را از کثرت برّت گرفت در طباع اکنون ز استغنا ملال
گر شود محسوس[6] دریای‌دلت اخترش گوهر بود طوبیش نال
اختران را سعیت ارحامی شود[7] فارغ آیند از هبوط و از وبال
آسمان را نهیت ار منعی کند منفصل گردد زمان را اتصّال[8]
ور کند خورشید رأی روشنت سوی چارم چرخ رأی انتقال
از سواد شب نماند گِرد روز آن‌قدر کاید رخش رازلف و خال
اختران کزعلمشان خارج‌بجست[9] برجهان بادی و کی‌بودی[10] محال
جمله‌اکنون‌چون‌بدر گاهت‌رسند این‌ازآن می‌پرسدآیاچیست حال
ای بجایی کز تحیّر وصف تو طوطی نطق مراکردست لال
چون‌فلك‌نسگالدت‌جزنیکویی[11] بدسگالات را بدی گو می‌سگال
چون روان برآفرینش قول تست قیل گوچندانکه‌خواهی‌باش وقال
طبل را کی سود دارد ولوله چون باوّل نافریدندش[12] دوال
ذرّه گر پنهان کند روی‌ازشعاع نام هستی هم بر او آید زوال
صاحبا تا شمع و تا پروانه هست این‌غرورانگیزوآن‌صاحب‌جمال[13]

۱ـ ص ، د : قهرت زند ـ ع : بأست زدند ۲ـ د ، ق : گفتا ۳ـ ع ، د : گشت
۴ـ ط ، ع : دهد ۵ـ ص ، ق : آن جوادی تو ۶ـ م : محبوس ۷ـ م : بود
۸ـ ط : زمانه زاتصال ۹ـ ق : فارغ بجست ۱۰ـ ص ، د : بادی که آن بودی
۱۱ـ ق : چیزی‌نکوی ۱۲ـ ع ، د : نافریدندت ـ ف : آفریدیدش ۱۳ـ م : خیال

برنخیزد گفت‌و گوی وجست وجوی[1] — گر چه سوزد خویشتن را پرّ و بال
گوش را از انفعال این سخن — باز خر گو ایّهـا الساقی تعال
جام مالامال نوش از دست آن[2] — کو[3] بسیّارات ننمـاید جمـال
جرعهٔ رخسار[4] او از روی عکس[5] — پر می رنگین کند جام هلال
تا که باشد سمت میل[6] آفتاب — گه جنوب از روی دوران گه شمال[7]
سال و مه دورانت اندر سایه باد[8] — ای طفیل دور عمرت ماه و سال
جاودان محروس ومحفوظ از هموم — زانکه معصوم آمدستی از همال[9]
سرو اقبال تو تر وز عرق او[10] — باغ دولت را نهال اندر نهال
سدّ دشمن رخنه چون دندان سین — پشت حاسد کوز[11] چون بالای دال
معتدل اقبال بادی کو چرا — زانکه بنیاد بقا شد اعتدال



۱ـ ل ، م : سوخت   ۲ـ ص : آنك   ۳ـ ع ، د : گر   ۴ـ ط : رخشان
۵ـ ص : رنگ   ۶ـ م : میل سمت   ۷ـ ق : که خورد از روی دوران گوشمال
۸ـ ق ، چ : ملك باد   ۹ـ چهار بیت آخر در نسخهٔ چ نیست.   ۱۰ـ ق : بروز عمرتو
۱۱ـ د ، ق : کوژ ـ ر : خفته

۱۱۵- در مدح مخدرة الکبری عصمة الدین مریم خاتون ✩

رمل مسدس مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن

مرحبا موکب خاتون اجل　　عصمةالدّین شرف داد[1] و دول

آنکه بردست نهایت[2] باَبد　　وانکه بردست بدایت[3] بازل

آن بجاه و بهنر به زفلك[4]　　وان بقدر وبشرف َبرز ُزحل[5]

با وفاقش الم دهر[6] شفا　　با خلافش اسد چرخ[7] حمل

ای باجناس هنر[8] گشته سمر　　وی بانواع شرف گشته مثل

دهر نتواندت آورد نظیر　　چرخ نتواندت آورد بدل

چرخ[9] باجود تو ایمن ز نیاز　　دهر باعدل تو خالی ز خلل

نقش کلکت همه ُدرّ منظوم　　درّ نطقت همه وحی ُمنزل[10]

باکمال توفلك يك نقطه است[11]　　با وقار تو زمین يك خردل[12]

دست عدل[13] تو اگر قصد کند　　دور دارد ز جهان دست اجل

از خداوندان برتر ز تو نیست　　جز خداوند جهان عزّ و جلّ

✩ نسخه‌ها : ل ، ط ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- د : راز　　۲- ع ، د : بدایت　　۳- ع ، د : نهایت　　٤- ط ، چ : مه ز فلك

٥- ق : به ز زحل　　٦- ع ، د : بر نوازش الم دهر – ط : با نوازش الم و درد دهر　　۷- ع : دهر

۸- ع ، د : باحسان وهنر　　۹- چ : عصر　　۱۰- این بیت وبیت بعد ازنسخهٔ ع افتاده است.

۱۱- ع : قطره است ـ چ : ذره است　　۱۲- ع : جدول　　۱۳- چ : انصاف .

ای مه[1] از گوهر آدم بشرف   وی بر از گنبد اعظم بمحل
تیغ مرّیخ کند قهر[2] تو کند   مشکل چرخ کند کلك تو حلّ
بنده هر چند بخدمت نرسد   متّهم نیست بتقصیر و کسل
اندرین سال که بگذشت برو[3]   آن رسیده‌است که زان[4] لا تسأل
بند ها داشته بی هیچ گناه   عزلها یافته بی هیچ عمل
آن همه مغز چو تجویف دماغ[5]   وین همه پوست چو ترکیب بصل
قرب[6] ماهی نبود بیش هنوز   تا برستست از آن ویل و وجل[7]
تا باوّل نرسد[8] هیچ آخر   تا چو آخر نبود[8] هیچ اوّل
باد بی‌اوّل و آخر همه عمر   شب و روزت چو شب و روز امل
نوش در کام حسود تو[9] شرنگ   زهر در کام مطیع تو[10] عسل
پای دور فلك و دست قضا   لنگ[11] در تربیت خصمت و[12] شل



۱– چ ، ق : ای به   ۲ـ ص ، ع : قصد   ۳ـ ع : که بروی بگذشت   ٤ـ ط ، چ ، ق : آن گذشتست که آن   ٥– ق : بباغ   ٦– ص : قهرت   ۷ـ د ، چ : ویل وحل   ۸– ق : نرسید   ۹ـ ق : حسودت چو   ۱۰– ق ، چ : مطیعت چو
۱۱ـ د : لیك   ۱۲ـ ص ، ع : خصم تو

۱۱۶ـ مدح شیخ امام جمال الاسلام ✿ [1]

مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

ای کرده درد عشق تو اشکم بخون بدل   وی ایزدم سرشته بمهر[2] تو در ازل
ای بی‌بدل چو جان بدلی نیست بر توام[3]   بر بی‌بدل چه گونه گزینند کسی بدل
گشتی بنیکوئی مثل اندر جهان حُسن   تا من بعاشقی شدم اندر جهان مثل
ترسم که روز وصل تو نادیده ناگهان   سر بر زند ز مشرق عمرم شب اجل
دردا وحسرتا و دریغا که روز و شب   باصد دریغ وحسرت[4] وددردم ازین قبل
در مشکلی فکندمرا عشق تو که آن   جز کلك خواجه کس نکند در زمانه حلّ
صدر امم امام طریقت جمال دین   لطف خدای و روح هنر مایهٔ دُول
صدری که چون سخن زسخنهای اورود   ادراك منهزم شود و عقل مبتذل
سرّی بود مشاهده بی‌صوت و بی‌حروف   نطقی[5] بود معاینه بی‌نحو و بی علل
روح از نهیب آنکه مگر وحی[6] منزلست   اندر فتد بسجده که سبحان لم یزل
رایش فرو گشاده سرا پردهٔ فلك   قدرش فرو شکسته کله گوشهٔ زحل
در روح او دمیده قضا صدق چون یقین   در ذات او سرشته قدر علم چون عمل

✿ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– عنوان قصیده در نسخ خطی مختلف است . در نسخهٔ ط: «مدح ملك المشایخ جمال‌الدین ابی‌بکر سمرقندی » است و درنسخ ل ، م « مدح شیخ امام جمال الاسلام » و در بعضی نسخ هم « در مدح صاحب ابوالفتح وشمس‌الدین اغل‌بیك» نیز آمده است .   ۲– ق : زمهر – چ : ز عشق

۳ـ ق : مرترا   ٤ـ ق : هزار حسرت   ٥– چ : لفظی   ٦– ع : بدو وحی

باحزم او طریقت و دین فارغ از فتور — با عزم او دیانت و دین[1] ایمن از خلل
خورشید علم را فلك شرح و بسط او — بیت الشرف شدست چو خورشید راحمل
ای در وقار حاکی[2] اخلاق تو زمین — وی در ثبات راوی افعال تو جبل
گر نز پی حسود تو بودی وقار تو — برداشتی[3] ز روی زمین عادت جدل
صافی ترست جوهرت از روح درصفا — عالی ترست منبرت ازچرخ[4] درمحل
در بحر علم کشتی علم تو می‌رود — بی بادبان عشوه و بی لنگر حیل
در برق فکرتت نرسد ناوك عقول — در سمع خاطرت نشود عشوهٔ امل
نه راه[5] همّتت بزند رتبت جهان[6] — نه آب عصمتت ببرد آتش زلل
آن کس که بامحاسب جلداز[7] کمال جهل — نشناخت جز بحیله همی[8] اکثر از اقل
گشت ازعنایت توهمه دیده چون بصر — زین پیش گرچه بود همه پرده چون بصل
شعرش همه نکت[9] شد ونظمش[10] همه مدیح[11] — قولش همه مثل شد ودرجش[12] همه غزل
آری بقوّت و مدد تربیت شوند[13] — باران وبرگ و گل گهرواطلس وعسل
تا باد گلفشان گذرد برچنار و سرو — تا ابر درفشان گذرد[14] بر حضیض وتل
این در جوار خاك شتابان و تیز رو — چون مرغ زخم یافته درحالت وجل[15]
وان بربسیط باغ گرازان[16] وخوشخرام — چون برزمین آینه گون ناقه وجمل[15]
گاه از نسیم این دهن خاك پر عبیر — گاه از نثار آن چمن باغ[17] پر حلل

۱ـ ق : امانت وداد ۲ـ ع : حالی ۳ـ ق : برخواستی ؟ ۴ـ ص : از شمس
۵ـ ق : نی رای ۶ـ ط ، چ : خطا ۷ـ ق : که شد محاسب کون از ـ چ : که بی محاسب عقل از ۸ـ ط : بحیله گری ۹ـ ق : همه فکر ۱۰ـ ع : خلقش
۱۱ـ ط : بدیع ۱۲ـ ق : نطقش همه مثل شد وقولش ۱۳ـ ع : شود ۱۴ـ ق : در نثار شود ۱۵ـ این دوبیت در نسخهٔ ع نیست. ۱۶ـ ط : گذاران ۱۷ـ ق ، چ : و باغ .

در باغ علم همچو گل تو[1] شکفته باش — دشمنت چون ببرگ گل تر درون[2] جعل
پای زمانه در تبع تابع تو لنگ — دست سپهر در مدد حاسد تو مثل

۱۱۷ - در مدح ناصرالدین طاهر و وصف ربیع☆

رمل مثمّن مخبون محذوف اصلم ضرب
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

جرم خورشید چو از حوت درآید بحمل — اشهب روز کند ادهم شب را ارجل
کوه را از مدد سایهٔ ابرو نم شب — پر طرایف[3] شود اطراف چه هامون و چه تل
سبزه چون دست بهم درزند[4] اندر صحرا — لاله را پای بگل درشود اندر منهل[5]
ساعد و ساق عروسان چمن را بینی — همه بربسته حلّی وهمه پوشیده حلل
پیش پیکان گل وخنجر برق از پی آن[6] — تا نسازند کمین و نسگالند جدل
برمحیط فلك از هاله سپر سازد ماه — بر بسیط کره ازخوید زره پوشد طل[7]
وزپی آنکه مزاجش نکند فاسد خون — سرخ بید از همه اعضا بگشاید اکحل
هر کرا فصل دی از شغل نما عزلی داد — شحنهٔ نفس نباتیش درآرد بعمل
باد باآب شمر آن کند اندر بستان[8] — که کند بارخ آیینه بسوهان[9] مصقل[10]
وان کند عکس گل ولاله بگردش که بشب[11] — عکس آتش بکند گرد تنور ومنقل
مرغزاری شود اکنون فلك وابر درو — راست چونانکه تو گفتی همه ناقه است وجمل
میل اطفال نبات از جهت قوّت وقوت — کردیك روی بر اعلی ودگر دراسفل

نسخه‌ها : م ، ط ، د ، چ ، ع ، ص

۱– ع : علم طبع تو چون گل ۲– ق : دشمن چنانکه برگ گل تازه در ۳– م : ظرایف
٤– ط : برزند ٥– د : اندر مرحل – چ : بهم بر شود اندر منحل ؟ ٦– ط ، م ، چ : خنجر بید ازپی آنك ۷ – ط ، م : تل ۸ – چ : اندر صحرا ۹– د : که برآیینه بدندانهٔ سوهان ۱۰– این بیت ودوبیت بعد درنسخهٔ ع نیست . ۱۱– ط : بگردون که گهی

هرنماز دگری[1] برافق از قوس قزح[2] درگهی بینی افراشته تا اوج[3] زحل
بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد جزبعالی در دستور جهان صدر اجل
ناصر دین و نصیر دول و صاحب عصر بلمظفر که دول یافت بدودین ودول[4]
آنکه‌رایش‌دهد اجرام کواکب‌را نور وانکه‌کلکش کنداسرار[5] حوادث‌راحلّ
آنکه‌داخل‌بوداندرسخنش‌صدق‌وصواب همچو اندر کلمات عربی نحو و علل[6]
وانکه‌خارج‌بوداز‌مکرمتش‌روی وریا همچواز معجزهای نبوی زرق‌وحیل[7]
طبع نامیزد بی‌رخصتش الوان حدوث عقل نشناسد بی دفترش اکثر زاقل[8]
زاید ازدست وعنانش‌همه[9] اعجال‌صبا خیزد ازپای ورکابش‌همه[9] آرام جبل
نطق پیش‌قلمش لال بود چون اخرس عقل‌پیش‌نظرش کژ نگرد چون‌احول
روز مولود موالید وجودش گفتند مرحبا ای زعمل آخر و از علم اوّل
ای باجناس شرف درهمه اطراف سمر وی بانواع[10] هنر در همه آفاق مثل
بس بقائی نبود خصم‌ترا در دولت چه عجب رایحهٔ گل ببرد روح جعل
ای دعاوی سخا بی‌کف دستت باطل وی قوانین سخن بی‌سر کلکت مختل
بنده‌سالیست که تادر کنف‌خدمت‌تو[11] غم ایام نخوردست چه اکثر چه[12] اقل
ورنه‌باداو[13] فلک‌این کرداز‌ین‌پیش‌همی کانش وآب کند[14] باگهرموم[15] وعسل

۱– ج : توگونی ۲– د : وقزح ؟ ۳– ج : براوج– ط : بااوج ٤– این بیت درنسخهٔ م وبعض نسخ دیگر نیست. ٥– م ، ع ، ص : اشکال ٦ – م : نحوعلل – و این بیت وبیت بعد درع نیست. ۷ – بیت زیر در بعضی‌نسخ بجـای بیت متن است ودربعض نسخ هر دو باهم آمده است :

ناصر دولت و دین طاهر طاهر نسب آنك مدد تربیت دین شده ترتیب دول

۸– این بیت در ط ، ع نیست. ۹ – د : همی ۱۰ – د : زا نواع . ۱۱– ج : دولت‌تو ۱۲– ط ، ع ، د : نه اکثر نه ۱۳ – م : آن ١٤– د : کاب وآتش‌نکند ١٥– ج : با شکر و موم – ر : باگهرشمع

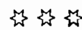
جز درآیینه و آبت نتوان دید نظیر[1] — جز دراندیشه وخوابت‌نتوان‌یافت[2] بدل
هم ترا دارد اگر داردت ایّام نظیر — هم ترا آرد اگر آردت افلاك بدل[3]
نه خدائی و دهد دست تورزق مقدور — نه رسولی وبود[4] نطق تو وحی منزل
هرچه‌درمدح[5] تو گویم همه‌دانی که‌رواست — چیست کان‌برتوروانیست مگرعزّوجلّ
مدحتی کان‌نه‌ترا گویم‌بهتان‌وخطاست — طاعتی کان نه ترا دارم طغیان[6] و زلل
شعر نیکو نبود جز بمحل قابل — شرع کامل نبود جز به‌نبیّ مرسل[7]
بود بی‌بالش تو صدر وزارت خالی — بود بی حشمت تو کار ممالك مهمل[8]
نتوانم که جهان دگرت گویم از آن — کاین‌جهانیست‌مفصّل توجهان[9] مجمل
هست با جود تو ایمن همه‌عالم زنیاز — هست‌باعدل‌توخالی همه گیتی‌زخلل[7]
کهربا چون گره‌ابروی بأس‌تو[10] بدید — خاصیت باز فرستاد مزاجش بازل
عدل تومسطر اشغال جهانست کزآن — راست‌شدقاعدهاهمچوخطوط‌جدول[11]
دست عدل توگشادست چنان بر عالم — که‌فروبندداگرقصد کنددست‌اجل[7]
برتوواقف نشود عقل کل ازهیچ قیاس — وزتوایمن نبود خصم تواز هیچ قبل[12]
خصمت‌اردولتکی یافت مزوّر وانرا[13] — روز کی چندنگهداشت بتزویر وحیل
آخرالامر در آمد بسراسب اجلش[14] — تا درافتاد بیك‌حادثه[15] چون خربوحل

۱ـ ط : یافت نظیر ۲ـ ط : دید ۳ـ این بیت درنسخ « م ، ط ، ع ، د » نیست.
٤ـ ط : نه رسولی بود ٥ـ ع ، م : در نعت ـ چ : در وصف ٦ـ چ : نه ترا دانم عصیان
۷ـ این چند بیت در ع نیست. ۸ـ چ : مختل ۹ـ ط ، چ : تو جهانی ـ دو بیت زیر در نسخهٔ چ افزوده شده :

سبب از سعی تو داند نه ز اسباب وجود — مدت از عون تو یابد نه ز افلاك دول
با مکان توزمین مه بود از هفت فلك — باکمال تو جهان که بود از یك خردل

۱۰ـ چ : عدل تو ۱۱ـ این بیت درنسخ « ط ، م ، د » نیست. ۱۲ـ این بیت دربعض نسخ نیست. ۱۳ـ ط ، د : آنرا ـ ع : بزور آنرا ـ چ : بصد جهد آنرا ۱٤ـ چ ، د ، ط : خیلش ۱٥ـ چ : واقعه

گاه باضربت رمحی ز سماك رامح　　گاه با نکبت عزلی ز سماك اعزل
رویش از غصهٔ ایّام بردشمن و دوست　　داشتی چون گل دورو[۱] اثرخوف وخجل
گوش کاره شود از قصّهٔ او لاتسمع　　هوش واله شود از غصهٔ او لاتسأل
بخت بیدار تو بود آنکه برانگیخت چنین　　دولت خفتهٔ اورا زچنان خواب کسل[۲]
للّه‌الحمد که تا حشر نمی‌باید بست　　در قطار تعبش نیز نه ناقه نه جمل[۳]
شد ز فرّتو همه مغز چوتجویف دماغ　　گرچه‌دی‌بود همه‌پوست‌چو ترکیب‌بصل
تا محل همه چیز از شرف او خیزد　　جاودان‌بر همه‌چیزیت‌شرف‌باد ومحل[۴]
در گهت مقصد ارکان‌وبروباز[۵] حجاب　　مجلست ملجأ اعیان ودرو مدح وغزل
پای‌اقبال‌جهان‌سوی‌بداندیش تولنگ[۶]　　دست آسیب‌جهان‌سوی‌نکوخواه‌تو شل
روزه‌پذرفته‌وروزت‌همه فرخنده‌چوعید　　وز قضا بسته با دخل ابد وجه ازل[۷]



۱ــ د ، م : دو روی　　۲ــ از «ع، د» این بیت افتاده است.　　۳ــ د : قاقه نه حمل؟

٤ــ سه بیت زیر فقط درنسخهٔ چاپی است و در نسخ خطی نیست :

تا بود فاعل اول ز سموات اعلی　　تا بود قابل آخر ز طبایع اسفل
باد خصم توکم از قابل آخر به بها　　باد قدر تو بر از فاعل اول بمحل
صدر وبالش زتو آراسته در هر مجلس　　دست مسند بتو افراشته در هر محفل

ــ۵ ط : بروبارو　　٦ــ ص ، ع ، چ : فلك　　۷ــ ط : وجه امل

۱۱۸ ـ در مدح ناصرالدین طاهر و تهنیت رمضان و تحویل حمل ✲

رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

سایه افکند مه روزه و روز تحویل ... روز مسعود مبارك مه میمون جلیل

سایه‌ای نه که شود از رخ خورشید خجل ... سایه‌ای نه که بود بر در خورشید ذلیل

سایه‌ای کز مدد مدّ سوادش دادست ... دست کحّال قضا دیدهٔ دین را تکحیل

سایه‌ای کز طرف دامن فضلش دارند[1] ... دوش خورشید در داتارك[2] گردون اکلیل

هردو فرخنده و میمون و مبارك بادند ... چه مه روزه و دیگر چه و[3] روز تحویل

بر که بر ناصر دین صاحب عادل که خدای ... همه چیزیش بدادست مگر عیب و عدیل[4]

ثانی سایهٔ یزدان که بعالی[5] عتبه‌اش ... نور خورشید قدم می‌ننهد[6] بی تقبیل

ای صلاحیّت عالم را کلك توضمان ... رزق ذرّیت آدم را کفّ تو کفیل

سایهٔ عدل تو واصل بوجود و بعدم ... منهیء حزم تو آگه ز کثیر وز قلیل

نه سر امر تو درپیش ز شرم[7] تغییر ... نه رخ رای[8] تو بی‌رنگ ز ننگ تبدیل

حیّز حزم توچونان باصابت مملوست[9] ... که درو همچو خلأ گنج نیابد تعطیل

جامهٔ جاه ترا نقش همی بست قضا ... واسمان جامهٔ خود در نگ همی کرد بنیل

✲ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ص ، د ، چ

۱ــ چ : قدرش دارد ۲ــ د : دامن ۳ــ ط ، د : چه مه روزهٔ میمون و چه

٤ــ ط ، د : وبدیل ۵ــ ع ، د : که بخاك ٦ــ ط : اربنهد ــ م : در ننهد

۷ــ د : ز امر ــ ع : ز بیم ۸ــ م : نهی ۹ ــ ل : باجابت مملوس؟ ــ م : باجابت مملوست .

بسر[1] عجز رسد عون تو بی‌هیچ نشان[2]   بدم جور[3] رسد عدل تو بی‌هیچ دلیل
خطبه برمسرع حکم‌تو کند بادخفیف   خوشه‌ازخرمن علم‌تو چندخاك ثقیل[4]
خجلت‌حلم‌تو دادست زمین را تسکین   غیرت‌حکم‌تو دادست زمان را تعجیل
کوه‌اگر حلم ترا نام برد بی تعظیم   ابر اگر دست ترا یاد کند بی[5] تبجیل
کوه را زلزله چون کیك فتد درپاژه[6]   ابر را صاعقه‌چون سنگ‌فتد درقندیل
قبض ارواح کند تفّ سموم سخطت   بی‌جواز اجل و واسطهٔ عزرائیل
نشر اموات کند صوت صریر قلمت   فارغ از مشغلهٔ صور و دم اسرافیل
چون‌زمین راشرف مولد توحاصل‌شد   آسمان راه نظیرت بزد اندر تحصیل
خودوجودچوتوئی‌بارد گرممتنع‌است   ورنه‌نی[7] فیض گسستست‌ونه‌فیّاض‌بخیل
ای شده‌عرصهٔ کون ازپی‌جاه‌تو عریض   وزپی مدّت عمر تو ابد گشته طویل[8]
خصم اگردر پی دیوار حسد لافی زد   زان‌سعایت‌چه‌ترا، کم‌مکن‌ازسعی‌جمیل
اصطناع[9] تو دهد روشنیء کار خدم   نوراجرام[10] دهدتابش خورشید[11] صقیل
خواب خرگوش بداندیش‌توخوش‌چندانست   کابن سیرین قضا دم نزند از تأویل[12]
مومیائی همه دانند کراخرج شود   هرکجا پشه به‌پهلوزدن‌آید[13] با پیل
انتقام تو نه آن اخگر اختر سوزست   که درامعای شتر مرغ پذیرد تحلیل
کبش‌مغرور چرا گاه‌بهشت‌است‌هنوز   باش تا داغ فنا بر نهدش[14] اسماعیل[15]

۱ـ ع : بدم   ۲ـ د : گمان ـ ط : زبان   ۳ـ ع : بسرجور   ٤ـ ع ، چ : کفیل
۵ـ ل ، م : یادکند دست ترا بی   ٦ـ م : در موزه ـ ط : درپاچه   ۷ـ ص ، چ : ورنه نه
۸ـ بیت زیر فقط در نسخهٔ چ است و درنسخ دیگر نیست :
ای ز خاك قدمت ساخته بی‌بار عنا   دوش‌خورشیدردا تارك‌گردون اکلیل
۹ـ م : کاصطناع   ۱۰ـ ط ، م : خورشید   ۱۱ـ م : اجرام   ۱۲ـ ع ، د : در تأویل
۱۳ـ چ : زند آید   ۱٤ـ ص : فدا بر نهدش   ۱۵ـ این‌بیت در نسخهٔ م نیست .

مسند تست بحقّ بارز مجموع وجود — وین دگرها همه ترقین[1] عدمرا تفصیل

تا توانند که در تربیت روح نهند — آب حیوان را بر آتش دوزخ تفضیل

باد تأثیر حوادث باضافت بـا تو — آب دریا و کلیم آتش نمرود وخلیل

حاسدانت ز نوایب همه با هایاهای[2] — گوش پر ولولهٔ طبل ولی طبل رحیل

درممالك اثرت فتنه نشان شهر بشهر — در مسالك ظفرت بدرقه رو میل بمیل

۱۱۹ ـ در مدح مؤتمن سعدالدین اسعدبن اسماعیل*

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

مؤتمن[3] اسعدبن اسمـاعیل — آن بقدر و شرف عدیم عدیل

هست خورشید آسمان جلال — هست مختار مهتران جلیل

آنکه در خاك حلم او آرام — وانکه درباد حکم او تعجیل

خاك با حلم او چو باد خفیف — باد با طبع او[4] چو خاك ثقیل

بر قدرش قصیر قامت چرخ — برطبعش غدیر قلزم و نیل[5]

سخنش علم غیب را تفسیر — قلمش راز چرخ را تأویل

نیست با عرض وطول همّت او — پیکر آسمان عریض وطویل

غاشیهٔ همّتش کشند همی — بر فلك جبرئیل و میکائیل

نبود در سخاوتش منّت — نبود در کفـایتش تعطیل

نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : برهان ۲ـ م : با ناله چونای ــ ط : همه با نالهٔ نای ۳ـ ط: سعددین

٤ـ ص ، م : حکم او ۵ـ م : قلزم نیل

ای بری‌عفو و عونت از پاداش	وی‌مصون‌عهد وقولت‌ازتبدیل[1]
چرخ را رفعت تو گفته قصیر	برق را فکرت توخوانده کلیل
کوه با عزم محکم تو سبك	ابر با دست بخشش تو بخیل
ای نهاده بخاصیت ز ازل[2]	قدرت اکلیل چرخ را اکلیل
فلك از رشك رتبت و شرفت[3]	در ازل‌جامه‌رنگ کرده بنیل[4]
مَلك[5] از بهر نامهٔ عملت	خویشتن وقف کرده بر تهلیل
نیست اندر جهان کون وفساد	رزق را چون کف توهیچ کفیل
نیست اندر بیان باطل و حق	عقل را چون دل تو هیچ دلیل
آفتاب از کف[6] توبخشد[7] نور	همچو از آفتاب جرم صقیل[8]
ای نزاده ترا زمانه بدل	وی ندیده ترا ستاره بدیل
توئی آن کس که درسخا آید[9]	پشّهٔ تو بچشم گردون پیل
منم آن کس که‌درسخن‌شاید[10]	موزهٔ من زمانه را مندیل
سخنم شد چنانکه بنیوشد[11]	گوش جانش چومحکم تنزیل
گرچه درهرسخن[12] نهد فلکم	بر جهان و جهانیان[13] تفضیل
نیست سنگم بنزد کس که مرا	سنگها زد زمانه بر قندیل
عیبم‌این[14] بیش‌نه که کم‌بودست	دخلم از خرج دبّه و زنبیل
کُشتهٔ دهرم و صریرقلمت[15]	هست مانند صور[16] اسرافیل

۱– ص ، ع : قول از تبدیل ـ این بیت از ع ، چ افتاده است. ۲ـ ع : در ازل ۳– ط : رتبت شرفت ۴– ط ، چ : داده بنیل ـ ق : زد درنیل ۵– ق : فلك ۶ـ ط : ازدل ۷– چ : توگیرد ۸– ع : جرم طفیل – ط : جرم ظلیل ۹– ق : شاید ۱۰ـ ق : زیبد ۱۱– ق : بنوشتند ۱۲– ط ، چ ، م : در هر هنر ۱۳ـ ق : بر نهم کرهٔ فلك ـ ع : برسوم بارهٔ فلك ۱۴ـ ط ، ق ، چ : عیب ازین ۱۵ـ ط : کشته دهرم صریر آن قلمت ـ چ ، ق : کشتهٔ دهرم وصریر قلم ۱۶– ط : آواز صور

بشنورم رسان که دیدستم — بارها گوشمال[1] عزرائیل
گفته بودم که کدیه‌ای نکنم — اندرین خدمت از کثیر وقلیل
کرمت گفت‌از آن‌چه‌عیب آید — شعرچون‌بکر بودو[2] مردمعیل
تا کند آسمان همی حرکت — تا کنند اختران همی تحویل
حاسدت زاسمان مباد عزیز — تابعت[3] ز اختران مباد ذلیل
باد طبع تو یار لهو و لعب — باد خصم‌تو جفت‌حزن وعویل[4]
خانهٔ دانش از دل تو بپای — دیدهٔ بخشش از کف تو کحیل
ایمن اندر نظاره گاه سپهر — گوش‌جانت‌زبانگ طبل‌رحیل
زنده اسلاف تو بتو چو بمن — جدّم اسحق وجدّت اسماعیل



۱– ق : دست برد ۲– چ : چون بود شعربکر ۳– ق : ولیت ۴– ق : بادخصمت مقیم جفت علیل – ط ، چ : بادخصمت‌همیشه جفت عویل .

۱۲۰ - درصفت افلاك وبروج ومدح ناصرالدین طاهربن المظفر[✲]

خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

جرم خورشید دوش چون گه شام ‌ ‌ ‌ سر بمغرب فرو کشید تمام
از بر خیمهٔ سپهر بتافت ‌ ‌ ‌ ماه زرّین او چو ماه خیام
چون طناب شفق زهم بگسست ‌ ‌ ‌ شب فرو هشت پردهای ظلام
گفتئی[1] چرخ پردهٔ کحلیست ‌ ‌ ‌ از پسش لعبتان سیم اندام
بتعجّب همی[2] نظر کردیم ‌ ‌ ‌ من و معشوق من ز گوشهٔ بام
گاه در دور و جنبش افلاك ‌ ‌ ‌ گاه در سیر و تابش اجرام
گفتئی[1] مهرهای سیمابیست ‌ ‌ ‌ بر سر حقّهای مینا فام
این ز تأثیر آن نموده اثر ‌ ‌ ‌ وان بتدبیر این سپرده زمام
محدث صدهزار آرامش ‌ ‌ ‌ لیکن اندر نهاد بی‌آرام
نه یکی را بدایت[3] و آغاز ‌ ‌ ‌ نه یکی را نهایت[4] و انجام
تیر در پیش چهرهٔ زهره ‌ ‌ ‌ از خجالت همی‌شکست اقلام
زهره در بزم خسرو ازپی لهو ‌ ‌ ‌ بکفی بربط وبدیگر جام
تیغ مریخ در دُم عقرب ‌ ‌ ‌ تخت خورشید بر سر ضرغام
دلو کیوان در اوفتاده بچاه ‌ ‌ ‌ ماهی مشتری[5] رمیده[6] زدام

✲ نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ــ م : گفته‌ای ‌ ‌ ۲ــ م : درو ‌ ‌ ۳ــ ع : نهایت ‌ ‌ ۴ــ ع : بدایت ‌ ‌ ۵ــ ص ، ق : و مشتری ‌ ‌ ۶ــ ع ، چ : بجسته

توأمان[۱] گشته در برابر قوس — سپر یکدگر بدفع خصام
جدی مفتون خوشهٔ گندم — برّه مذبوح خنجر بهرام
اسد انـدر تحیّر از پی‌ثور — کام بگشاده تا بیابـد کام
مایل یکدگر ز نیك و زبد[۲] — کفّهای ترازوی اقسام
گه بجوی[۳] مجرّه در سرطان — خارج از استوا همی[٤] زدگام
گه بکلك شهاب دست اثیر — بفلك برهمی کشید ارقـام
گفتئی[٥] کلك خواجه‌دردیوان — ملك را می‌دهد قرار و نظام
خواجهٔ خواجگان هفت اقلیم — ناصر دین حقّ رضیّ انام[٦]
بوالمظفر که رایت ظفرش — آیتی شد بنصرت اسلام
آنکه با حکم او قضا و قدر — خط باطل کشیده[۷] براحکام[۸]
وانکه ازبهر او شهور وسنین — داغ طاعت نهند[۹] بر ایّـام
خواهد ازرای روشنش‌هرروز — جرم خورشید روشنائی وام[۱۰]
گیرد ازکلك و دفترش هردم — قلم و دفتر عطارد نـام
زیبدش مهرچرخ مُهرنگین[۱۱] — شایدش‌طرف‌چرخ[۱۲] طرف ستام
صلح کرد از توسّط عدلش — باز با کبك و گرگ با اغنام
بخل را مائدهٔ[۱۳] سخاوت او — معدهٔ آز[۱٤] پرکند ز طعام

۱ـ ع : دبران ۲ـ م ، ق : زبس بدو نیك ۳ـ ع : گه هوای ٤ـ ص : از آب او همی ـ ق : خارج یکدگرهمی ٥ـ م : گفتهای ٦ـ د : امام ۷ـ د : کشید
۸ـ نسخهٔ ط بیشتر ابیات این قصیده (از اینجا تابیت تشنگان شراب لطف ترا) را ندارد.
۹ـ د : نهاد ۱۰ـ ف : روشنی راوام ـ این بیت در م ، د نیست. ۱۱ـ د : زیرنگین
۱۲ـ چ : جرم‌ماهو ۱۳ـ م ، ص : بخل از مایهٔ ـ د : بخل بی مایه از ـ چ : بخل بر سفرهٔ
۱٤ـ ق : معده را.

زهره در سایهٔ عنایت او		تیغ مریخ برکشد ز نیام
ای بوقت کفایت و دانش		پختهٔ چرخ پیش علم توخام
وی بگاه صلابت و کوشش		توسن دهر زیر ران تو رام
شاکر نعمتت وضیع وشریف		زایر درگهت خواص وعوام
عدل تو آیتی است از رحمت		جود تو[۱] عالمیست از انعام
پیش دستت[۲] بجای قطر مطر		از خجالت عرق چکد ز غمام
بشرف برگذشتی از افلاك[۳]		بهنر درگذشتی از افهام[۴]
گر بگویی کفایت تو کشد[۴]		بر سر توسن زمانه لگام
ور بخواهی سیاست تو کند		دیدهٔ باشه[۵] آشیان حمام
درحساب[۶] تو مضمرست اجل		گوئیا هست اوچوجرم حسام[۷]
در رضای[۸] تو لازمست صواب		گوئیاهستحرف وصوت کلام
رود از سهم در مظالم تو		راز خصم تو با عرق ز مسام
گیرد از امن در حوالیِ تو		مرغ و ماهی چو درحرم‌احرام
نکند با عمارت عدلت		آن خرابی که پیش کرد مدام
بر دوام تو عدل تست دلیل		عدل باشد بلی دلیل دوام
نور رایت نجوم گردون را		از حوادث همی دهد اعلام
فیض عقلت نفوس انجم را		بر سعادت[۹] همی کند الهام
از پی خدمت تو بندد طبع		نقش تصویر نطفه در ارحام[۱۰]
وز پی مدحت تو زاید[۱۱] عقل		گوهر نظم و نثر در اوهام

۱ـ ص : جود او		۲ـ م : قدرت ــ د ، ص : دستش		۳ ـ د : ازایام ــچ : اوهام ــ ف : برنشستی‌ازاوهام		۴ـ م : کند		۵ ـ د : دیدهٔ باز		۶ـ ص ، م : درخلاف
۷ـ ق: آب وچرخ‌حسام‌ــ ع: آب‌جرم‌حسام ــ ص: همچو شمشیر درصمیم نیام .		۸ـ د : درکلام
۹ـ د : برشهادت ــ ع : برارادت		۱۰ــ این‌بیت درنسخهٔ ع نیست.		۱۱ــ ع : بندد

نیست ممکن ورای همّت تو / که کند هیچ آفریده مقام
خودبرازوی‌وجود[1]ممکن[2]نیست / بس مقامی نه‌در[3] وجود[4] کدام
تشنگان شراب لطفت را / یأس تلخی نیارد اندر کام
کشتگان سنان قهر ترا[5] / حشر ناممکن است روز قیام
ای ز طبع تو طبعها خرّم / وی ز عیش تو عیشها پدرام[6]
بنده سالیست تا درین[7] خدمت / گه بهنگام و گاه بی‌هنگام
دهد از جنس دیگرت زحمت / آرد از نوع دیگرت ابرام
آن همی‌بیند ازتهاون‌خویش[8] / که‌بدان هست[9] مستحقّ‌ملام[10]
وان نمی[11] بیند از مکارم تو / که بشرحش توان نمود قیام
شد مکرّم ز غایت کرمت / کرم‌الحق چنین کنند کرام[12]
تا باجسام قایمند[13] اعراض / تا باعراض باقیند اجسام
بی تو اجسام را مباد بقا / بی تواعراض را مباد قوام[14]
ساحت آسمانت باد زمین / خواجهٔ اخترانت باد غلام
چرخ بر درگه تو از اوباش / بخت در حضرت تو از خدّام
بر سرت[15] سایهٔ ملوك و ملك / بر کفت ساغر مدام مدام
ماه عیدت بفرّخی شده نو / وزتو خشنود رفته ماه صیام

١ــ د : پس از او بروجود ــ چ : چونکه اندر وجود ٢ــ م : وممکن ٣ــ د : که در
٤ــ م : در مقام ٥ــ د : قهرت را ٦ــ ص ، ق : بدوام ٧ــ ص : تا بدین
٨ــ ط ، م : وان همی بیند ــ ص : آن نمی‌بیند ــ ق : آن نمی بینی از تهاون او ٩ــ م : هست ــ نسخ دیگر : نیست ١٠ــ ص ، ق : مدام ــ این بیت وبیت بعد در نسخهٔ د نیست .
١١ــ ع ، چ : وان‌همی‌بیند ١٢ــ د : اکرام ١٣ــ ط : قایمست ١٤ــ ط : قیام
١٥ــ ق : بردرت ١٦ــ این بیت نیز از نسخهٔ د افتاده است .

۱۲۱ - در مدح ابوالمظفّر ناصرالدین طاهربن مظفر ☆

رمل مسدّس مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلان

شرف گوهر اولاد نظام   ملك را باز شرف داد و نظام
صاحب‌مملکت وخواجهٔ عصر[1]   ناصر دین و نصیر اسلام
بوالمظفر که بعون ظفرش   عدل‌شد ظلم وضیا گشت ظلام[2]
آن‌پس‌ازمبدع‌وپیش[3] ازابداع   آن به‌از[4] جنبش‌و پیش ازآرام
سیرامرش[5] ببرد کوی صبا   ابر جودش ببرد آب غمام
نهد ار قصد کند همّت او   بر محیط فلك اعظم گام
عدلش ار چیره شود برعالم   دیدهٔ باشه شود جای حمام
امنش ارخیمه زند برصحرا   گرگ را صلح دهد با اغنام
ای قضا داده بحکم تو رضا   وی قدر داده بدست تو زمام
کند ار جهد کند دولت او   بر سر توسن افلاك لگام
از پی کثرت خدّام تو شد   حامل نطفه طباع ارحام[6]
ای ترا گردش افلاك مطیع   وی ترا خواجهٔ اجرام غلام
بنده را بنده خداوندانند   تا که درحضرت تست از خدّام

☆نسخه‌ها : م ، ع ، ص ، ق ، چ

۱– ص : خواجهٔ مملکت وصاحب   ۲– ر : گرگ را کرد مسخر انعام   ۳– ق : آن کم ازمبدع وبیش   ٤ـ ق : آن پس ازـ ر: آن‌مه‌از   ٥ـ ص : عزمش   ٦– این بیت و یازده بیت بعد آن ازنسخهٔ ع افتاده است .

بقبولی که ز اقبال تو دید مقصد خاص شد وقبلهٔ عام
تا قیامت شرفی یافت ز تو که بجایش[1] نتوان کرد قیام
گرچه از خدمت دیرینهٔ او حاصلی نیست ترا جز ابرام
گر بدرگاه تو آبی بودش نام او پخته شود حکمت خام
علم شعر زنــد بر شعری در مدیح تو زند نظم نظام[2]
چون ریاضت ز تو یابدنشگفت توسن طبعش اگر گردد رام
هم در ایام تو جائی برسد اگر انصاف بیابــد ز ایّام
گربجز پیش تو تا روز اجل بر کشد تیغ فصاحت ز نیام
کشتهٔ تیغ اجل باد چنان که نشورش نبود روز قیام
تابد از روی حسام تو ظفر راست‌همچون گهرازروی‌حسام
وتد قاف ترا میخ[3] طناب اوج خورشید ترا ساق خیام[4]
پست با قدر تو قدر کیوان کند با تیغ تو تیغ بهرام
پیش حکم تو کشد کلك قضا خط طغیان وخطا بر احکام
شایدت روز سواری و شکار آسمان مرکب ومه‌طرف ستام
روز عیش[5] تونهد دست قدر بر کف جان و خرد جام مدام
زیبدت روز تماشا و شراب زُهره خنیاگر و ماه نو جام
گر بانگشت ذکا بنمائی نقطه چون جسم پذیرد اقسام
ور در آیینهٔ خاطر نگری دهد از راز[6] سپهرت اعلام
مرکز عالمی از غایت حلم هفت اقلیم ترا هفت اندام

۱– چ : که بشکرش ۲– م : توز نظم بنظام ۳– م : وتد میخ ترا قاف ۴– م ، چ : سقف خیام – ع : ساق قیام ۵– ص ، م : جشن ۶– چ : از رای

خواهداز رأی منیرش هرروز / جرم خورشید فلك تابش وام
کاهد از کلك و بنانش[1] هردم / دفتر وکلك[2] عطارد را نام
واله حکم تو دور افلاك / تابع رأی تو سیر اجرام
اوّل فکرتی و آخر فعل[3] / که جهان شد بوجود توتمام
وزپی شرح رسوم سیرت / قابل نظمو عروضست کلام[4]
روز کین نفس نفیس تو کند / چون در اوهام عمل دراجسام[4]
تابود از پی هر شامی صبح / باد بدخواه ترا صبح چو شام
گشته[5] برخصم‌تو چون کام‌نهنگ / همه آفاق وزو یافته[6] کام
هرچه تقدیر[7] کنی بی‌مهلت / وانچه آغاز کنی بی انجام[8]
مسند صدر مقام تو مقیم / شربت عیش مدام تو مدام[9]



۱– ق : کلك بنامش ۲– ص ، ق : دفترکلك ؟ ۳– م : اول فکرت وآخر در فعل
۴ـ ف : وزن‌وعروض‌است‌ـ این دوبیت درنسخهٔ ع نیست. ۵ـ ع : بسته ۶ـ م : و برو یافته–
چ : ز تو یافته ۷– ق : تدبیر ۸– ق: بی‌فرجام ۹ـ این بیت نیز در ع‌نیست.

۱۲۲ - در مدح صاحب نظام‌الدین محمد☆[1]

رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای گرفته عالم از عدلت[2] نظام   ای نظام ابن النظام ابن النظام

ملك اقبال تو ملك لایزال   بخت بیدار تو حیّ لاینام

روی تقدیر از شکوهت در حجاب   تیغ مریخ از نهیبت در نیام

ملك را بی کلك تو بازار کند   عقل را بی رای تو اندیشه خام

کشتگان خنجر قهر تـرا   حشر ناممکن بود روز قیام

چرخ برتابد زمام[3] روزگار   هر کجا عزم تو برتابد زمام

رایض اقبال تو کردست و بس   توسن ایّام را یکباره رام

لاجرم در زیر ران رأی تـو   ابلقش اکنون همی‌خاید لگام

گر ترا یزدان و سلطان بر کشید   از جهانی تاجهانت[4] شد غلام

حکم یزدان از غرض خالی بود   تا کرا پوشد لباس احتشام[5]

رای سلطان از غرض[6] صافی بود[7]   تا کرا بیند سزای احترام[8]

روز هیجا کز خروش کوس واسب   آب گردد مغز گردان در عظام

زهرها دربر بجوشد وز نهیب   با عرق بیرون ترابد از مسام

نوك پیکانها چو پیکان قضا   از اجل آرند خصمان را[9] پیام

☆نسخه‌ها : ل، م ، ع ، د ، ق ، ص، چ   ۱ـ عنوان در ف: « مدح صاحب نظام‌الدین احمد » است.

۲ـ ق : از کلکت   ۳ـ م ، ص ، چ : عنان   ۴ـ ص : تاجهانی   ۵ـ ص : قبـای احتشام ـ ع ، چ ، ق : لباس احترام   ۶ـ د ، ق : غلط   ۷ـ م ، ق : خالی بود

۸ـ ق : احتشام   ۹ـ ق : آرد سوی خصمان

کوس همچون رعد و شمشیر چو برق تیر چون باران و گرد[1] چون غمام
زرد گردد روی چرخ نیلگون سرخ گردذ روی تیغ سبزفام[2]
دربر شیر فلك شیر علم ازپی خون[3] عدو بگشاده کام
معرکه مجلس بود ساقی اجل رمح ریحان خون شراب وخود جام[2]
هر کسی نصرت همی خواهد ز چرخ وز تو نصرت چرخ میخواهد بوام
رایتت با فتح چون همبر شود کس نداند این کدامست آن کدام[2]
ای جهان را حزم تو حصن حصین ملك و دین را رأی تو پشت[4] تمام
دی نه آن چندان تهاون کرده‌ام کان بدین خدمت پذیرد التیام[5]
هستم از تشویر آن یك خارجی تا ابد با خویشتن در انتقام
هست خونم زان گنه بر تو حلال هست عمرم زین سبب بر من حرام
بالبی برهم بر خرد و بزرگ باسری درپیش پیش خاص و عام
حق همی داند کز آن دم تا کنون نیز بر ناورده‌ام یکدم بکام[6]
آن گنه کارم که نتواند نمود آسمان در عذر جرم من قیام
گر مرا اندر نیابد عفو تو ماندم با این ندامتها مدام
گرچه گشتستم ز خذلانی که رفت درخور صد گونه تأدیب وملام
چون همی دانی که می کرد آن نه من عفو فرمای و کرم کن چون کرام
من چه کردم آنچه آن آمد[7] ز من تو چه کن آنچ از[8] تو آید والسلام
تا نباشد شام را آثار صبح باد دایم صبح بدخواهت چو شام
قدرت از گردون گردان بُرده قدر رایت ازخورشید تابان برده نام[9]
بخت را دست نکوخواهت بدست چرخ را پای بداندیشت بدام

۱- چ ، ق : گردی ۲- ق: این سه بیت را ندارد. ۳- ق ، م : ازپی کین ۴- ص ، ق ، ع : پشتی ۵- این بیت وبیت قبل آن ازنسخهٔ ق افتاده است. ۶- این بیت از ع ، ق افتاده است. ۷- د : آید ۸- ق : توبکن آنچه از- چ : توهمان کن کز ۹- در ع ، ق این بیت نیست.

۱۲۳- در مدح ضیاء الدین مودود بن احمد عصمی[☆]

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

مملکت را بکلک داد نظام ‌‌ ‌‌ ثانی اثنین صدرِ آل نظام
همچنین جاودان ز کلکش باد ‌‌ ‌‌ ملک گیتی برونق وبنظام
صدر دنیی ضیاء دین[1] خدای ‌‌ ‌‌ سدّ دولت مؤیّد الاسلام[3]
میر مودودِ[3] احمدِ عصمی ‌‌ ‌‌ آن بَر از جنبش ومه از آرام
آنکه در تحت همّتش افلاك ‌‌ ‌‌ وانکه در حبس طاعتش اجرام
شرفش[4] همچو طبع گردون خاص ‌‌ ‌‌ کرمش همچو جور گیتی[5] عام
سخنش را مزاج سحر حلال ‌‌ ‌‌ درگهش راخواصّ بیت حرام
مطرب بزمگاه او ناهید ‌‌ ‌‌ حاجب بارگاه او بهرام
روضهٔ خلد مجلسش زخواص ‌‌ ‌‌ موقف حشر درگهش زعوام
دست حکمش گشاده بر شب وروز ‌‌ ‌‌ داغ طوعش نهاده بر دَد و دام[6]
با کفش ابر می‌ندارد پای ‌‌ ‌‌ بادلش بحر می‌نیارد[7] نام
تشنگان امید لطفش[8] را ‌‌ ‌‌ یأس تلخی نیارد[9] اندر کام[10]

☆ نسخه‌ها: ل، م، ع، ق، ص، چ

۱- ق: علاء دین ‌‌ ۲- ق: اسلام ‌‌ ۳- ق: محمود ‌‌ ٤- چ: فطرتش

٥- ق: ذکر دریا - ع، ص: جور گردون ‌‌ ٦- این بیت در ق نیست. ‌‌ ۷- م: می‌نگیرد

۸- ع، ق: فضلش ‌‌ ۹- ع: ببارد - ر: نیاید ‌‌ ۱۰- این بیت در قصیدهٔ ۱۲۰ نیز آمده‌است.

آن تمامی که روز استغناش نه ز نقصان نشان گذاشت نه‌نام
متصّل مدّتی که باقی شد بطفیل بقای[1] او ایّام
آنکه خشمش طلایهٔ زحمت وانکه عفوش بهانهٔ انعام
آنکه‌خورشیدآسمان بگزارد[2] سایه‌ها را ز نور رأیش وام
ژاله خورشید شعله بارد اگر درجهد برق خاطرش بغمام
آسمان در ازاء حکم روانش خط باطل کشید[3] بر احکام
دور او آنکه آسمان را حکم آسمان[4] باری از کجا و کدام
ای ز پاس تو تیره آب ستم وزشکوه تو نان حادثه خام
تیغ بأس تو تا کشیده شدست حادثه خنجرست و حبس نیام
چون جلال خدای‌جای تو خاص چون عطای خدای جودتو عام
اصطناعت چو آب جان پرور انتقامت[5] چو خاك خون آشام
شاکر نعمتت وضیع و شریف عاشق خدمتت خواص وعوام[6]
زیر طوق تو گردن شب وروز لوح[7] داغ تو شانهٔ دد و دام
بی‌زمین بوس نور و سایه نداد سدّهٔ ساحت ترا ابرام
که بود دهر کت نبوسد خاك چکند چرخ کت نباشد رام
جذب عدلت بخاصیت بکشد باعرق راز مجرمان[8] زمسام
بردوام تو عدل تست دلیل عدل باشد بلی دلیل دوام
با نفاذت ز گرگ بستانند[9] دیت کشتگان[10] خود اغنام
تشنگان زلال لطفت را[11] نکند تلخ نا امیدی کام

١ـ د : نفاد   ٢ـ م ، ص : بگذارد   ٣ـ م : کشیده   ٤ـ د : آسمان را
٥ـ م : وانتقامت   ٦ـ ق : خدمت تو خاصه وعام   ٧ـ د : طوق   ٨ـ ق : راز خصم تو باعرق
٩ـ ص : بستاند   ١٠ـ د : ازکشتگان   ١١ـ ق : مهرترا ـ چ : لطفترا

کشتگان سموم[1] قهر ترا — حشر نامه‌کن است روز قیام

خون خصمت حلال‌دارد چرخ — وربود در حریم بیت حرام

خاضع آید کلاه گوشهٔ عرش — گوشهٔ بالش ترا بسلام

فیض عقلت نفوس انجم را — بسعادت همی‌کنند الهام

عالیا پایهٔ مدیح تو وای — که چه پرها بریختند اوهام[2]

من کیم[3] تا بآستانش[4] رسد — دست نطقم[5] ز آستین کلام

انوری هم حدیث لااحصی — بس دلیری مکن لِکُلِّ مقام

سخنت چون الف ندارد هیچ — چه کشی ازپی قبولش لام

ای جوادی که ازدحام[6] سحاب — با کفت هست التیام لئام

تا باجسام[7] قائمند[8] اعراض — تا باعراض باقیند[9] اجسام

بی تو اجسام[7] را مباد بقا — بی تو اعراض را مباد قیام[10]

گل عزّ[11] تو در بهار وجود — تازه باد و عدم[12] گرفته زکام

با مرادت سپهر سست مهار — باحسودت زمانه سخت لگام

درگهت را سیاست ازحجّاب — حضرتت را سیادت[13] از خدّام



۱ـ م ، ص ، ق : نهیب ۲ـ این بیت در نسخهٔ د نیست. ۳ـ د : می‌کنم ٤ـ د ، ق : برآستانش ٥ـ م ، د ، ق : طبعم ٦ـ ق : که ز ازدحام ۷ـ ص : باجساد ۸ـ م : قایمست ۹ـ م : باقیست ۱۰ـ م ، ص ، ع : قوام ۱۱ـ چ ، ق : عمر ۱۲ـ چ ، ق : عدو ۱۳ـ ع : سیاست

۱۲۵ ـ در مدح صاحب معظّم جلال‌الدین احمد بن مخلص☆

رمل مثمّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای باستحقاق شاه شرق را قایم مقام　　وز قدیم‌الدّهر شاهان پیشوای خاص و عام
قدر تو کیوان واورا مشتری در کوکبه　　رای تو خورشید واورا آسمان دراهتمام
فتنها از بخت بیدار تو در زندان خواب　　تیغها از عهدهٔ کلك تو در حبس نیام
کلك تو جذر اصم را بشنواند از صماخ[1]　　هر چه بر شاخ خواطر از سخن پخته است و خام
گوش گردون بر صریر کلك تو دانی ز چیست[2]　　زانکه در ترتیب عالم کلك تست او را امام[3]
راستی به با کف و کلك تو بیرون برده‌اند　　نام صاحب از کفاة و نام حاتم از کرام
ملك را حبل متین جز دامن جاهت نبود　　لاجرم تنبیهش افتاد و بدو کرد اعتصام
تا چه فعّالی که چرخ مستبد هرگز نداد[4]　　در یکی فرمان میان امر و نهیت التیام
رتبت تو بر تو[5] مقصور ست چون خورشید و نور[6]　　چون توئی را از وزارت کی فزاید احترام[7]
ز آسمان قرآن تمام آمد هم از بدو نزول[8]　　آنکه می گویدهم[9] از تذهیب مصحف شد[10] تمام
ای ترا در سلك بیعت هم ضعیف و هم قوی　　وی ترا در داغ[11] طاعت هم خواص و هم عوام
لطف تو از قهر[12] تو پیدا چو آب[13] اندر زجاج　　عفو تو در خشم تو پنهان چو[14] مغز اندر عظام

☆ نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، د ، چ ، ص

۱ـ ط ، چ : از صریر　۲ـ چ : چراست　۳ـ د : انام　۴ـ ط : نیافت　۵ـ ع: زینت نورتو ـ د : رتبت نور تو ـ ط : رتبت وقدرتو　۶ـ ع ، د : خورشید روز ـ چ : خورشیدو روز　۷ـ ط ، چ : احتشام　۸ـ ص ، ق ، ع : بدو وجود　۹ـ چ : تا نپنداری که　۱۰ـ د : از تذهیب شد مصحف ـ ع : که اندر هفت مصحف شد　۱۱ـ ط ، ع : باداغ　۱۲ـ ص ، ق : در قهر　۱۳ـ چ : پیدا همچو آب　۱۴ ـ چ : درخشم پنهان همچو

مسندت گر جوهری قایم بذات آمد رواست — عقل ازین تسلیم هرگز باز پس ننهاد گام

ملک و ملت چون عرض شد باری[1] اندر جنب او — زانکه هست این هر دو را دایم بدین مسند قوام[2]

بدر در اصل لغت ماه تمام آمد ولیک — تو نه آن بدری بگویم تو کدامی او کدام

تو تمام[3] با ثباتی باز[4] بدر آسمان — از دو نقصان در تحیّر از خلف هم از امام[5]

پایهٔ قدر ترا از مه نشان می‌خواستم[6] — گفت او تن کی دهد باما[7] در این خلقان خیام

سبز خنگ آسمان در زیر زرین قدر تست — زان ز ماهش نعل کردستند و از پروین ستام[8]

دایهٔ جود ترا گفتم کرا خواهی رضیع — گفت باری آز را کو نیست[9] امکان فطام

ابر را گفتم چه گوئی در محیط[10] دست او — گفت هان در می کشی یا نه زبانت[11] را بکام

گفتمش چون گفت هرگز دیدهٔ ای ساده دل[12] — فتوی از محض[13] کرم مفتی ز ابنای لئام

رعد را معنی دیگر نیست الا قهقهه — برق چون در نسبت[14] دستش نخندد بر غمام[15]

تا چه کردستند بحر و کان بجای دست او — اینچنین کو می کشد زین هر دو مسکین انتقام

صاحبا صدرا خداوندا چه خوانم در ندات[16] — کز علوّ پایه وصفت می نگنجد در کلام

می نیارم از ره فکرت رسیدن در تو وای[17] — چون توان بر آسمان آخر شدن[18] از راه بام

خسرو[19] صاحبقران طوطی[20] که از انصاف تو — باز را تیهو[21] هواخواه است و شاهین را حمام

ملک او را هست رایت چون سکندر را خضر — تیغ او را هست کلکت چون ملکشه را نظام

۱- ط : چون عرض پنداری اندر   ۲- ص ، ق : قسام   ۳- ط ، چ : تو تمامی   ۴- چ : لیك   ۵- ق ، ص ، ع : این زخلف آن ازقدام - م : از خلف هم ازقدام   ۶- چ : می‌خواستند   ۷- ع : او تن در دهدکاید - ط : تن در دهد هرگز   ۸- چ: کردند و ز پروین - ع : کردستند زیر وبن   ۹- ط : ابر کورا اینت   ۱۰- چ : با محیط   ۱۱- ع : یا نه زفانت   ۱۲- ص ، د : دیدهٔ ساده دلی   ۱۳- م : از اهل   ۱۴- ط : بر نسبت   ۱۵- ع ، د : درغمام   ۱۶- ط : در ثنات - چ : مرترا   ۱۷- ط : در تو وای   ۱۸- چ : زانکه برنتوان شدن برآسمان - ع ، د : وای چه برآسمان نتوان شدن   ۱۹- ع : خسروا   ۲۰- ط : صدری   ۲۱- ط : باز تیهورا

کشتگان را ز گرگ بستاند[1] دیت اندر حمایتش[2] اغنام
ای ترا گردش زمانه مطیع وی ترا خواجهٔ سپهر غلام
مشکل چرخ پیش کلك تو حلّ توسن دهر زیر ران تو رام
عالمی[3] دیگری تو در عالم هفت اقلیم تو ز هفت اندام
گر زجود وسخات دام نهند نسر طایر در آید اندر دام
ور بیادت ذکات[4] می‌نوشند جام گیتی نمای گردد جام
رود[5] از سهم در مظالم تو راز خصم تو با عرق[6] زمسام
عالم و عادلی بلی چه عجب عدل بی علم[7] بر ندارد گام
بر دوام تو عدل تو تست دلیل عدل باشد بلی دلیل دوام
چکد از شرم با انامل تو عرق خجلت از مسام غمام
ای تمامی که بعد ذات خدای هیچ موجود نیست چون تو تمام
گر ز گیتیت بر گزیدستند[8] پادشاه جهان و صدر انام
چون تو کس نیست اهل این تخصیص جز تو کس نیست اهل این انعام
رای اعلیء آن و عالی این که ادب[9] نیست باز گفتن نام
نیك دانند نیك را از بد سره دانند[10] پخته را از خام
بتو باشد[11] قوام این منصب که عرض را بجوهرست قوام[12]
اینکه امروز دیده‌ای چندست باش باقی بسیست بر ایّام
باش تا صبح دولتت پس از این تیغ خورشید بر کشد ز نیام

۱ــ ق : بستانند   ۲ــ ص : اندرحمایت   ۳ــ ص ، ق : عالم   ۴ــ م : وربیایدت زکات
۵ــ ق : دود   ۶ــ م : باعرق راز مجرمان ــ ق : راز بدخواه با عرق   ۷ــ م : علم بی‌عدل
۸ــ ق : بر گزید سزد   ۹ــ ص : که خرد   ۱۰ــ ص ، ق : بد ندانند   ۱۱ــ ق : از توباشد   ۱۲ــ چ : قیام

تا کنی ازطناب صبح[١] طناب   تا کنی از خیام چرخ خیام
ای برآورده پای از آن خطّه   که باوصاف[٢] آن رسد اوهام
بنده شد مدّتی که درخدمت   گه بهنگام و گه بناهنگام[٣]
دهد ازجنس دیگرت زحمت   آرد از نوع دیگرت ابرام
آن نمی بیند از مکارم تو   که بشرحش توان نمود قیام
وان نمی‌بیند[٤] ازتهاون‌خویش   که بدان نیست مستحق ملام
بکرم عذر عفو می‌فرمای   که‌بزرگان چنین کنند وکرام[٥]
تا که فرجام صبح شام بود   باد صبح مخالف تو چو شام
محنت دشمن تو بی‌پایان   مدّت دولت تو بی فرجام
بر سرت سایهٔ ملوك مقیم   بر کفت ساغر مدام مدام
دوستت[٦] دوستکام باد و مباد   هیچ دشمنت جز که دشمن کام

* * *

١ـ ع : چرخ   ٢ـ ل : کی باوصاف   ٣ـ م ، ص ، ع : گاه بی‌هنگام   ٤ـ ق : وان نمی‌بینی   ٥ـ ق : کنند اکرام   ٦ـ ص : دولتت

۱۲۴ـ درصفت افلاك و بروج و مدح صاحب ناصر الدین ✿

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

دوش سلطان چرخ آینه فام   آنکه دستور شاه راست غلام

از کنار نبردگاه افق   چون بدست غروب داد زمام

دیدم اندر سواد طرّهٔ شب   گوشوار فلك زگوشهٔ بام

گفتم آن نعل خنگ دستور است   قرّةالعین و فخر آل نظام

آسمان گفت کاشکی هستی   که نهد خنگ او بما بر گام

گفتم آن چیست پس بگو برهان[1]   آسمان با دریغ و درد تمام

گفت ربّی و ربّك الله گوی   گفتم آوخ هلال ماه صیام

گفت آری مدام نتوان کرد   بر بساط وزیر شرب مدام

شبکی چند احتباس شراب   روزکی چند احتماء طعام[2]

همچو انعام تاکی از خور و خواب   نوبت فاتحه است والانعام

طیره گشتم ازو والحق بود   جای آن[3] طیرگی در آن هنگام

ماه چون درحجاب[4] مینو شد   از سرای[5] سپهر مینا[6] فام

خیمه‌ای دیدم از زمانه برون   واندران خیمه درج کرده خیام

مجمعی از مخدّرات درو[7]   همه آتش لباس و آب اندام

✿ نسخه‌ها : م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : بهرام   ۲ـ این بیت را «م» ندارد.   ۳ـ چ ، ق : جای صد   ۴ـ ق : اندر حجاب

۵ـ م : از کنار   ۶ـ ص ، ع : مینو   ۷ـ م : درآن

سکنه شان را مدار بی آغاز ساکنان را مسیر بی فرجام
تیر در هجر چهرهٔ زهره گشته از اشتیاق بی آرام
زهره در پیش چشم[1] بهمن‌ودی بکفی بربط و بدیگر جام
تیغ مرّیخ پیش صیقل قلب[2] تخت خورشید زیر سایهٔ شام[3]
دلو کیوان در اوفتاده بچاه ماهی مشتری بجسته[4] ز دام
توأمان در ازاء ناوك قوس منع را خصم‌وار کرده قیام
جدی مفتون خوشهٔ گندم برّه مذبوح خنجر بهرام
اسد اندر کمین کینهٔ ثور کام بگشاده تا بیابد کام
در ترازوی چرخ چیزی نه جز مراد لئام و غبن کرام
جویبار مجرّه را سرطان زیر پی درکشیده بود وخرام[5]
هر زمانی مسیر کلك شهاب بر زبان رقم بوجه پیام
ساکنان سواد مسکون را دادی از راز روزگار اعلام
راست همچون مسیر کلك وزیر که دهد ملك را قرار ونظام
صاحب آن ذوالجلالتین که هست بر ازو ذوالجلال والاکرام
افتخار انام ناصر دین صدر اسلام و اختیار انام[6]
طاهربن مظفّر آنکه ظفر رایتش را ملازمست مدام[7]
آنکه از بهر خدمتش بندد[8] نقش تصویر نطفه در ارحام
آنکه از بهر مدحتش زاید گوهر نظم و نثر در اوهام

۱ـ چ ، ق : از بهرجشن ۲ـ چ ، ق : صبح ۳ـ م : برسر ضرغام ٤ـ م : رمیده
۵ـ چند بیت از ابیات این قصیده با قصیدهٔ « ۱۲۰ » با اندك اختلاف مشابه و نظیر یکدیگر است و چنان می نماید که آن ابیات در این جا مکرر شده‌است. ٦ ـ م : امامـ ر : افتخار انام
۷ـ چ : ومدام ۸ـ ق : بندند

هر کجا با تیغ چونان شد چنین کلکی[1] قرین   چرخ در فرمان بری باللّٰه اگر خاید لگام[2]

هر کجا تیغی چنان کلك چنین را شد معین   فتنه جز در خوابگه حقّا اگر سازد مقام[2]

تیغ او کلك ترا هر ساعتی گوید ببین[3]   کار من کشور گشادن[4] کار تو دادن نظام

آن حشم کز اختیار آسمان بیرون شدند   داده‌اند اکنون بدست اختیار تو زمام

وان کسان کابنای شاهانشان[5] غلامی کرده‌اند   گشته‌اند اکنون بسمع وطاعتت یکسر غلام

آنکه زر شد درمسام کان زبیم او عرق   می رود رازش کنون پیشت[6] عرق‌وار از مسام

وانکه نشنیدی پیام آیتی درشأن عدل   می برد اکنون زعدلت سوی مظلومان[7] پیام

تا نه بس گر تو بوی[8] درخدمت این پادشاه[9]   من همی بینم که زاید تو أمان[10] جاهت مدام

سکّه را لب گشته از شادی نامش خنده ناك   خطبه را رخ گشته از تأثیر ذکرش لعل‌فام[11]

ملك را رأی تو گر افزون کند نشگفت از آنك   صید کم یابد[12] چو مستظهر بود از دانه دام

عالمی معمور خواهد شد زعدل تو چنانك   عون تو بیرون نهد رخت[13] خرابی از مدام

صاحبا من بنده را بی خدمت میمون تو   هیچ شب حامل نشد الا بصبحی همچو شام

گرچه انعام تو عام آمد ادای شکر آن[14]   خاصه اندر ذمّت من[15] بنده دارد حکم وام

۱— د : هر کجا کلك چنین تیغ چنان باشد ـ ف : کلکی چنین تیغی چنان راشد   ۲— این دو بیت ظاهراً یکی نسخه بدل دیگریست و از همین روی در نسخ « د ، م ، ص » بصورت بیت اول و در نسخ « چ ، ع » بصورت بیت دوم و در نسخهٔ ط هردو بیت بصورت زیر آمده است :

هر کجا تیغی چنان باشد چنین کلکی معین   فتنه جز در خوابگه حقا اگر سازد مقام

هر کجا کلکی چنین باشد چنان تیغی قرین   چرخ در فرمان بری باللّٰه نه خاید جز لگام

۳— م : که هین   ۴— ص ، ق : گشودن   ۵— ع : شاهیشان   ۶— چ : می چکد پیشت کنون رازش — ط : می‌رود رازش اکنون پیشت   ۷— ع : از عدل تو اکنون بمظلومان ـ م : اکنون ز عدلت سوی معلولان   ۸— د، ف : گر تو توی   ۹— چ : این بارگاه — ط : دایه‌اش گر تو توی درحضرت این بارگاه   ۱۰— ع ، م : که زاید بی‌نما   ۱۱— ط : لعل وام   ۱۲— ع ، ص ، د : یابد   ۱۳— چ : برد رخت   ۱۴— د : شکر تو   ۱۵ـ ع ، چ : نسبت من

زانکه بر من همچو روزی دایم و بیسابقه است | خرد باشد[1] اینچنین انعام وانگه بر دوام
گر چو سوسن ده زبان گردم چو بلبل صد لغت[2] | هم نیارم کرد تا باشم بشکر آن قیام
از فلك با این همه گردر همایون خدمتت | مدّتی باشم طبیعی چون دگر یاران[3] بکام
گر نه از آب سخن پیدا کنم سحر حلال | در مدیحت بر تنم باد جهان بادا حرام
ای حروف[4] آفرینش را کمال تو الف | وانگهش از لاجورد[5] سرمدی بر چهره لام
ای از آن برتر که در طی زبان آید ثنات | هر چه مدحست اندرین مصراع گفتم[6] والسلام
تا نباشد چاره هر گز بعد را از اتصال | تا نباشد چاره هر گز جسم را از انقسام[7]
منقسم خاطر مبادی هر گز از گردون دون | متّصل اقبال بادی دایم از اجرام رام
از بهشتت باد ساقی وز رحیقت باد می | از سپهرت باد مجلس وز هلالت باد جام
از اقالیم نفاذ تو توقف را خروج | در گلستان بقای تو تباهی را ز کام
از وجودت جاودان سعد علوّ پاینده ذات | یعنی از هستیت مسعود و علی پاینده نام



۱– م :خرد نبود ـ ط ، چ : خورد باشد ۲– ص ، ق : ده لغت ۳– ع ، د : اقران
۴– م ، ط : ای کمال ۵– چ : لاجوردی ۶– ع ، د : هستی اندرین مصرع بگفتم
۷– ط : خشم را از انتقام

۱۲۶ - در تهنیت ماه رمضان و مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی ☆

رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

مرحبا نوشدن و آمدن عید صیام[1] — حبّذا واسطهٔ عقد شهور و ایّام
خرّم وفرّخ و میمون و مبارك بادا[2] — برخداوند من آن صدر کرم فخر کرام[3]
مجددین بوالحسن عمرانی آنکه بجود — کف[4] دستش ید بیضا بنماید بغمام
آنکه فرّش[5] ببرد آب ز کار برجیس — وانکه سهمش ببرد رنگ زروی بهرام
صاعد و هابط گردونش ببوسند رکاب — اشهب و ادهم گیتیش[6] بخایند لگام
روضهٔ خلد بود[7] مجلس انسش ز خواص — موقف حشر بود درگه بارش ز عوام
دولتی دارد طفل و خردی دارد پیر — شرفی دارد خاص و کرمی دارد عام
درغنائیست جهان از کرم او که ز کوة — عامل از عجز همی طرح کند[8] بر ایتام
هر کرا چرخ بتیغ سخطش کرد هلاك — نفخهٔ صور نشورش ندهد[9] روز قیام
هر کرا از تف کینش عطشی داد قضا — جگرش تر نکند چرخ جز از آب حسام
ای ترا گردش نه گنبد دوّار مطیع — وی ترا خواجهٔ هفت اختر سیاره غلام
پایهٔ قدر و کمال تو برون از جنبش — مایهٔ حلم و وقار توفزون از آرام
کند از رأی مصیب تو ملك[10] فائده کسب — خواهد از قدر رفیع تو فلك مرتبه وام

☆ نسخه‌ها : م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– م : ماه صیام　۲– م : بادی–ر: بادند　۳– چ : کان کرم فخر کبار　٤–ص ، ف: ابر

٥– چ : حزمش　٦– م : گردونش　۷– ع : انس بود　۸– م : طرح – ص ، ق : ترك کند

۹– م : نکند　۱۰– ع ، چ : خرد

توئی آن کس که کشیده‌است براوراق فلك … خطوات قلمت خط خطا بر احکام
مه‌زدور فلکی زیر فلك راست چنانك … معنی مه‌ز کلام آمده درتحت کلام
نیست برتر زکمال تومقامی[1] معلوم … بلی ازپردهٔ ابداع برون نیست مقام
مستفاد نظر تست بقای ارواح … مستعار کرم تست نمای اجسام
دست حکم‌تو گشادست قضابرشب‌وروز … داغ طوع تونهادست قدربردد ودام
حکم برطاق مرادتو نهادند افلاك[2] … حزم‌درسلك‌رضای‌تو کشیدند[3]اجرام
شرح‌رسم‌تو کند تیرچو بردارد کلك … یادبزم توخوردزهره‌چوبردارد جام
ازپی کثرت خدام تو بخشند قوی … نطفه راصورت‌انسی همه‌اندر ارحام
وزپی‌شرح اثرهای تو پوشند نفوس … جوف‌را کسوت‌اصوات همی‌دراوهام
مرغ در سایهٔ امن تو پرد گرد هوا … وحش‌ازنعمت‌فیض[4]توچرد گرد کنام
اگر ازجود تو گیتی بمثل‌دام نهد[5] … طایر و واقع گیتیش[6] درآیند بدام
هر کجا غاشیهٔ منهی پاس تو برند … بازدردوش کشد غاشیهٔ کبك وحمام
هر کجاحاشیهٔ[7]مهدی عدل‌تورسید[8] … کشتگان‌رادیت‌از گرگ بخواهند[9]اغنام
بردوام تودلیلست قوی‌عدل توزانك … بر نگردند ز هم تا بابد عدل ودوام
امن[10] رابازوی‌انصاف‌تومی‌بخشدزور … چرخ را رایض اقبال تو می‌دارد رام
چون‌همی‌بینم[11] باپاس‌توبرپنجم‌چرخ … تیغ مریخ ابد مانده درحبس نیام
درسخاخاصیّتی داری‌وان‌خاصیت‌چیست[12] … نعمت[13] اندك و آفاق رهین انعام
چرخ‌را گو که بقدر کرمت‌هستی‌ده … پس‌ازآن‌باز[14] بیا وزتودرآموزا کرام
یك‌سؤالست‌مرا ازتوخداوندودرآن … راستی‌نیستم اندرخور تهدید وملام

۱ـ ع : مقام ۲ـ ع : نهادست فلك ۳ـ ع : دهر درشکل رضای تو کشیدست
٤ـ م : فضل ٥ـ ع: کشد ٦ـ م ، چ : گردونش ٧ـ چ : خاصیت ٨ـم:
کشند ٩ـ م : بخواهد ١٠ـ ع : عدل ١١ـع:زودمی‌بینم ١٢ـ م ، ص ،
ق : معجز وان چیست ١٣ـ ع : نعمتی ١٤ـ ع : ناز

نه که در حکم فلک ملک جهان آمد و بس / وان ندیدست[1] که چندست و درو چیست حطام[2]
گیرم امروز بتو داد چو شب را بدهی[3] / بهر فردات جهان[4] دگرش کو و[5] کدام
ای فلك را ببقای تو تولّای بزرگ / وی جهان را بوجود تو مباهات تمام
بنده را در دومه از تربیت[6] دولت تو / کارها شد همه بارونق و ترتیب و نظام
گشت درمجلس ارکان[7] جهان از اعیان / تا که در خدمت درگاه تو شد[8] از خدّام
چون گران مایه شد از بس که ستاند[9] تشریف / چون گران سایه[10] شد از بس که نماید ابرام
ظاهر و باطنش احسان تو بگرفت چنانك / عرق از جود[11] تو میزایدش اکنون ز مسام
عزم دارد که بجز نام تو هرگز نبرد / تا ازاو در همه آفاق نشان باشد[12] و نام
گر جهان را ننماید بسخن سحر حلال / درمدیح تو برو عیش جهان باد حرام
نیز دربان کشش[13] روی نبینند پس ازین / نه بمدّاحی کان روی ندارد بسلام
مدّتی بر دراین[14] وز پی آن سودا پخت / لاجرم ماند طمعهاش[15] بآخر همه خام
دید در جنب تو امروز که هستند همه / رنگ حلوای سر کوی و گیاه لب بام
سخن صدق چه لذّت دهد از سوز سماع[16] / مثل راست چه قوّت دهد[17] از قوت لئام[18]
تا زمام حدثان در کف دورست مقیم / تا عنان دوران در کف حکمست مدام
باد بر دست جنیبت کش فرمانت روان / فلك تیز عنان تا بابد نرم لگام[19]
دوستکام دو جهان بادی و اندر دو جهان / دشمنی را مرساناد قضا بر تو بکام

۱– ص ، م : پدیدست ۲– ق ، چ : نظام ۳– م : شبی آب دمی
۴– ص ، م : جهانی ۵– م : گوئی ۶– چ : در دوسه مه تربیت ۷– ص : اعیان
۸– ص : توهست ۹– ع : که شناسد ۱۰– ص ، ع : گران مایه ۱۱– م : عرقجود
۱۲– ص ، م : ماند ۱۳– ص : بدربار کسش ۱۴– ص، ق: بودو در این ۱۵– م : لاجرم تا طمعش ماند ــ ص : لاجرم ماند طعامش
۱۶– ع : برد از شورصبا ــ م : بود ازسرو بباغ
۱۷– م : بود ــ ع : برد ۱۸– ق : قوت نام ۱۹– ص ، م : زمام

آن‌مپیچاد مگرسوی مراد توعنان — وان‌متاباد مگرسوی رضای‌توزمام[1]
محنت‌خصم‌توچون‌دورفلك‌بی‌پایان — مدت عمرتوچون‌عمرابد بی‌فرجام[1]
بخت‌بیدار وهمه کار مقیمت بمراد — عیش‌پدرام‌وهمه میل‌مدامت[2] بمدام[1]

۱۲۷ - قال فی‌التفاخر و شکایةالزمان ✲

مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف
مفعول فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

تا آمد ازعدم بوجود اصل پیکرم — جز غم‌نبود بهره ز چرخ ستمگرم
خون‌شددلم‌درآرزوی آنکه‌یك‌نفس — بی خار غم ز گلشن شادی گلی‌برم
پیموده گشت عمر به پیمانهٔ نفس — گوئی بکام دل نفسی کی برآورم
کردم نظر بفکر در احکام نه‌فلك — جز نوعروس غم نشداز عمرهمسرم
هستم‌یقین که‌درچمن باغ روزگار — بی‌بربود نهال امیدی که پرورم
در بزمگاه محنت گیتی بجام عمر — جزخون‌دل زدست زمانه نمی‌خورم
زیرا که تابرآرم ازاندیشه یك‌نفس — پرخون دل شود ز ره دیده ساغرم
از کحل‌شب‌چودیدهٔناهیدشب گمار — روشن شود چو اختر طبع منوّرم
خورشید غم‌زچشمهٔ دل سربرآورد — تاکان لعل گردد بالین و بسترم[3]
حالم‌مخالف‌آمد از آن درجهان‌عمر — درویشم از نشاط و زانده[4] توانگرم
دست زمانه جدول انده[4] بمن کشید — زیرا که چون‌قلم بصفت سخت‌لاغرم
ناچیزشد وجودم از اشکال مختلف — گوئی‌عرض گشاده شدازبندجوهرم
ازروشنان‌شب که‌چوسیماب‌واخگرند — پیوسته بی‌قرار چوسیماب واخگرم

✲ نسخه‌ها : ص ، آ ، ف ، ر

۱- این سه بیت در م ، ق نیست. ۲- ع : همه‌سیل مدامش ۳- این بیت درص، آ نیست.
۴- ر : محنت

وزبازی سپهر سبکبار بوالعجب — بر تخته نرد رنج و بلا در مششدرم
بی آب شد چو چشمهٔ خورشید روزگار — درعشق اورواست که بنشینند آذرم
برمن در حوادث وانده از آن گشاد[1] — کز خانهٔ حوادث چون حلقه بردرم
خواندم بسی علوم ولیکن بعاقبت — علمم وبال شد که فلك نیست یاورم[2]
کوته کنم سخن چو گواه دل[3] منند — چشم عقیق بارم وروی مزعفرم
صحرای عمر اگرچه خوش آمد بچشم عقل — از رنج دل بپای نفس زود بسپرم
کین چرخ سرکشست ونباشد[4] موافقم — وین دهر توسن است ونگردد[5] مسخّرم
ای چرخ سفله پرور دلبند جان شکر — شد زهر باوجود تو در کام شکّرم
واقف نمی‌شوی تو براسرار خاطرم — فاسد شدست اصل مزاجت گمان برم
گر خشك شد دماغ نهادت عجب مدار — درحلق ودر[6] مشام تو چون مشك اذفرم
ای بی‌وفا جهان دلم ازدرد خون گرفت — دریاب پیش از آنکه رسد جان بغرغرم
یکتا شدم بتاب هوای تو تاکنون — از بار غم دوتا شده برشکل چنبرم
ای روزگار شیفته چندین جفا مکن — آهسته‌تر که چرخ جفا را نه محورم
چون آمدم برتو که پایم شکسته باد — راه وفا سپر که جفا نیست درخورم
درآب فتنه خفته چو نیلوفرم مدار — برآتش نهیب مسوزان چو عنبرم
وزثقل رنج وخفّت ضعف تنم مکن — چون خاك خیره طبعم وچون باد مضمرم
چون روشن است چشم جهان ازوجود من — تاری چرا شود زتو این چشم اخترم
درعیش اگر کم آمدم ازطبع[7] ناخوشست — درعلم هر زمان بتفکّر فزون ترم[8]
زان کز برای دیدن گلهای معرفت — در باغ فکر دیده گشاده چوعبهرم

۱ـ ف : برآن گشاد   ۲ـ ص : چوفلك نیست بردرم   ۳ـ ص ، آ : وبال دل
۴ـ ف : سرکشست نباشد   ۵ـ ف : توسن است نگردد   ۶ـ آ ، ف : در حلق در
۷ـ آ : از عیب   ۸ـ آ : فروترم

ملك خرد چو نیست مقرّر بنام من
هستم ذلیل گر ملك[1] هفت كشورم

از شرم آفتاب رخ خاك زرد[2] شد
بادی[3] گرفت درسر یعنی كه من زرم

اوتاد هفت كشور اگر كان زر شوند
همّت در آن نبندم وجز خاك نشمرم

گشتم غلام همّت خویش از برای آنك
باروشنان چرخ بهمّت برابرم

چرخ ار نمود برچمن باغ روزگار
بی‌بار چون چنارم وبی‌بر چو عرعرم

در صفّهٔ دل ازپی آزادی جهان[4]
هرساعتی بساط قناعت بگسترم

روح آرزو كند كه چو این چرخ لاجورد
بندد ز اختران خرد بخش زیورم

لیكن چو زهره برشرف چرخ چون شوم
كز باد وخاك وآتش وآبست پیكرم

تا ازحد جهان ننهم پای خود برون
گردون ببندگی ننهد دست برسرم

حوران همه گشاده نقاب ازجمال خویش
من چون خیال بستهٔ تمثال آزرم

در آرزوی لفظ فلكسای من جهان
برفرق خود نهاده ز افلاك منبرم

با من سپهر آینه كردار چندبار
گفت این سخن ولیك نمیگشت باورم

گیرم كنون چو صبح گریبان آسمان
در عالم خیال چه باشد چو بنگرم[5]

در مكتب ادب ز ورای خرد[6] نهاد
استاد غیب تختهٔ تهدید در برم

چون خواستم كه ثبت كنم بربیاض دل
فهرست نه فلك زخرد كرد مسطرم

داند كه از مكارم اخلاق در صفا[7]
چون طوبی ازبهشتم وچون جان ز كشورم[8]

بر كارگاه پنج حواس و چهار طبع
بادست كار گردش چرخ مدوّرم

از من بدی نیامد وناید زمن بدی
كزعنصر لطیف وز پاكیزه گوهرم

برآسمان مكرمت از روشنان علم
چون مشتری بنورخرد سعد اكبرم

ازبهر دیدنم همه تن چشم شد فلك
چون بنگرم بعقل فلك را چودلبرم

١– ص : گرفلك ٢– ف : سرخ ٣– آ : ماوی – ص : باوی ٤– آ : ازجهان
٥– ف : بنگرم ٦– آ : ادب ٧– ص : واخلاق درثنا ٨– ف : ز كوثرم

در دیدهٔ جهان ز لطافت چو لعبتم ‌ بر تارك زمان ز فصاحت چو افسرم
در آشیان عقل چو عنقای مُغربم ‌ بر آسمان فضل چوخورشید ازهرم
روحست هم عنانم اگرچه مر کّبم ‌ عقل‌است هم‌نشینم اگرچه مصوّرم
درمجلس مذاکره علمست مونسم ‌ در منزل محاوره فضلست رهبرم
ازخلق روزگار نیاید چو من پسر ‌ در پرده‌ام چه دارد آخر نه‌دخترم
ازاختران فضل چومهرم جدا کنند ‌ درپردهٔ جهان چو حوادث مستّرم
داند یقین که از نظر آفتاب عقل ‌ درچشم کان فضل[1] چویاقوت احمرم
دردانشی که آن‌خردم‌رازیان‌شدست ‌ بر آسمان جان چوعطارد سخنورم
گلهای‌بوستان سخن راچو گُلبنم ‌ عَنقای آشیان خرد را چو شهپرم
از باغ فضل بالطف دستهٔ گلم ‌ وزبحر طبع با صدف لؤلؤ ترم
ماه‌سخن‌شده‌است‌زمن روشن‌ای‌عجب ‌ گوئی‌بر آسمان سخن‌چشمهٔ خورم
زاوّل بپای‌فکر[2] شدم درجهان علم ‌ تامضمر آنچه‌بود کنون گشت‌مظهرم
برمن‌چوبازشد دربستان سرای‌جان ‌ زین‌نظم‌جانفزای‌جهان گشت‌چاکرم
بادهٔ‌لطیف نظم‌مرابین که‌کلك چون[3] ‌ سرمست می خرامد بر روی دفترم
معشوق دلبرم چوخط دلبرم بدید ‌ سوگندخورد و گفت بزلف معنبرم
کزخط‌روزگارچنین‌خط دلربای[4] ‌ پیدا نشد ز عارض خورشید پیکرم
با این کفایت و هنرم در نهاد عمر ‌ اسباب یک مراد نگردد میسرم
هم‌بگذرد مدارغم‌ای جان‌چوعاقبت ‌ بگذارم این سرای مجازی وبگذرم

۱ـص: عقل ۲ـ ص : بنام وعلم ـ آ : بنای فکر ۳ـ آ: لطف‌نظم من است که
کلك‌ـ این بیت درص‌نیست. ۴ـ آ: دلگشای

۱۲۸ ـ درمدح امیر ضیاءالدین مودود احمد عصمی و تهنیت او به تشریف سلطان ٭[1]

هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

مبارك باد و میمون باد و خرّم همایون خلعت سلطان عالم
بلی خود خلعت سلطان بهر حال مبارك باشد و میمون و خرّم
ترا بیرون ز تشریف شهنشاه که حدّ و قدر آن کاریست مُعظم
نیارد داد گردون هیچ دولت که نه قدرش بود ازقدر تو کم
ایا در امر تو تعجیل مضمر[2] ویا در نهی تو تأخیر مدغم
مقدّم عهد و در[3] دولت مؤخّر مؤخر عهد و در فرمان مقدّم
فلك را قدر تو والا ذعالی[4] جهان را حزم تو بنیاد محکم
کند امن تو آب فتنه تیره کند سهم تو سور زُهره ماتم
زمین تاب عنان تو ندارد چه جای این حدیثست آسمان هم
ستم تاپای عدلت درمیان بست نهادست از تحیّر دست برهم
کفت راخواستم گفتن زهی ابر دلت را خواستم گفتن زهی یم
قضا گفتا معاذالله مگو این[5] که مارا اندرین حکمیست ملزم[6]

٭ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ عنوان بالا ازنسخهٔ اصل است ودربعض نسخ عنوان آن «مدح صاحب ناصرالدین» است. ۲ـ م : مبرم
۳ـ م : عقل و در ـ چ : عقل در ۴ـ ق : والادعائی ـ چ : والای تو عالی ـ ص ، ع : والا و عالی ـ تصحیح متن مطابق روایت فرهنگ رشیدی است. ۵ـ ع : معاذالله خاموش ۶ـ ع: مبرم

دلش را گفته‌ام عقل مجرّد / کفش را گفته‌ام جود[1] مجسّم

بقدرت آسمانی زان زمین شد / تصرفهای کلکت را مسلّم

ز کلك بی‌قرار تست گوئی / قرار ملك سلطان معظّم

نباشد منتظم بی کلك تو ملك / حدیث رستمست و رخش رستم[2]

بکلك و رأی در ملك آن کنی تو / که در عمر آن نکرد دست از کف و دم[3]

باعجاز عصا[4] موسیء عمران / بایجاب[5] دعا عیسیء مریم

چه اندر صدر تو دیوان طغری[6] / چه اندر دست[7] دیوان خاتم جم

توئی کز فتح باب دست تو هست / همیشه خشکسال آز را نم

جراحتهای آسیب فلك را / ز داروخانهٔ خُلق تو مرهم

همه اسلام را در راحت و رنج / همه آفاق را در شادی و غم

برد یمن از یمینت نوك خامه / دهد یُسر[8] از یسارت نقش خاتم

چو تو در دور آدم کس ندیدست[9] / کریم ابن کریمی تا بآدم

غرض ذات تو بود ارنه نگشتی / بنی آدم بکرّمنا مُکرّم

بیانم هست از وصف تو عاجز[10] / زبانم هست در نعت تو ابکم

سخن کوتاه شد گر راست خواهی / تویی مانند تو واللّه اعلم

الا تا از خم گردون برون نیست / نه صبح اشهب و نه شام ادهم

مبادا صبح تأیید ترا شام / مبادا پشت اقبال ترا خم

ابد با مدّت عمرت هم‌آواز / چو از روی تناسب زیر با بم

کمینه پاسبانت بخت بیدار / فروتر بار گاهت چرخ اعظم

١ـ چ : خوانده‌ام جود ــ م : گفته‌ام عقل   ٢ـ ع : چنان‌چون‌ملك بی‌سلطان اعظم
٣ـ ص ، د : که موسی ومسیح ازدست واز دم   ٤ـ ع : عصی   ٥ـ ل : باعجاز ــ م : بآثار
ــ ق : بآغاز   ٦ـ ل ، م ، ق : طغرا ــ ف: چه اندر صدردیوان بی‌توطغرا   ٧ـ ع ، چ ، م :
چو در انگشت   ٨ـ م : سیر   ٩ـ ع : نبودست   ١٠ـ ص ، ق : قاصر

۱۲۹ ـ درستایش اسب صاحب ناصرالدین و تخلص بمدح او ☆

هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف

مفعولُ مفاعلن فعولن

ای زرّین نعل آهنین سمّ — ای[1] سوسن گوش خیزران[2] دُم
ای بادصبا[3] گرفته در گل — باآتش تو چوساق[4] هیزم
سیرتو بگرد خطّ ناورد — چون گرد سپهر سیرانجم
بردامن[5] کسوت بهیمه‌ات — بربسته قضا خواص[6] مردم
بانرمی حشوهای شانه‌ات — برکنده قدر بروت قاقم
ره گم نکنی و در تحرك — چون گوی زپای سرکنی[7] گم
مضطرنشوی ز بستن نعل — دُردی ندهی ز اوّل[8] خم
وقت جوا گرز عجلت[9] طبع — برگوشهٔ آسمان[10] زنی سم
از بهر قضیم تو شود جو — در سنبلهٔ سپهر گندم
درخدمت داغ وطوق[11] صاحب — بس تجربهـات بی تعلّم
آن عالم کبریا که عامست — چون رحمت ایزدش[12] ترحّم
وهم ازپی کبریاش می‌رفت[13] — تا غایت این رونده طارم
چون عاجز شد بطیره برگشت — یعنی که نمی کنم تبرّم

☆نسخه‌ها : م ، ط ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط ، چ : وی ۲ـ چ : وخیزران ۳ـ م : پای صبا ۴ـ م : چه ساق ـ د : چو شاخ ۵ـ ص ، ق : دامنت ۶ـ ط : حواس ۷ـ ط : زپا وسرکن ۸ـ ق : ز اولین ۹ـ ق : گروقت جو از عجلة ۱۰ـ ق : زآسمان ۱۱ـ ص ، ق : وطوع ۱۲ـ ط : ایزدی ۱۳ـ م د : می‌شد

زان پس خبرش نیافت آری — آنجا که برد پی تسنّم[۱]
ای پایهٔ[۲] کبریات فارغ — از ننگ تصرّف توهّم
ای حکم ترا قضا پیاپی — وی امر ترا قدر دمادم
صدر تو بپایه تخت جمشید — اسب تو بسایه رخش رستم
با رای تو ذرّه‌ایست خورشید — با طبع تو قطره‌ایست قلزم
گردون بسر تو خورد[۳] سوگند — سر سبزی یافت از[۴] ترا کم
بیدار نشد سپیده دم تاش — رأی تو نگفت لاتنم قُم
فرمان ترا که باد نافذ — جایز شده برقضا تقدّم
عهد تو ودر زمانه تقدیم — آب آمده وانگهی تیمّم
با دست تو از ترشّح ابر — دایم لب برق با تبسّم
از لطف تو زاده نوش زنبور — وزعنف[۵] تورسته نیش کژدم
فتنه نکند[۶] همی تجاسر — تا عدل تو می کند تجشّم
از جملهٔ کاینات کانست — کز دست تو می کند تظلّم
خالی نگذاشتست هرگز — ای عزم تو خالی از تلعثم
مدح تو ضمیری از تفکّر — شکر تو زبانی از ترنّم
تا شکر مزید نعمت آرد — بادی همه ساله در تنعّم
تا حکم نُه آسمان روانست — بر هفت زمین ترا تحکّم

۱ـ م، ص، ق : این بیت را ندارد. ۲ـ د : ای‌مایهٔ ۳ـ ط : خورده ۴ـ چ : ازآن
۵ـ ط، چ : وزکین ۶ـ ع : فکند

۱۳۰ - مدح سلطان غیاث‌الدین ابوشجاع سلیمان شاه‌بن محمد*

مضارع مثمّن اخرب مکفوف سالم ضربین

مفعولُ فاعلات مفاعیلُ فاعلاتن

ای خنجر مظفّر تو پشت ملك عالم — وی گوهر مطهّر تو روی نسل[1] آدم

ای درزبان رمح تو[2] تکبیر فتح مضمر — وی درمسیر[3] کلك تو اسرار چرخ مدغم

حزمت بهرچه رأی کند بر قضا مسلّط — عزمت بهرچه روی نهد بر قدر مقدّم

آورده بیم[4] رزم تو مرّیخ را بمویه — وافکنده رشك بزم تو ناهید را بماتم

خال جمال دولت بر نامهات نقطه — زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم

در اژدهای[5] رایت از باد حملهٔ تو[6] — روح‌الله است گوئی در آستین مریم

هم جور کرده دست[7] ز آوازهٔ تو کوته — هم عدل کرده پای بر اندازهٔ تو محکم

در زیر داغ[8] طاعت و فرمان تست یکسر — از گوش صبح اشهب تا نعل شام ادهم

دستی چنان قویست ترا در نفاذ فرمان[9] — کز دست تو قبول کند سنگ نقش خاتم

تألیف کرده از کف تو کارنامها کان — مدروس کرده با دل تو بارنامها یم

آنجا که درزه آرد دستت کمان بخشش — ابر از حسد ببرد زه از کمان رستم[10]

دست چنار هرگز بی زر برون نیامد[11] — ابر از بیاد دست تو[12] بارد ز آسمان نم

با آسمان چه گفتم گفتم که هست ممکن — دستی ورای دستت[13] در کارهای[14] عالم

---

* نسخه ها : م ، ط ، ع، د ، ص ، ق ، چ

۱- ق ، چ : فخرنسل ۲- ع : فتح تو - چ : رمحت - ط : تیغ تو ۳- ط ، چ : در صریر ۴- م : وهم ۵- چ : درشیر ۶ - ع ، ط : تو باد حملهٔ تو - چ : باد هوای هیجا ۷- ط ، د : دست - م ، ص : دستت ۸- د ، ص : ران ۹- ط ، چ : بر نفاذ فرمان - ع : برنفاذ ملك ۱۰- این بیت درنسخ ع ، م ، چ اضافه شده است. ۱۱- ط، ص :نیاید ۱۲- ط : دستت ۱۳-ف:دست‌تو ۱۴- م : درکارگاه - د : برکارگاه

گفتا که دست قدرت و قدر ملك[1] سلیمان ... آن خسرو مظفّر شاهنشه معظّم
آن قدر تست او را بر حلّ و عقد گیتی ... کان تا ابد نگردد هرگز مرا مسلّم
تا پایدار دولت او در میانه[2] هستم ... همراه با[3] سیاست او با دو دست برهم[4]
گفتم که باز دارد تأثیرهات رایش[5] ... گفتا که می‌چگوئی[6] تقدیرها راهم
تاچند روز[7] بینی سگبانش برنهاده ... شیر مرا قلاده همچو سگ معلّم
ای بادپای مرکب تو فکرت[8] مصوّر ... وی آب رنگ خنجر تو نصرت مجسّم
ای[9] لمعهٔ سنان تو[10] در حربگاه کرده ... بر خصم طول[11] و عرض جهان عرصهٔ جهنم
در هر یکی ز بیلك تو چرخ کرده تضمین ... از سعد و نحس[12] دولت و دین کارهای معظم
من بنده از مکارم اخلاق تو که هرگز ... در چشم روزگار مبادی بجز مکرّم
زانکه[13] که خاك درگه[14] عالیت بوسه دادم[15] ... درهیچ مجلسی نزدم جز بشکر تو دم
عزمی بکرده‌ام که ز دل بندهٔ تو باشم ... عزمی چگونه عزمی عزمی چنان مصمّم
کز بندگیت کم نکنم تا که کم نگردم ... آخر وفای بندگیء چون توئی از این دم[16]
زین پس مباد چشمم بی طلعت تو روشن ... زین پس مباد عیشم بی خدمت تو خرّم
همواره تا که دارد مشّاطگی نیسان ... رخسار لاله رنگین زلف بنفشه پرخم[17]
با آفتاب و سایه روان باد امر و نهیت ... تا آفتاب و سایه موافق نگشت باهم
یا چون بنفشه باد زبان از قفا کشیده ... خصم تو یا چو لاله بخون روی شسته از غم

۱– ع : که قدر وقدرت دست ملك   ۲ـ ط ، چ : تا پای دور دولت او در میانه — د : تا پایدار دولت او درزمانه ـ ق : تاپایدار دولت او در میانست   ۳– ط : پیوسته‌از ـ د : پیوست‌از
۴– ط : با دویت‌برهم   ۵– د : رابس   ۶– ع : می‌چگویم   ۷ـ ط ، چ : تاروزچند
۸– م : فکرت توبادپای   ۹ – ط : وی   ۱۰ـ ق : سنانت   ۱۱ـ ص ، ق : برخصم و طول
۱۲ـ ر: بی‌نحس‌وسعد   ۱۳– م ، چ : زاندم   ۱٤– ط ، د : مجلس   ۱۵– چ : که بوسه‌دادم برآستان عالیت   ۱٦ـ م ، ط ، چ : ازاین کم   ۱۷ـ م : زلف بنفشه پرچم— د : پشت بنفشه پرخم

۱۳۱ - در مدح عمادالدین پیروز شاه و خواجه جلال الوزرا[1] ☆

مضارع مثمن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

ای رایت رفیعت بنیاد نظم[2] عالم — وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم
بر نامهٔ وجودت شد چارحرف عنوان — کان چارحرف آمد پس چارطبع عالم
هم‌نام فرخت‌را زی نامه برد[3] عیسی — کین بود از آن دگرها فضلش فزون عدد کم
بر پنج عمده بودی دین را اساس واکنون — تا تو عماد دینی شد شش همه معظّم[4]
ای آفتاب رأیت بر آفتاب غالب — وی آسمان قدرت بر آسمان مقدّم
بر نامهٔ وجودت نام رسول عنوان — بر طینت نهادت حفظ خدای مدغم[5]
درعرصهٔ ممالك پیش نفاذ امرت[6] — هم‌دست جور کوته هم‌پای عدل محکم
دین‌ازتوچون ارم شدذات عماد ربی — زین‌بیش‌می‌تو گفتی‌هستی‌بکنه‌طارم[7]
بأست‌فرو گشایدازخاك‌صبر وصولت[8] — حفظت نگاه دارد بر آب نقش خاتم
خال جمال دولت بر نامهات نقطه — زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم
در شیر رایت تو باد هوای[9] هیجا — روح‌الله است گوئی در آستین مریم
لطف‌سبك‌عنانت کوثر کند زدوزخ — قهر گران رکابت آتش کند ز زمزم
تکبیر فتح گویدسیّاره چون برانی — بافکرت[10] مصوّر با نصرت مجسّم
ازحرفهای تیغت آیات فتح خیزد — تألیف‌آیت‌آری‌هست‌ازحروف‌معجم
بی‌رونقا که باشد بی‌بأس تو سیاست — بی‌هیزما که باشد بی‌تیغ تو جهنّم

☆ نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـعنوان قصیده‌درنسخهٔ ط «مدح ملك کبیرعمادالدولة‌والدین ملکشاه» است. ۲ـط : عدل
۳ـ ط : بود ۴ـ م : مسلم ۵ـ این‌بیت در بیشتر نسخ نیست. ۶ـ ع : قدرت ۷ـاین بیت
فقط در نسخه فاست. ۸ـ م : صبرصولت ۹ـ ق : باد ازهوای ۱۰ـ ق : برفکرت

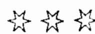
از بوستان بزمت شاخی درخت طوبی — بر آستان جاهت گردی سپهر اعظم
پیش شمال امرت پای شمال در گل — پیش سحاب دستت دست سحاب برهم
آنجا که درزه آرد دستت کمان بخشش — ابر از حسد ببرّد زه بر کمان رستم
دست چنار هرگز بی زر برون نیاید — گر از محیط دستت بردارد آسمان نم
در شاهراه دوران با عزم تیز گامت — گردون چه گفت گفتا من تابعم[1] تقدّم
درمشکلات گیتی با رأی پیش بینت[2] — اختر چه گفت گفتا من عاجزم تکلّم[3]
صایب تر از کمانت یک راه رو نزد پی — صادق تر از کلامت یک صبحدم نزددم
ازخلوت ضمیرت[4] بوئی نبرد هرگز — جاسوس وهم کانجا بروهم گم شود شم
در هر سخن که گوئی گوید قضا پیاپی — ای ملک طفل اسمع ای پیر[5] چرخ اعلم
زودا که داغ حکمت خواهد گرفت یکسر — از گوش صبح اشهب تا نعل شام ادهم
با آسمان چه گفتم گفتم که هست ممکن — دستی ورای دستت در کارهای عالم[6]
سوی تو کرد اشارت گفتا که دست حکمش — حکمی چگونه حکمی همچون قضای مبرم
آن قُدرتست او را بر حلّ وعقد گیتی — کان تا ابد نگردد هرگز مرا مسلّم
گفتم نفاذ حکمش درتو مؤثر آید[7] — گفتا که می چه گوئی درماورای من هم[8]
تا روز چند بینی سگبانش برنهاده — شیر مرا قلاده همچون سگ معلّم
ای یادگار دولت ، دولت بتو مشرّف — وی حقگزار ملّت ، ملّت بتو مکرّم
درمدّتی که بودی غایب زدار دولت — ای درحضور وغیبت شأن تو شان معظم

۱ـ ع : من عاجزم ۲ـ م ، ط : پیش بینت ـ سایر نسخ : پیش دستت ۳ـ این بیت درنسخهٔ ع نیست . ٤ ـ ط ، ع : ضمیرش ۵ـ ع : ای تیر ٦ـ درنسخهٔ ف این بیت بصورت زیر آمده است :

باروز گار گفتم دانی کسی که دارد — نافذتر ازتو امری اندرامور عالم

۷ـ ع : آمد ۸ـ در نسخهٔ م این قصیده دراینجا ختم می‌شود وبیش ازاین ندارد .

آن‌ورطه‌دیدحاشا دولت که کنه‌آنرا — غایت خدای داند والله جلّ اعظم[1]
تقریرحال‌دولت‌چندانکه‌کم‌کنی‌به — زان فتنهٔ‌پیاپی زان آفت[2] دمادم[3]
در دی‌مه‌حوادث‌ازبیخ و بُن‌بر آمد — ملکی که‌بودعمری چون‌نوبهارخرّم
الحق‌نبوددرخورباآنچنان دووقعت — این نیمهٔ رجب‌را وان آخر محرّم[4]
حالی که‌رأی‌عالی‌داندچوروزروشن — من‌بنده‌چند گویم‌چندین صریح‌ومبهم
درجمله‌ملك ودین‌راباآن‌دوزخم‌مهلك — هرروزتازه گشتی‌دیگرجراحتی‌ضم
یارب کجا رسیدی پایان کارایشان — گرجاه‌تونکردی این‌سودمندمرهم
گیتی‌خراب گشتی گردرسرای گیتی[5] — سوری‌چنین‌نبودی‌بعدازچنان‌دوماتم
همواره‌تا که باشد درجلوه گاه‌بستان — پیش زبان[6] بلبل سوسن زبان ابکم
درباغ آفرینش ازحرص خدمت‌تو — همچون‌بنفشه هر گزپشتی‌مبادبی‌خم
هم‌خانه‌باسعادت بختت چوراز بادل — هم گوشه[7] بازمانه عمرت‌چوزیربابم
دست گهر فشانت تا صبح حشرباقی — جان خرد نگارت تاشام دهر بی‌غم
روزت‌چوعیدفرّخ عیدت‌چوروز[8] میمون — وز روزهٔ تنفس بربسته خصم را دم[9]



۱- ط ، چ : واعلم - ف:اعلم ۲- چ : آفت‌پیاپی زان‌فتنهٔ ۳- ع : رمارم
۴ - ط : آخرقران محرم ۵- ط : دنیا ۶- ط ، چ . ق : بیان ۷- ط ، چ : هم‌کاسه
۸- ط : روزه - سایرنسخ : روز ۹- چ ، ف : فم

۱۳۲ - مدح مفخر السادة مجدالدّین ابوطالب نعمه ✿

هزج مسدّس مقبوض محذوف

مفعولُ مفاعلن فعولن

ای کلك تو پشت ملك عالم — وی روز[۱] تو عید دور آدم
هرچ آمده زیر آفرینش — زاندازهٔ کبریای تو کم
وقتی که هنوز آسمان طفل — آدم بطفیل تو مکرّم
در سلسلهٔ زمان مؤخّر — بر هندسهٔ جهان مقدّم
عدل تو شبی چو روز روشن — روز تو چو روز عید خرّم[۲]
با رأی تو چرخ در مصالح — الحاح کنان که هان تکلّم
با عزم تو دهر در مسالك — اصرار کنان که هین تقدّم
صدر تو بپایه تخت جمشید — خنگ توبسایه رخش رستم
در موکب تو بمیخ پروین — مه بر سُم مرکبانت[۳] محکم
در کوکبهٔ تو طرّهٔ شب — بر نیزهٔ بندگانت پرچم
وز عکس طراز رایت تو — آن رفعت و نصرت[٤] مجسّم
بردوش فلك قبای کحلی — در چشم قضا نموده مُعلم
در دست تو کارنامهٔ جود — با جاه تو بارنامهٔ جم
برآب روان نگاه دارد — حفظ تو نشان نقش خاتم

✿ نسخه‌ها : م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- م : وی دور ۲- این بیت در بیشتر نسخ نیست ۳- ص ، ع : ومرکبانت .

٤- ع : رایت

در شوره زفتح باب[۱] دستت با نامیه هم‌عنان رود یم[۲]
در گرد جنیبت نفاذت هرگز نرسد قضای مبرم
درخشم تو عودهای رحمت[۳] با زخم[٤] تو سفتهای[٥] مرهم
سبحان الله که دید هرگز در آتش دوزخ آب زمزم
نوك قلم ترا پیاپی[٦] خاك قدم ترا دمادم
اعجاز کف کلیم عمران آثار دم مسیح مریم
اسرار قضا نهاده کلکت درخال وخط[۷] حروف معجم
آنجا که صریر او مقرّر[۸] در معرض او عطارد ابکم
توقیع تو در دیار دولت تفویض همی‌کند مسلّم
هر صدر بصاحبی مؤیّد هر تخت بخسروی معظّم
در عدل تو آوخ ارنبودی معماری کاینات مدغم
زیر لگد نحوس هستی[۹] هرهفت فلك شکسته[۱۰] طارم
باطل شدهٔ قضای قهرت حاصل نشود بحشر اعظم
کز بیم ملامت نشورش در منفذ صور بگسلد[۱۱] دم
گر قهر[۱۲] تو بر فلك نهدپای در محور عالم افکند خم
تاب سخطت زمین ندارد چه جای زمین که آسمان‌هم
تا عرصهٔ عالم عناصر خالی نبود ز شادی و غم
شادی و سعادت تو بادا با عنصر[۱۳] انتظام عالم

۱– د : درشیوهٔ فتح‌باب– ع : درشورهٔ فتح‌باب –ق : درشوره زآب‌فتح ۲ـ ق ، چ : نم ۳ـ م ، چ ، ق : تو غورهاءِزحمت ٤– ق : وز زخم ٥ـ ص : حقها ـ ع : شقها ٦ـ ع : دمادم ؟ ۷ـ م : در خاك خط ۸– د : مقدّر ۹ـ چ : گشتی ۱۰ـ ق : برهفت فلك‌نگشته ۱۱ـ م : میزند ۱۲ـ ص : قدر ۱۳ـ چ ، ق : ای عنصر

عمرت همه ملك وملك باقی   دورت همه عید و عید خرّم[1]
واندر دو جهان مخالفت را   با عجز و عنا ورنج[2] درهم
یا سخرهٔ سیلی حوادث   یا کورهٔ آتش[3] جهنّم
نازان زتو در صدور فردوس   جدّ و پدر و برادر و عمّ

۱۳۳ ـ در مدح رضیّةالدین مریم[✿]

هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف

مفعولُ مفاعلن فعولن

ای فخر همه نژاد آدم   ای[4] سیّدهٔ زنان عالم
روح القدس از پی تفاخر   مِهر تو نهاد مُهر خاتم
سلطانت کریمة[5] النسا خواند   شد ذات شریف تو مکرّم
راضی زتو ای رضیّةالدین   جبّار تو[6] ذوالجلال اکرم
در خدمت[7] طالع تو دارد   سعد فلکی دودست برهم
بر خستگی نیازمندان   پیوسته ز لطف تست مرهم
اسبی که عنان کش تو باشد   ز اقبال شود چو رخش رستم
عمرت ندب[8] هزار گردد   نرّاد فلك اگر زند دم
روح‌الله اگرچه بود عیسی   توراحت روح وآنِ[9] دل هم
موجودشد ازتوجود واحسان   چونانکه مسیح شد ز مریم
اقبال تو بر فزون بهر روز[10]   در دولت[11] خسرو معظّم

✿ نسخه‌ها : م ، ط ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : روزت همه روز وروز خرّم — ص ، د : روزت همه عید . . ۲ـ ق ، د : عناد رنجه
۳ـ ق : یا هیزم کورهٔ ٤ـ ط ، ق ، م : وی ٥ـ ق : کرایم ٦ـ ق : چون قادر —
ط : حق قادر ۷ـ ط ، ق : درنسبت ۸ـ ق : بندب ۹ـ چ : روحی آن ـ ر:روح وجان
۱۰ـ ق : فزونت باد هرروز — م : فزونست امروزـ ط : فزونست هرروز ۱۱ـ ط،چ : ازدولت

آن پادشهی که خسروان را / از هیبت او فرو شود دم
از ورد وتضرّعت[1] سحرگاه / بنیاد بقای اوست محکم
باخاك[2] در تو زایران راست[3] / بر چهره صفای آب زمزم
درمدح[4] وثنات شاعران راست[5] / تشریف و صلات خزّ معلم
ارواح ملك بناله آمد / صوت تو گرفت چون ترنّم
جز برتو ثنا و مدح گفتن / باشد چو تیمّم و لب یم
احباب ترا بزیر رانست / ز اقبال تو بارگی وادهم[6]
اعدای[7] ترا زهِ گریبان / طوقیست بسان[8] مار ارقم
ازقربت تو سرور و شادی / وز فرقت تو مراست ماتم[9]
گیرد فلك اربخشك[10] ریشم / من در ندهم بخویشتن نم
بودی پدرم بمجلس تو / یاری سره[11] وحریف محرم
تو شادبزی که رفت وزوماند / میراث بماندگان او غم[12]
ارجو که رهی شود[13] ز لطفت[14] / بر اغلب[15] مادحان مقدّم
تاهشت سپهر[16] وچار طبع اند / آمیخته ز امتزاج برهم
بادات بقاو عزّ[17] و اقبال / بیش از رقم حروف[18] معجم
ماه رمضان خجسته بادت / تا پیش صفر بود محرّم

۱– م : تضرع – ط ، ق : دعای‌تو ۲–م : بر خاك – ط ، ق : از خاك ۳– م : زائران را ٤– م ، ط : وزمدح ٥– چ ، م : شاعران‌را ٦– ط : بارگی‌ادهم – م : بارگیر ادهم ۷– م : واعدای ۸– ط ، چ ، ق : طوقیست بشکل ۹– م : عزای وماتم ۱۰– ص، ع: زخشك –م : بخویش –ف:ارنه خشك ۱۱– ط ، چ ، ق: یارسره ۱۲– م : ازوغم ۱۳ – م : شوی ۱٤ – ص ، بمدحت – ط : زسعیت – ر : لطفی که شود رهی بمدحت ۱٥– م : برجملهٔ ۱٦– م : تانه‌چرخ ۱۷– ص، ق : بقای عزّ ۱۸– م : وحروف

۱۳۴ ـ در شکر مجلس صاحب ناصرالدین ✩

مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

ای بارگاه صاحب عادل خود این منم — کز قربت تو لاف زمین بوس می‌زنم[1]

تا دامن بساط ترا بوسه داده‌ام — برجیب چرخ می‌سپرد پای[2] دامنم

تا پای بر مساکن صحنت[3] نهاده‌ام — پیوسته با تجلّی طورست مسکنم

با برکهٔ تو رأی نباشد بکوثرم — با روضهٔ تو یاد نیاید ز گلشنم[4]

دور از سعادت تو درین روزها دلم — کز دوریِ بساط تو خون بود در تنم

باجان دلشکسته که در عهد من مباد — گر عهد خدمت تو همه عمر بشکنم[5]

می‌گفت بی‌بساط همایون چگونه‌ای — گفتا چنانکه[6] دانی جائی همی کنم

لیکن زهجر خدمت میمون صاحبست — نی از فراق بارگهش اشك وشیونم

آن دوستکام خواجهٔ دنیا کز اعتقاد — بی‌بندگیش دشمن‌خویش‌وچه[7] دشمنم

ای صدر آفرینش از اقبال آفرینت — با طبع پرلطیفه چو دریا ومعدنم

با این همه کمال تو در هر مباحثه — آن لکنتم دهد که تو پنداری الکنم

زایندگی خاطر آبستنم چه سود — چون از نتیجهٔ خلف اینجاسترونم

از روز روشن و شب تیره نهفته‌اند — اندازهٔ کمال تو وین هست روشنم

✩ نسخه‌ها : ل ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : لاف بزرگی همی‌زنم   ۲ـ ق : می‌رسد از فخر   ۳ـ د ، ق : صحبت

۴ـ ع ، د ، ل : این بیت را ندارد.   ۵ـ در ع این بیت نیست.   ۶ـ ص ، ع : چنین که

۷ـ ق ، چ: دشمن‌خویشم‌چه ـ ع : دشمن خویش وچو

چون تیر فکرتم بنشانه نمی‌رسد   معذور باشم ار سپر عجز بفکنم
با جان من اگر نه هوای ترا رگیست   خون خشك باد در رگ جان همچو روینم
یك جو[1] زصدق کم نکنم درهوای تو   تا برنچینند مرغ اجل همچو ارزنم[2]
چون نی‌شکر همه کمرم بندگیت را   آزاد چند باشم نه سرو و سوسنم
در خرمن قبول توکاهی اگر شوم   گردون برد بکاهکشان کاه[3] خرمنم[4]
ورسایهٔ عنایت تو بر سرم فتد   خورشید و مه‌بتهنیت آید بروزنم[5]
زین پیش باعنا چومی وشیر داشتی   دستان آب و روغن ایّام توسنم
وامروز[6] در حمایت جاهت بخدمتی[7]   اندر چراغ می کند از بیم روغنم
در بوستان مجلس لهوار ز خارجی   چون درمیان سروو سمن سیروراسنم[8]
باباد در لطافت ازین پس مری کنم   گر خاك درگه تو بماند نشیمنم[9]
از کیمیای خدمت تو زر کان شوم   گرچه کنون بمنزلت زنگ آهنم[10]
درنظم این قصیده که فتوی همی دهد   ابیات او بصدق مباهات کردنم[11]
درنظم این قصیده چه گردرج کرده‌ام   یعنی حدیث خویش کزین سان وزان فنم
گر از سر مدیح تو اندر گذشته‌ام   زین صدهزار خون معانی بگردنم
تو برتر از ثنای منی لاجرم سخن   همچون لعاب پیله بخود[12] برهمی تنم

۱ـ ق ، چ : یك‌ذره   ۲ـ نسخ چ ، ف بیت زیر را اضافه دارد :

طوطی فکرمی نکند ذکراین وآن   گنجشك نیستم که بدام آرد ارزنم

۳ـ د : ماه   ٤ـ بیت زیرنیز درنسخ چ ، ف افزوده شده ودرنسخ دیگر نیست :

کاهی شمر ز خرمن اقبال خود مرا   تا روزگار خوشه چند گرد خرمنم

۵ـ ق : ز روزنم   ٦ ـ ق ، ص : امروز   ۷ـ ص : بخادمی   ۸ ـ ق : سیرآسنم

۹ـ بیت زیر دربعضی نسخ‌آمده ودرنسخ «ل ، ع ، ق ، د» نیست :

هرچند شرح حال خودم بیشتر فتاد   از راه قافیت نه از آن کش بود فنم

۱۰ـ چ : سنگ وآهنم   ۱۱ـ نسخ ع، ق ، د ، ل این‌بیت‌را ندارد.   ۱۲ـ ص، ع ،د : کرم بخود

وصف‌تو آن‌چنانکه‌توئی هیچکس نگفت من کیستم چه دانم آخر نه من منم
وین در زمین عافیت اعقاب خویش را تخمیست کز برای شرف می‌پراکنم
تا گرد باد را نبود آن مکان[1] که او گوید که من بمنصب باران بهمنم
باد ازمکان ومنصب توهر که دروجود درمنصبی که باشد گوید ممکّنم

١٣٥ ـ درصفت بارگاه ملك الوزرا مخلص الدين از زبان صفه☆[2]

خفیف مخبون اصلم
فاعلاتن مفاعلن فعلن

من که این صفّهٔ همایونم دایهٔ خاك و طفل گردونم
در نهاد از فلك نمودارم در علوّ از زمانه بیرونم
از شرف[3] پاسبان کهسارم وز شرف[4] پادشاه هامونم
نه ز سعی جمال محرومم نه بفوت[5] کمال مغبونم
درقیامت[6] بصد زبان‌همه شکر پای مرد سدید حمدونم
آنکه آن دارد از زمانه منم که بقامت الف بخم نونم
باچنین فرّوزیب وحسن‌وجمال که چولیلی‌بسی است مجنونم
چه شود گر بزرگواری شد زایر سدّهٔ همایونم
تا بیفزود گرد دامن او آب روی جمال میمونم
مخلص‌الدین که نام وذاتش را حوت گردون وحوت ذوالنونم
آنکه با دست گوهر افشانش قسمت رزق را چو قانونم

☆ نسخه‌ها : م ، ع ، ق ، ص ، چ

١ـ ق : آن شرف   ٢ـ دریکی ازنسخ خطی عنوان این قصیده چنین است: « درصفت صفهٔ سدید حمدون »   ٣ ــ ق: از سلف   ٤ ــ م : وز خرد   ٥ ــ م : بغبن   ٦ ــ م ، چ : تا قیامت

با دل او عدیل دریایم[1]   با کف او نظیر[2] جیحونم
آنکه ز اقبال او هر آیینه[3]   صدف[4] چند درّ مکنونم
از یکی کان حسن اخلاقم   وز دگر بحر نطق موزونم
درچو من کس[5] کمان قصد[6] مکش   کز تو در انتقام افزونم
گنج قارون بکس دهم ندهم   تا نشد جای حبس[7] قارونم
دعویی می‌کنم[8] که در برهان   نشود زرد روی گلگونم
خود خلاف از میانه برداریم   تو نه گرگی و من نه شمعونم
تا که گوید ترا که مردودی[9]   تا که[10] گوید مرا که مطعونم
بامن ای دوست این چه بوالعجبی است   آشنا شو نه نا کس دونم[11]
من چنان بوده‌ام که اکنونی   توچنان بوده‌ای که اکنونم
گر براین مایه اختصار کنی   هم توبینی که در وفا چونم
ورنه می‌دان که تا بروز فنا[12]   معتکف بر در شبیخونم
یك زمان ساکنت رها نکنم   تا ز سکّان ربع مسکونم
یا ز غیرت هدر کنم خونت   یا بطوفان تلف شود خونم



۱– ع، ق : درایام   ۲– چ : عدیل   ۳– م ، چ : هرآینه من – ق : هرآدینه   ۴– م : صدفی
۵– ق ، چ : درحق من   ۶– ع ، ص : نطق   ۷– ق ، چ : حبس جای   ۸– ع : می کنی
۹– ق : آنکه گوید تراکه مزدوری   ۱۰– ع : یاکه   ۱۱– چ : ودونم   ۱۲– ع : قضا

۱۳۶ - مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی*

بحر خفیف اصلم مسبغ

فاعلاتن مفاعلن فعلان

آفرین باد بر چو تو مخدوم   ای نکو سیرت خجسته رسوم
ای بصورت فرود دور فلک   وی بمعنی ورای سیر نجوم
دخل مدح تو از خواص و عوام   خرج جود تو برخصوص وعموم
خلق[1] نا دیده در جبلّت تو   هیچ سیرت[2] که آن بود مذموم
راست استاد کار آن دیوان   که دهند آفتاب را مرسوم
همّت پشت دست زد کان را   زرشد از مُهر خاتمت مختوم
گر نبودی ز عشق نقش نگینت   زانگبین کی کناره[3] کردی موم
تا قدم در وجود ننهادی   معنی مکرمت نشد مفهوم
ای عجب لا اله الا الله   این چه خاصیت است و این چه قدوم[4]
پاک[5] برداشتی بقوّت جود   از جهان رسم روزی مقسوم
دست فرسود جود تو شده گیر   حشو گردون دون و عالم لوم[6]
پیش دست و دلت چهل سالست   کابر و دریا معاتب‌اند و ملوم
تو شناسی دقیقهای سخا   ذوق داند لطیفهای طعوم
بخششت گاه نیستی پیشی است   صفر پیشی دهد بلی برقوم

نسخه‌ها : م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– م ، ص : کنج – چ : چرخ   ۲– م : صورت   ۳– ع : کی کواره   ۴– م : رسوم   ۵– م : تاکه   ۶– ع : عالم بوم – چ : عالم شوم

ای سپهرت ز بندگان مطیع — وی جهانت ز خادمان خدوم
گرحسودت بسی است باکی نیست — حملهٔ باز بین و حیلهٔ بوم
خصم را در ازاء قدرت تو — شك مكن حرفها[1] بود موهوم
لیك چونانكه دفع بوی پیاز — در موازات قهر باد سموم
آمدم با حدیث خویش ومباد — كز هزارت یكی شود معلوم
بخدائی كه قایمست بذات — نه چو ما بلكه قایمی قیّوم[2]
كه مرا در فراق خدمت تو — جان زغم مظلم است وتن[3] مظلوم
باز مرحوم روزگار شدم — تا كه از خدمتت شدم محروم
هر كه محروم شد ز خدمت تو — روزگارش چنین كند مرحوم
ظلم كردم ز جهل برتن خویش — پدرم هم جهول بود و ظلوم
ای دریغا كه جزسخن بنماند — زان همه كارها یكی منظوم
هین كه معلومم ازجهان جانیست[4] — وان چو معلوم صوفیان شده شوم
بازخر زین غمم چه می‌گویم — حاش للسّامعین چه غم[5] كه غموم
گرچه در فوج بندگانت نیم — جز بدین بندگی نیم موسوم
فرق این است كز خراسانم — باری از هند بودمی وز روم
تا بود در قرینه پشتاپشت — باقضای فلك قضای سدوم
جانت باد از قضای بد محفوظ — مجلست از قرین بد معصوم
گل عزّ تو بردرخت بقا — روز و شب تازه و فنا مزكوم
شاخ عمر تو در بهار وجود — سال ومه سبز و مهرگان معدوم

---

۱ ـ ف ، ق : جرمها ۲- چ ، ق : قایم وقیوم ۳- ق : وجان ـ م : وین ٤- ق : خالیست ٥- نه غم

۱۳۷ - مدح صدر تاج الدین ابراهیم ☆

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

اختیـار ملوک هفت اقلیم　　　تاج دین خدای ابراهیم
باز بر تخت بخت کرد مقام　　　باز در صدر ملک گشت مقیم
کردخالی شهاب کلکش باز　　　فلک ملک را ز دیو رجیم
صدر ملکش فلک مسلّم کرد　　　تا جهانی بدو کنند تسلیم
زود کز عدل او صبا و دبور　　　بمشام فلک برند نسیم
آنکه قدرش رفیع ورأی منیر　　　وانکه شبهش عزیز ومثل عدیم[1]
نه سؤالش در انتقام درشت　　　نه جوابش در احترام سقیم
جودش ار والی جهان گردد　　　ابرنیسان شود هوای عقیم[2]
سهمش ار بانگ برزمانه زنـد　　　خون شود ژالهٔ سحاب[3] از بیم
گر سموم سیاستش بوزد　　　تشنه میرد درآب ماهی‌شیم
ورنسیم عنایتش بجهد　　　روح یابد ازو عظام رمیم
عقل[4] خواندش حکیم بازش گفت　　　حکمت[5] صرف خوانمش نه حکیم
دهر[6] گفتش کریم بازش گفت　　　کرم محض گویمش[7] نه کریم

☆ نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ص ، ق : مثل ندیم　　۲- ط : لئیم　　۳- ق : شود در هوا شهاب　　٤- ص ، ق : دهر　　٥- ط : حکم　　٦- ص ، ق : عقل　　٧- ع : خوانمش

کلك او داد نفس[1] انسی را | آنچه معلوم کس نشد تعلیم[2]
ذهن او داد[3] عقل کلّی را | آنچه مفهوم کس نشد تفهیم
درگذر از طلایهٔ عزمش | کوه دریا بود بعبره سلیم[4]
باوقار وسیاستش در ملك | آب و آتش بود حرون وحلیم[2]
ای برأیت برآفتاب مزید | وی بقدرت برآسمان تقدیم[2]
خردی در کفایت و دانش | فلکی در جلالت و تعظیم[2]
کوه با حلم‌تو خفیف ولطیف[5] | روح باالطف تو کثیف وجسیم[2]
نه بجود اندرت[6] عطای رکیك | نه بطبع اندرت[7] خصال ذمیم
بر بقای توکند تیغ اجل | باکمال تو خرد عرش عظیم
حرم عدل توچنان[8] ایمن | که جهان‌را زفتنه گشت حریم
وعدهٔ فضل تو چنان صادق | که فلك رابوعده خوانده لئیم
همّتت برتر از حدوث و قدم | فکرتت آگه‌ازحدیث[9] وقدیم[10]
نفست[11] وارث دعای مسیح | قلمت نایب عصای کلیم[12]
نوك کلك‌توبحر مسجور[13] است | واندرو صدهزار درّ یتیم
لوح‌ذهن تو لوح‌محفوظست[14] | واندرو سعد و نحس هفت‌اقلیم
جز بانگشت ذهن و فطنت تو | نشود نقطه قابل تقسیم
هرچه معلوم تو فرودتو اند | کیست برتر ز توخدای علیم[15]

۱ــ چ : فضل ۲ــ این‌ابیات از نسخهٔ ق افتاده‌است. ۳ــ ص ، ق : اوکرد
٤ــ این بیت در م ، ع نیست . ٥ــ ط : خفیف لطیف ٦ــ ق : نه بجودت درون
۷ــ ق : نه بطبعت درون ۸ــ ط : عدل آنچنان ۹ــ ق : از جدید
۱۰ــ این بیت از نسخهٔ ط افتاده است . ۱۱ــ ص ، ق : نظرت ــ ط :فطرتت
۱۲ــ این بیت در ع نیست . ۱۳ــ چ ، ق : مشحون ۱۳ــ ص ، ع : مسطورست
۱٥ــ ط ، ع ، ق، م این بیت را ندارد .

ابر را گر کف تو مایه دهد بشکند پنجهٔ چنار از سیم
معدهٔ آز را بوقت سؤال نعمتت امتلا دهد ز نعیم[1]
جان بدخواه تو[2] بروز اجل عنف تو سرنگون کشد بجحیم
آب رفق تو شد شراب‌طهور آتش کین تو عذاب الیم
تیغ کینت نعوذبالله ازو[3] روح را چون‌بدن زند بدونیم
تا که از روی وضع نقش کنند شین‌پس‌ازسین‌وحا[4] فرود ازجیم
پشت‌خصمت چوجیم[5] باد وجهان بر داش تنگتر ز حلقهٔ میم
دولتت را کمال باد قرین مدّتت را زمانه باد ندیم[1]
کوس تو برفلك رسیده و باز[6] طبل خصمت بمانده[7] زیر گلیم
اختیارات تو چنان مسعود که تولّا بدو کند[8] تقویم

***

۱ـ این دوبیت نیزدرنسخ ط ، ع ، ق ، م نیست.   ۲ـ ط ، ع : بدخواه را   ۳ـ م : از آن
٤ـ م : نون پس ازمیم و حا ـ چ : شین پس سین و حی   ٥ـ ق : چو میم   ٦ـ م : کوس قدرتو برفلك زده تخت ـ ق : کوس تو بلك‌برده برسرچرخ ـ ط ، چ : کوس قدرتو برفلك زده بخت
۷ـ ع ، د : خصم تو طبل‌خویش   ۸ـ م : کند بد و

۱۳۸ - در مدح ابوالفتح طاهر بن مظفر وزیر ✿

مجتث مثمّن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم　　شب چهارم ذی حجّهٔ سنهٔ[۱] ثامیم
شبی که بود شب هفدهم زماه ایار[۲]　　شبی که بود نهم شب ز تیرماه قدیم
نماز دیگر یکشنبه[۳] بود از بهمن[٤]　　که پی‌ودال سفندارمذ بُداز تقویم[٥]
چودر گذشت زشب هشت ساعت رصدی　　بر آن قیاس که رای منجمست وحکیم[٦]
بجزو اصل رسید آفتاب نه گردون[۷]　　بخیر در نهم[۸] آفتاب هفت اقلیم
خدایگان وزیران که جز کمال خدای　　نیافت هیچ صفت بر کمال او تقدیم
سپهر فتح ابوالفتح طاهر آنکه سپهر[۹]　　ابد ز زادن امثال او شدست عقیم
نه صاحبی ملکی کز ممالك شرفش　　کمینه گلشن و گلخن چو جنتست وجحیم
بر دزدردی لطفش حسد شراب طهور　　کند ز شدّت قهرش حذر عذاب الیم
ز مرتبت فلك جاه اوچنان عالی　　که غصّه‌ها خورد از کبریاش عرش عظیم
بخاصیّت حرم عدل او چنان ایمن　　که طعنها کشد از ر کنهاش رکن حطیم
ببند گیش رضا داده کائناً من کان　　بطوع ورغبت وحسن تمام[۱۰] وقلب سلیم

✿ نسخه‌ها : م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- ع ، د : چو هیجده روز زشعبان بشد سنهٔ　۲- چ، ق : ز آبان ماه - ر: شب هشتد هم زماه ایار
۳- چ: نمازخفتن یکشنبه　٤- ع ، د : روز نوزدهم- ر: ازمه بهمن　٥- ع ، د : که کارداد سفند ارمذ زماه قدیم　٦- این بیت در د ، ع نیست.　۷- ق : بر گردون　۸ - ق : بخانهٔ نهم - چ : بخانهٔ نهمی　۹- ع : شرف　۱۰- ص : حظ تمام - م : عقل تمام

زهی ز روی بقا در بدایت دولت[1] / زهی ز وجه[2] شرف درنهایت تعظیم
اگرخیال‌تودرخواب‌دیده‌می‌نشدی[3] / شبیه توچو شریك خدای بود عدیم
تویی که‌خشم‌توبرجرم[4] قاهریست‌مصیب / تویی که‌عفوتوبرخشم‌قادریست‌رحیم
کریم ذات تو درطی صورت بشری / تبارك‌الله گوئی که‌رحمتیست‌جسیم
تومنتقم‌نه‌ای‌ازچه‌ازآنکه‌درهمه‌عمر / خلاف‌تونه‌مخالف قضا[5] نکرد ازبیم
نه‌یك‌سؤال تو آید درانتقام درست[6] / نه‌یك‌جواب تو آید دراحتشام سقیم
نسیم‌لطف توباخاك اگرسخن گوید / حیات ونطق پذیرد ازو[7] عظام رمیم
سموم قهر توبا آب اگر عتاب کند / پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم
بتیغ کره[8] توبازوی روزگار بحکم / نعوذ بالله جان را زند میان بدونیم
ز استقامت رأی توگر قضا کندی / دقیقهٔ فلك‌المستقیم را تفهیم
بماندی الف استواش تا بابد / زشرم‌رأی‌توسرپیش‌درفکنده‌چوجیم
گل قضاوقدر نادریده[9] غنچه هنوز / تبسّمت ز نهانش خبر دهد زنسیم[10]
بعهد نطق تو نزخاصیت دهان صدف / نفس‌همی نزند بل‌زننگ دُر یتیم
ملامت نفست می‌برد دعای مسیح / غرامت قلمت می‌کشد عصای کلیم
مسیر کلك تودرمعرض[11] تعرّض‌خصم / مثال ِجرم‌شهابست ورجم‌دیو رجیم
چه‌قایلست صریرش که ازفصاحت‌او / سخن پذیرد جذراصم بگوش صمیم
بشست‌خلقت‌آتش بآب‌خلق توروی / که در اضافهٔ طبع نعامه گشت نعیم
ببست باد خزان بادم حسود توعهد / که در برابر ابر بهار گشت لئیم

۱– چ : اقبال ۲ – ص : اوج – چ : ز روی ۳– ع : دیده نی بیدی ٤– ق : حلم تودر جرم – ص ، ع : که خشم تو برحزم ۵– چ : بدل کس گذر – ق : بمخالف قضا
٦– ص : درشت ۷– چ : پذیرند زو ۸– ق : ز تیغ حکم ۹– ص ، د : نا دمیده
۱۰– چ : بنسیم ۱۱– ق : درنسبت

صبا نیابت دست تو گر بدست آرد　　کنار حرص کند پر کف چنار ز[1] سیم
بزرگوارا با آنکه آب گفتهٔ من　　ز لطف می ببرد آب کوثر و تسنیم
بخاکپای تو گر فکرتم بقوّت علم[2]　　نطق زند مگرش جاه تو کند تعلیم
ثنای تو بتحیّر فکنده وهم مرا[3]　　اگر چه نقطهٔ موهوم را کند تقسیم
ورای لفظ[4] خداوند چیست لفظ[4] خدای　　زبان در آن نکنم کان تجاوزیست ذمیم
لطیفه ای بشنو در[5] کمال خود که در آن　　ملوک نه که ملک هم مرا کند تسلیم
وگر برسم خداوند گویمت مثلا　　چنان بود که کسی گوید آفتاب کریم
مرا ادب نبود خاصه در مقام ثنا　　حلیم گفتن کوه ار چه وصف اوست قدیم[6]
که بر زبان صدا از طریق طیره گری　　مداهنت نکند باز گویدم که حلیم
خدای داند و کس چون خدای نیست که نیست　　کسی بوصف تو عالم بجز[7] خدای علیم
همیشه[8] تا نکند گردش زمانه مقام　　بکام خویش همی باش در زمانه مقیم
عریض عرصهٔ عزّ ترا[9] سپهر نظیر　　طویل مدّت عمر ترا زمانه ندیم
بمان ز آتش غوغای حادثات مصون　　چنان کز آتش نمرود بود ابراهیم
موافقان تو بر[10] بام چرخ برده علم　　مخالفان ترا طبل مانده زیر گلیم
مبارک آمده تحویل وانتهات چنان　　که اقتدا و تولّا کند بدو تقویم

۱ـ د : کنار حوض ـ ف: حرص و کف ابرپر کند از　۲ـ چ : عقل ـ ر: طبع　۳ـ ق : عقل مرا
٤ ـ ق : لطف　۵ـ ق: لطیفه‌ای شنو اندر　٦ـ ع : حلیم　۷ـ چ : عالم تر از
۸ـ چ : همارد　۹ـ ق :جاه ترا　۱۰ـ ق : تودر

۱۳۹ ـ درمدح امیرعادل ضیاء الدین مودود احمدعصمی ✿

مجتثّ مثمّن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

نماز شام چو خورشید گنبدگردان — بکوه رفت فرود و زچشم گشت نهان
بفال نیك برون آمدیم و رای صواب — بعزم خدمت درگاه پیشوای جهان
بطالعی که ببسته‌است ز ابتدای وجود — بپیش طالع عالیش[1] بر سپهر میان
تکاورانی در زیر زین بدولت او — چو ابرگاه مسیرو چوپیل گاه[2] توان
زنعلهاشان سطح زمین گرفته هلال — ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان
نه در مفاصل این سستیی زبار رکاب — نه در طبیعت آن نفرتی زباد عنان
بکوهسار و بیابانی اندر آوردیم — جمازگان بیابان نوُرد که کوهان
چوبیشه‌بیشه‌درو درزهای خاروخسك — چو پاره پاره درو خامهای[3] ریگ‌روان
کسی ندیده فرازش مگربچشم ضمیر — کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان[4]
بغارهاش درون مار گرزه از حشرات — بناوهاش[5] درون شیر شرزه از حیوان[4]
زتنگ عیشی بر ذروهاش بُرده‌همای — ز استخوان مسافر ذخیرهای گران[4]
کسی بروز سفید و شب سیاه درو[6] — بجز کبودی گردون همی‌نداد نشان
زبیم دیوبدل در[7] همی گداخت ضمیر — ز باد سرد بتن درهمی فسرد روان

✿ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : میمونش ۲ـ ص : چوتیرگاه ـ ف : چو پیل وقت ۳ـ ص، ق : درو تودهای ـ چ : درو پشتهاء ۴ـ این سه بیت‌درنسخهٔ ع نیست. ۵ـ چ : به بیشهاش ۶ـ م : سیاه ندید ۷ـ ق : بدو در

هزاربار بهر لحظه بیش گفت دلم — که یارب این ره دلگیر کی رسد بکران
زمان زمان[1] دهدم آن قدر که بوسه دهم — زمین حضرت آن مقصد زمین وزمان
ضیاءدین خدای آنکه حسن عادت او — زمانه دارد در زیر سایهٔ احسان
امیر عادل مودود احمد عصمی — که هست جوهری ازعدل وعصمت یزدان
بزرگ بارخدائی که طبع ودستش را — همی نماز برد بحر و سجده آرد کان
بود عنایتش از نایبات چرخ پناه — دهد حمایتش از حادثات دهر امان
بغیرت از نفسش روح عیسیء مریم — بخجلت ازقلمش چوب موسیء عمران
ز آب گرد برآرد بباد بادافراه — ز شیر کین بستاند بشیرشادروان
هر آن کمر که نه ازبهر خدمتش زنّار — هر آن سخن که نه درشکر نعمتش هذیان[2]
بناشناسی[3] تشبیه خواستم کردن — سر انامل اورا[4] بابر در نیسان
خرد قلم بستد از انامل بشکست — چه گفت گفت زهی غیبت وزهی بهتان
بابرنیسان آخرچه نسبت است او را[5] — کزین همیشه گهر بارد وازآن باران
باضطرار بود بذل آن و آن دشوار[6] — باختیار بود جود این و این آسان
عنان این چو سبك شد بیابیین نعمت — رکاب آن چو گران شد بیابیین طوفان
ایا محامد تووقف گشته بر اقوال — و یا مدایح تو نقش گشته بر اذهان
محامد توهمی در نیایدم[7] بضمیر — مدایح توهمی در نگنجدم بدهان[8]
توآن کسی که نیارد بصدهزارقرون[9] — توآن کسی که نیارد[10] بصدهزارقران[11]
سپهرمثل تو از اتّصال هفت اختر — زمانه مثل تو[12] از امتزاج چار ارکان

۱– ص : امان ۲– چ : کفران ۳– ق : بناسپاسی ٤– ق ، چ : انامل کرمش را
٥– ل ، م : آنرا ٦– ل : دشخوار ۷– ق ، ع : مدایح توهمی درنگنجدم ۸– ق، ع : محامد تو همی درنگنجدم بزبان ۹– م،ع : هزار مدار – چ : حیل – ص : هزار قرون
۱۰– چ : نبیند ۱۱– این بیت ازنسخهٔ ق افتاده است. ۱۲– ق : شبه تو

حکایتی است ز فرّ تو فرّ[1] افریدون   تشبّهیست[2] ز عدل تو عدل نوشروان
کمر ببسته بسودای خدمتت جوزا   کله نهاده زتشویر رفعتت[3] کیوان
مضای خشم[4] تو برنامهٔ اجل توقیع   نفاذ[5] امرتو بردعوی قضا برهان
قضا و امر ترا آن یگانگیست[6] بذات   که دست‌وپای دویی درنمیرسد بمیان
بزیر دامن کین تو فتنها مستور   ببیش دیدهٔ وهم تو رازها عریان
سپهرحلقهٔ حکم تو در کشیده بگوش   زمانه داغ هوای تو برنهاده بران
سپهر کیست که‌درخدمتت کند تقصیر   زمانه کیست که درنعمتت کند کفران
دهد لطایف طبع تو بحر را حیرت   کند شمایل حلم تو کوه را حیران
جهان‌زعدل تویارب چه خاصیت دارد   که‌شیرمحتسب‌است‌اندروو گرگ‌شبان
نه‌ای نبی و سر کلك تست قابل وحی   نه‌ای‌خدای‌و کف‌دست‌تست واهب‌جان
قوای غاذیه را درطباع جای نبود   اگرنه جودتو بودی‌برزق خلق ضمان
جهان سفله نبیندبجود[7] چون توجواد   سپهر پیر نیارد بجاه چون توجوان
بامتلا چو قناعت شوند آز و نیاز   اگر طفیلی خوان توشان برد مهمان
ز شوق خدمت خوان تو در تنور اثیر   هزار بار حمل کرد[8] خویش‌را بریان
تو آن‌جهان جلالی که درمراتب ملك   بهرچه از بدونیك جهان دهی فرمان
سپهر گفت نیارد که‌این چراست‌چنین   زمانه زهره‌ندارد که‌آن چراست‌چنان
گرآسمان‌چو مخالف نداردت طاعت   وگرزمین چو موافق نیاردت عصیان
سیاست توکند اختران آن اخگر   عنایت توکند خارهای این ریحان
بزرگوارا احوال دهر یکسان نیست   که بد چو نیك نزاید ز دفتر حدثان

١ـ ق : بذل   ٢ـ ص ، ع ، ق : روایتیست   ٣ـ ع ، ق : همتت   ٤ـ ق : عتاب
خشم ـ ج : عتاب و خشم   ٥ـ ع : بقای   ٦ـ ق : یگانه ایست   ٧ـ ج : بعمر
٨ـ ص ، ق : کرده

زمانه را بهمه عمر یك خطا افتاد | بر آستان خداوند و درگه سلطان
بحکم شرعش کافرمدان بیك زلّت | زروی‌عفوش طاغی‌مخوان بیك‌طغیان[۱]
بعذر ماضی تا کین ز خصم بستاند | نشسته بر سرپایست و برسر پیمان
چنان زخواب کندبازشان که کس‌پس‌ازاین | خیال نیز[۲] نبیند بخواب در زیشان
نه‌دیرزود[۳] که‌خربندگان‌لشکرگاه[۴] | بپالهنگ ببندند گردن الخان[۵]
چنان‌شود که شود موی‌بر‌تنش‌مسمار | چنان‌شود که شودپوست برتنش‌زندان
بهر دیار که باشد مقام آن ملعون | بهر مقام که باشد مکان[۶] آن شیطان
بتفّ[۷] تیغ ز آبش برآورند بخار | بنعل اسب ز خاکش برآورند دخان
همیشه تا زورای کمال نیست کمال | همیشه تا ز ورای سپهر نیست مکان
همیشه[۸] باد مکان تو از ورای سپهر | همیشه باد کمال تو ایمن از نقصان
کشیده جامهٔ جاه ترا دوام طراز | نوشته نامهٔ عمر ترا ابد عنوان



۱ــ چ : عصیان ۲ــ ص ، ق : خیال تیز ۳ــ م : وزود ۴ــ ص ، ق : لشکرشاه
۵ــ ص : ایلخان ــ ع : گردن آن خان ۶ــ ص ، ق : نشان ۷ــ ص ، ق: ز تفــ
ر: بآب ۸ــ چ ، ع : هماره

۱۴۰ ـ چون صدراعظم مجدالدین ابوالحسن عمرانی از سمرقند بازآمد و سلطان تشریفش فرمود اعدا بر او افتریها کردند در دفع آن افتریها انوری این قصیده بگفت ✿

متقارب مثمّن

فعولن فعولن فعولن فعولن

سه ماهه فراقت بر اهل خراسان — بسی سال بودست آسان آسان
بجانت که گر بی‌خبرهاء خیرت — خبرداشت کس راتن‌ازدل دل‌ازجان
زبان بود درکامها بی تو خنجر — نظربود در دیده‌ها بی تو پیکان
یکی از تف سینه در قعر دوزخ — یکی از نم دیده در موج[1] طوفان
زبس خارهجر تو در دیده و دل[2] — ز خونابه رخسارها چون گلستان
چنان روز برما سیه کرد بی‌تو[3] — که کس‌مان ندیدی سپیدی دندان
از آن بیم کز کافریهای گردون — نباید که کاری رود نا بسامان
دعاگوی جان تو خلقی[4] موحّد — مدد خواه جاه[5] توشهری مسلمان
کدامین سعادت بود بیشتر زین — که بازآمدی در سعادات الوان[6]
مگر طاعتی کرده بودست خالص — زمین سمرقند در حقّ[7] یزدان
اگر این نبودست آلوده گشتست — زمین خراسان بنوعی زعصیان[8]

✿ نسخه‌ها: ل، م، ع، ص، ق، چ

۱ــ ع.: درنم دیده از ابر ۲ــ ق: در دیدهٔ دل ۳ــ ع، ق: گشته بی تو ــ چ: گشته از غم ۴ــ ع: خلق ــ چ: جمع ۵ــ ص: جان‌ــ ر:عمر ۶ــ ع، چ: ایوان
۷ــ ق: ازبهر ۸ــ ص: ز طغیان

که مستوجب فرقتت شدسه‌ماه این که مستعدخدمتت[1] شد سه‌ماه آن
ایا چرخ در پیش قدر تو واله ویا ابر درپیش دست تو حیران
توئی آنکه در مجلست بخت ساقی[2] توئی آنکه بردر گهت چرخ دربان
بگوی کمال تو در عقل ناقص بخوان سخای توبر جود[3] مهمان
کند حلّ و عقدتو[4] بر چرخ پیشی دهد امر و نهی تو بر دهر فرمان
زمین هر کجا امن[5] تو نیست فتنه جهان هر کجا عدل‌تو نیست ویران
کمر پیش حکم تو بربسته جوزا کله پیش قدر تو بنهاده کیوان
اثرهای کین تو چون نحس عقرب نظرهای لطف تو چون سعد میزان
زمسطور کلکت شود مرده زنده مگر دردوات توهست آب حیوان
زهی فکرتت[6] اختران را مدبّر زهی‌دامنت آسمان را گریبان
بتشریف اقبال اگر بر کشیدت[7] چه‌سلطان عالم چه گردون گردان
زعالم توئی اهل اقبال گردون[8] زگیتی توئی اهل تشریف سلطان
منزّه بود حکم گردون ز شبهت مجرّد بود رأی سلطان[9] ز طغیان
از آن دم که چشم بد روزگارم ز چشم خداوند کردست پنهان
گمانم بلطفت همین بود کاری مرا پیش خدمت باعزاز واحسان
گمانی ازین به یقین شد نشاید امیدی از این به وفا کرد نتوان
نگر تا ندانی که تأخیر بنده دراین آمدن‌بود جزمحض حرمان
بذات خداوند و جان محمّد بتعظیم اسلام و اجلال ایمان

۱ـ ع : وصلتت ۲ـ ل : ساقیست ـ ف : مهرساقی ۳ـ ع : در جود ٤ـ ع : عقدش
٥ـ ق : امر ٦ـ ع : زهای رای تو ۷ـ ق : بر کشندت ۸ـ چ : و گردون
۹ـ چ : رای خسرو

بتأکید[1] هرحکمی از شرع ایزد / بتغییر[2] هرحرفی از نص قرآن
بحقّ دم پاك عیسی مریم / بحقّ کف دست موسی عمران
بتیمار یعقوب و دیدار یوسف / بتقوی یحیی و ملك سلیمان
بجود کف راد دینار بخشت / که بر نامهٔ رزق خلقست عنوان
بنور دل پاك اسرار بینت / که بر دعوی آفتابست برهان
که در مدّتی کز تو محروم بودم / جهان بود برجان من بند و[3] زندان
نفس کرده بر رویم اشك فسرده / اسف کرده درجانم اندیشه بریان[4]
دلی پر مواعید تأیید یزدان / سری پر اراجیف وسواس شیطان
تن از ایستادن بخانه شکسته / دل از باز گشتن زخدمت[5] پشیمان
تو دانی که تا یك نفس بی‌تو باشم[6] / دلی باید ازسنگ وجانی زسندان
کنون نذر عهدی بکردم بکلّی / که باطل نگردد بتأویل و دستان
که تادست مرگم گریبان نگیرد / من ودامن خدمت و دست پیمان[7]
حدیث نکوخواه و بدخواه گفتن / بمدح اندرون باز بردن بدیوان
طریقی قدیمست و رسمی مؤکّد / همه کس بگوید چه دانا چه نادان
من آن دانم وهم توانم ولیکن / از آن التفاتی نکردم بایشان
که از عشق مدحت سر آن ندارم / که گویم فلان کس فلانست و بهمان[8]
خداوند خود خصم را نیك داند / من این مایه گفتم توباقی همی‌دان
الا تا ز نقصان کمالست بر تر / الا تا ز گردون فرودند ارکان
ز آثار ارکان و تأثیر گردون / مبادا کمال ترا بیم نقصان

۱ــ ص ، ع : بتأیید   ۲ــ ق ، م : بتفسیر   ۳ــ ص ، ع : برجان من‌بنده   ۴ــ ص : پژمان   ۵ــ م : بخدمت   ۶ــ ص : بی تو بودن ــ ع : بی تو باشی   ۷ــ ق : دست سلطان ــ ص : دست وپیمان   ۸ــ این بیت در ق نیست .

دو عیدست مارا ز روی دو معنی | که خوشی و خوبیش را نیست پایان[1]
همایون یکی هست تشریف خسرو | مبارك دگر عید اضحی و قربان
بدان عید بادت قضا تهنیت گو | بدین عید بادت قدر محمدت خوان

١٤٠ - ق*

مضارع اخرب مکفوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

چون شمع روز روشن از ایوان آسمان | ناگه در اوفتاد بدریای بیکران[2]
روشن زمین و فرق هوا را زقیر و مشك | بهر سپهر کوژ ردا کرد و[3] طیلسان
آورد پای مهرچو در دامن زمین | بگرفت دست ماه گریبان آسمان
برطارم فلك چوشه زنگ شد مکین[4] | در خاك تیره شد ملك روم را مکان
تاهم[5] میان صرح ممرّد[6] بپیش چشم | برروی او فشاند[7] همه گنج شایگان
گردون چو تاج کسری بر معجزات حسن | وز درّ ولعل چتر سکندر برو[8] نشان
زهره چو گوی سیمین بر چرخ و بر درش[9] | دنبال برج عقرب مانند صولجان
بهرام تافت از فلك پنجمین همی | چونانکه دیده سرخ کند شرزهٔ ژیان
پروین چو وقت حمله گران تر کنی رکاب | جوزا چو گاه پویه سبکتر کنی عنان
گردان بنات نعش چو مرغی که سرنگون | یکسر بجوی آبخور آید ز آشیان
برجیس چون شمامهٔ کافور پر عبیر | کیوان چو بر بنفشه ستان برگ ارغوان

* نسخه‌ها : ص ، ق ، آ

١- م ، ع : تاوان   ٢- دیوان سید حسن : قیروان   ٣- ص : کرد   ٤- آ : کمین

٥- آ : باهم   ٦- تا همچو شکل چرخ زمرّد   ٧- آ : اوفتاد   ٨- آ : برد

٩- آ : دربرش

دیوازشهاب گشته گریزان بر آن‌مثال — چون خصم منهزم ز سنان خدایگان
اندرچنین شبی که غضنفر شدی ذلیل — وندر چنین شبی که‌دلاور بُدی جبان
من روی سوی راه نهاده بفال سعد — امید خود بریده ز پیوند و خانمان
راهی‌چنان‌که‌آید ازو جسم را خلل — راهی چنانکه آید ازو روح را زیان[1]
ریگش‌چو نیش کژدم‌وسنگش‌چوپشك‌مار[2] — زین‌طبع را عفونت وزان عقل‌را فغان
در آب او سمك نرود جز بسلسله — بر کوه او ملك نرود جز بنردبان
هرچندسنگ‌وریگ وکُه و غار او نمود — رنج دل و بلای تن و آفت روان
زان دردلم نبود اثر زانکه‌همچوحرز — راندم همی مدیح خداوند برزبان
قطب جلال شاه معظّم که روزگار — برحصن قدر و حشمت اوهست بادبان
گردون بهفت کوکب‌و گیتی‌بچار طبع — یك تن نپرورید قرینش بصد قران
تیرش بگاه‌حمله‌چوپوید بسوی[3] خصم — کلکش‌بگاه‌پویه[4]چوجنبد بپرنیان
این داعیست دست امل را بسوی دل — وان‌هادیست پای اجل‌را بسوی جان[5]
شاهان همی روند ز عصیان او نگون[6] — مرغان همی پرند در ایّام او ستان
ای برهزار میر شده میر و شهریار[7] — وی تادوپشت[8] جدّ وپدر شاه و پهلوان
گرگ ازنهیب عدل تواندر دیار تو — از بیم میش بدرقه گیرد سگ‌شبان
روزی که تیغ تیزبگرید چوابر تند[9] — وزخون‌تازه خاك بخندد چوگلستان
جان‌رابود زهیبت‌رمح توسربسنگ[10] — دل راشود زهیبت گرز[11] تو سر گران

۱– این بیت درنسخهٔ ص ، آ دیوان انوری نیست و در دیوان سید حسن موجوداست. ۲– آ : سنگ نار ۳– د : خشم چو پرید سوی ٤– د : بگاه مهر ٥– این بیت در ق نیست.
٦– د : سوی او پی گهر ۷– د : میر و ملك تاج و افتخار ۸– آ : بادویست
۹– د : چو میغ کند ۱۰– د : گرز تو دل سبك– آ : سرسبك ۱۱– د : ز شربت رمح

سازند کار جنگ شجاعان جنگجو   از بهر روز کینه دلیران کاردان
گرزت چنان بکوبد خصم ترا بحرب   کش چون خوی از مسام برون جوشد[1] استخوان
گوئی[2] که شرزه شیر گشاید همی کمین   وقتی که درمصاف شها بر کشی کمان
آرش اگر بدیدی تیرو کمانت را   نشناختی ز بیم تو تر کش ز دو کدان
ای گشته جفت رأی ترا همّت بلند   وی طبع و رأی[3] پیر ترا دولت جوان
این بنده سوی درگه عالی نهاده روی   تا از حوادث فلکی باشدش امان
یابد اگر قبول خداوند بی‌خلاف   حاصل شود هوای دل بنده بی گمان
تابید[4] گل نگردد و شمشاد یاسمین   تا ارغوان سمن نشود سرو خیزران
اندر حریم جود و جلال و بقا بپای   واندر سرای جاه و جمال وبها بمان[5]



۱ـ آ : رود مغز   ۲ـ آ : گوید   ۳ـ د : وی یار عقل   ٤ — آ : تالاله
٥— این قصیده بسید حسن غزنوی نیز نسبت داده شده ودردیوان او اشعار این قصیده در دوقصیده ذکر شده‌است. رجوع شود به صفحات ۱۳۷ـ۱٤۱ دیوان سیدحسن چاپ دانشگاه ـ (درپاورقی این دوصفحه اختصار دیوان سیدحسن است) .

۱۴۱ - ۹

خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای ز کلك توراست کار جهان ‌‌ ‌‌ صاحب و صدر و افتخار جهان
گوهرت روی کائنات وجود[۱] ‌‌ ‌‌ مسندت پشت شهریار جهان
نظرت حافظ نظام امور ‌‌ ‌‌ قلمت محور مدار جهان
مُسرع عزم تو بَرید قَضا ‌‌ ‌‌ بارهٔ حزم[۲] تو حصار جهان
کار معمار عدل شامل تست ‌‌ ‌‌ حفظ بنیان[۳] استوار جهان
هردم از جاه[۴] نو شوندهٔ تو ‌‌ ‌‌ نومرادیست[۵] در کنار جهان
خارج ظلّ رایت تو نماند ‌‌ ‌‌ هیچ دیّار در دیار جهان
از وقوفت نهان نیارد شد ‌‌ ‌‌ نه نهان و نه آشکار[۶] جهان
جنبش رایت تو داند[۷] داد ‌‌ ‌‌ بکم از هفته‌ای قرار جهان
بر محكّ جلالت تو زدند[۸] ‌‌ ‌‌ مُهر[۹] تا کم شد از عیار جهان
گرجهان خواستارتو نَبُدی[۱۰] ‌‌ ‌‌ نشدی امن خواستار جهان
گربداند[۱۱] که اختیارتوچیست ‌‌ ‌‌ همه آن[۱۲] باشد اختیار جهان
رو که[۱۳] سیمرغ همّت تو نشد ‌‌ ‌‌ بفریب امل شکارجهان

☆نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط ، ص ، ق : کردگار فلك ‌‌ ۲ـ ط : حفظ ‌‌ ۳ـ م ، ط : بنیاد ‌‌ ۴ـ ط : از جامه
۵ـ ط ، چ ، ق : مرادست ‌‌ ۶ـ چ : بنهان و بآشکار ‌‌ ۷ـ ل : رایتت تواند ‌‌ ۸ـ ص ، ق : جلال تو زده‌اند ‌‌ ۹ـ ط ، م : صرف ‌‌ ۱۰ـ ص : تو بودی ‌‌ ۱۱ـ ق : گر بدانی
۱۲ـ ط ، ق : جمله آن ‌‌ ۱۳ـ ل : توکه

گر نظر کردیی بآفاقش[1] — در میان آمدی کنار[2] جهان

کم کند گر خدای چرخ سخات[3] — بکم از مدّتی کنار[4] جهان؟

دشمنت کز عداد مردم نیست — ناردش چرخ در شمار جهان

کیست اوتا چو مردمان بندد — ناقهٔ خویش در قطار جهان

تا سپهر از مدار خالی نیست — بر تو بادا مدار کار جهان

بر مراد[5] تو دارو گیر قضا — بر بساط تو کار و بارجهان

حافظت باد هر کجا باشی — گاه و بیگاه کردگار جهان

بودن اندرجهان شعار تو باد — تا گذشتن بود شعار جهان

۱٤۲ - مدح یکی از اقوام پادشاه کند*

رمل مثمّن مقصور عروض وضرب

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای‌بنیك‌اختر شده همسلف سلطان‌جهان — ازوفاق تست اکنون خلق‌عالم شادمان

حورو غلمان برمبارك عقدتو گاه نثار — تحفهابرده زشادی یکدگر رادرجنان

عقدتو گشتست عقدمملکت را واسطه — سورتو گشتست‌لفظ تهنیت را ترجمان

خطبهٔ تو بوده اندر نیکنامی معجزه — وصلت[6] تو گشته‌اندرشادکامی[7] داستان

بودخواهدعقدتودرعقدچون دنیاودین — رفت خواهد عهدتودرعهدهٔ امن‌وامان[8]

گاه‌خطبه خواندن تزویج فرّخ‌فال‌تو[9] — برتنت‌بوده نثاررحمت از هفت آسمان

* نسخه‌ها : س ، ص ، آ ، ف ، ر

۱ـ ص ، ق : بآفاتش ۲ـ م : گذار ۳ـ ج ، ق : گر کند از خدای چرخ سحاب

٤ـ ق : بلم ازسخطهٔ کنارـ م : سلم ازسخطهٔ کبار ۵ـ ص ، ل ، م : برمدار ٦ـص،آ،ف : خطبهٔ ۷ـ س : شادمانی ۸ـ این‌بیت فقط درنسخهٔ «ر»است. ۹ـص : تزویج شرح حال‌تو

عقدتوعین‌عقیدت‌بودخواهد روزوشب   سور توعین سرور وشادمانی[1] جاودان
زیرطاق[2] عرش طاوس ملایك‌جبرئیل   از نثار تو شده یاقوت پاش و درفشان
هم‌برآن[3] طالع که بازهراعلی مرتضی   وصلتی کردی بتوفیق خدای مستعان
مه بتسدیس زحل کرده نظربا آفتاب   وصلتی کردی برسم بخردان باستان[4]
نوزده روزازمه روزه گذشته روزنیك   اختیاری بود کان‌باشد ز بهروزی‌نشان
خاندان‌خان‌وسلطان‌ازتوزینت[5] یافتند   کز توخواهد گشت‌معموراین‌دومیمون‌خاندان
خاندان‌خان بتوآبادخواهد گشت‌ازآنك   خان‌بتوتسلیم کردو جان‌بتوپرداخت‌خان
ای‌عطاهای‌بزرگت اصل‌رزق‌مردوزن[6]   وی‌سخنهای‌لطیفت انس‌انس‌وجان[7] جان
عزّدین مسعود فرّخ را توفرّخ اختری   دختر فرّخ همیشه بر تو بوده مهربان
خصم‌باسلطان‌نداند درجهان‌پهلوزدن[8]   تاتوسلطان جهان‌رابودخواهی پهلوان
هر کجاسلطان‌بودبااوتوباشی‌همرکاب   هر کجاسلطان‌رودبا اوتوباشی‌هم‌عنان
رایت تدبیر تو گیرد سپهر اندر سپهر   مرکب اقبال تو گیرد عنان‌اندر عنان
از کفایت‌شد کف توضامن ارزاق‌خلق   ضامنی کورابود توفیق درضمن ضمان
زاغ اگربرنام تو درآشیان بیضه نهد   زاغ را طاوس گردد بچه اندر آشیان
آفتاب رای تو گر روشنی کمتر دهد   قیرگون گرددجهان ازقیروان‌تاقیروان
گرزخاك‌نهروان‌آید خلاف تو پدید   نهرخون گرددزشمشیرتوشهرنهروان[9]
گردزهرچشم توبرسیستان‌روزی گذر   زان‌شدازخارسلیب آکنده[10] ریگ‌سیستان
حزم‌توحصن‌رزانت‌رابودچون کوتوال   عزم‌توسیل صیانت‌را بودچون دیده‌بان
ای گران‌زخم‌سبك‌حمله‌بروزمعرکه   بنده‌ات کیسه‌سبك‌داردهمی‌نرخ گران

۱ـ ف : شادکامی   ۲ـ ر : ساق   ۳ـ س ، ف : هم بدان   ٤ـ ر : باراستان
۵ـ آ : رتبت   ٦ـ ص هردوان   ۷ ـ ر : فیض جان انس و   ۸ ـ ص : پهلو زند
۹ـ این‌بیت نیزفقط درنسخهٔ «ر»است.   ۱۰ـ س: ازخارسبب‌ ـ ر : مارصلیب‌ ـ ف ،آ : خارسلیب

١٤٣ - مدح سیداجل عمادالدین ابوالفضل طورانی؟ ☆

مجتّث مثّمن اصلم عروض ومحذوف ضرب

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعِلن

چوشاه زنگ برآورد لشکرازمکمن — فرو گشاد[1] سرا پرده پادشاه ختن
چوبر کشید شفق[2] دامن ازبسیط هوا — شب سیاه فروهشت خیمه را دامن
هلال عید پدید آمد از کنار[3] فلك — مُنیرچون‌رخ یاروبخم چوقامت من
نهان‌وپیدا گفتی که معنی‌ایست[4] دقیق — ورای قوّت ادراك در لبـاس سخن
خیال‌انجم گردون‌همی‌بحسن‌وجمال[5] — چنان‌نمود که از کشت‌زار برگ‌سمن
یکی‌چوفندق‌سیم ویکی‌چومهرهٔ زر[6] — یکی‌چولعل‌بدخشان[7] یکی چودرّعدن
بچرخ بر بتعجبّ همی سفر[8] کردم — بکام فکرتِ و اندیشه از وطن بوطن
بهیچ منزل و مقصد نیامدم که درو — مجاوری نبد از اهل آن دیار و دمن
مقیم منزل هفتم[9] مهندسی دیدم — دراز عمر وقوی هیکل و بدیع بدن
بپیش‌خویش‌برای[10] حساب‌کون‌وفساد — نهاده تختهٔ مینا و خامهٔ آهن
وزو[11] فرود یکی خواجهٔ ممکّن بود — بروی‌ورأی منیروبخلق‌وخلق‌حسن[12]

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ ـ ممـدوح این قصیده در عنوان ل : صاحب اعظم جلال الدین احمد است .

١ـ چ : فروکشید ٢ـ ق ، د : فلك ٣ـ ل ، م ، ق : شمال‌ـف :سماك ٤ـ ص ، ع : معنی‌است ٥ـ ل ، م ، د : بحسّ خیال ٦ـ ص ، د : یکی چوزورق زرین یکی چوحقّهٔ زر ٧ـ ع ، ق : بدخشی ٨ـ ص : نظر ٩ـ ص ، د : طارم هفتم ١٠ـ ع : او ز برای ـد : در ز برای ـ ق : خود ز برای ١١ـ د : وزان ١٢ـ ق : بروی رای متین و بخلق خوب و حسن

خصال خوبش چون روی دلبران نیکو[1] ضمیر پاکش چون رأی زیرکان روشن
به‌پنجم اندر زایشان زمام کش[2] ترکی که گاه کینه ببندد زمانه را گردن
بگرز آهن‌سای وبنیزه صخره گذار[3] بتیر موی شکاف و بتیغ شیر اوژن
فرود ازو بدو منزل کنیزکی دیدم بنفشه زلف وسمن عارضین وسیم ذقن
رخش زمی شده چون لعل[4] وبربطی بکنار که بانوای حزینش همی نماند حزن
وزان سپس بجوانی دگر گذر[5] کردم که‌بود درهمه‌فن همچو[6] مردم‌یک‌فن
صحیفه نقش همی کرد بی‌دوات و قلم بدیهه شعر همی گفت بی‌زبان و دهن
خدنگهای شهاب اندر آن شب شبه گون روان چو نور خرد در روان اهریمن[7]
نجوم کرکس[8] واقع بجدی در گفتی که‌پیش یک‌صنمستی بسجده‌در دوشمن
زبس تزاحم[9] انجم چنان نمود همی مجرّه از براین کوژپشت پشت شکن
که روزبار ز میران ومهتران بزرگ درِ سرای و رهِ بارگاه صدر زمن
جلال دین پیمبر[10] عماددولت وملك[11] مدار داد و دیانت قرار فرض و سنن
جهان‌فضل ابوالفضل کز کفایت اوست نظام ملك چنان کز نظام‌ملك[12] حسن
سپهر قدری کاندر زمین دولت او شکال[13] شیر شکارست وپشه‌پیل افکن
بپای همّت او نارسیده دست ملك[14] بشاخ دولت او ناگذشته باد[15] فتن
نه‌ثور دهر زعدلش کشیده[16] رنج سپهر[17] نه‌شیر چرخ زسهمش[18] چشیده طعم‌وسن

۱– ص : دلبران زیبا ۲– ق : زمانه کش ۳– ص ، ع : بنیزه صخره گرای و بگرز آهن سای ۴– ع : رخش ز می چو می لعل ۵– ل ، م : نظر ۶– م : در همه فنی چو ۷– ل : آهرمن ۸– ق : طایر ۹– ق : تراکم ۱۰– ص : دولت و دین و ۱۱– ص ، ق : ملت و ملك – د : دولت ملك – ع : ملك و ملوك ۱۲– د : چنان بود کز نظام و ۱۳– م : شغال ۱۴– ع، ق : فلك ۱۵– ص: نارسیده‌باد – د : نا رسیده دست ۱۶– ق : نه سود دست کشیده غذاش ؟ ۱۷– ع : جور سفر – ص : جور سپهر ۱۸– ع : زبیمش

ز بیم او بتوان دید در مظالم او   ضمیر دشمن او در درون[1] پیراهن
ز تفّ هیبت او دردلش[2] ببندد خون   چنانکه بر رخ عنّاب و در دل روین
بجنب رأی منیرش سیاه روی خرد   بجای قدر رفیعش فرود قدر[3] پرن
بپیش دستش وطبعش گه سخا وسخن   دفین دریا زیف و زبان عقل الکن
از آن[4] جدا نتوان کردجودرا بحسام   بر آن دگر نتوان بست بخل‌را برسن
حکایتی است ازآن طبع آب در دریا   روایتی است از آن دست ابردر بهمن
هنرزخدمت آن طبع یافتست شرف   گهر زصحبت آن دست یافتست ثمن[5]
ایا بپیش تو در[6] بسته گردش ایّام   ویا بمدح تو بگشاده گیتی[7] توسن
یکی‌هزار کمر بی‌طمع‌چو کلك‌شکر[8]   یکی‌هزار زبان بی‌نصیب[9] چون‌سوسن
جهان‌تنست وتوجان‌جهان‌وزنده‌بتُست[10]   جهان چنانکه بجانست زندگانی تن
بفرّ بخت تو[11] دایم بشش نتیجهٔ خوب   زبهرجشن[12] توآبستن‌استش‌مسکن[13]
صدف بگوهر ونافه بمشك ونی‌بشکر   شجر بمیوه و خارا بزرّ و خار بمنّ
ازآن‌سبب[14] که‌چواعداء واولیاء تواند   برنگك زرّ عیار و بعهد سرو چمن
ز فرّ[15] این بود آن سرفراز دربستان   ز شرم این‌بود[16] این‌زردروی درمعدن
ز بهر[17] رتبت[18] درگاه تست زاینده   ز بهر مالش بدخواه تست آبستن

۱– ص ، د : از درون– ر: ازبرون   ۲– چ : درتنش   ۳– م : نجم   ٤– ع ، چ : از این
۵– م : سمن ؟   ٦– ق : زهی بحکم تو در   ۷– ق : زهی بمدح تو بگشاده عالم
۸– ل ، م : چونی شکر   ۹– ل : نسیب   ۱۰– ق : زنده تنت   ۱۱– ع : ز بهر فر تو – چ : زبهر حسن‌تو   ۱۲– ع : ز بهر بخت – چ : ز فر بخت   ۱۳– ق : ز بهر جشن تو دربستن است شش معدن؟   ۱٤– ص ، ع ، د : سپس   ۱۵– ق : ز رشك – ر: زفخر
۱٦– ل : آن بود – ص ، د :آن شود   ۱۷– د ، چ : ز فخر   ۱۸– ع ، چ : زبهر زینت

بسیط مرکز هامون[1] بگونه گونه گهر[2] — محیط گنبد گردان بگونه گونه[3] محن
اگرچه قارن وقارون شود بقوّت و مال[4] — مخالفت ز گزاف زمانهٔ ریمن
بخاک در کندش هم‌ستاره[5] چون قارون — بباد بردهدش هم زمانه چون قارن
وگر زغبطت[6] وغیرت بشکر تو تر نیست — زبان لال و لب پژمریدهٔ دشمن
ازآن چه نقص تواند بدن[7] کمال ترا — چو سال و ماه بتوفیق ایزد ذوالمن
بمدحت تو زبان زمانه تر بودست — ازآن زمان که تراتر شده است لب بلبن
همیشه تا که کند باد جنبش و آرام — هماره[8] تا که کند ابر گریه و شیون
بابر جود تودر باد خلق را روزی — بباد بذل تو بر باد ملك را خرمن
موافقان تو پیوسطه یار نعمت و زر[9] — مخالفان تو همواره جفت محنت و رن[10]
چو طبل رحلت روزه همی‌زند مه عید — بشکر رؤیت او رایت نشاط بزن
هزار عید چنین درسرای عمر بمان — هزار بیخ خلاف از زمین ملك بکن



۱ـ ق ، چ : خاکی ـ ع : گردون ۲ـ ل : گهر ـ نسخ دیگر : هنر ۳ـ د : بنوع نوع
٤ـ ع ، د : بقوتست و بمال ٥ـ ع ، چ : زمانه ٦ـ ق : بحیرت ۷ـ ق : نقش
تواند برون ۸ـ ص ، د : همیشه ۹ـ چ ، ق : نعمت وناز ۱۰ـ ل : محنت‌وزن ـ
م : کرب وحزن

۱۴۴ ـ در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی*

هزج مسدس مقصور عروض وضرب
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

درآمد موکب عید همایون　　که بر صاحب مبارک باد و میمون
سپهر مجد مجدالدین که شاهان　　ز مجدش ملک را کردند قانون
عدو بندی که کلکش در دهاده　　کند گل را ز خون فتنه گلگون
بکاهد وقت خشمش عمر در مرگ　　بغلطد گاه کینش مرگ درخون
ازو دشمن چو دارا از سکندر　　ازو حاسد چو ضحاک از فریدون
زهی جود از تو در قوت چو قارن[1]　　زهی آز از تو در نعمت چو قارون
عتابش بر زمین بارد صواعق　　نهیبش بر زبان آرد شبیخون[2]
امیران تو جباران گیتی　　مطیعان تو بیداران گردون
زمانه تیره و رأی تو روشن　　خلایق تشنه و دست تو جیحون
غلط را سوخت حکمت بر در سهو　　چرا را کشت امرت بر در چون
چه عالی همتی یارب که هردم　　یکی در آفرینش بینی افزون
ندادی دل بدنیی و بعقبی　　نبستی وهم در والا[3] ودر دون
قضا تدبیر دور چرخ می کرد　　که بر ذات تو گشت اقبال مفتون[4]
قدرساز وجود دهر می‌ساخت　　که بر عرش تو شد اقبال مقرون
چو گیرد آتش خشم تو بالا　　نیابد از دو عالم نیم کانون

نسخه‌ها : ، ق ، ص ف ، ر

۱ـ ص، ق : قارون　　۲ـ این بیت در ق نیست .　　۳ـ ف ، ق : بالا　　۴ـ ق : میمون

چو از تو بگذری[۱] نزدیك آن قوم[۲]   نبیند کس مگر محرور و مدفون

چه خیزد آخر از[۴] قومی که هستند   غلام آلتی مولای التون

بمردی و مروّت کی رسیدند   در انگشت تو این یك مشت مرهون

در آن موقف که از مصروع پیکار   زبان رمح گردان خواند افسون

رساند آتش کوشش حرارت   بایوان مسیح و جیش ذوالنّون[۵]

ز پشته پشته گشته ناظران را   نماید کوه کوه اطراف هامون[۶]

ز اشك بیدل و خون دلاور   همه میدان کنی جیحون و سیحون

خداوند از مدح تست حاصل   رخ رنگ مرا رنگ طبرخون

شنیدستم که پیش تخت اعلی   بزرگی خواند شعر قافیه خون

نه بر وجهی که باشد رونق او   در آخر کرد ذکر آب و صابون[۷]

جهان داند که معزولی نیابد[۸]   ربیع نطق را در ربع[۹] مسکون

هنوز از استماع شعر نیکوست   خرد را گوش[۱۰] درج درّ مکنون

سزای افتخار آن شعر باشد   که افزون باشدش راوی[۱۱] موزون

ز شعر باطل هر کس زبانم   نمی گفته است حقّی[۱۲] تا با کنون

همیشه تا که حسن و عشق باشد   مثلها شاهد از لیلی و مجنون

جناب دوستانت باد جنّت   طعام دشمنانت باد طاعون

شبت فرخنده و روزت خجسته   خزانت خرّم و عهدت[۱۳] همایون

۱ــ درهرچهارنسخه (بگذری) وظاهر «بگذرد» است .   ۲ــ ق : آن بوم   ۳ــ ق : دگر محرور

۴ــ ق : دل جزاز   ۵ــ این بیت فقط درق است واز نسخهٔ ص افتاده .   ۶ــ ص : اطراف و هامون

۷ــ ق : آب صابون   ۸ــ ق : بیاید   ۹ــ ق : از ربع   ۱۰ــ ق : چو در گوش

۱۱ــ ر : زموزون   ۱۲ــ ص: حقا   ۱۳ــ ر: عیدت

۱۴۵ ـ در مدح فیروزشاه گفته و التزام آنچه حضرت سلیمان داشته از مراتب جاه و نعمت نموده☆

بحر قریب اخرب مکفوف مقصور
مفعولُ مفاعیلُ فاعلاتن

کو آصف جم[1] گو بیا ببین — بر تخت سلیمان راستین
پیشش بدل دیو و دام و دد — درهم زده صفهای حورعین
بادی که کشیدی بساط او — بر درگه اعلاش زیر زین
مهری که وحوش و طیور را — در طاعتش آورد[2] برنگین
از بیم سپاهش سپاه خصم — چون مور نهان گشته در زمین
پای ملخی بیش نی بقدر — در همّت اوملك آن و این
بر تخت چو عرش سبای او — از عرش رسولان آفرین
چون صرح ممرّد شراب‌صرف — بی ورزش انصاف[3] آب وطین
در سایهٔ پر[4] همای چتر — طی کرده اقالیم ملك و دین
بی‌سابقهٔ وحیء جبرئیل — اسرار وجودش همه یقین
بی‌واسطهٔ هدهدش خبر — از جنبش روم و قرار چین
بی‌عهدهٔ عهد پیمبری — آیات کمالش همه مبین
وقتش نشود فوت اگر نه روز[5] — در حال کند از قفا جبین

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : آصف وجم   ۲ـ ع ، ص : آورده   ۳ـ ع : انصافش   ۴ـ ق : فر

۵ـ ع : دور

چون دیو بمزدوری افکند — آنرا که خلافش کند لعین[1]
برچرخ کشد پایه چون شهاب — آنرا که وفاقش بود قرین
چون رای زند در امور ملك — بحر سخنش را گهر ثمین
چون صف کشد اندر مصاف خصم — شیر علمش را صفت عرین[2]
هم در کتف[3] دایگان رضیع — هم در شکم مادران جنین
از بیعت[4] او مُهر بر زبان — وز طاعت او داغ بر سُرین
در جنبش جیشش نهفته فتح — چون موم در اجزای انگبین
در دولت خصمش نهان[5] زوال — چون یاس در ایّام[6] یاسمین
عزمش بوفاق فلك ضمان — رأیش بصلاح جهان ضمین
گر عزم فلك خود بود وفی — گر رای ملك[7] خود بود رزین
سدّش نشود رخنه از غرور — حصنی که چو حزمش[8] بود حصین
زورش نکشد طعنه از فتور — حبلی[9] که چو عهدش بود متین[10]
با کوشش او شیر آسمان — شیریست مزوّر ز پوستین[11]
با بخشش او دست آفتاب — دستی است معطّل در آستین[12]
در ملك زمینش نبوده عار[13] — باری چو ملك باشی اینچنین
مثل ملك و مُلك روزگار — حوت فلك و آب پارگین
باشین شهی آمد از عدم — زان تاجور آمد چو حرف شین
مذکور بفرزند تاجبخش — آنجا بفریدون شد آتبین

۱ــ ق : یقین ۲ ــ ق : صف از عرین ۳ ــ م : کنف ٤ــ ق : از هیبت
٥ــ ص ، ق : عیان ٦ــ ص ، ق : که در نام ــ چ : در ارقام ۷ــ ق : فلك
۸ــ م : عزمش ۹ــ م : جیلی ۱۰ــ این بیت در ق نیست. ۱۱ــ ق : بپوستین
۱۲ــ این بیت در ع نیست. ۱۳ــ م : زمثلش نبوده عار ــ ق : زمیلش بملك عار

مشهور[1] بفرزند تاجدار   اینجا[2] بملك شه طغان تکین[3]
روزی که بمردی کنند کار   وقتی[4] که چو مردان کشند کین[3]
چون زخمه گذارند شستها   آید وتر چرخ در طنین
چون حمله پذیرند پردلان   آید کرهٔ خاك در حنین[5]
وزنعل سمند و سیاه و بور   چون کار در افتد بهان وهین
درخاره فتد[6] عقدها چو عین   در پشته فتد رخنها چو سین[7]
در مغز عدو حفرها برد   تا گوهر خنجر کند دفین
وز ابرسنان ژاله ها زند   تاسودهٔ ناچخ کند عجین
دیدست بکرّات بی‌شمار   در معرکها چرخ تیزبین
با بیلك او مرگ همعنان   با رایت او فتح همنشین
چین گره ابروی اجل   در روی املها فکنده چین
دندان سنان آسمان خراش   آغوش کمند آشتی[8] گزین
از خرج عرق سرکشان نزار   وز دخل ورم خستگان سمین
یك طایفه را نعرها بلند   یك طایفه را ناله ها حزین
در قلب چنان ورطهٔ خشن[9]   در عین چنان فتنهٔ سجین[10]
از جانب او جز کمان نکرد   در حمله چو بی‌طاقتان انین
وز لشکر او جز اجل نبرد   در خفیه چو بی‌آلتان کمین
رمحش نه عصای کلیم بود   وز خوردن اعدا نشد بطین
عفوش نه دعای مسیح بود   وز کثرت احیا نشد غمین

۱ــ ص ، ق : مذکور   ۲ــ ق : چونان   ۳ــ این دو بیت درق نیست.   ۴ــ م : قومی
۵ــ م ، ق : جبین ــ م : جنین   ۶ــ ع : در چار   ۷ــ ع : شین
۸ــ ع : آگوش کمندآستی   ۹ــ ع : حشر   ۱۰ــ ع : سخین

تا غصه خورد ناقص از تمام   تا طعنه کشد خاین از امین
در غصهٔ این ملك باد رای   در طعنهٔ آن خسروی[1] تکین
ساعات بقای ملك شهور   ایّام نفاذ[2] ملك سنین
در بزم شهی یُسر بریسار   در رزم شهان یُمن بر یمین[3]
دوران جهان تابع و مطیع   دارای جهان ناصر و معین

۱۴۶ ـ درمدح فخرالسادات مجدالدین ابوطالب نعمه ✪

خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

آیت مجد آیتی است مبین   منزل اندر نهاد مجدالدّین
سیّد و صدر روزگار که هست   زال یاسین چو از نبی یاسین
میر بوطالب آنکه مطلوبش   نیست در ملك آسمان وزمین
آنکه در شأن او ثنا مُنزل   وانکه در ذات او کرم تضمین
آنکه بی‌داغ طوع او نکشد   توسن روزگار بار سرین
وانکه ازچرخ جوداوبشکست   خازن کوهسار[4] مُهر دفین
رأی او دامن اربیفشاند   برتوان چیدن از زمین پروین
جاه او مرکبار برون راند   جوِ اوّل[5] دهد بعلیین
حلم[6] اوجوهرست وخاك عرض   قدر او شاه وآسمان فرزین
بسته دست خلقتنی من نار   بأس او بر خلقته من طین

✪ نسخه ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ ص : آن خسرو ـ ل ، م : این خسروی   ۲ـ ص، ق: بقای   ۳ـ ع : تنش بریمین
۴ـ م ، چ : روزگار   ۵ـ م : گام اول ـ ق : حول اول   ۶ـ ص ، ل : حکم

امر او باعناد کردن طبع — کبك پرور بر آورد[1] شاهین
نهی او باستیزه روئی[2] چرخ — روز بد را قفا کند ز جبین
بر کشد زور بازوی سخطش — کسوت صورت از نهاد جنین[3]
بمقاصد همیشه پیش رسد — عزمش از مسرع شهور و سنین[3]
قدرتش باقدر مقارن شد — خرد آنرا جدا نکرد از این
خود چو ممزوج شد چگونه کند[4] — شیر و می را زیکدگر تعیین
رأی او را متین نیارم گفت — حاش لله نه زانکه نیست متین
زانکه یك‌بار جنس این گفتم — ادب آن بیافتم در حین
اندرین روزها که می‌دادم — شعر خود را بمدح او تزیین
نکته‌ای راندم از رزانت رأی — عقل را سخت شد برابرو چین
گفت خامش[5] چه جای این سخنست — وصف آن رأی این بود که رزین[6]
آفتابیست کاسمان نکند — پیش او آفتاب را تمکین
آسمانی که دراثر بیش است — تیغش از آفتاب فروردین
ای بجائی که‌در هزار قران — چرخ و طبعت نپرورید[7] قرین
اوج قدرت ورای پست وبلند[8] — رازحزمت نهان زشك ویقین
بحر طبع تو کرده مالامال — درج نطق ترا بدر ثمین
فحل وهم تو کرده آبستن — نوك كلك ترا[9] بسحر مبین
طوطی كلك راست گوی تو کرد — عقل را در مضیقها تلقین

۱ـ ع : بر دربرابر ـ ص : پرور برابر ۲ـ چ : کردن ۳ـ این دو بیت در ق نیست.
۴ـ ع : کنند ۵ـ ع : خاموش ۶ـ ق : کس نگفت چنین ۷ـ ص ، ق : نپرورند
۸ـ ق : چرخ بلند ۹ـ ر : كلك مرا

رایض بخت کاردان تو کرد[1] اشهب و ادهم جهان را زین
ای نمودار رحمت وسخطت آب وحیوان و آتش برزین
دان که در خدمت بساط وزیر که خدایش مغیث باد و معین
عیش من بنده یار عیشی[2] بود چون جوانی خوش وچوجان شیرین
گفتم از غایت تنعّم هست دولتم را زمانه زیر نگین
کاربر گشت وغم بسکنه[3] گرفت گوشهٔ مسکن من مسکین
چرخ دربخت من کشید کمان دهر برعیش من گشاد کمین
می کند رخنه[4] نظم حال مرا در چنان دارو گیرو هیناهین
لگد فتنه‌ای که رخنه کند حصن ملکی چو حصن چرخ حصین
دارم اکنون چنانکه دارم حال نتوان گفتنت بیا و ببین
چتوان کرد اگرچنان بنماند بنماند همیشه نیز چنین
حالی از جور آسمان باری که نه مهرش بموضع است ونه کین
آن همی بینم ازحوادث سخت[5] که ندیدست هیچ حادثه بین
نشناسم همی یمین زیسار تاتهی دارم از یسار یمین
عرصه تنگست وبندسخت ومرا درهمه خان ومان نه غث وسمین[6]
مکرمی نیست در همه عالم[7] کاضطراب مرا دهد تسکین
گوئیا از توالد احرار شب سترون شد آسمان عنّین

۱ــ ع : کاردار توکرد ــ ق : کارساز تو باد ــ چ : کامران تو کرد ۲ــ ص ، ق : یار عیشی ــ ف: تازه عیشی ۳ــ ص : بشکست و غم بسکنه ــ ق : بر گشت غم شکست
٤ــ م ، چ : رخنهٔ داد ــ ص : نکند رخنه ۵ــ ق : حوادث چرخ ٦ــ ل : غث سمین ــ م : نه غث نه سمین ۷ــ ص : نیزنیست در همه بلخ ــ ق : نیزنیست در همه شهر

تو کن احسان که دیگران نکنند[1] | سر انگشت جز فرا تحسین
خود گرفتم کنند و نیز نهند | پای بر پایهٔ الوف و مائین
بهر انگشت کاید[2] اندر سنگ | ار سبك سنگم ار گران کابین
خویشتن پیش نا کسان و کسان | همچو هنگامه گیر وراه[3] نشین
گربهٔ به بیوس[4] نتوان بود[5] | هم در این بیشه بوده شیر عرین
شعر من بنده در مدیح ببلخ | این نخستین شناس و باز پسین
تا عروس بهار جلوه کند | زلف شمشاد و عارض نسرین
بادی اندر بهار دولت خویش | تازه چون گل نه چون بنفشه حزین
آب آتش نمای در جامت | طرب انگیز تر ز ماء معین
جاهت اندر امان حفظ خدای | که خداوند حافظست و معین



۱ـ ص ، ع : ننهند   ۲ـ ص : کاغذ   ۳ـ ق : هیچ هنگامه گیر راه   ۴ـ ق : گریه
بد بدوش   ۵ـ ر : نتوان کرد

۱۴۷ - در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی ☆

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای‌جهان را جمال وجاه تو زین — اسم و رسم تو اسم و رسم حسین
در و دست تو مقصد آمال[1] — دل و طبع تو[2] مجمع‌البحرین
عرصهٔ همّت چنان واسع — که‌در آن‌عرصه گم شود کونین[3]
نزد عهدت وفا برابر دین — پیش طبعت عطا برابر دَین[3]
حال من بنده و حوالت من — گشت آب حیات و ذوالقرنین
ای چو الیاس وخضر بر سر کار — عزم‌تزویج کن‌مگو[4] مِن اَین[5]
انتظارم مده بده ز کرم — گر همه نقد نیست بین البین[6]
من نگویم که‌می‌نخواهم[7] جنس — تو مگو[4] نیزمن ندارم عین
خود چومعطی توئی وسائل من — بیش‌از[8] این‌عشوه شین باشد شین
ای چو سیمرغ جفت استغنا — بیش از این باش با غراب‌البین

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : بروجود تو مجمع‌الآمال ۲ـ ل : دل و دست ۳ـ این دوبیت در نسخهٔ ع نیست.

۴ـ م : مکن ۵ـ این بیت در ل نیست. ۶ـ م : هست بینی وبین ۷ـ ل ، م : من نخواهم ۸ـ ط : پس از

۱۴۸- فخرالدین خالد قطعه‌ای بمطلع زیر به‌انوری نوشته و او را مدح گفته

سلام علیك انوری کیف حالك　　مرا حال بی تو نه نیکست باری

انوری درجواب فخرالدین قصیدهٔ ذیل را گفته وپسر او را که طفل بوده ستوده ☆

خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

و علیك‌السلام فخرالدین　　افتخار زمان و فخر زمین
ای نهفته مخدّرات سخنت[1]　　چهره ازناقد گمان و یقین
ای[2] تلف کرده منفقان‌سخات　　در هم آوردهٔ شهور و سنین
سخرهٔداغ‌وطوق‌عرق‌شماست[3]　　سخن‌از گردن‌وسخازسرین[4]
سخنت رفت یاتوخود[5] بردی　　بطفیل خودش بعلّیین
باری از گفتهٔ تو باید گفت　　که ز تزویر نیستش تزیین
تا پذیرفته رتبتش هرگز　　ننگ احسان وجلوهٔ تحسین
غور ناکرده اندرو منحول　　گنج نادیده اندرو تضمین
شربهائیست‌نطق‌ولفظتو[6] عذب　　وز معانیش چاشنی متین
پیش‌خطت که‌جان‌بخندداز‌و　　نه‌جهان‌خوش‌بود نه‌جان‌شیرین
خواستم گفت درسخن‌من‌وتو　　از مکانت نیافتم تمکین

☆ نسخه‌ها : م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- ع ، چ ، ق : سخن　　۲- م ، ق : وی　　۳- م : عرق سخاست - چ : عزت تست

۴- این بیت در ق نیست.　　۵- م ، چ : یاتواش　　۶- ع ، ق : لفظهای تو

بانگ‌ بر زد مرا خرد که خموش — تو که ای باری این‌چنین[1] وچنین
شاید ار در مقاومت نکند — شیر بالش[2] حدیث شیر عرین
دست از کاراو برون کن[3] هان — از پی کار خویشتن شو[4] هین
آسمان گر برنگ فیروزه‌ست — تن درانگشتری دهد چو نگین[5]
ای بنسبت جهانیان با تو — حیلهٔ کبك وحملهٔ شاهین[5]
تا نباشد مجال هیچ محال — کرد با دامنت همیشه بکین
آتش خاطرت نموده قیام — بجواب خلقته مِن طین
کرده ترجیح حشو اشعارت — بارز صیت دیگران ترقین[6]
کفو کو تا بنات طبع ترا — دهد از کاف کن فکان کابین
دیرمان کز وجود امثالت — شدزمان بکر و آسمان عنّین
گفته بودم که‌خود نطق نزنم[7] — خودبر آن‌عزم‌جبر کرد کمین
وین دوبیتك نیارم اندر بست — با گرانباریء من مسکین
کای بنزدیك مدّتی من و تو — درسخی داده داد غثّ وسمین
وی زشعر من و شعار توفاش — سهل نا ممتنع چوسحرمبین
تا بدور تو در زمانه نبود — ای زمان تودور دولت ودین
هیچ درّ یتیم را هرگز — عقب از بهر عاقبت[8] آیین[9]
دی مگر برکنار بود ترا — آن همو فتنه وهمو تسکین
از زوایای آشیانهٔ[10] قدس — عقل کل‌تان‌بدید وروح‌امین

۱ـ م : ای چنان ۲ـ چ : رایت ۳ـ ص : بدرکن ۴ـ ق : خویش بنشین — چ : خویشتن‌رو ۵ـ این‌دوبیت در ع ، د نیست. ۶ـ این بیت از ق افتاده است ۷ـ ع : نظرنزنم ۸ـ ق : عفوت از بهر عافیت ۹ـ ع ، د : آمین ۱۰ـ ق ، چ : آستانهٔ

عقل گفتا کلیم باپسراوست[۱]　　روح گفتا مسیح با پدر این
صبر کن تا نتیجهٔ خلفت　　باز داند شمال[۲] را ز یمین
تا ببینی که در نظام امور　　دختر نعش را کند پروین
تا ببینی که در عناو علّو　　آسمان را قفا کند ز جبین
در صبی[۳] از صبای طبع دهد　　طبع دی را[۴] مزاج فروردین
تو که درچشم تو نیاید کون　　این زمانش بچشم خویش مبین[۵]
باش تا این پیادهٔ فلکی　　بر بساط بقا شود فرزین
باش تا بر براق نطق نهند[۶]　　رایض نفس ناطقش را زین
باش تا بر قرینه بشناسد　　زلف شمشاد از رخ نسرین
تا ز تأثیر صد قران یابند[۷]　　در خم آسمانش هیچ قرین
نیز در ثمین مخوانش دگر[۸]　　پایهٔ نازلش مکن تعیین
زان که تا بنگری بگیر داز او　　عرصهٔ روزگار در ثمین
اوست آن کس که قفل احداثش　　بود بعضی هنوز در زرفین
کزپی مهد عهد او تأیید　　گاه بستر شدی و گه بالین
عالمی در حنین عشقش و او　　درمیان[۹] رحم هنوز جنین
تا که از جان بود حیات بدن[۱۰]　　تا که از کان بود جهاز دفین
جان پاکت که کانی ازمعنی است[۱۱]　　درسرای حزن مباد حزین
تو و نخبت[۱۲] که دام عزّ کما[۱۳]　　هردو درحفظ حافظ اندو معین

۱– ق : گفتش کلیم پاپسراست ـ د : گفتت کلیم پاپسراوست　۲– چ : یسار　۳– ق : در صبا　۴– ق : دین را　۵– ص : ببین – ق : چو چشم خویش مبین
۶– ق : دهد　۷– ق : ناید ـ چ : یابد　۸– ص : درثمینش هیچ مخوان　۹– ص: در جنان　۱۰– د ، ع : حیات ابد　۱۱– ق : که کان معنی اوست　۱۲– ص : تو و بخت تو ـ ف : تو ونخب　۱۳– ص : عز کمال ـ ق : عزو کمال

۱۵۰ ـ مدح ملك‌الاسخيا ابوالمفاخر اميرفخرالدين[۱] ☆

خفيف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

افتخار زمان و فخر زمين   بوالمفاخر امير فخرالدّين
آنكه در دست او سخا مضمر   وانكه در كلك او هنر تضمين
آسمانيست آفتابش راى   آفتابيست آسمانش زين[۲]
آن بلند اخترى كه پيش‌درش   خاك بوسند[۳] اختران بجبين
گفته عقلش بكردها احسنت   كرده حرفش بگفتها تحسين
آن دبيرست كز قلم بفزود   دفتر تير چرخ را تزيين
وان‌جوادست كز[٤] سخابشكست   بترازوى حرص بر شاهين
در زواياى دولت از حزمش   حصنها ساخت‌روزگار حصين
در مواليد عالم از جودش   مايها كرد آفتاب[٥] عجين
گر عنان فلك فرو گيرد   در رباط كواكب افتد چين
ور زمام زمانه باز كشد   شبش از روز بگسلد در حين
هر كجا سايه افكند از حلم   رخت بردارد از طبيعت كين
هر كجا باره بر كشد[٦] از امن   قفل بيزار گردد از زرفين

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : در مدح اميرمجدالدين بوالمفاخر گويد – واين نسخه فقط پنج بيت اول را دارد و بواسطهٔ مشوش بودن و افتادن اوراق بقيه را ندارد .   ۲ـ چ : آسمانش زمين – ق : آسمان تمكين

۳ـ ق : روبند   ٤ـ ق : جوادى كه از   ٥ـ ل ، ص : روزگار   ٦ـ م ، ق ، چ : بارهٔ كشيد

عدل او دست اگر دراز کند — دست یابد تذرو برشاهین
سهمش[1] از مُهر برحواس نهد — نقش[2] با مُهر گل فرستد طین
ای‌ترا حکم بر زمین و زمان — وی ترا امر برشهور وسنین
ز یسار تو دهر برده یسار — بیمین تو جود[3] خورده یمین
نوك كلك تو رازدار قضا — نور ظنّ تو رهنمای یقین
طوق و داغ ترا نماز برند — فلك از گردن وجهان زسرین
گر ز رأی تو قوّتی یابد — آفتاب دگر شود پروین
ور ز قدر تو تربیت بیند — خاك سر بر کشد بعلیّین
آسمان را زبان کلك توداد — در مقادیر کارها تلقین
آفتاب ازبهشت بزم تو[4] برد — ساز صورتگران فروردین
ذات تو عین عقل گشت چنان — که خردشان نمی‌کند تعیین
نتواند که گوید آنك آن — نتواند که گوید اینك این
چون تو گردند حاسدانت اگر — شیر رایت شود چو شیرعرین
بحسد کی شود ضعیف قوی — بورم کی شود نزار سمین
یارب آن نقشبندمصری چیست — که بود با انامل تو قرین
هست بیدار و بی‌قرارو ازوست — فتنه‌را خواب وملك‌راتسکین
هست عریان ودرصریرش عقل — گنجها دارد از علوم دفین
نه شهابست و بفکند هرروز — سیرش ازچرخ ملك دیولعین
نیست غوّاص و بر کشد هردم — نوکش ازبحرغیب درّ ثمین
ای ترا طرف چرخ طرف ستام — وی ترا مُهر چرخ مهرنگین

۱ـ ق : قهرش ۲ـ ل ، م ، ص : نفس ۳ـ م : چرخ ۴ـ ج ، ق : طبع تو

داشت اندیشه کارد از پی‌مدح[1]   در مدیح تو شعرهای متین
واندر ابیات او معانی بکر   چون خط و زلف تو خوش و شیرین
چون چنان دید روزگار خسیس   که مرورا عزیمتیست چنین
از حسد در دلش کشید کمان   وز جفا برتنش گشاد کمین
تاتن از حادثات گشت[2] ضعیف   تادل از نایبات ماند[3] حزین
وانچنان سیر چون رخ شطرنج   بدلش زد بجنبش فرزین
آخر این روزگار جافی را   که بجاه تو دارد این تمکین
خود نپرسی یکی ز روی عتاب   که چه میخواهد ازمن مسکین
تاچو زین بسترم خلاص دهد   آستان تو باشدم بالین
تا زمین را طبیعتست آرام   تازمان را گذشتنست آیین
از زمانت بخیرباد دعا   وز زمینت بمهرباد[4] آمین
عالمت بنده باد و دهر غلام   ایزدت یارباد و چرخ معین



۱ـ چ : کاورد بی‌مدح   ۲ـ ق : گشته   ۳ـ ق : مانده
۴ـ ق : بصدق باد

۱۵۱ ـ در مدح ملك عضدالدين طغرلتكين ✡

رمل مثمّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای جهان را ایمنی از دولت طغرلتکین — جاودان منصور بادا رایت طغرلتکین
نعمت انصاف عالم را[1] زعدل عام اوست — کیست آنکو نیست اندر نعمت[2] طغرلتکین
نور و ظلمت از حضور و غیبت خورشید دان — امن و تشویش[3] از حضور و غیبت طغرلتکین
خسروان دل بر قرار ملك آن گاهی نهند — کاوردشان آسمان در بیعت طغرلتکین
پهلوانان دل ز جان و جاه آنگه[4] بر کنند — کافکندشان روزگار از طاعت[5] طغرلتکین
اختیار[6] تاج و تختش نیست ورنه چیست کم — از دگر شاهان شکوه شوکت طغرلتکین
کو فریدون گو بیا نظّاره کن اندر جهان — تا ببینی خویشتن[7] در نسبت طغرلتکین
ملك اگر در دولت[8] سنجر بآخر پیر شد[9] — شد جوان بار دگر در نوبت طغرلتکین
هفت کشور زیر فرمان کرد و هم نوبت[10] سه زد — صبر کن تا پنج گردد نوبت طغرلتکین
قدرت طغرلتکین نوعی است گوئی از قدر — بر جهان زان غالب آمد قدرت[11] طغرلتکین
چرخ را گفتم دلیری می‌کنی در کارها — گفت از خود نه ولی از صولت[12] طغرلتکین
کهربا در کاه نتواند تصرّف کرد نیز — بی اجازت نامه‌ای از حضرت طغرلتکین[13]

✡ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : نعمت و انصاف عالم را — ع : نعمت انصاف را عالم   ۲ـ م : نعمتی   ۳ـ ط : امن تشویش   ٤ـ چ : وقتی   ٥ـ ط : ازدولت   ٦ـ م ، د : احتیاج   ۷ـ چ : تا ببیند خویش را   ۸ـ ط : نوبت   ۹ـ چ : گشت   ۱۰ـ د ، م : ونوبت‌هم   ۱۱ـ ص : دولت   ۱۲ـ ل ، چ : صولت ـ نسخ دیگر : قوت   ۱۳ـ این بیت درنسخهٔ ط نیست.

لشکر طغرلتکین برهم زنندی خاک و آب[1] گر نه ساکن داردیشان[2] هیبت طغرلتکین
تنگ میدان ماندی فتح و نگون رایت ظفر گر نباشندی طفیل نصرت طغرلتکین
از پی آسایش[3] خلقست و آرام جهان هرچه هست از آلت و از عدّت طغرلتکین
ورنه آخر ملک عالم کیست با این طول و عرض تا بدو مغرور[4] گردد رغبت طغرلتکین
باخرد گفتم که بیرون سپهر احوال چیست گفت دانی از که پرس از همّت طغرلتکین[5]
باز گفتم عادت طغرلتکین در ملک چیست گفت انصافست و بخشش عادت طغرلتکین[5]
رحمتی دیدی که جویای گنه باشد مدام رحمت یزدان شناس و رحمت طغرلتکین
حاجت از طغرلتکین شاید که خواهی بهر آنک[6] جز بیزدان نیست هرگز حاجت طغرلتکین[7]
نیست کس را بر جهان منّت جز او را گرچه نیست درعطا منّت نهادن سیرت[8] طغرلتکین
قربت[9] طغرلتکین را نیکبختی لازمست نیک بختا انوری از قربت طغرلتکین
چون خداوندی از این خدمت همی حاصل شود ما وزین پس آستان و خدمت[10] طغرلتکین
برجهان چون سایهٔ ابرست و نور آفتاب بخشش بی‌وعده و بی‌منّت طغرلتکین[11]
چون جهان از دولت طغرلتکین دارد نظام تا جهان باقیست بادا دولت طغرلتکین
مدت طغرلتکین چندانکه دوران سپهر وام خواهد روزگار از مدّت طغرلتکین[12]

۱– ط : زندی آب وخاک ۲– م : سازدیشان ۳– م ، ج : آرامش ٤– م : مشغول
۵– مصراع اول بیت اول ومصرع دوم بیت ثانی از نسخهٔ م افتاده‌است . ٦– م : باید که خواهی بردوام – د : باید که خواهی بهر آنک ۷– این بیت و بیت بعد ازنسخهٔ ل افتاده است .
۸– م : شیمت – ط : عادت – این بیت در ل نیست. ۹– ل : حاجت از ۱۰– ل : آستان وخدمت – نسخ خطی دیگر: آستان‌خدمت ۱۱–این‌بیت در ل ، م نیست. ۱۲– ازابیات‌این قصیده فقط شش‌بیت درنسخهٔ ق‌است .

۱۵۲ - در مدح جلال الوزرا مجدالدین علی ☆

رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

ای جهان‌خاتم جان‌بخش ترا[1] زیر نگین
آسمان را ز جمال تو نظر سوی زمین

طیره از طرّهٔ خوشبوی تو عطار ختن
خجل از عارض نیکوی تو صورتگر چین

حسن روی[2] تو نماینده‌تر ست از طاوس
چنگ عشق تو رباینده‌تر ست از شاهین

عقل در کوی تو اعراض نمود از فردوس
طبع با روی تو بیزار شد از حورالعین

دل بر آنست که تنها بکشد[3] بار فراق
تو بر این باش که تنها بکشی[4] بار سرین

هوس بار سرین تو بیفزود مرا
که ترا هست همه بار سرین بار سرین

سخن من ز پس پشت[5] منه از پی آنك
روی آن نیست که بی روی تو باشم چندین

مسکن درد شد از هجر تو مسکین[6] دل من
مسکن درد همان به که نباشد مسکین[7]

آنکه گفتت که[8] مرا بر سر آتش بنشان
کود گر[9] جای شو و بی‌خبر از من بنشین

از قرین تو همی رشك برم گرچه مرا[10]
کرد با عزّ ابد لطف خداوند قرین

صاحب عالم و عادل غرض علم و علو
صدر کونین جلال الوزرا مجدالدین

آنکه در ملك مرادش ز عدم کرد وجود
وانکه در عقل ضمیرش ز گمان ساخت یقین

عقلها را هنرش داد بلاغت تعلیم
تیغها را قلمش کرد شجاعت تلقین

☆ نسخه‌ها : م ، ق ، ص ، ف ، ر

۱ـ م : خاتم انعام ترا   ۲ ـ ق : چین موی ـ ص : چین‌زلف   ۳ـ م : ببرد

۴ـ ص : نبری   ۵ـ ص : زبی پشت   ۶ـ ق : سنگین   ۷ـ ق : تسکین   ۸ـ ص: گفته است

۹ـ ق : پس اگر ـ م : پس‌دگر   ۱۰ـ ص : زانکه مرا

ملکان یافته از طاعت او مسند و گاه / خسروان داشته ازدولت اوتاج ونگین
رای او داده فلك را خبر سود وزیان / و هم او گفته جهان راسخن غث وسمین
شادباش ای کف تو مایهٔ صد[1] ابر مطیر / دیرزی ای در توجلوه گه چرخ برین
حق گزاران هوای توقلوب اند ورقاب[2] / کارداران رضای تو شهورند[3] و سنین
پر کند نقد سخای تو زمین را دامن / بشکنند بار عطای تو فلك را شاهین
برامید مدد رزق بسوی در تو / هم باوّل حرکت سجده[4] کند جان جنین
گرشود عرق زمین ممتلی ازهیبت تو / سربرآرد زمسامش چوعرق یوم الدّین
دردیاری که بود حشمت تو مالك عنف / خاك راهست بخون ملك الموت عجین
اختر بوالعجب از مهر تو می نگذارد / زیر نه حقّهٔ[5] فیروزه یکی مهرهٔ کین
تا سپر بفکند از خنجر قهر تو جهان / ازجگر آب خورد نقش بدش چون زوبین[6]
گرشود قدرت کلك تومصوّر درشیر[7] / بنظر آب کند زهرهٔ شیران عرین
صورت دولت توچون زازل رایت ساخت / کرد تقدیر ابد رابازل[8] در تضمین
کبریای توچنان قابض ارواح[9] شدست / که وجودش صفت کون ومکان[10] است مکین
کلك توچون صفت[11] سیر بایشان[12] بنمود / اضطراب دوجهان مایه گرفت ازتسکین
در عالی تو آن سجده گه محترمست / که رخ کعبه بود از حسد او پرچین
صاحبا شعر من از مدح تو بفزود بها / من بتفصیل چگویم سخن این است ببین
نامهٔ تربیت من بهمه نوع بخوان / که بود تربیت من مدد شعر متین
آخر از تربیتی قیمت و مقدار گرفت / شعر حسّان که همی کرد رسولش تحسین
تا همی طبع بود از لب دلبر می خواه / تاهمی دیده بود ازرخ جانان گل چین

۱ـ ر: مایه ده   ۲ـ م : صباحست ومساء   ۳ـ م : شهوراست   ۴ـ م : عزم
۵ـ م : حلقهٔ   ۶ـ ر: تیغ توهمچون زوبین ـ این بیت درص، ق نیست.   ۷ـ ص : درسیر
۸ـ م : ازل را باید   ۹ـ م : کونین   ۱۰ـ م: ذات مکان   ۱۱ـ م : چون اثر   ۱۲ـ ر: بانسان

قد اعدا ز عنا خفته همی‌دار چولام　　　دل حسّاد بغم رخنه همی‌دار چوسین
در زبانها سخن سال نو و ماه نوست　　　تا گزیران طرب‌راطرب وباده[1] گزین
تا بود رایت مدحت بایادی منصور　　　تا بود آیت اعزاز باقبال مبین[2]
دولتت در همه احوال قوی باد قوی　　　ایزدت درهمه آفاق معین باد معین[3]
برتو میمون و مبارك سر سال و مه نو　　　لذّت عیشت از آن وطرب‌طبعت ازاین

۱۵۳ ـ درمدح امیر طغرلتکین[*]

بحر سریع مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلان

ای‌درِ شاهی[4] درِ طغرلتکین　　　شحنهٔ دین خنجر طغرلتکین
نوبتی ملك بزین اندرست　　　تا بابد بر در طغرلتکین
پشت‌زمین کرد چو روی‌سپهر　　　دست‌گهر گستر طغرلتکین
روی زمین[5] شست ز گرد ستم　　　عدل جهان پرور طغرلتکین
در شب کین صبحدم فتح را　　　نور دهد مغفر طغرلتکین
چرخ‌چوسوگند بمردی‌خورد　　　دست نهد برسر طغرلتکین
فتنه‌گر اندیشه شود نگذرد　　　بر طرف کشور طغرلتکین
غصّهٔ بیغاره خورد روز بزم[6]　　　ماه نو از[7] ساغر طغرلتکین
نیست‌یقین‌را و گمان‌را[8] وقوف　　　بر عدد لشکر طغرلتکین

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ط ، ق ، ص ، چ
۱ـ ص : طلب وباده　۲ـ م : متین　۳ـ شانزده بیت‌آخر قصیده جزبیت آخر از نسخهٔ ق افتاده است.　۴ـم : شادی　۵ـ م: جهان ف: زمان　۶ـ م : ماه نوـ ص : روز رزم
۷ـ م : ازلمع　۸ـ ق : نه‌گمان را

دور فلك باهمه فرمـاندهی — کیست یکی چاکر طغرلتکین
مه زفزونی و کمی کی رهد — تا نشود افسر طغرلتکین
فتح وظفر هردو ورایت کشند[1] — در حشم صفدر طغرلتکین
تا بشرف در بود اختر قوی — باد قوی اختر طغرلتکین
پیشرو کار کنان قضا — عزم قضا پیکر طغرلتکین
چشم جهان جست بسی هم نیافت — هیچ شهی همسر طغرلتکین[2]

۱۵۴- درمدح ناصرالدین طاهربن مظفر ✡

خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

صاحب روزگار و صدر زمین — نصرت کردگار ناصر دین
طاهربن المظفر[3] آنکه ظفر — هست در کلك وخاتمش تضمین
آنکه بی‌داغ طاعتش تقدیر — ناید از آسمان بهیچ زمین[4]
و انکه بی‌مهر خازنش درخاك — ننهد آفتـاب هیچ دفین
قدرش ار بر سپهر تکیه زند — قاب قوسین را دهد تزیین
ور قلم در جهـان کشد قهرش — بارز کون را کند ترقین
رأی او چون در انتظام شود — دختر نعش را کند پروین
نهی اوچون در اعتراض آید — حدثان را قفاکند ز جبین
بشکـند امتداد انعامش — بموازین قسط برشاهین

✡ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ
۱- چ : چورایت کشید ۲- بیت آخرفقط درنسخهٔ م است. ۳- ص ، ق : مظفر
٤- ق : هیچ ناید زآسمان بزمین

آسمان چون نگینش پیروزه ست — دهر از آن آمدش بزیر نگین
گر عنان فلك فرو گیرد — بخط استوا در افتد چین
ور زمام زمانه باز کشد — شبش از روز بگسلد در حین[1]
هر کجا حلم[2] او گذارد پی — پی کند شعلهای آتش کین
هر کجا امن[3] او کشد باره — نکشد بار قفلها زرفین
بأس[4] او دست چون دراز کند — دست یابد تذرو برشاهین[5]
ای ترا حکم برزمین و زمان — وی ترا امر برشهور وسنین[6]
ازیسار تو دهر برده[7] یسار — بیمین تو چرخ خورده یمین[6]
بر در کبریای تو شب و روز — اشهب روز و ادهم شب زین
نوك کلك تو راز دار قضا — نور ظنّ تو رهنمای یقین[6]
طوق و داغ[8] ترا نماز برند — فلك از گردن وجهان زسرین[9]
آسمان را زبان کلك تو داد — در مقادیر کارها تلقین[10]
آفتاب از بهشت بزم تو برد — ساز صورتگران فروردین[10]
قدرت تو بعینه قدرست — خودخردشان نمی کند تعیین[11]
نتواند که گوید آنك آن — نتواند که گوید اینك این
چون تو صاحبقران نباشد ازانك — همه چیزیت هست جز که قرین
لاف نسبت زند[12] حسود ولیك — شیربالش نشد چوشیر عرین
بجسد کی شود ضعیف قوی — بورم کی شود نزار سمین

۱ـ ق : درقین ـ ص : درچین ۲ـ ق : حکم ۳ـ چ : بأس ٤ـ م : پاس
٥ـ در ق ، د این بیت نیست. ٦ـ این سه بیت از ق افتاده است. ۷ـ ع : دهر کرده
۸ـ ق : طوف داغ ؟ ۹ـ این بیت را «ع» ندارد. ۱۰ـ این دوبیت نیز در ق نیست.
۱۱ـ ق : جودشان کان نمی کند بیقین ۱۲ـ ع ، د : زدی

صاحبا بنده را در این یکسال   در مدیح توشعرهاست متین
واندر ابیات آن معانی بکر   چون خط وزلف توخوش وشیرین
هر که اوراوسیلتی است چنان   نه همانا که حالتیست چنین
گه ز خاك تحیّرش بستر   گه ز خشت تحسّرش[1] بالین
سخنش چون دهد نتیجه که هست[2]   سخنش بکر و دولتش عنّین
همه از روزگار باید دید   شادی شادمان وحزن حزین
شاه مات عناشدم که نکرد   یك پیاده عنایتش فرزین
چه کنم گو کشیده دار کمان   چه کنم گو گشاده دار کمین
آخر این روزگار جافی را   که بجاه[3] تو دارد این تمکین
خود نپرسی یکی ز روی عتاب   تاچه می‌خواهد از من مسکین
فلك تند را نکوئی هان   دولت کند را نکوئی هین
وقت کوچ است وعرصه تنگ ومرا   دل بتیمار چرخ راه رهین
نیست در سکنهٔ زمانه کسی   کاضطراب مرا دهد تسکین
تو کن احسان که هر که جز تو بود[4]   ننهد پای زانسوی تحسین
تا زمین را طبیعت است آرام   تا زمان را گذشتن است آیین
از زمانت بخیر باد دعا   وز زمینت بطبع باد آمین
ساحت بارگاه عالی تو   برتر از بارگاه علیّین
یمن ویسری که اززمان زاید   دایمت بر یسار باد و یمین[5]
روزگار آفرین شب و روزت   حافظ و ناصر و مغیث و معین

١ـ ق ، ع : توقعش ـ چ : توفقش   ٢ـ ع ، د ، ق : چوهست   ٣ـ ق : که بعهد
٤ـ ص : که جزتوهر که بود   ٥ـ این بیت در د ، ق نیست.

۱۵۵ ـ در مدح ملک معظّم عمادالدین فیروزشاه*

مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

ای بادخاکِ مرکب گردون‌شتاب تو — آتش بخار چشمهٔ تیغ چو آب تو
گردون کجاست بردر قدربلند تو — خورشید کیست پرتورأی صواب تو
از آسمان که نام ولقب رانزول ازوست — پیروز شاه عالم عادل[1] خطاب تو
ایّام در مواکب قلب سپاه[2] تست — واسلام در حمایت[3] عالی‌جناب تو
در کشت‌زار روزی[4] برگی نگشت[5] سبز — الّا باهتمام کف چون سحاب تو
خودابرجودنایژه برخلق کی گشاد — تا دست تو نگفت منم فتح باب تو
در حزم با درنگی ودر عزم باشتاب — عالم گرفته گیر درنگ وشتاب تو
گردوزخست[6] شعلهٔ نوك سنان تست — ور کوثراست جرعهٔ جام شراب تو
گیتی زخشم تو برضای تو در گریخت — آری پناه رحمت تست از عذاب تو
آنجا که از زبان‌سنان درسخن شوی — درعرصهٔ جهان ندهد کس جواب تو
بیداری‌است با توچنان درمقام حزم — کانجا بخواب هم‌نتوان‌دید خواب تو
چون‌صبح‌چاك‌سینه‌درآید[7] بمعرکه — دشمن زعکس خنجرچون آفتاب تو
تاب تو صدهزار سلاطین[8] نداشتند — قیصر چگونه دارد و فغفور تاب تو
زودا که آسمان ممالك تهی کند — ازدیو فتنه بیلك همچون شهاب تو
ای دولت جوان تومالك رقاب خلق — پاینده باد دولت مالك رقاب تو

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ك ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : عالم وعادل ۲ـ ك : عالی‌سپاه ۳ـ ق : درجوانب ۴ـ ع ، چ ، ق : کشت‌زار گیتی ۵ـ م : نگشته ۶ـ م : گراخترست ـ ك : گردون‌اثرچو ـ ع : گردون زنور ۷ـ ع ، چ : آمد ۸ـ ع : شیاطین

١٥٦ ـ درمدح امیراسفهسالار فخرالدین اینانج بلکاخاصبک ✩ [1]

مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

ای فخر کرده دین‌خدای ازمکان‌تو — وی پشت‌ملك وروی‌جهان[2] آستان‌تو
ای کرده ملك را متمکن مکان تو — وی مقصد زمین‌و زمان آستان تو[3]
ای‌چرخ پست از بر رأی رفیع تو — وی ابر زفت در بربذل بنان تو[4]
ذات مقدّس تو جهانیست ازکمال — یك‌جزونیست کلّ کمال ازجهان‌تو[4]
گربرقضاروان شودی‌امر[5] هیچکس — راه قضا ببستی امـر روان تو[4]
آرام خاك تابع پای و رکاب تست — تعجیل باد واله دست و عنان تو
رازی که اززمانه‌نهان داشت آسمان — راند در این زمانه همی برزبان تو
اسرار عالمش بحقیقت یقین شود — هر کو کند مطالعه لوح گمان تو
جوزا بپیش‌طالع سعدت کمر ببست — چون دست‌بخت بست کمربرمیان‌تو
الّا زبان رمح ترا آسمان نگفت — کای‌سرّفتح سُخرۀ کشف وبیان تو
برآتش اثیر نهادند اختران — رُمح سماك از چه؛ زشرم سنان تو
گربازمانه[6] تیغ‌تو گوید که‌آب‌فتح — اندر کدام چشمه بود گوید آن ِ تو

✩ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

١ـ عنوان ازنسخهٔ «د» گرفته شده و درنسخ ل ، م عنوان‌قصیده چنین‌است « بمدح الاجل مجیرالدین عبرالجلالی ؟ » ودر ف: « مدح فخرالدین عنبرالجلالی». ٢ ـ ق: وی مقصد زمین وزمان ـع : وی پشت و روی ملك جهان ٣ـ این بیت فقط در نسخه‌است. ٤ـ این سه بیت در نسخ ل ، م ، د ، وبیت اخیر درع هم نیست. ٥ـ چ : حکم ٦ـ د ، ق : برزمانه

برذروهٔ وجود رساند خدنگ خویش[1] | شست شهاب اگر بکف آرد کمان تو
دست اجل عنان املها کند سبك | چون استوار گشت[2] رکاب گران تو
گر بر جهان جاه تو گردون گذر کند | ره تا ابد برون نبرد زاستان[3] تو
جاهت جهان تست ودو گیتی باسرها[4] | شهری و روستائی اندر جهان تو
ازرسمهای خوب تواصل زمانه را | فهرست نامهای هنرشد زمان تو
وز وعدهٔ طبیعی و جود تکلّفی | نام و نشان نماند زنام و نشان تو
آن روز کافرینش آدم تمام شد | شد در ضمان روزی نسلش بنان تو
جاوید ازامتلا چوقناعت شود نیاز | گر یکرهش طفیل برد میهمان تو
با پادشا[5] منادی اقبال هر زمان | گوید که[6] ای زمین وزمان درامان تو[7]
توقهرمان ملك خدائی و ظلّ او[8] | وینانج باد ظل تو و[9] قهرمان تو
ای حکم تو چو حکم قضا بر جهان روان | ساکن مباد مسرع حکم روان تو
زودا که حکم تو برهٔ مرغزار چرخ | برخوان مه نهاده برد سوی خوان تو
من بنده مدّتی است که در پیش خاص وعام | رطب اللسانم از تو و آیین وسان تو
گاهم حدیث خنجر گوهر نگار تست[10] | گاهم ثنای خاطر گوهر فشان تو
عمریست تادودیده چونرگس نهاده ام | در آرزوی مجلس چون بوستان[11] تو
آخر خدای عزّ و جل کرد روزیم | بوسیدن دو دست چو دریا و کان تو
تا آسمان بماه مزیّن بود مباد | ماه بقا فروشده از آسمان تو

۱ـ ص : کمند خویش ۲ـ ع ، د : استوا گرفت ۳ـ د : از جهان ۴ـ ص ، ق : وگیتی چنانکه هست ۵ـ ف ، ج : پاداشها ۶ـ ص : باتو که ۷ـ ق : درزمان تو‌ـ این بیت ودوبیت بعد آن از «د» افتاده است. ۸ـ ص، ق: وازملوك ۹ـ ص ، ق : تاج الملوك ملك ستان ۱۰ـ ع ، چ، ق: خنجر گاهم نثار تست ۱۱ـ ق : گوهرنشان

جان ترا بقای فلك باد و بر فلك		سوگند اختران ببقا و بجان تو
حزم‌تو پاسبان جهان باد ودرجهان[1]		دایم قضا بعین رضا پاسبان تو
افتاده تا که سایه بود ضد آفتاب		برچرخ پیرسایهٔ بخت جوان تو
فرخنده و مبارك ومیمون وسعدباد		نوروز و مهرگان وبهار وخزان تو

۱۵۷ ـ درمدح پیروزشاه عادل[☆][2]

مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

ای‌شمس‌دین‌وشمس‌فلك‌آسمان[3] تو		ای صدرملك وصدرجهان‌آستان تو
ای‌چرخ پست همبر رأی رفیع تو		وی ابر زُفت همبر بذل بنان تو
آرام خاك تابع پای رکاب تست		تعجیل باد واله دست وعنان تو[4]
اسباب دهر دادهٔ دست سخای تو		اشکال عقل سخرهٔ کشف وبیان[5] تو
ذات مقدّس تو جهانیست از کمال		یك جزونیست کلّ کمال ازجهان‌تو
گرلامکان روا بودی‌جای‌هیچکس		از قدر و از مکان توبودی مکان تو
ور برقضاروان شودی امرهیچکس		راه قضا ببستی امر روان تو
رازی که‌اززمانه نهان داشت‌آسمان		راند در این زمانه همی برزبان تو

☆ نسخه‌ها : ل ، م، ت ، د ، ق ، ص، چ

۱ — جان توتابقای فلك باد ودر شرف تا آسمان سریر بود آفتاب را باد آفتاب و از سریر آسمان تو

۲— این‌قصیده با دوازده بیت در نسخه های م ، ل ، ص ، ت ، چ جزو قطعات آمده است

۳ـ ت : آستان		۴— این بیت در « ل، م ،ص ، ت » نیامده است		۵— ل، م : کشف بیان

گر با زمانه کلك تو گوید که در زمین / منظور[1] کیست حکم قضا گوید آن ِ تو
اسرار عالمش بحقیقت شود یقین / هر کو کند مطالعه لوح گمان تو[2]
مریخ را بخنجر تو سرزنش کند / گر دیدهٔ سپهر ببیند سنان تو
شکل هلال و بدر ز تأثیر شمس نیست / این هست عکس جام تو وان ظلّ خوان تو
جود تو پیش طالع سعدت کمر ببست / چون دست تو شده است مگر بر میان تو
واندر مراتب هنر ابنای[3] ملك را / آیین و سان دگر شد از آیین و سان تو[4]
بر ذروهٔ وجود رساند خدنگ خویش / شست شهاب اگر بکف آرد کمان تو
تا شاخ را ز باد صبا تربیت بود[5] / بیخ فنا بر آمده از بوستان تو



۱ـ ت : مسطور ۲ـ ل ، م این بیت را ندارد. ۳ـ م : هنر آسای ـ ل : آسانی
۴ـ م : آیین وشان دگرشد ازآیین شان تو ۵ـ ت ، چ ، ص : بود تربیت مباد

۱۵۸ ـ در مدح ضیاءالدین مودود احمد عصمی بعد از حبس ✿ [1]

مجتثّ مثمّن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

سپاس ایزد کاند رضمان دولت و جاه ‌‌ ‌ بکام باز رسیدی بصدر مسند و گاه
چه‌داند آنکه ندیدست کاندرین[2] مدّت ‌‌ ‌ چه نالهای حزین بود و حالهای تباه
زفرقت تو دلی بود وصد هزاران درد ‌‌ ‌ ز غیبت تو دمی بود و صدهزاران آه[3]
در انتظار تو چشم عوام گشته سپید ‌‌ ‌ وز افتراق تو روی خواص گشته[4] سیاه
چو صدهزار خلایق ز بهر آمدنت ‌‌ ‌ همه دو گوش بدربر همه دوچشم براه
زشوق خدمت تو بر زبان خرد و بزرگ ‌‌ ‌ سخن همین دو که واحسرتاه[5] و واشوقاه[6]
ز بهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند ‌‌ ‌ ز هر دلی بفلك برهزار کار آگاه
زمانه همچو[7] توئی رابدست بدافکند[8] ‌‌ ‌ زهی زمانهٔ دون لااله الّا الله
بزرگوارا یاری خدای داد ترا[9] ‌‌ ‌ نه‌زید داد و نه‌عمرو ونه‌مال[10] دادونه‌جاه
چو کارهای تودایم خدای ساز بود[11] ‌‌ ‌ ز زید هیچ مساز[12] و زعمرو هیچ مخواه
باضطرار[13] درین ورطه اوفتادوبرست ‌‌ ‌ یکی اگرچه یکی رانبود هیچ[14] گناه

✿نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱— درنسخهٔ ق عنوانش مدح سلطان سنجراست .   ۲ـ ق : نداند که اندرین

۳— بیت زیر فقط در نسخهٔ ع افزوده شده‌است :

ز غیبت تو زمین لعل کرده قطرهٔ سنگ ‌‌ ‌ ز فرقت تو هوا تنگ کرده لشکرآه

۴ — ف: بوده   ۵— ع : بدو واحسرتا   ۶— ص، ع ، م: واحسرتا و واشوقاه   ۷ـ ع: زمانه‌خودچو   ۸ـ ص، م، ل: بدست‌اوفکند   ۹ـ ق: یاری‌ده خدای‌ترا   ۱۰ـ ع:نه‌جود   ۱۱— ق : خدای می‌داند   ۱۲— ق : هیچ مجوی   ۱۳— ق : ز اضطرار   ۱۴ـ ق : یکی را در این نبود

بعلم تست که چندین هزار نفس نفیس   چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه و چه داه[1]
زخون کشته چنانست رود مرو[2] هنوز   که در گذار بمانند ماهیان ز شناه
بدشتهاش ز بس کشته بعد چندین سال   عجب مدار که از[3] خون بود نمای گیاه
ترا که دل بقضای خدای داد رضا   خدای عزّوجل داشت زان قضات نگاه
بلی بسوزد چشم قضا ز روی رضا   از آن بعین رضا می کند سوی تو نگاه
توئی که پشت و پناهی بخلق خلقی را   خدای لاجرمت یار بود و پشت و پناه
خلاص داد سپهرت گرت سپاه نبود   بهر طریق که باشد سپهر به که سپاه
ایا ببسته جهان پیش خدمت تو کمر   و یا نهاده[4] فلك پیش خدمت[5] تو کلاه
کجا که نی سمر رسم تست در اقوال   کجا که نی شکر شکر تست درافواه
هوا بقوّت حلم تو کوه بردارد   چنانکه قوّت بیجاده بر ندارد کاه
نه به[6] زقهر تو یك قهرمان شرع رسول   نه به زپاس[7] تو یك پاسبان دین اله
ز شبه و مثل بعیدی از آن نیاری دید   بجز در آینه امثال وجز در آب[8] اشباه[9]
سپهر طوق مراد ترا نهد گردن   بطبع بی اجبار و بطوع[10] بی اکراه
بعون رأی تو بردارد آفتاب فلك   اگر بخواهد یکباره رسم سایهٔ چاه[11]
حکایتی است ز قدر تو اوج گنبد چرخ   تشبّهیست بخوان تو شکل خرمن ماه
درازدستی جودت بغایتی برسید   که دست آز و زبان نیاز شد کوتاه
اگر زحاتم طائی مثل زنند بجود   که نان چند بدادی برسم بیگه و گاه[12]
توئی که جان بخطر دادی از حمیّت دین   زهی چو حاتم طائی غلام تو پنجاه[13]

۱ـ این بیت در ل نیست.   ۲ـ ع: زخون حناست همه برگهای مرو   ۳ـ ص: گراز
۴ـ م، ص، ع: ایا نهاده   ۵ـ ص، چ: پیش رفعت   ۶ـ م: نه مه   ۷ـ ع، ق: ز رای   ۸ـ ص: واندرآب   ۹ـ ع: شناه   ۱۰ـ ص: بطوع بی اجبار وبطبع
۱۱ـ دربهار عجم: رسم سایه زچاه   ۱۲ـ ق: گاه بگاه   ۱۳ـ ق: تو بسخاه

نه‌حاتم آنکه چو حاتم هزار بندهٔ اوست[1] ‏ ببندگانت نویسند عَبده[2] و فداه

حدیث قدرت تو برسخا و قوّت او[3] ‏ حدیث حملهٔ شیرست وحیلهٔ روباه[4]

ایا نهاده بعزم درست وطالع سعد ‏ بسوی قبّهٔ اسلام روی وحضرت شاه[5]

ز عزم بلخ توشد عیش ما مصحّف بلخ ‏ زهی عزیمت انده فزای شادی[6] کاه

نعوذبالله از آن دم که‌این و آن گویند ‏ که‌خواجه زد بسرراه[7] خیمه‌وخرگاه

هنوز داغ اراجیف مرو بردلهاست ‏ گمان بلخ کرا بود وطن لشکرگاه

مرامقام سرخس ازبرای خدمت تست ‏ براین حدیث که گفتم‌خدای‌هست‌گواه[8]

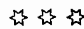
چوخدمت‌تو که‌مقصودم‌اوست‌حاصل‌نیست ‏ مرایکیست نشابوروبلخ ومرو وهراه

همیشه‌تاکه نباشد مسیر اسب‌چو رُخ ‏ چنان کجا[9] نبود رفتن پیاده چو شاه

بپیل حادثه شهمات باد عمر عدوت ‏ ببازی[10] فلکی از عرای[11] باد افراه

فتاده سایهٔ قدرت برآسمان و بطوع ‏ چوسایه‌برده[12] زمین‌بوست‌اختران‌بجباه

مباد و خود نبود تا شبانگاه ابد[13] ‏ شب حسود ترا هیچ بامداد پگاه[14]



۱ــ ق : تست ‏ ۲ــ ص : نویسد که عبده ‏ ۳ــ ص : قوت تو برسخا و قدرت او

۴ــ نسخهٔ ط بواسطهٔ افتادن چندورق ، ازاین قصیده بیش‌ازده بیت‌آخررا ندارد وازاین بیت(که دراول صفحه‌است) شروع می‌شود. ‏ ۵ــ این بیت در ط نیست. ‏ ۶ــ ع ، چ : وشادی

۷ــ ق ، ص : بدرشهر ‏ ۸ــ ع : خدای عرش‌گواه ‏ ۹ــ ق : چنانکه هم کجا

۱۰ــ ق : ببازوی ‏ ۱۱ــ ص : ازعری ــ م : از عزای ــ ط : ازعراءِ ــ ع : از عزای و

۱۲ــ ع : چوکرده کرده ‏ ۱۳ــ ط ، ص : تا بشامگاه ابد ــ ق ، ع : تابود شبانگه صبح

۱۴ــ ق : بامداد وپگاه

۱۵۹ - فی مدح ملك العادل ابو الفتح ملکشاه*

هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

آمد بسلامت برمن ترك من از راه — پرداخته ازجنگ وبرآسوده زبدخواه

چون سروسهی قامت وشایسته تر ازسرو — چون ماه دوهفته رخ وبایسته تر ازماه

سروست اگر گوی زند سروبمیدان — ماهست اگر چنگ زند ماه بخرگاه

تا وقت سحرگه من واودرشب دوشین — بی مشغله و بی غلبه یك دل و یکتاه

درصحبت اوبه که بوی درشب وشبگیر — باصورت او به که خوری می گه وبیگاه

من باده همی خوردم واوچنگ همی زد — من شعر همی خواندم اوساخت همی راه

تا روزهمی گفت که چون بودبیك روز — فتح ملك عادل ابوالفتح ملکشاه

قیصرش همی باج فرستد بخزینه — فغفور همی حمل[1] فرستدش بدرگاه

ابناء زمین را بجز او نیست خداوند — شاهان جهان رابجزاو نیست شهنشاه

از طاعت او هست همه مرتبت و قدر — وزطلعت اوهست همه منفعت وگاه

راجع نشود مهردرخشان[2] شده برچرخ — نقصان نکند نقرهٔ صافی شده درگاه

آن کس که همی کردبگیتی طلب ملك — وامد بمصاف اندر چون شیر دژآگاه

آگاه شد از پایگه خویش ولیکن — دربند شهنشاه بُد آنگه که شدآگاه

---

* نسخه‌ها : آ ، ص ، ف

۱- ص ، آ : حله — ۲- ف : درفشان

برده ز سرش افسرو برهم زده لشکر   بر کنده سرا پرده وغارت شده بنگاه
با پنج پسر بسته مراو را و سپاهش   چون کوه بجنگ آمده وپس شده چون کاه
پیش همه شان محنت ونزد همه شان غم   جفت همه شان حسرت و گفت همه شان آه
چون کرد طمع درملکی ملکت و تختش[1]   هم دید زبند آهن وهم دید زتن[2] چاه
بیگانه نکوخواه به ازخویش بداندیش   زین روی سخن کرد همی باید کوتاه
ای چون پدروجدّ توسپهدارو جهانگیر   وی چون پدروجدّ تو والی دار وعدو کاه
چندانکه عدو بود ببستی بیکی روز   چندانکه جهانست گشادی بیکی ماه
تا باز شکاری نشود صید شکاری   تا شیر دلاور نشود سُخرهٔ روباه
دربند تو زینگونه بماناد بداندیش   ازبند بداندیش تو آزاد[3] نکو خواه
توپشت ملوك عجم و پشت تو ایزد   تو یار خداوند حق ویار تو اللّٰه



۱ــ ص : رختش   ۲ــ آ : ز تن آه وهم دید زبن   ۳ــ آ ، ف : بود بند

۱۶۰ - مدح خاقان المعظم طفقاج خان☆

مضارع اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

شاها صبوح فتح[۱] و ظفر کن شراب خواه   نرد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه
از دست آنکه غیرت ماهست و آفتاب   در جام ماه نو می چون آفتاب خواه
وز خدّ آنکه قطرهٔ آبست و برگ گل   تا گرد رزمگه بزدائی گلاب خواه
یاقوت ناب و آب[۲] فسرده است جام می[۳]   آب طرب روان کن و یاقوت ناب خواه
از کام شیر ملك چو کردی برون بتیغ   فارغ ز گرد ران گوزنان کباب خواه
روز[۴] مصاف خصم بجیش خطا شکن   وقت[۵] صلاح ملك ز رای صواب خواه
شبها که دشمن تو ز بیم تو نغنود   گردون بطعنه گویدش از تخت خواب خواه
هر پایه‌ای[۶] که خصم ترا بر کشد سپهر   گوید قضا تمام شد اکنون طناب خواه
روزی که رجم دیو کنی بر سپهر فتح[۷]   از تیر کش گهر کش خود یك شهاب خواه
وقتی که حکم جزم کنی بر بسیط خاك   از منشیان حضرت خود یك خطاب خواه
بر گشت[۸] عافیت چو بخیلی کند سپهر   از چتر و تیغ خویش سپهر و سحاب خواه
در موقف جزای مطیعان و عاصیان   از لطف و قهر خویش ثواب و عقاب خواه
نی نی که انتقام تو خواهد خود آسمان   روزی شکار کن تو و روزی شراب خواه[۹]

☆ نسخه‌ها : ل ، ع ، د ، ك ، ق ، ص ، چ

۱- ع : وفتح   ۲- ك : ناب آب   ۳- ل : ومی   ۴- ص ، ق : وقتی   ۵- ع ، د : روز - چ : وقتی   ۶- ق : مایه‌ای   ۷- چ : بر بسیط خاك   ۸- ك : بر کسب

۹- این بیت درنسخ ع ، د ، ط، ل نیست و درنسخ ص، ق، ك، چ ، بیت زیر که درآخر قصیده نیز آمده دراینجا اضافه شده: آباد دار نیمهٔ خویش از جهان بداد   طوفان باد نیمهٔ خودگو خراب خواه

درشأن داد آیت حق بود میرداد — اوباب تست زندگی از نام باب‌خواه[1]
ایّام گر بکرد خطائی در آن مبند[2] — خوش‌باش وانتقام زرأی صواب خواه[1]
آنجا که تاب حمله ندارد زمین رزم — ازرخش ورمح‌خویش‌توان‌جوی‌وتاب[3]خواه
چون‌خاك‌بی‌درنگ‌شود چرخ‌بی‌شتاب — ازحزم‌وعزم‌خویش درنگ‌وشتاب‌خواه[4]
دنیا خراب ودین بخلل بود و عدل‌تو — آباد کردهردو کنون‌طشت‌وآب‌خواه[5]
کاهی که ازجهان ببرد کهربا بغصب[6] — درعهد عدل تست زعدلت جواب خواه
بی‌عدل مستجاب نگردد دعای شاه — شاها دعای‌خویش همه مستجاب‌خواه
آباد دار ملك زمین خسروا بداد — طوفان باد ملك هواگو خراب خواه



۱ـ این دوبیت درنسخ ع ، د،ط ، ل نیست. ۲ـ چ ، مبین ۳ـ ك، ع: توان جوی تاب‌ـ ل : درنگ وشتاب ۴ـ این بیت‌در ل نیست. ۵ـ بیت زیردرنسخهٔ چ افزوده شده وچون با بیت متن در قافیه یکی است از متن برداشته شد :

ای خورده شام دشمن اودرکمین چاشت — آن دیك تیز برنهد طشت وآب خواه ؟

۶ـ د : بظلم

۱۶۱ - مدح سلطان سنجر[1] ☆

رمل مسدّس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای ممالك را مبارك پادشاه[2] ای سزای خاتم وتخت و کلاه
تیغ خونخوارت پذیرفتــار فتح عفو جان بخشت خریدار گناه
روز کوشش بحر گردون کرّ وفرّ وقت بخشش چرخ[3] دریا دستگاه
شاه[4] احمد نام موسی معرکه شاه یوسف صدق یحیی انتباه[5]
عزّدین وملك دولت[6] آنکه هست[7] عزّ و دین و ملك و دولت را پناه
ساحت عرشست خاك حضرتت کاندرو جز کبریا را نیست راه
روزبارت خاکبوسان ره دهند آفتاب و سایه را در بارگاه[8]
آسمان چشم حوادث بر کند[9] گر کند در سایهٔ چترت نگاه
بر امید آنکه از روی قبول رفعت چتر تو یابد جرم ماه
پوشد اندرعرصه گاه[10] هر خسروی کسوتی چون کسوت چترت سیاه[11]
چرخ[12] وارکان فوق و تحتی بیش نیست این بجودت شد مسلّم آن بجاه
آسمان سرگشته کی‌ماندی اگر باثبات جاه تو کردی پناه
عرصهٔ تنگ سپهــر تنگ چشم کی تواند دیدن اندر سال وماه[13]

☆ نسخه‌ها : ل، م، ق، ص، چ ۱ـ عنوان این قصیده درنسخهٔ ف چنین است: «مدح سلطان عزالدین احمد»
۲ـ ق : ای بگوهر تا بآدم پادشاه ۳ـ ق : کان ٤ـ م ، چ : شاه ـ ق : شام ـ ص : سام
٥ـ م : اشتباه ٦ـ ظ : و دولت ۷ـ م : داشت ۸ـ ل : سایــه چتر و مــاه وگــاه
۹ـ م : بر کشد ۱۰ـ ص : عرضگاه ۱۱ـ م : ابر سیاه ۱۲ـ م : جمع
۱۳ـ م : سال‌ماه ـ این‌بیت در ص ، چ نیست .

بر ثبات دولت آثارت دلیل — بر دوام ملك انصافت گواه
بر در ملکت کرا آید شگفت — گر کمر بندد نشابور و هراه
صادقان از خدمتت فارغ نیند[۱] — صبح صادق زان همی‌خیزد پگاه
تاکه دارد آفتاب آسمان — از فلك میدان واز انجم سپاه
آفتاب آسمانت باد تاج — واسمان آفتابت باد گاه
بخت‌روزافزون وفرّخ روز وشب[۲] — جاودان دولت فزا و خصم‌کاه

۱۶۲ ـ درمدح سیدةالخواتین عصمةالدنیا والدین ترکان‌خاتون ☆

رمل مسدّس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای بگوهر تا بآدم پادشاه — در پناه اعتقادت ملك شاه
ستر میمونت حریم ایزدست[۳] — کاندرو جزکبریا را نیست راه
از سیاست[۴] آسمان بندد تتق — گرچه در اندیشه سازی بارگاه
ناوك عصمت بدوزد چشم روز — گر کند در سایهٔ چترت[۵] نگاه
پیش مهدت چاوشان بیرون کنند — آفتاب و سایه را از شاهراه
برامید آنکه از روی قبول — رفعت چتر تو یابد جرم ماه
پوشد اندر عرصه گاه[۶] هرخسوف[۷] — کسوتی چون کسوت چترت سیاه
آسمان سر گشته کی ماندی اگر — باثبات دولتت کردی پناه[۸]

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ك ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : صادقان‌خدمتت زان فارغند — ق : سابقان خدمتت فرخ‌پی‌اند ۲ـ ل : چرخ شب روت

۳ـ م : ایزدیست ۴ـ چ : ازسپاهت ۵ـ ك : چترش ۶ـ ق : جرم گاهی ـ ص : عرضگاه ۷ـ ك : هرکسوف ۸ـ این قصیده بواسطهٔ اسقاط و افتادگی اوراق در نسخهٔ اصل هشت بیت اول را ندارد .

گر وجود تو نبودی در حساب ... آفرینش نامدی الّا تباه
گر کسی[1] انکار این دعوی کند ... حق تعالی هست آگاه و گواه
قدر ملکت[2] کی‌شناسدچرخ‌دون ... شکر جودت کی گذارد[3] دهرداه[4]
منصب احمد چه‌داند کنج غار ... قیمت یوسف چه داند قعر چاه
بوی اخلاقت بروم ار بگذرد ... در حجاب جاودان ماند گناه
نسبت ازصدق تودارد در هدی[5] ... صبح صادق زان همی‌خیزد پگاه
گوهر افراسیاب از جاه تو ... راند بر تقدیم آدم آب و جاه
خاك ترکستان ز بهر[6] خدمتت ... با گهر[7] زاید همی مردم گیاه
خون کانها کینهٔ دستت بریخت ... می‌چگویم کون[8] شد بی‌دستگاه
از تعجّب هر زمان گوید سخا ... اینت دریادست و کان‌دل پادشاه[9]
ای ز عدل سرخ‌رویت[10] تا ابد ... کهربا را روی[11] زرد ازهجر کاه
عدل‌تو نقش‌ستم[12] چونان[13] ببرد ... کز جهان برخاست رسم دادخواه
تا که دارد خسرو سیّارگان ... در اقالیم فلك ز انجم سپاه
در سپاهت بر سر هربنده‌ای ... از شرف سیّاره‌ای بـادا کلاه
تارك گردونت اندر پـایمال ... ابلق ایّامت اندر پایگـاه
سایهٔ سلطان که ظلّ ایزدست ... برسر این[14] سروری بیگاه و گاه
بخت‌روزافزون وحزم شب‌روت[15] ... جاودان دولت فزای و خصم‌کاه

١– ق ، م : ورکسی ٢– ش : قدرت ٣– ش : گزارد ٤– ع : دهرآه
٥ – ق : ابتدی ٦– د ، ق : زفخر ٧– د ، ق : باکمر – ك : یا مگر ٨– ق : کوه
٩– ق : نیست دریادست وکان پادشاه ١٠– ق : عدلت‌سرخ‌رویست ١١– ق : کهربا با روی
١٢– ق : رسم ستم ١٣– ك : جویان ١٤– ع : برسر آن
١٥– ك ، د : روش

۱۶۳ - مدح کمال‌الدّین ابوالمحاسن نصر ✡

مجتثّ مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

کمال کلّ ممالك جمال حضرت شاه   ابوالمحاسن نصر آن نصیر دین اله
امیر عادل و صدر اجلّ مهذّب دین   که فخر بالش صدرست و عزّ مسند و جاه[1]
نظام داد همه کارهاء معظم من[2]   اگرچه بود از این پیش بی‌نظام و تباه
سپهر رفعت و خورشید روزگار که هست   مدار جنبش قدرش ورای گردش[3] ماه
گشاده هیبت او از میان فتنه کمر   نهاده حشمت او بر سر زمانه کلاه
ز فوق قدرش[4] گردون بمانده اندر تحت   ز اوج جاهش کیوان بمانده اندر چاه[5]
بوهم از دل کتم عدم برآرد راز   بکلك بر بد و نیك فلك ببندد راه
چه حلّ و عقد قلمش آسمان بدید چه گفت   زهی قضا و قدر لا اله الّا الله
بباد قهر ببرّد ز سنگ خاره سکون[6]   بآب لطف بر آرد ز شوره مهر گیاه
بیك سموم عتابش چو کاه گردد کوه   بیك نسیم نوازش[7] چو کوه گردد کاه
صمیم[8] فکرتش از سرّ اختران منهی   صفای خاطرش ازراز[9] روزگار آگاه
اگر برحم کند سوی شور و فتنه نظر   و گر بخشم کند سوی شیر شرزه نگاه
دهد عنایت او شور و فتنه[10] را آرام   کند سیاست او شیر شرزه را روباه

✡ نسخه‌ها : ل ، ط ، ق ، ص ، چ

۱ــ ط ، چ : و گاه   ۲ــ ق : معظم دین   ۳ــ ص ، ق : ورای جنبش قدرش ورای گنبد

۴ــ ق ، ع : تختش   ۵ــ این بیت در ط ودوبیت بعد در ط ، چ نیست.   ۶ــ ق : ببرده ز خارسنگ وسکون

۷ــ ل ، چ ، ص : نوالش   ۸ــ ص، ق : ضمیر   ۹ــ ق : ازرای

۱۰ــ ل : شور و فتنه ــ نسخ دیگر : شور فتنه

ایا موافق امر[1] ترا زمانه مطیع   ایا متابع حکم[2] ترا ستاره سپاه
زهمّت تو سخا مستعار دارد جود   ز رفعت تو فلك مستفاد[3] دارد جاه
توئی که عدل تو گر دسترا دراز کند   شود ز دامن ِ که دست کهربا کوتاه
بجز تفکّر مدح تونیست در اوهام   بجز حکایت جود[4] تونیست درافواه
از آسمانهٔ[5] ایوان کسری اندر قدر[6]   ترا رفیع‌ترست آستانهٔ درگاه
زمان نیابد جز درعدم ترا بدگوی   زمین ندارد جز در شکم ترا بدخواه[7]
امان‌دهد همه کس‌را زخصم همچوحرم   حریم حرمت اوچون بدو کنند نگاه
بزرگوارا این بنده را بدولت تو   نماز شام امل گشت بامداد پگاه
اگر نه‌رأی تو بودی بروبم آوردی   سپید کاری گردون هزار روز سیاه
مرا اگر بخلاف تو متّهم کردند   بران‌دروغ تمامست این[8] قصیده گواه
بخون زرق بیالود خصم پیرهنم   وگرنه پاکترازگرگ یوسفم بگناه[9]
همیشه‌تاکه‌بسیط‌است‌صحن‌این‌میدان[10]   همار‌ه‌تاکه‌محیط‌است‌سقف این[11] خرگاه
موافقت چو موالی ندیم شادی وعیش   مخالفت چو معادی قرین ناله و آه
یکی موافق رأی توباد در بدو نیك   دگر مسخّر حکم تو باد بیگه و گاه
بکلك‌مشکل گردون گشای‌ودشمن بند   بعدل حرمت ایمان فزای و کفربکاه

۱ـ ل : امر – نسخ‌دیگر : حکم   ۲ـ ص ، ع : جاه   ۳ـ ص ، ق : مستعار
۴ـ ص ، ق ، ع : شکر   ۵ـ ق ، ع : زآستانه   ۶ـ ق ، ع : ملك   ۷ـ اشعار این
صفحه ازنسخهٔ ط افتاده‌است.   ۸ـ ص : بدان دروغ بس این مدح واین   ۹ـ ل : زگناه
۱۰ـ ق ، ع : خاك را میدان   ۱۱ـ ق ، ع : چرخ را

۱۶۴ - در مدح صدر کمال‌الدین محمد ✩[1]

مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

جلال صدر وزارت جمال حضرت شاه   اَجلّ مُفضِل کامل کمال دین‌اله

سزای حمد محمّد که از محامد او   پیاده بودم فرزین شدم چه‌فرزین[2] شاه

نظام و رونق و ترتیب داد کار مرا   که بی‌عنایت اوبی نظام بود و[3] تباه

قضا توان وقدر قدرت وستاره[4] یسار   فلك‌عنایت‌وخورشیدرأی و کیوان‌جاه

مثال رفعت گردون بجنب رفعت او   حدیث پستی ماهیست پیش پایهٔ ماه[5]

کلاه داری قدرش بغایتی برسید   که‌آسمانش‌سریرست و آفتاب کلاه[6]

زفوق‌قدرش[7] گردون نمایداندرتحت[8]   ز اوج جاهش گیتی نماید اندرچاه[9]

بوهم ازدل کتم عدم برآرد راز   بکلك بربد و نیك فلك ببندد راه[9]

چوحلّ‌وعقدقلمش آسمان[10] بدیدچه گفت   زهی قضا و قدر لا اله الا الله

قضا بقوّت باران فتح باب کفش   بخاصیت بدماند ز شوره مهر گیاه[9]

بیك سموم عتابش چو کاه گردد کوه   بیك‌نسیم نوازش چو کوه گردد کاه[11]

✩ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– عنوان این قصیده در م «مدح جلال الوزرا» و در نسخهٔ دیگر « در مدح علاءالدین ابوعلی‌الحسن الشریف»است. ۲– م ، چ : چوفرزین – ق : نه فرزین ۳– م : بود بی‌نظام – ق : کار بی‌نظام ۴– م ، چ : زمانه ۵– این‌بیت درق ، ل نیست. ٦– این‌بیت نیزدرل‌نیست. ۷– ل : مثال رفعت ۸– ع : پست ۹– این‌سه بیت در ق نیست. ۱۰– چ : ترا آسمان – ق : بنانش‌آسمان ۱۱– این بیت در ق نیست.

ضمیر[1] فکرتش از سرّ اختران منهی صفای خاطرش از راز روزگار[2] آگاه[3]
اگر برحم کند سوی شور فتنه[4] نظر وگر بخشم کند سوی شیر شرزه نگاه
دهد عنایت او شور فتنه[4] را آرام کند سیاست او شیر شرزه را روباه
ایا موافق حکم ترا زمانه مطیع و یا متابع امر ترا ستاره سپاه[3]
بجز تفکّر مدح تو نیست در اوهام بجز حکایت شکر تو نیست در افواه[3]
از آسمانهٔ ایوان کسری اندر ملك ترا رفیع‌ترست آستانهٔ درگاه[3]
زمان نیابد جز در عدم ترا بدگوی زمین نیابد[5] جز در شکم ترا بدخواه
امان دهد همه کس را ز خصم او چو حرم[6] حریم حرمت تو چون بدو کنند پناه
توئی که دست حمایت اگر دراز کنی شود ز دامن که دست کهربا کوتاه
بزرگوارا من بنده را بدولت تو نماز شام امل گشت بامداد پگاه
اگرنه رأی تو بودی برویم آوردی سپیدکاری گردون هزار روز سیاه
نظر بچشم کرم کن بهر که باشد از آنك قضا بعین رضا می‌کند سوی تو نگاه
عتاب چون توئی اندر ازای طاعت[7] من حدیث حملهٔ شیرست وحیلهٔ روباه
مرا اگر بخلاف تو متّهم کردند بر آن دروغ تمامست این قصیده گواه
بخون زرق مرا پیرهن بیالودند وگرنه پاکتر از گرگ یوسفم بگناه[8]
همیشه تا که بسیطست خاك را میدان همیشه تا که محیطست چرخ را خرگاه
بسیط این بمراد تو باد در بد و نیك محیط آن برضای تو باد بیگه و گاه
نتایج قلمت فتنه بند و قلعه گشای لطایف سخنت جانفزای و حاسد[9] کاه

۱– ص : صمیم   ۲– م : آسمان   ۳– این ابیات در ق نیست .   ٤– ل : شور و فتنه
۵– ع : زمان ندارد – ص ، ق : زمین ندارد   ٦– ع ، ج : همچو حرم   ۷– م ، ع : طاقت
۸– م ، ع : زگناه   ۹– ص ، ع : جانفزای حاسد

ترا بتربیت من زبان[1] چو سوسن تر — مرا بخدمت تو پشت چون بنفشه[2] دوتاه

بکلك مشکل گردون گشای و دشمن بند — بعدل حرمت ایمان‌فزای و کفران کاه[3]

موافقت چو موالی ندیم شادی و عزّ — مخالفت چو معادی قرین ناله و آه[4]

۱۶۵ ـ در مدح فیروز شاه عادل و وصف الحال رفتن بترمد و ستایش سلطان السادة سید ترمد ✩

رمل مثمّن مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان

حبّذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه — مردمی کرد و رهم داد پس از چندین گاه

بعد ما کز سر حسرت[5] همه روز افکندی — سخن رفتن و نا رفتن من در افواه

اندر آمد ز در حجرهٔ من صبحدمی — روز بهمنجنه یعنی دوم[6] از بهمن ماه

سال بر پانصد و سی و سه ز تاریخ عجم[7] — گفت برخیز که از شهر برون شد همراه

چه روی راه تردّد قضی الامر فقم — چه کنی نقش تخیّل بلغ السیل رباه

چون بر انگیخت مرا رفت و چراغی بفروخت — بی‌تحاشی چو رفیقی[8] که بود از اشباه

تا که من جامه بپوشیدم و بیرون رفتم — بشتابی که وداعم نه رهی کرد و نه راه[9]

او برون برد بدر مفرش و آورد ستور[10] — محملی بست[11] مرا کرد چو شاهی بر گاه

✩ نسخه‌ها : ل ، م ، ك ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : زفان ۲ـ ص : زمانه ۳ـ این بیت در بیشتر از نسخ نیست ودر چ ، ر افزوده شده

۴ـ بیشتر ابیات این قصیده باقصیدهٔ پیش یکی است ومکررشده . ۵ـ م. ع، د: عشرت ۶ـص: یعنی نهم ۷ـ م و حاشیهٔ ك ، وبهار عجم : عرب ۸ـ د : بی‌رفیقی چوحریفی ـ م : بی تحاشی چورقیبی ۹ـ ك : نه داه ۱۰ـ ك :آمدپیشم ۱۱ـ ع ، د ، ص : محملی کردو

گفت‌ساکت‌شو وهشداروبتعجیل براند[1] — آنچنان کز ره و بیراه نبودم آگاه
منّتی داشتم از وی که ندارد بمثل — اعمی ازچشم وفقیر از زروعنّین ازباه
اتفاقا بدر رحبه[2] بوفدی برسید[3] — همه اعیان و بزرگان نشابور و هراه[4]
همچنین[5] جملهٔراهم بسلامت می‌برد — نه‌در آن‌طبع‌ملالت‌نه‌در آن‌طوع‌اکراه
تابجائی که مراداد همی[6] مسحی‌وکفش — تابحدّی[7] که همی‌داد خرم راجووکاه
خوف‌جیحون مگراندرسخنم پیداشد — که حدیثم همه ره بود زانهار ومیاه
رخ‌بمن کردومراگفت کزین‌جوی‌مترس[8] — ای زناجسته ونا گشته‌زجویت آگاه[9]
بشنا[10] کردمرا گفت که این‌جوی ببین — ای‌بساخسته‌ومن‌دیده زجوی‌وازچاه[11]
اندر آن عهد که تعلیم همی‌داد آنجا — چند کرّت بزبان راند که ماشاءالله[12]
باللّه‌ار نیمهٔاین باشد[13] جیحون صدبار — عبده‌پیش‌نبشستست‌بدین‌جوی[14] وفداه
گفتم‌آری‌چوچنین است‌مراباکی‌نیست — که زما منع نیاید[15] ز شما استکراه
چون بجیحون‌برسیدیم‌زمن‌هوش برفت — گفت لاحول ولا قوّة الا باللّه
بازاز آن[16] ساده‌دلیهای حکیمان‌آورد — چکنم تانکند[17] مصلحت خویش تباه
رفت‌وبربست ازاری وبجیحون‌درجست — دست اندازان بگذشت[18] بیکدم بشناه
باز بازآمد و گفتا که بدیدی سهلست — درنشین‌خیزومکن وقت گذشتن‌بیگاه

۱ــ ص : هشدار وپس آنگاه براند ۲ــ ك ، ع : بدر رخنه ۳ــك ، د : رحبهٔترمدبرسید ــ ص : رحبه بوقتی برسد ٤ ــ ص ، ق : بابزرگان نیشابور و سترگان هراه ٥ ــ ك ، ع : همچنان ٦ــ ك ، د : که همی‌دادمرا ۷ــ ص ، ق : تابجائی ۸ــ چ : که این‌جوی ببین ۹ــ چ : تو زما خسته وما گشته زخویت آگاه ــ این‌بیت در نسخ ك ، ص ، د نیست .
۱۰ــ م ، ك : آشنا ۱۱ــ م ، ك : ای‌بسی‌جسته من‌دیده بهم جوی زجاه ۱۲ــ این‌بیت در ع ، چ نیست. ۱۳ــ م : این‌نیمه‌آبیست چو ــ د : این نیمهٔ آن نیست وَ ۱٤ــ م : نوشته است بهپیشش ۱٥ــ د : برآید ــ ص : نزاید ۱٦ــ م : ازاین ۱۷ــ چ : نکنی
۱۸ــ ك ، د : زود بی‌خوفی وبگذشت ــ ع : جست اندرآن وبگذشت

کشتی آورد و نشستیم درو هردو بهم   چون دو یار او همه یاری ده و من یاری‌خواه[1]
او چو شیری بیکی گوشهٔ کشتی بنشست   من سر اندر زن و بیرون زن همچون روباه
آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت   جستم از کشتی و آمد بلب کشتی گاه
عرصه‌ای دیدم چون جان و جوانی بخوشی   شادی‌افزای چو جان و چو جوانی غم کاه
گفتم ای بخت بهشتست سواد ترمد   گفت راضی مشو از روضهٔ رضوان بگیاه[2]
باش تا شهر ببینی و در و بار ملك[3]   باش تا قلعه ببینی و درو عرض سپاه
تا درین بودم[4] گردی زدر شهر بخاست   گفتم آن چیست[5] مرا گفت جنیبت کش شاه
آفرین کردم بر شاه که اندر دو جهانش[6]   آفریننده ز هر حادثه داراد نگاه[7]
آمد القصه و آورد جنیبت پیشم   دیدهٔ من چو در آن شکل و شبه[8] کرد نگاه
استری بود سیه زیر مغرّق زینی[9]   راست چون تیره‌شبی بسته بر و یك شبه ماه
بوسه دادم سم و زانو[10] و رکابش هر سه   گفتم ای روز براق از تو چو رنگ[11] تو سیاه
بسعادت بسوی آخر[12] خود بازخرام   که ترا پایه بلندست و مرا ره کوتاه
این همی گفتم و او دست همی کوفت که نی   ترك فرمان بهمه[13] روی گناهست گناه
متنبّه[14] شدم و قصد عنانش کردم   بخت آنجا بمن و پایهٔ من کرد نگاه[15]
گفت مارا بدر شاه فراموش مکن   که چو ماهست کنون گرد رکابت پنجاه
گفتم آخر نه همانا که من آن کس باشم   که بپاداش چنین سعی کنم باد افراه
کردمش خوشدل و پس پای درآوردم وراند   تا بدان سدّه که از سدره فزونست بجاه

۱– این بیت درع نیست. ۲– ع ، چ : بگناه ۳– م : بار مکن ۴– چ : بودیم
۵– چ ، ع ، د : کیست ۶– ع : که عمر دو جهانش – ل : که اندر دوجهان ۷– ل : باداش پناه – م : داراد پناه ۸– م : سلب – ك : سبب ۹– م ، ك ، د : معرق
۱۰– ل : زانوی ۱۱– ك : چوروی ۱۲– م : بسرآخر ۱۳– ع : زهمه
۱۴– چ : متحیر ۱۵– نزدیك بیست بیت قبل از این بیت ازنسخهٔ ق افتاده است.

سدّهٔ درگه اعلای خداوند جهـان — که‌سلاطین‌جهان سجده برندش بجباه
شاه حیدر دل هاشم تبع[۱] احمد نـام — که‌ز گردونش‌سریرست‌وزخورشید کلاه
آنکه باخنجر اوهست قضا کارافزای — وانکه درحضرت‌اوهست‌قدر کارآگاه
درشدم‌جان بطرب[۲] رقص‌کنان‌درپی‌بخت[۳] — گوئی‌اندرسرمن هوش‌نوائی زدوراه[۴]
چون‌ازوحاجب[۵] بارم‌بستدمسکین‌گفت — آه‌آمد بسرم آنچه گمان بردم آه
حاجبش گفت‌معاذالله ازو باز مگرد — ویحك‌آن‌رشته[۶] همه‌ساله چنین‌باددوتاه
هردومارا بسر مائده بردند که چشم — تا نشد صایم ما زاغ نگفتند صلاه[۷]
چون ز ابرام[۸] لبم دست ملك فارغ‌شد — گفت‌بختم خنکاموزه‌بنه کفش[۹] بخواه
زین‌قدم‌من‌چو رَوی گشته‌وبختم‌چوردیف — حالها نیز بگردد ز نسق گاه بگاه[۱۰]
نه‌کلیمی توبرین کوه که گیری کم تیه — نه‌عزیزی‌تودرین مصر که گیری کم‌چاه
بیتکی‌چند بخوان‌لایق این‌حال وبرو — برغلامان ملك‌تنگ چه‌داری‌خر گاه
همچنان کردم‌واین‌شعراداکردم‌ورفت — جان‌ازآن‌رجعت برفوریرازواشوقاه[۱۱]
پای‌یالیت ز پس دست مناجات زپیش — کای‌بهستی‌توبرهرچه[۱۲] وجودست‌گواه
بخت بیدار ملك را ملكا دایم‌دار[۱۳] — تاجهان‌هرگزازین خواب‌نگرددآگاه

۱– ع ، چ : هاشم صفت ۲– ك : دل‌بطرب ـ ص : جان زطرب ۳– م : دربرو بخت‌ـ ع : روی بتخت – ك : ازپی بخت ۴ – ك : هوش نوی زد آه ـ م : هوش نوامی زد و راه ـ د : گفتی اندرسرمن هوش نوان می‌زد راه ۵– م : صاحب ۶ـ ص : ویحکك رشته
۷– ل ، ك،ع : این بیت را ندارد . ۸– ك ، ع : زاندام ۹– م : خنکا کفش بنه موزه ع : خنکا کبش منه موزه ـ ك : کفش منه موزه ـ ق : که هلا کفش بنه موزه ۱۰ـ ل ، ك ، ع اینبیترا ندارد . ۱۱ـ د : براو واشوقاه – ص : برد واشوقاه ۱۲– ك : در هرچه
۱۳ـ ق : قایم‌دار

۱۶۷ ـ در مدح صدر اعظم زین‌الدین عبدالله و شکر صحت یافتن او از بیماری ✿

خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

از محاق قضا برون شد ماه — وز عُرای خطر برون شد شاه
باز فرّاش عافیت طی کرد — بستری غم فزای وشادی کاه
باز برداشت وهن ملت و ملك — باز بفزود قدر مسند و گاه
زینت ملك پادشاه جهان — زَین دین خدای عبدالله
آنکه از دامن جلالت اوست — دست تأثیر آسمان کوتاه
وانکه‌درطول‌وعرض‌همّت‌اوست — رأی سلطان اختران گمراه
پیش پاسش قضا گشاده کمر — پیش قدرش قدر نهاده کلاه
باز بی حرز دولتش تیهو — شیر بی‌طوق طاعتش روباه
وانکه ازچتردولتش آموخت[1] — عکس مهتاب‌شکل خرمن ماه
عزمش از سرّ اختران منهی — حزمش از راز روزگار آگاه
آنکه از رأی روشنش بگزارد — نور خورشید وام سایهٔ چاه
عرصهٔ همّتش چو گنبد چرخ — یك‌جهان خیمه دارد وخرگاه
ای ز رسم تو پُر سمر اقوال — وی ز شُکر تو پُرشکر افواه
آسمانت زمین طارم قدر — وافتابت نگین خاتم جاه

✿ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ص ، ق ، چ
۱ـ ص : انداخت

زین سپس درحمایت جاهت[1] ... طاعت کهربا ندارد کاه
حرمی شد حمایت توچنانك ... باشد از آفتاب و سایه پناه
ملك‌را ز افتاب رای تو هست ... ابدالدهر بامداد پگاه
جز بدرگاه عالی تو فلك ... ننبشته است عبده و فداه
جز بعین رضا[2] نخواهد کرد ... دیدهٔ روزگار در تو نگاه
شد مطیع ترا زمانه مطیع ... شد سپاه ترا ستاره سپاه
هست بر وقف نامهٔ[3] شرفت ... نه سپهر و چهار طبع گواه
خشم‌وخصم‌تو آتشست‌وحشیش ... مهر و کین تو طاعتست و گناه
بر دماند[4] ز شعلهٔ آتش ... فتح باب کف تو مهر گیاه
کرده‌ای از دراز دستی جود ... ازجهان‌دست خواستن کوتاه
در هنرخود چنین تواند بود ... بشری لا اله الا الله
ای بتو[5] زنده سنّت پاداش ... وی ز تو تازه رسم بادافراه
بنده زین سقطهٔ چوآتش تیز[6] ... برسر آتش است بیگه و گاه
حاش لله چو روز سقطهٔ تو ... شب گیتی نزاد روز سیاه
شکر ایزد[7] که باز روشن شد ... بتو صدر وزیر و حضرت شاه
نشد از سقطه قربتت[8] ساقط ... بلکه بفزود بریکی پنجاه
تا کند اختلاف جنبش[9] چرخ ... نقش بیرنگ[10] روزگار تباه
هر که نبود بروزگار تو شاد ... روزگارش مباد نیکی‌خواه[11]
امر ونهیت روان چو حکم‌قضا ... بر نشابور و مرو وبلخ وهراه

۱- چ : عدلت ۲- م ، ل : الرضا ۳- چ : بروفق نامه ـ ل : بروفق دیدهٔ
۴- ق ، ص : بدماند ۵- ل : ای زتو ۶- چ : بنده ازشوق خاك درگه تو ۷- چ : یزدان
۸- چ : رتبتت ۹- ق ، ل : گنبد ۱۰- ص : نیرنگ
۱۱- م : نیکو

۱۶۸ ـ در مدح امیر علاء الدین اسحاق[1] ✡

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

خاص سلطان علاء دین اله　　میر اسحاق صدر مجلس شاه
آسمانیست آفتابش رای　　آفتابیست آسمانش گاه
آن بلند اختری که پیش درش　　خاك روبند اختران بجباه
آنکه باعزمش آسمان عاجز　　وانکه با رأیش آفتاب سیاه
همّتش فتنه را[2] گشاده کمر　　حشمتش چرخ را نهاده کلاه
قدرش از قدر آسمان برتر　　علمش از راز اختران آگاه
قهر او قهرمان شرع رسول　　پاس او پاسبان دین اله
باز با پاس[3] دولتش تیهو　　شیر با طوق[4] طاعتش روباه[5]
آنکه از رأی روشنش بگزارد[6]　　نور خورشید وام سایهٔ چاه[7]
وانکه باچتر[8] دولتش آموخت　　عکس مهتاب شکل خرمن ماه[9]
خشم او از فلك بر آرد گرد　　حکم او برقضا ببندد راه

✡ نسخه ها : ل ، م ، ط ، ت ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ این قصیده درنسخه های ت ، ط درجزو قطعات ذکر شده ودربعض نسخ بیت زیر درمطلع افزوده شده: ای شهنشاه آسمان خرگاه　وی ز آبا بد هرشاهنشاه　　۲ـ ل ، م : فتنه ها

۳ـ ت ، چ : بی‌پاس　　۴ـ ت ، چ : بی‌طوق　　۵ـ این بیت درنسخهٔ ط نیست.

۶ـ چ : بگداخت　　۷ـ درنسخ ط ، د ، ص این بیت نیست.　　۸ـ ت ، م : از چتر

۹ـ در نسخ د ، ط ، ص این بیت نیز نیست.

صحن درگاه دولتش را هست … گنبد چرخ کمترین درگاه
ای زجمشید برگذشته بملك … وی‌زخورشید برگذشته بجاه[۱]
شب ادبار حاسدت را نیست … درازل هیچ بامداد پگاه
سمر رسم تست در اقوال … شکرشکر تست در افواه[۲]
شد مطیع ترا زمانه مطیع … شد سپاه ترا ستاره سپاه[۳]
زین سپس درحمایت عدلت … طـاعت کهربا ندارد کاه[۳]
دست اقبال آسمان نکشد[٤] … برتر از درگه تو یك درگاه[۳]
چرخ تا درپناه دولت تست … عالمی را شدست پشت وپناه
جز بدرگاه عالی تو فلك … ننبشتست عبده و فداه
جز بعین رضا همی‌نکنند … دیدهٔ روزگار در تو نگاه[٥]
هست بروفق نامهٔ[٦] ملکت … نه‌سپهر و چهار طبع گواه[٥]
خشم وخصم تو آتشست‌وحریر … مهروکین تو طاعتست وگناه[٥]
لطف تو دست اگر درازکند … دست قهر اجل شود کوتاه
بدماند ز شعلهٔ آتش … فتح باب کف تو مهرگیاه[۷]
در هنرخودچنین بود که‌توئی … بشری لا اله الا الله[۷]
ای بتو زنده سنّت پاداش … وی بتو تازه[۸] رسم بادافراه[۹]
بنده از شوق[۱۰] خاك درگه تو … برسر آتش است بیگه و گاه
بپذیرش که بندهٔ تو سزد … او و پیوستگان او پنجاه

---

۱ – ع ، چ : بگاه ۲– این بیت در د نیست . ۳– این سه‌بیت درط نیست. ٤–ع ، ق : نکشید ٥ – این سه بیت و دو بیت بعد در ط نیست ٦ – د : بروفق خانهٔ – ق : بروفق نامهٔ ۷– این دوبیت درط ، ص ، د نیست. ۸ – م : زنده ۹– ط این بیت را ندارد. ۱۰– د : ازخشم

پیش تختت بود چو سرو بپای — تا کند چون بنفشه پشت دوتاه
گیرد ازدیگران کناره چورخ — صدرها گربد ودهند چو شاه[1]
تا کند اختلاف گردش چرخ[2] — نقش بیرنگک روزگار تباه
هر که‌چون‌چرخ نبودت‌خواهان — روزگارش مباد نیکوخواه[3]
تابعت باد یارِ شادی و عزّ — حاسدت باد جفت ناله و آه[4]
در نفسهای دشمنت تضمین — هرزمان صدهزار وا اسفاه[5]
امر و نهیت روان چوحکم قضا — برنشابور ومرو و بلخ وهراه[4]

۱۶۹ ـ درتهنیت عید ومدح صاحب ناصرالدین طاهر☆

خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای سرا پردهٔ سپید وسیاه — ای بلند آفتاب و والا ماه
شعلهٔ صبح روزگار دورنگ — در زد آتش بآسمان دوتاه
از افق بر کشید شیر علم — در جهان اوفتاد[6] شور سپاه
هین که بر کردمرغ وماهی را — شغب[7] از خوابگاه و خلوتگاه
شد یکی را سبک عنان شتاب — دیگری را گران رکاب شناه
ای بخار بحار کلّه ببند — وی عروس بهار حلّه بخواه
ای‌مرصع[8] دوات ومصری کلک — وی‌همایون بساط ومیمون گاه

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : سرنهدپیش درگهت‌همه‌گاه ۲ـ ق : روزگاراز کجاست باز که‌باد ۳ـ این بیت درط ، چ نیست. ۴ـ ط : این‌دوبیت را ندارد. ۵ـ ط ، ت ، ع:وانفساه ـ چندبیت‌ازاین قصیده‌درقصیدهٔپیش آمده‌ودراینجا مکررشده‌است ودربعضی‌نسخ که‌نشان داده‌شد ه‌بعضی‌ابیات افتاده است.
۶ـ د ، م : افکنند ۷ـ ع : تیغت ۸ـ م : مصرع

روزعیدست و تهنیت شرطست — عید را تهنیت کنند[1] بگاه
بملاقات بزم صاحب عصر — بزمین بوس صدر ثانی شاه
ناصرالدین که نوك خامهٔ اوست — چهره پرداز نصر دین اله
طاهربن المظفر آنکه ظفر — جز پی رایتش نداند راه
آنکه در زیر سایهٔ عدلش — طاعت کهربا ندارد کاه
وانکه در جنب سایهٔ[2] قدرش — خواجهٔ اختران نجوید جاه[3]
وانکه او یونس است و گردون حوت[4] — وانکه او یوسف است و گیتی چاه
رأی او را مگر ملاقاتی — خواست افتاد با فلك ناگاه
اتّفاقا بوجه گستاخی — سوی او آفتاب کرد نگاه
هرچه این می‌گشاد بندقبا — آن فرو می‌کشید پرّ کلاه
ای غلامت بطبع بی‌اجبار — وی مطیعت بطوع بی‌اکراه
هرچه در زیردورچرخ کبود — هرچه برپشت جرم خاك سیاه
قدرتت گشته در ازاء قدر — حملهٔ شیر و حیلهٔ روباه
دست عدلی دراز کردستی[5] — هم بپاداش وهم بپادافراه
که نه بس[6] روزگار می‌باید — ای قضا قهر[7] روزگار پناه
تاکنی از تصرّفات زمین — دست تأثیر آسمان کوتاه
عدل دایم بود گواه دوام — بردوام تو عدل تست گواه
فتنه درعهد حزم[8] تونزدست[9] — یك‌نفس خالی از دو کار آگاه
دهردر دور دست تونگذاشت — هفت اقلیم را دوحاجت خواه

١ـ م : کنید   ٢ـ چ ، د : پایه   ٣ـ ص : ندارد جاه ـ ع : نجوید راه   ٤ـ ع : گردون خوست   ٥ـ ص : عدلت دراز کردشبی   ٦ـ ع : نه‌بسی ـ چ : گرنه‌بس
٧ـ ع : قضاقدر ـ چ : قضافخر   ٨ـ د : عهدعدل   ٩ـ ع : بودست

دست تو فتح باب بارانیست — که برآرد ز شوره مهر گیاه
ای خلایق بجمله جزو و تو کلّ — وافرینش همه پیاده تو شاه
نه‌خدائی و داشتست خدای — جاودانت از شریك وشبه[1] نگاه
شبهت[2] ازخواب‌وآب‌وآینه‌خاست[3] — ورنه آزاد بودی از اشباه
زین فراتر نمی‌توانم شد — خاطرم تیره شد دماغ تباه
عاجزم در ثنـای تو عاجز — آه اگر همچنین بمانم آه
یك دلیری کنم قرینهٔ شرك — نکنم لا اله الّا الله
تا که ذکر گناه وطاعت هست — سـن وماه اوفتاده در افواه
از مقامات بندگیء خدای — هرچه جز طاعت تو باد[4] گناه
سوی تدبیر تو نوشته قضا — گاه تقدیر عبده و فداه
همّت ملك‌بخش و ملك‌ستان — دولتت دوستکام و دشمن کاه
یك نفس حاسدان بی‌نفست — برنیاورده جز که وا اسفاه[5]



۱ـ ع ، د ، ص : شریك و شرك — ۲ـ ق : آفت — ۳ـ م : خواست — ٤ـ ع : تو بود
۵ـ ع : جزبوا اسفاه

۱۷۰ ـ در مدح سلطان سنجر ✩

رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای نهال مملکت[1] از عدل تو بر یافته وی همای سلطنت از عدل[2] تو پر یافته
درجهانداریت گردون فتنه درسر داشته[3] وز ملکشاهیت عالم رونق از سر یافته
از مثال تو جهان در نقش الله المعین[4] مایهٔ کافور خشك وعنبرتر یافته[5]
بی‌نهیب روز محشر طالبان آخرت در جوار صدر تو طوبی و کوثر یافته
از شمر اعجاز تو اسباب دریا ساخته وز عرض اقبال تو آثار جوهر یافته
روضهای[6] خطهٔ اسلام در ایّام تو[7] ازبهار عدل توهم زیب وهم فر یافته
شاخهای دوحهٔ انصاف در اقلیم تو ازنمای فضل توهم برگ وهم بر یافته
مدّت همنام توازسعی تیغ وکلك تو در ثبات عمر تو بی[8] روز محشر یافته
پایهٔ تخت[9] ترا هنگام بوسیدن خرد از ورای قلعهٔ نه‌چرخ برتر یافته
گمرهان آفرینش درشب احداث دهر از فروغ صبح تأیید تو رهبر یافته
گاه‌ضرب‌وطعن درمیدان زبان‌رمح‌تو رام نطق از گفتن الله اکبر یافته
آسمان‌رابرزمین‌درلحظه‌ای‌اندیشه‌وار مرکب اندیشه رفتار تو اندر یافته
دیده برخاك جناب تو بروز بار تو جلوه‌گاه ازچهرهٔ فغفور وقیصر یافته

✩ نسخه‌ها : چ ، ص ، آ ، ف

۱ـ ص : ملك ــ چ : مکرمت ۲ـ ف : فضل ــ آ : لطف ۳ـ چ : تاج برسرداشته ــ ص: فتنه سربرداشته ٤ــ ص :آیینه معین ٥ــ آ ، چ : این‌بیت را ندارد. ٦ــ چ : روزها ۷ــ چ : ایمان در اعوام تو ۸ــ چ : عمر بی‌تو ــ ص : عمر موفی ۹ــ آ : قدر

ازبرای چشمهٔ حیوان مدحت جان وعقل   وهم را در صحبت[1] عزم سکندر یافته
همچو ابناء هنر از بهر حاجت[2] سال وماه   چرخ را دربان تو چون حلقه بر در یافته
کیسه ازجود تو سلطان ورعیّت دوخته   بهره از برّ تو درویش وتوانگر یافته
ناظران علوی وسفلی زبذل عام تو[3]   بحر وکان را درفراق گوهر و زر یافته
تا دماغ کاینات ازخلق تو مشکین شود   خلقت تو در ازل خلق پیمبر[4] یافته
تاهمی دربزم گیتی باشدازجنس نبات[5]   دردماغش ازدل وجان جام وساغر[6] یافته
خسروی رانسبت فیروزی از نام تو باد   خسروان ازخاك درگاه توافسر یافته

۱۷۱ ـ مدح سلطان سعید سنجر بن ملکشاه✩

رمل مثمّن محذوف عروض وضرب
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای زیزدان تا ابد ملك سلیمان یافته   هرچه جسته جز نظیر ازفضل یزدان یافته
ای زرشك رونق بزمت[7] سلیمان راخدای   از تضرّع کردن هب لی پشیمان یافته
منبر[8] ازیادت جناب خطبه عالی داشته[9]   دولت ازنامت دهان سکّه خندان یافته
هرچه دعوی کرده ازرتبت امیرالمؤمنین   روزگار ازپایهٔ تخت[10] تو برهان یافته
اختران راشوکتت برسمت طاعت رانده[11]   آسمان راهمّتت[12] درتحت فرمان یافته

✩ نسخه‌ها : م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ص : درحجت   ۲ــ ص : از بهرصاحب   ۳ــ ف ، م : بذل جود تو
۴ ــ م : یا خلق همسر   ۵ــ ص : جیش ثبات   ۶ ــ ص : جام کوثر
۷ــ چ : رونق ملکت ــ م : رونق ملك   ۸ــ م : ملت ــ ع : ملك   ۹ــ چ : یافته
۱۰ــ چ : قدر   ۱۱ــ ع : موکبت برسمت فرمان رانده ــ چ : طاعت داشته   ۱۲ــ چ : خدمتت

بارها ازشرم رأیت آسمان خورشیدرا — زیر سیلاب عرق درموج طوفان یافته
پیش چوگان مرادت گوی گردون راقضا — بی‌تصرّف سالها چون گوی میدان یافته
کرده موزون حلّ وعقد آفرینش راقدر — تا زعدل شاملت معیار ومیزان یافته
منهیان ربع مسکون زاب روی عدل تو[1] — فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته
درمیان دولتی باحلق[2] ملکی گشته سخت — هر کمندی کز کف عزم تو دوران یافته
بارها[3] آحاد فرّاشانت شیر چرخ[4] را — در پناه شیرشادروان ایوان یافته
حادثه درنرد درد وفتنه درشطرنج رنج — بدسگالت را حریف آب‌دندان یافته
زلف‌وارش سرزتن ببریده جلاّد اجل — بردل هرك از خلافت خال عصیان یافته
ازمصافت قایل تکبیر حیران مانده باز[5] — وز نفاذت نامهٔ تقدیر عنوان یافته
هم زبیم[6] لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر[7] — مرگ را درچشمهٔ تیغ تو پنهان یافته
جرم خاك ازبس وحل کزخون خصمت ساخته[8] — ابلق ایّام را افتان و خیزان یافته
زان اثرها کزسنانت یاد دارد روزگار — یك نشان معجز ازموسیّ عمران یافته
ناقهٔ صالح عصای موسی وروح پدر — هرسه را دربطن مادر دیده بیجان یافته[9]
سالها برخوان رزم از میزبان[10] تیغ تو — وحش وطیرودام ودداچرخ مهمان یافته
هر کجاطی کرده یك پی نعل اسبت خاك رزم — اژدهای رایت از باد ظفرجان یافته
آفتاب ازسمت رزمت چون بمغرب آمده — چهره چون قوس قزح پراشك الوان یافته

۱– ق : تیغ او ۲– ق : تاخلق – ع : درحلق ۳– ق : روزها ٤ – ق : شیرسرخ
٥– ق : حیران آمده ٦– ق : ز سهم ۷– ق : جاسوس اجل – چ : درمقام رزم از بیم تو جاسوس ظفر ۸– ص ، ع : خاسته ۹– این بیت درص ، ق نیست. ۱۰– ع ، م: میزبانی

وز گشادت روز دیگر[1] چون بخود پرداخته   دیده چون رخسار مه پر زخم پیکان یافته
وز بخار خون خصمانت هوای معرکه   بی مزاج انجم استعداد باران یافته
پس بمدتها از خاك رزمگاهت روزگار[2]   رستنی را صورت و ترکیب مرجان یافته
خسروا من بنده در اثناء این خدمت که هست   گوش و هوش[3] از گوهرش سرمایهٔ کان یافته
قصد آن کردم که ذوالقرنین ثانی گویمت[4]   عقل گفت ای خاطرت آسیب نقصان[5] یافته
چون نگوئی هرچه ذوالقرنین ملك و ملك داشت   هرغلامت[6] از تو در هر مکرمت آن یافته
شادباش ای مصطفی سیرت خداوند این منم   کز قبول حضرتت اقبال حسّان یافته
تا توان گفتن همی با خسرو سیّارگان   کای ز کیوان پاسبان وز ماه دربان یافته
بادت اندر خسروی سیّاره از فوج حشم   ای مه منجوق چترت قدر کیوان یافته
هرچه پنهان قضا حزم[7] تو پیدا داشته   هرچه دشوار قدر عزم تو آسان یافته



١ـ ع : روزگیتی   ٢ـ ع : سائلان — ق : سایران   ٣ـ ص : گوش هوش   ٤ـ ج : خوانمت   ٥ـ ر : و نقصان   ٦ـ ع ، ق : هرغلامی   ٧ـ ق : عزم

۱۷۲ - از دوستی قدری ارزن برای فاخته خواسته✡

رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای همای همّت سر برسپهر[1] افراخته — کس چو سیمرغت نظیری در جهان نشناخته
دوربین چون کرکس وخصم افکنی همچون عقاب — باز هنگام هنر گردن چو باز افراخته
طوطیان نظم کلام و بلبلان زیر نوا — جز بیاد مجلست نا داده و ننواخته[2]
بخت بیدارت خروسان سحر گه خیز را — از پگه خیزی که هست از چشم صبح انداخته
تا بتاج هدهد وطاوس در کین عدوت — نیزهای پر ز دست[3] و تیغهای آخته
قهر شاهین انتقامت اخگر دل در برش[4] — چون در امعاء شترمرغ ازاسف بگداخته
نیک پی آن بنده ات ای بندگانت نیک پی[5] — از تجمّلها بکف کردست جفتی فاخته
طوق قمری بر قفا[6] خون تذرو اندر دو چشم — با چنین فرّوبها دلها[7] ز غم پرداخته
نردزیب از کبك و تیهو برده پس بی اختیار — مانده اندر ششدر حبس قفس نا باخته
هر یکی را همچو لقلق مار باید[8] صعوه کرم — سوی آب ودانه بینی دایم اندر تاخته
چون حواصل هیچ سیری می ندانند[9] از علف — وین غلامك وچه بنجشکی[10] ندارد ساخته
مکرمت کن پاره ای ارزن فرستش کز شره — چون دو زاغند این دو شهر آشوب[11] کشور تاخته

✡ نسخه‌ها : م ، ق ، ص ، چ — درنسخ ق ، چ ، م درجزوقصاید آمده وباید درمقطعات آورده‌می‌شد.

۱- ص : فلك ۲- ص : ناساخته ۳- چ : نیزها را زیردست ۴- ق : درسرش

۵- م : این بنده‌ات ای بندگانت میکنی — چ : آن‌خادم داعی که اندرپیش تست ۶- م : در گلو ۷- م ، چ : تاختن آورده دلهارا ۸- چ : مار جوید ۹- م : بی‌نیازند

۱۰- م ، چ : گنجشکی ۱۱- ص : شهرآوار

۱۷۳ ـ مدح سلطان سنجر انار الله برهانه ☆

رمل مسدّس محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای‌جهان را عدل تو[1] آراسته — باغ ملك ازخنجرت پیراسته

حلقهٔ شبرنگك زلف پرچمت — روزها رخسار فتح آراسته

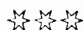
در دودم بنشانده از باران تیر — هر کجا گرد خلافی خاسته

خسروان[2] نقش نگین‌خسروی — نام را جزنام تو ناخواسته

گنجهاخواهان‌دستت‌زان‌شدند — کزپی‌خواهنده‌دادی خواسته[3]

در بلاد ملك تو با خاك پیر — راستی باید زخاك آراسته

ی بقدر ورأی چرخ وآفتاب — باد ماه دولتت ناکاسته



☆ نسخه‌ها : ع ، ق ، ص ، چ ـ ازاین قصیده بیش‌ازهفت بیت‌یافت نشد.

۱ـ ق : ای زعدل توجهان   ۲ـ ص : خسروا   ۳ـ ق : خواهی خواسته

۱۷۴ - ؟

متقارب مثمّن صحیح عروض وضرب
فعولن فعولن فعولن فعولن

زهی کارت از چرخ بالا گرفته ‌ ‌ ‌ حدیثت[1] زچین تابصنعا[2] گرفته
رکاب ترا چرخ توسن بسوده ‌ ‌ ‌ عنان ترا بخت والا گرفته
بنامت هنر فال فرخنده جسته[3] ‌ ‌ ‌ بیادت خرد جام صهبا گرفته
زهی نعل شبدیز و لعل کلامت ‌ ‌ ‌ ز تحت الثّـری تا ثریّا گرفته[4]
بهنگام جود و بگاه سخاوت[5] ‌ ‌ ‌ دل و همّت رسم دریا گرفته
ز لفظ خطیبان مدحت سرایت ‌ ‌ ‌ همه عرصهٔ عالم آوا گرفته[6]
بیك حمله در خدمت شاه عالم ‌ ‌ ‌ همه ملك جمشید ودارا گرفته[6]
بفرّ[7] و باقبال سلطان عـالم ‌ ‌ ‌ سرو افسر و ملك دنیا[8] گرفته
زمان وزمین را بساط کلامت[9] ‌ ‌ ‌ چو خورشید بالا وپهنا گرفته
سرتیغت ازخون اوداج دشمن ‌ ‌ ‌ زشنگرف وسیماب سیما گرفته
گه‌ازخون دل‌رنگ یاقوت داده ‌ ‌ ‌ گه‌ازرنگ خون رنگ‌مینا گرفته
توئی‌سرفرازی که‌هست آفرینت ‌ ‌ ‌ ز اقصای چین تا ببطحا گرفته
من ِمدح‌خوان‌راشب‌وروزنکبت ‌ ‌ ‌ در انواع تیمار تنها گرفته

☆نسخه‌ها : م ، ط ، ص ، چ

۱ــ ط : حدیثش ‌ ‌ ۲ــ م : بیغما ‌ ‌ ۳ــ چ : برده ‌ ‌ ٤ــ این بیت در چ نیست.

٥ــ م : شجاعت ‌ ‌ ٦ــ مصرع دوم بیت‌اول و مصراع اول بیت‌دوم در م نیست. ‌ ‌ ۷ــ چ : بعزّ

۸ــ م : برو افسر ملك دنیا ــ چ : بوفق وهنر ملك دارا ‌ ‌ ۹ــ م : یا بساط کمالت

ز آمیزش عالم و طبع[1] عالم — دلم نفرت و طبع عنقا گرفته
شب محنت من زامداد فکرت — درازیّ شبهای یلدا گرفته
مرا صنعت[2] چرخ توسن شکسته — مرا صولت دهر رعنا گرفته
گهم نکبت چرخ اخضر گرفته[3] — گهم حلقهٔ دام سودا[4] گرفته
من از وحشت[5] دل سوی حضرت تو — چو موسی ره طور سینا گرفته
زخورشید رأی تو و نور دستت[6] — همه دهر نور تجلّی[7] گرفته
ز برهان جیب تو و معجزاتت — سواد زمین دست[8] بیضا گرفته
من اندر شکایات[9] امروز وامشب — دَرِ عشوهٔ شب زفردا[10] گرفته
سر دامن و آستین بلا را — چو وامق سر زلف عذرا گرفته[11]
زبس دهشت جان[12] ودل دست کل را — رها کرده و پای اجزا گرفته[11]
زقرآن ربوده[13] کمال فصاحت — وز انجیل خطّ معمّا گرفته[11]
در خدمتت اختیاری نمانده[14] — درحضرتت جمع غوغا گرفته[15]
همیشه که نامست از حسن یوسف — جهانی حدیث زلیخا گرفته
بمان ای خداوند و مخدوم عالم — که هست از تو دین قدر والا گرفته

۱ــ م : اهل ۲ــ ط : صدمت ۳ــ چ : بهم مکتب چرخ اخضر سپرده ٤ ــ چ : کهن دانی حلقه سودا ٥ ــ م ، ط : دهشت ٦ــ م ، ط ، چ : عکس دستت
۷ــ ط : تجلا ۸ــ ط ، م : کف ۹ــ ط : نکایات ۱۰ــ م : شیب فردا
۱۱ــ این سه بیت درج نیست. ۱۲ــ م : زدهشت پس‌جان ۱۳ــ ط : نمانده ــ م : بمانده
۱٤ــ م : بماند ۱٥ــ این بیت در ط نیست .

۱۷۶ ـ ؟

متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

زهی ملك سنجر بخنجر گرفته / زنامت جهان صیت سنجر گرفته[1]
فلك بردرت پنج نوبت نهاده / چو تأیید تو هفت کشور گرفته
بیك حمله صد صفّ هیجادریده / بیك لمحه صدشهر ولشکر گرفته
عنان خروج تو گردون کشیده / رکاب جلال تو اختر گرفته
ز رأی تو روی ستم رخ نهفته / ز رمح تو شاخ ظفر برگرفته
حسامت ز استاد یعنی که نصرت / دکان هرکجا بوده برتر گرفته
خدنگت بپیکان کین کرده آنرا / که پیکانش از مهر در بر گرفته
زتیغ تو اعدات در صفّ هیجا / بیك زخم شکل دو پیکر گرفته
حسودت باندیشهٔ راه دوزخ / بکوی خلاف تو در جر گرفته؟
عناد تو در منع تدبیر فاسد / گریبان چرخ ستمگر گرفته
بعهد تو در داوری شیر و آهو / ز درگاه عدل تو داور گرفته
عرض در زمان تو از فرط قوّت / بترك ملاقات جوهر گرفته
زعدل جهان بان تو باز وشاهین / رقیبی کبك و کبوتر گرفته
همابیست عدل تو انصاف سایه / اقالیم آفاق در پر گرفته
نفاذت بدست ترحم زمان را / ز خاك خطر بارها برگرفته

۱ـ این قصیده فقط درنسخهٔ ل که نسخهٔ اصل است می باشد ودرنسخ دیگر نیست ـ ودرحاشیهٔ نسخه نوشته شده: «سخن انوری نیست».

مثال تو در نسبت ملك گیتی   چو شیریست خرگوش لاغر گرفته
ببام جهان بر علم زن که خصمت   عقوریست سر در بر بر گرفته
نه بس دیر مدّت براند که بینی   سپاه تو سدّ سکندر گرفته
ز آوازهٔ جنبش جان شکارت   جهان لرزهٔ باد صرصر گرفته
علمهای شب رنگ گردون‌خراشت   چو تیر سخن سمت خاور گرفته
همه توده برتوده چون ابر بهمن   در و دشت کین گرد لشکر گرفته
زمین خطا روی دیگر نموده   هوای ختن رنگ دیگر گرفته
دل خسروان را شهاب خدنگت   در آتش وطن چون سمندر گرفته
ز کان کندن رمح رامح سنانت   همه دشت یاقوت احمر گرفته
گروهی تماثیل مانی شکسته   گروهی تصاویر آزر گرفته
ز آسیب گرز گران مغز گردان   هم اندر زمان رنگ مغفر گرفته
ز تکبیر جیش تو تا صفّ گردون   هوا جمله الله اکبر گرفته
ز فرط غنیمت محقّرترین کس   دفین دو قارون محقّر گرفته
قرار خرد باد هیجا ربوده   رکاب جگر آب خنجر گرفته
ز آمد شد نالهٔ بی برون شو   نفس چون گره نای حنجر گرفته
ز بس منهزم راه نخجیر و آهو   همه راه در کوه و کردر گرفته
یکی داغ چون لاله بر دل نهاده   یکی دست چون سبزه بر سر گرفته
گروهی نوان بر پدر تکیه کرده   گروهی دوان دست مادر گرفته
کنار اسیران ز باران مژگان   شمروار خون مقطّر گرفته
تو بر پشت رخشی چو رستم خرامان   بکف ذوالفقاری چو حیدر گرفته
حصین‌تر حصاری که وهمش نگیرد   در آن کرّ و فرّ وهن خیبر گرفته
شبستان فغفور از انفاس ایشان   درفشیدن جمر و اخگر گرفته

نگینی که امروز درباره دارد تو در حلقهٔ فرج استر گرفته
چو خصمان ملك تو یك یك بتحسین ز شمشیر و تیر تو کیفر گرفته
چو بر سمت خوارزم لشکر کشیده همه راه ترکان صفدر گرفته
چو گرد سپاهت بجیحون رسیده درازا و پهنای معبر گرفته
چو بر پشت آن پشته بگذشته جیشت بیابان صهیل تکاور گرفته
بمرو آمده دل ز فغفور فارغ زمین رتبت چرخ اخضر گرفته
چو گشتاسب یك ماه جشنی نهاده همه قلعه در زرّ و زیور گرفته
بعالی ترین طالعی رفته در وی رکابت رسولان قیصر گرفته
درو رسمهای کیان تازه کرده رسوم مشاهیر اختر گرفته
بتخت کیانی بر آورده بختت کله برسرت حکم افسر گرفته
هم از خطبه ذکر تو برمه رسیده هم ازسکه نام تو در زر گرفته
یکی صحن بزم تو چون روی تیغت ز دریای دست تو گوهر گرفته
گه از دست فردوس دستت بعشرت می خوشتر از آب کوثر گرفته
تو در ملك جاوید وجاوید ملکت از آن پس که هم خشك وهم تر گرفته
بدست سپیده دم روز دولت سر گیسوی شام محشر گرفته
الا تا نباشد دراین دور دایم ره آسمان بدو[1] گرفته
تو بادی نگه بان گیتی و گیتی زباست کمر آب و آذر گرفته
در آسایش عدل عامت جهانی حیات و جوانی مکرّر گرفته
تو در مجلس انس واطراف مجلس بتانی چوسرو و صنوبر گرفته
بدستی سرزلف مشکین ساقی بدست دگر کعب ساغر گرفته

١ــ اصل چنین است وکلمه‌ای باید ازاینجا افتاده باشد .

۱۷۷ - درمدح عمادالدین فیروزشاه عادل*

بحرقریب اخرب مکفوف صحیح ضرب وعروض

مفعولُ مفاعیل فاع‌لاتن

ای تیغ تو ملك عجم گرفته / انصاف تو جای ستم گرفته
اقبال جناب ترا گزیده / باقیء جهان جمله کم گرفته
پشتی‌شده درنیك‌وبد جهان را / هرپشت که پیش تو خم گرفته
از نام خدای و رسول نامت / ترکیب حروف و رقم گرفته
وآنکه ز زبان بی عناء[1] سکّه / در چهرهٔ[2] زرّ و درم گرفته
اطراف بساط عریض جاهت / آفاق حدوث و قدم گرفته
اسرار فلك[3] مشرف وقوفت / تا شام اَبد در قلم گرفته
گه سقف سپهراز خیال‌بزمت / آرایش باغ ارم گرفته
گه قطر زمین ازثبات[4] رزمت / تا پشت سمك‌رنگ‌ونم[5] گرفته
فرمان تو آن مستحقّ طاعت / بی‌عنف رقاب امم گرفته
انصاف تو درماجرای شیران / آهو بچگان را حکم گرفته
عفو تو قبول شفا شکسته / چشم تو مزاج الم گرفته
بذلت در و دیوار آرزو را / در نقش ونگار[6] نعم گرفته

---

* نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– ط : بی‌عیار ـ ص ، ق : بی‌عنان ۲– چ ، م : برچهرهٔ ۳ـ ط : فلك را

۴ – ق : که روی زمین از سپاه ۵ ـ ق : تا پشته ریگ نم ـ ط : تا پشته رنگ ونم

۶– ص : نقش نگار

هر هفته‌ای از جنبش سپاهت   گیتی همه کوس و علم گرفته
در موکب تو اژدهای رایت   شیران عرین را بدم گرفته
هرجا که سپاه تو پی فشرده   در سنگ نشان قدم گرفته
حفظ توجهان را چوبرّ باری[۱]   در سایهٔ فضل و کرم گرفته
شام و شفق[۲] از آفتاب رأیت   دو کان زَبرِ[۳] صبحدم گرفته
در لوح زبان جای خاکپایت[٤]   اندازهٔ واو قسم گرفته
عدل تو باحداث عشقبـازی   بس تیهو وشاهین بهم گرفته
از تخت تو وقت سؤال سائل   تاعرش صداء نعم گرفته
آز از کرب[٥] امتلاء دائم   ویرانهٔ کتم عدم گرفته
در عرض سپاه تو مرغ وماهی   یکسرهمه حکم حشم گرفته
درپیکر دیو را شهاب رمحت   خون‌صورت شاخ بقم گرفته
بدخواه تو را خاك مادر آسا   از پشت پدر در شکم گرفته
از نالهٔ[٦] خصم تو گوش گردون   خاصیّت جذر اصم گرفته
چشمش که‌زپاست‌بوقت‌خوابش[۷]   از نم صفت لاتنم[۸] گرفته
او[۹] آمده وفتنه را بعمیا[۱۰]   در دزدی آن متّهم گرفته
ای تو ز ثنا بیش وخسروان‌را   دامن‌خسك[۱۱] مدح وذم گرفته
حاسد بکمالت[۱۲] کند تشبّه   لیکن چو[۱۳] بفربه ورم گرفته

۱– ص ، ق ، ع : چو بردباری   ۲ـ ص ، ق ، ع : شام شفق   ۳– م : دکان زبر ـ ص ، چ : دوکان وزبر   ٤ـ ط : خاء خاك پایت   ٥ـ ط : آز از کرّت   ٦ـ م ، چ ، ص : با نالهٔ   ۷– ط : برفت‌خوابش ـ چ : نرفته خوابش ـ ق : خشمش که ز پاس تو وقت حالش   ۸– م : لاء غم   ۹ـ ط ، چ : ای   ۱۰– چ ، ص : بیغما   ۱۱ـ ع : دانی خسك – ص : دایم حسد   ۱۲ـ ص : بکمال تو   ۱۳– م : لیکن چه

تا در حرم آسمان نگردد ... بر کس درشادی و غم گرفته
شادیء توباد ای‌حریم گیتی ... از عدل تو امن حرم گرفته
در سلك سماطین[۱] روزبارت ... کیوان سر صفّ خدم گرفته
در حلقهٔ خنیاگران بزمت ... خاتون فلك زیر و بم گرفته
عمر تو مقامات نوح دیده ... جاه تو ولایات جم گرفته
هرعید عرب تا بروز محشر ... جشن تو سواد عجم گرفته

۱۷۸ ـ در مدح ملك معظّم فیروزشاه عادل[☆]

مجتثّ مثمّن مخبون اصلم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده ... زخسروان چوتوئی درزمانه نابوده
جهان‌بتیغ درآورده‌جمله‌زیرنگین ... پس از تکبّر دامن بدو[۲] نیالوده
زشیربیشهٔ سلجوقیان بیك جولان[۳] ... شکاریی که بصد سال کرده[٤] بربوده
هزاربار ز بهر[٥] طلایهٔ حزمت ... بسیط خاك جهان[٦] باد وار پیموده
چودیده نیستئی بی‌سؤال بخشیده ... چو دیده عاجزیی بی‌ملال بخشوده
زبان نداده بجود و عطا رسانیده ... وعید کرده بجرم و جزانفرموده
زحفظ عدل[۷] تومهتاب در ولایت تو ... طراز توزی و تار قصب نفرسوده
بدست‌فتح وظفر برسپهردولت خصم ... سپاهت از گل قهر آفتاب اندوده
دو گشته‌خانهٔ‌خورشید کی[۸] بروزمصاف ... چوشیررایت توسر برآسمان[۹] سوده

☆ نسخه‌ها: ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ ق : سلاطین ۲ـ م : بر آن ــ ص : بدان ۳ـ ص: چوگان ٤ـ ص ، ق : که‌بکف برده بود ٥ـ م : بهردم ٦ـ ط : فلك ۷ـ ق : ز حفظ جود
۸ـ م : دو کرده خانهٔ خورشید را ۹ـ ع ، ص : درآسمان

هنوز مطرب رزمت[1] نبرده زخمه بگوش که گوش ملك تو تکبیر فتح بشنوده
بروز حرب کسی جز کمان زلشکر[2] تو ز هیچ روی بخصم تو پشت[3] ننموده
زبیم تیغ تو جز بخت دشمن تو کسی در آن دیار شبی تا بروز نغنوده
اثر ز دود خلافت بروزنی نرسید[4] که عکس تیغ تو آتش نزد در آن دوده
زخصم تو نرود[5] خون چو کشته گشت که خون زرگ چگونه رود از دو دیده پالوده
از آن زمان که ظفر پرچم تو شانه زده است ززنگ جور کدام آینه است نزدوده
قضاست امر تو گوئی که از شرایط او نه کاسته است فلك هر گز و نه افزوده[6]
زسعی غنچهٔ[7] پیکان تست گلبن فتح شکفته دایم و افتاده توده بر توده
شمایل تو بعینه نتایج خردست که همگنانش پسندیده اند و بستوده
زتست نصرت دین وز خدای نصرت تو دراز باد سخن تان که نیست بیهوده[8]
تو می روی و زمین و زمان همی گویند[9] زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده



۱ـ ق ، چ : بزمت ۲ ـ ط : کمان لشکر ۳ ـ ص : روی ۴ ـ ل ، ع ، ص : بروزن که رسید ۵ـ ق : ندود ۶ـ م : نه‌فرسوده ۷ـ م : زسعی تیزی
۸ـ م : جهان بدست توبرنامده است بیهوده ۹ـ م : گوید

۱۷۹ ـ درمدح صاحب جلال‌الدین احمد مخلص✿[1]

هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

ای رایت دولت ز تو[2] برچرخ رسیده   وی چشم وزارت چو تو دستور ندیده
برپایهٔ تو پای توّهم نسپرده   بر دامن تو دست معالی نرسیده
با قدر تو اوج زحل از دست فتاده   با کاك تو تیرفلك انگشت گزیده
درنظم‌جهان هرچه صریرقلمت گفت   از روی رضا گوش قضا جمله شنیده
اعجاز تو درشرع وزارت نه بحدّیست   کز خلق بمانند یکی ناگرویده
ای‌مردم آبی شده بی‌بأس تو عمری   در دیدهٔ احرار جهان مردم دیده
دی[3] خانه‌فروش‌ستم‌آنرا که‌برانداخت[4]   انصاف تو امروز بجانش بخریده[5]
از خنصر چپ عقد ایادیت گرفته   اطفال در آن عهد[6] که ابهام مکیده
آرام زمین بر در حزم تو نشسته   تعجیل زمان در ره عزم[7] تو دویده
تخم غرض بخت تو برخاره برسته   مرغ عمل خصم تو از بیضه پریده
برخاك‌درت ملك تو گوئی که ز آرام   طفلی است در آغوش رقیبی غنویده
درکام جهان آب شد از تفّ ستم‌خشك   جز آب‌حیات از سر کلکت نچکیده[8]

✿ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ــ درنسخهٔ د ، ص عنوان قصیده: « مدح صاحب صدرالدین» ودر ق : « مدح زین‌الدین عبدالله »است وعنوان بالا از ل گرفته شده‌است.   ۲ـ ط : اقبال تو   ۳ ــ ص : ای

٤ــ ع : که بینداخت   ٥ــ ق : نخریده   ٦ــ د ، ص : آن‌حال   ۷ـ ط : درپی‌عزم

۸ــ این‌بیت در د ، ع نیست .

گردون که یکی خوشه‌چنش ماه‌نو آمد[1] تا سنبله از خرمن اقبال[2] تو چیده

آنجا که گران گشت رکاب سخط تو از بوالعجبی فتنه عنان باز کشیده

بی‌آب‌رخ طالع مه پرور تو[3] مـاه تاعهد[4] تو چون ماهیء بی‌آب طپیده

پشتی‌شده درنیك و بد ابنای جهان را هر پشت که درصدر تو یك‌روز خمیده

دندان‌خزان[5] کُند بر آن شاخ که بر وی[6] یکبار نسیمی ز رضای تو وزیده

زنبور خَزَر[7] فضلهٔ لطف تو سرشته آهوی ختن کشتهٔ خلق تو چریده

درعهد نفاذ تو ز پستان پلنگان[8] آهو بره درخواب‌ستان[9] شیر مکیده

شیر فلك آن[10] شیر سرا پردهٔ دوران در مرتبه با شیر بساطت نچخیده

می‌بینم ازاین مرتبه خورشید فلك را چون‌شب پره‌درسایهٔ‌حفظ تو خزیده[11]

بدخواه تو چون کرم بریشم کفن‌خویش از دوك زبان برسر و برپای تنیده

برچرخ ممالك ز شهاب قلم تست بریکدگر افتاده دوصد دیو رمیده

کورا که تب ولرزه‌اش از بیم تودارد یك‌چاشنی از شربت قهرتو چشیده[12]

غورتو[13] نه‌بحریست کزوعبره‌توان کرد گیرم که جهان‌پرشود ازخیك دمیده

تو در چمن دولت ودر باغ وزارت[14] چون‌ابرخرامیده وچون‌سرو[15] چمیده

دیروز بجای پدر وجدّ تو بودست مسعود وعلی آن‌دوملك‌شان[16] بگزیده

١ـ م : خوشه‌چن جاه توآمد ـ ع : خوشهٔ‌چون ماه نوآمد ٢ـ ص ، ق : آمال ٣ـ ع: طالع مه بردرتو ـ چ : طالع مه‌پیکرتو ـ م : طالع مه‌پرورآن ٤ـ ق ، ص : با عهد

٥ـ د : خران ٦ـ م : کنده درآن شاخ که دروی ٧ـ م : خرد ـ چ : عسل

٨ـ ع : ملنگان ٩ـ م : شبان ١٠ـ ازشیر فلك ١١ـ ق ، ع : چریده

١٢ـ این بیت فقط در ع، چ است. ١٣ـ ق : جود تو ١٤ـ ط ، ع : باغ وزارت بتماشا

١٥ـ ق: چون ابرخرامیده وچون سبزه ـ چ: چون کبك خرامیده وچون سرو گزیده ـ این‌بیت وبیت بعد در ع ، د نیست . ١٦ـ ق:ملك‌شاه

امروز اگر نوبت ایشان بتو آمد　　نشگفت عطائیست سزاوار و سزیده[۱]

تا تارشب وروزچنان نیست کزیشان[۲]　　سهم رسن[۳] پیسه خورد مار گزیده

خصم‌توچوشب باد همه‌جای سیه‌روی　　وز حادثه چون صبح‌دوم‌جامه[۴] دریده

رخسار[۵] چو آبی ز عنا گرد گرفته　　دل در برش از نایبه چون نار کفیده

هر ساعتش از غصّه گلی تازه شکفته　　وان[۶] غصه‌چوخارش‌همه‌در دیده‌خلیده

۱۸۰ ـ در صفت قصروباغ منصوریه ومدح ناصرالدین طاهر☆

رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

ویحك‌ای‌صورت‌منصوریه‌باغی‌وسرای[۷]　　یا بهشتی[۸] که بدنیات فرستاد خدای

گربعینه‌نه[۹] بهشتی نه‌جهانی که جهان　　عمر کاهست‌وتو برعکس‌جهان‌عمر فزای[۱۰]

نیلگون برکهٔ عنبر گل بسدّ عرقت　　آسمانیست که‌درجوف‌زمین‌داردجای

جویبار تو گهر سنگ شده دریاوار　　شاخسار تو صدف‌وار شده گوهرزای

برده رضوان زبهشت[۱۱] ازپی‌پیوندگری[۱۲]　　ازتوهرفضله که‌انداخته[۱۳] بستان پیرای

بوده[۱۴] نقّاش قضا در شجرت متواری　　گشته فرّاش صبا در چمنت ناپروای

☆نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ص ، ط ، چ

۱ـ ق : عطایت بسزاوار سزیده　۲ـ م : است کزیشان ـ ق : نیست که ازوی　۳ـ م : از رسن　۴ـ ل ، ق : صبحدم جامه　۵ـ م : رخساره　۶ـ م : وز　۷ـ د : منصور توباغی وسرای ـ چ : منصور نه‌باغی نه‌سرای　۸ـ ع : بل‌بهشتی　۹ـ ع ، د : که بعینه نه ـ چ : بحقیقت تو ـ ص : بل‌بعینه نه　۱۰ـ م : عمرافزای　۱۱ـ م ، د : رضوان ببهشت ـ ع ، چ : رضوان بهشت　۱۲ـ د ، ع : پیوسته‌گری　۱۳ـ م : پیراسته

۱۴ـ چ : شده

لب گل گشته بشادی[1] وصالت خندان   دل بلبل شده ازبیم فراقت دروای
شکن آب شمرهای ترا رقص هوا[2]   سایهٔ برگ درختان ترا فرّ همای
دست‌فرسودخزان ناشده طوبی کردار   نوبهار تو در این گنبد گیتی فرسای[3]
سایهٔ قصر رفیع تو نپیموده تمام   بذراع شب وروز انجم گیتی[4] پیمای
گفته[5] باجملهٔ زوّار صریر در تو   مرحبا برمگذر خواجه فرودآی‌ودرآی
هین که‌آمدبدرت موکب‌میمون‌وزیر   هرچه‌دانی و توانی زتکلّف[6] بنمای
بلب غنچهٔ گل دست همایونش ببوس   بسر زلف صبا گرد رکابش بزدای
مجمرغنچه[7] پرازعود قماریست بسوز   هاون لاله پراز عنبر ساراست بسای
آصف‌ملك سلیمان دوم خیمه بزد[8]   هین چوهدهدکلهی برنه ودربند[9]قبای
ارغنون‌پیش‌چکاوك‌نه‌اگربلبل‌نیست[10]   ماحضرفاخته‌راگوکه نشیدی بسرای
تاچوگل درنفتدجام بمستی[11] زکفت   همچونی‌باش‌میان‌بسته‌وچون‌سروبپای
قمریی‌را[12] زپی‌بلبل‌خوش‌نغمه دوان[13]   تا بیایند و بسازند بهم بربط و نای
مجلس‌خواجهٔ دنیاست تو‌ّفف نسزد   خیزوتقصیر مکن عذر منه‌بیش میای
خواجهٔ کلّ‌جهان آنکه‌خدایش کردست   جاودان برسر احرار جهان بار خدای
آن فلك‌جاه‌ملك مرتبه کزبدو وجود   فلکش پای‌سپرشد ملکش‌دست‌گرای[14]
آنکه‌درخاصیت انصافش‌اگرخوض کند   سخن‌کاه نگوید[15] ابداً کاه ربـای

۱ـ ص : ز شادی   ۲ـ ط : روان   ۳ـ م : پیمای   ۴ـ م : گردون
۵ـ ط : گفت   ۶ـ ع : ز تلطف   ۷ـ ص : مجمر جمره   ۸ـ ط : بدرت خیمه بزد
۹ـ د ، م : کله برنه و بربند   ۱۰ـ ل : بلبل نیز ـ م : بلبل مست   ۱۱ـ ل : ز مستی
۱۲ـ ل ، م ، ص ، ط : قمریان را   ۱۳ـ ع : فرست   ۱۴ـ ط : گزای ـ این بیت در ع نیست .   ۱۵ـ ر : طاعتکاه ندارد

وانکه در ناصیهٔ روز نبینند تقدیر / از کجا زاینهٔ رأی ممالك[1] آرای
ای‌زمان بی‌عدد مدّت تو دورتو قصیر / وی‌جهان بی‌مدد عدّت تودست گزای[2]
آفتابی اگر اوچون توشود زاید نور / آسمانی اگر اوچون توبود ثابت رای
عفو[3] بخشی‌نبودچون کرمت عذرپذیر / فتنه‌بندی نبود چون قلمت‌قلعه گشای
گرچوخورشید[4] شودخصم‌توگوشو که‌شود / دست‌قهرت بگل‌حادثه خورشیداندای ۵
وربرآرد بمثل مار بافسون ز زمین / اژدهای فلکی را چه غم از مارافسای
تاجهان را نبود از حرکت آسایش / درجهان‌ساکن‌وزاندوه‌جهان‌می‌آسای
مجلس لهوتو پرمشغله و[5] هو یاهو / خانهٔ خصم تو پر واوله و[6] ها یا های
هست‌فرمانت‌روان برهمه‌اطراف‌جهان / درجهان هرچه مرادتو بود می‌فرمای



۱ــ ع : ملك ممالك   ۲ــ ع : دست گُذای   ۳ــ ط : جرم   ۴ــ ع ، د : گربخورشید
۵ــ ص ، ط : از مشغله‌پر   ۶ــ از ولوله پر ــ ف : پر ولوله از

۱۸۱ - درمدح فخرالسادة مجدالدین ابوطالب نعمه☆[1]

رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

آخرای قوم نه ازبهرمن ازبهرخدای   دست گیرید مرا زین فلك بی‌سروپای
حال‌من‌بنده بوجهی که‌توان کشف کنید   برخداوند من آن صورت تأییدخدای
عالم مجد که بربار خدایان ملکست   مجددین آن‌بسزا[2] برملکان بار خدای
میر بوطالب بن نعمه که بی‌نعمت[3] او   آسمان تنگ‌وزمین‌مفلس[4] وخورشید گدای
آنکه بانقش وجودش ورق[5] فتنه‌بشست   عالم نامیه[6] بخش و فلك حادثه زای
آنکه ازابر کفش آب‌خورد کشت‌امید   وانکه‌برخاك درش‌رشك برد فرّ همای
آنکه پیش گره ابروی بأسش بمثل   نام که زهره ندارد که برد کاه ربای
برسر جمع بگوئید که‌ای قدرِ ترا   آسمان‌پای‌سپر گشته زمین‌دست گرای
مانده‌ازسیلی‌جاهت[7] سرچرخ‌اندرپیش   گشته‌ازطعنهٔ[8] حلمت دل‌خاك[9] اندروای
خشك‌سال کرم از ابر کفت یافته نم[10]   وای‌اگرابر کفت نایژه بگشادی وای
ساعد جود تو دارد کف دریا وسعت   پنجهٔ قهرتو دارد گل[11] خورشیداندای
چیست کلك تویکی کاتب اسرار نگار   چیست[12] نطق تویکی طوطی‌الهام‌سرای

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ این قصیده در ع جزو قطعات آمده است و ق بیش از نه بیت اول آنراندارد . ۲ـ ع :ای بسزا ۳ـ ق : که با نعمت ۴ـ ل ، ط : تنگ زمین‌آمد ـ ع : تنگ وزمین مائده ـ ق : تنگ وزمین تیره ـ ف : نیك رهین آمد و ۵ـ ق : رقم ۶ـ ط ، ص : نایبه ۷ـ ع : حکمت ۸ ـ ع : طعمه ۹ـ ص :کوه ۱۰ـ ل ، م ، ص : یافت‌نمای ـ ع : یافت‌عیار ۱۱ـص ، ق ، ع : لجهٔ قهرتو دارد دل ۱۲ـ م ، ط ، چ :کیست

تو که در ناصیهٔ روز ببینی تقدیر　　از کجا زایندهٔ رأی[1] ممالك آرای
آنکه او در همه دل عشق تو دارد همه وقت　　آنکه او با همه کس شکر تو گوید[2] همه جای
اعتقادی که فلان را بخداوندی تست　　دیده باشی بهمه‌حال در آیینهٔ رای
مدّتی شد که در این شهر مقیم است و هنوز　　هیچ دربانش نداند بدر هیچ سرای
خدمت حضرت تو یکدوسه بارك[3] دریافت　　اندر آن موسم غم پرور شادی فرسای
بعد از آن کمترك آمد نه ز تقصیر از آنك　　تا نباید[4] که کسی گویدش ای خواجه کم آی[5]
نتوان گفت که محتاج نباشد لیکن　　باد حرصش نکند همچو خسان اندر وای[6]
طمع[7] را گفته بود خون بخور و لب مگشای　　نفس را گفته بود جان بکن و رخ منمای
بندش از بند قضا گر بگشاید سخنش　　این بود بس که دل از راز حوادث[8] مگشای
لیکن آنجا که ملایك ز ردای پدرت　　همه در آرزوی عشق کلاهند و قبای
چکند گر نبود مجلس و دیوان ترا　　شاعر و راوی و خنیاگر و فصّال و گدای
انوری لاف مزن قاعده بسیار منه　　بالغی طفل نه ای جای ببین ژاژ مخای
بارنامه نکشد بار خدائی که سپهر　　هست از پاورکاب پدرش گشته دوتای
داغ داری بسرین بر نتوانی شد حُر　　پست داری بدهان بر[9] نتوانی زدنای
خویشتن‌داری تو غایت بی‌خویشتنی است　　خویشتن را چو تو دانی که کهای پس مستای
سیم گرمابه نداری بزنخ باد مسنج　　نان یك ماهه نداری بلگد آب مسای[10]
خیز و نزدیك خداوند شو این شعر ببر　　گو خداوند مرا برگ و نوائی فرمای
چند بی‌برگ و نوا صبر کنی شرم بنه　　عاقلان حامل اندیشه نباشند برای

١ـ ق ، ص : زاینه رائی　 ٢ـ ق ، ع : دارد　 ٣ـ ق ، ع : بارش　 ٤ـ ق : تانیاید
٥ـ ق ، ع : درآی　 ٦ـ ط ، چ : ناپروای　 ٧ـ ع : طبع　 ٨ـ ط : که دل اول‌زحوادث ـ ف : که دلا رازحوادث
٩ـ م : بدهان در　 ١٠ـ ق : بلگدآب‌مپای

دل چو نار از عطش وچهره چو آبی زغبار — برمگرد از لب بحر این بنشان آن بزدای
گر زخاصت[1] دهد از خاص تو بیهوده مگوی — ور ز توزیع ز توزیع تو یافه[2] مدرای
چون بفرمود برو راه تنعّم برگیر — بنشین فارغ و دم در کش و زحمت مفزای
چمنی داری در طبع درو خوش می‌گرد — گل معنی می‌چین سرو سخن می‌پیرای
گشت بی‌فائده کم زن که نه بادی نه دخان — بانگ بی‌فائده کم کن[3] که نه نائی نه درای
شعرا گر گوئی پس بار خدایت ممدوح — دامن این سخن پاك بهر کس مالای[4]
تا که آفاق جهان گذران پیماید[5] — آفتاب فلك دائر[6] دوران پیمای
ای بحق سیّد وصدر همه آفاق مباد — که گزندیت رساند فلك خیره گزای
تا که خورشید بتابد تو چو خورشید بتاب — تا که ایّام بپاید تو چو ایّام بپای
تا نیاساید شب و روز جهان از حرکت — روز و شب در طرب و کام وهوا می‌آسای
فلك از مجلس انس تو پر از هو یا هو — عالم از گریهٔ خصم تو پر از هایاهای



۱ـ ط : گرزخاصه ـ ع : گرزخاصیت ۲ـ ق ، ع : یاوه ۳ـ ق ، ع : کم زن
۴ـ ع : منمای ۵ـ ق ، ع : بنماید ۶ـ ق ، ع : دائره

۱۸۲ ـ در تهنیت عید و مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی ☆

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعِلن فَعِلان

جشن عید اندرین همایون جای — که بهشتی است در[1] جهان خدای
فرّخ و خرّم و همایون باد — بر خداوند این همایون جای
مجددین بوالحسن که طیره کند[2] — چرخ و خورشید را بقدر و برای
آنکه با عدل او نمی گوید — سخن کاه طبع کاه ربای
وانکه با فرّ او نمی فکند — سایه بر کار خویش فرّ همای
قدر او را سپهر پای سپر — حزم[3] او را زمانه دست گزای[4]
پیش جاهش سر فلک در پیش — پیش[5] حلمش دل زمین دروای
کرمش عفو بخش و عذر[6] پذیر — قلمش فتنه بند و قلعه گشای
در هوای اصابت رأیش — آفتاب سپهر ذرّه نمای
در کمین سیاست کینش — پشه‌ای زانتقام پیل ربای
رعد را ابر[7] گفته پیش کفش — وقت این لاف نیست هرزه ملای
موج را بحر[8] گفته پیش دلش — روز این عرض نیست ژاژ مخای
ذهن او خامه‌ایست غیب نگار[9] — کلک او ناطقیست وحی سرای

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص، چ

۱ـ ص : که جهانیست از ـ ط ، چ : که جهانیست در   ۲ـ م ، ط : دهد   ۳ـ ص : عزم

۴ـ ع ، چ : دست گرای   ۵ـ م ، ط : نزد   ۶ـ ط : جرم بخش عذر   ۷ـ ص ، ق : رعد با ابر   ۸ـ ط ، چ : با بحر   ۹ـ ق : غیب نویس

ای بر اطراف دهر فرمان‌ده — وی بر ابنای عصر بارخدای
زور[1] عزم تو آسمان قدرت — گل قهر[2] تو آفتاب اندای
با کفت حرص را فرو رفته — هر زمانی بگنج دیگر پای
همه عالم عیال جود تواند — وای اگر جود تو نبودی وای
باس تو آتشی‌است حادثه سوز — امن توصیقلیست فتنه زدای
حرمی چون در سرای[3]تو نیست — ایمنی را درین سپنج سرای
نیز تبدیل[4] روز و شب نبود — گرتو گوئی زمانه را که بپای
دی[5] برجعت شود بفردا باز — گراشارت کنی که بازپس آی
گر خیالت نیامدی در خواب — کس ندیدیت درجهان همتای
عقبت نیست زانکه‌هست عقیم[6] — از نظیرتو چرخ نادره زای
ای صمیم کفت[7] بخیل نکوه — وی صریر دلت دخیل ستای
نعمت آلوده بیش نیست جهان — دامن همّت بدو مالای
رنگ[8] پالودهٔ سر کویست — امتحانش کن و فرو پالای
دست فرسود جود تو شده گیر — تروخشك جهان جان‌فرسای
ای اثرهای تو ثنا گستر — وی هنرهای تومدیح[9] آرای
گرحسودت بسی‌است‌عاجزنیست — اژدها از جواب مار افسای
چون بود دولت توروز افزون — چه‌زیان از حسود کار افزای
آب‌جاه[10] توروشن است ازسر — خصم‌را گو که باد[11] می‌پیمای
گرچه‌درعشرتند[12] مشتی‌لوم[13] — ورچه‌دراطلسند چند[14]گدای[15]

١ـ ق : روز ٢ـ ع :کلك قهر ٣ـ چ : جزکه در ـ ق ، م: خرمی جز در ٤ـ ق ، ص :تدبیر
٥ـ ط : دین ؟ ـ ص : وی ٦ـ ع : مقیم ٧ـ ق : ای ضمیر دلت ٨ـ ق : زانکه
٩ـ چ : جهان ١٠ـ چ : چاه ١١ـ ص : گوی باد ١٢ـ ص : دراطلسند
١٣ـ ع : مشت گدای ١٤ـ ص: درعشر تندقوم ـ ف : در راحت اندقوم ١٥ـ ط: مشتی‌لای

چه‌بزرگی‌بود درآن نه‌نه‌اند[۱] هم درآن‌آشیان[۲] ومأوی جای
بلبلان نیز درسماع و سرود هدهدان نیز با کلاه وقبای
پدران را ندیده‌اند آخر این گدازادگان[۳] یافه درای[۴]
وز پی کاروان[۵] جاه شما از پی نان و جامه ناپروای
آن یکی که نفیر گرد نفر[۶] وان‌دگر که‌رسیل‌بانگ‌درای[۷]
چه‌شد اکنون که درلغتهاشان آسمان شد سما وماهش[۸] آی
بشب وروزشان سپار که نیست زین نکوتر دو پوستین پیرای
این‌یکی‌شرزه‌ایست‌خیره‌شکر وان‌دگر گرزه‌ایست هرزه گرای[۹]
زین‌سپس‌برسپهر[۱۰] گردن‌کش پس از این بازمانه[۱۱] پهلوسای
تا ز گردش فلك[۱۲] نیاساید در نعیم جهان همی‌آسای
مجلس عشرتت[۱۳] بهویاهو[۱۴] گریهٔ دشمنت بهایاهای
طبل بدخواه تو بزیر گلیم وزندامت[۱۵] ندیم ناله چونای[۱۶]
هست فرمانت برزمانه روان هرچه رأیت بود همی‌فرمای

۱– ق : درآن نرزد – چ : درآنکه نیند – ط : که بوند ۲ – ع : آستان ـ چ : آستانه
۳– ق ، ص : ای گدا زادگان ۴– ص : بی سر و پای ۵ـ ق : کاربان ۶ـ ق : که رقیب گردشتر ـ م : که رقیب گردنفر ۷ـ م : باد درای ۸– ص ، چ : ومه‌شان
۹– ص : گرزه گرای ۱۰– ع : توبروبرسپهر ۱۱ـ ع : توبروبازمانه – ق : زین سپس بازمانه ۱۲ـ ع : تا نگردد جهان ۱۳ـ ق ، ص : بخششت ۱۴ ـ چ : بهایاهوی
۱۵– ع : وزنوائب –چ : وزملامت ۱۶ ـ ص : ناله‌نای

۱۸۳ - مدح ابوالمفاخر امیرفخرالدین میرآب مرو معروف بآبی ✩

هزج مسدّس اخرب مقبوض

مفعولُ مفاعلن مفاعیلن

ای قبلهٔ کوی خاکی و آبی — وی فخر[۱] همه قبیلهٔ آبی
ای یافته هرچه جسته از گیتی — جز مثل که این یکی نمی‌یابی
اجرام[۲] ز رشك پایهٔ قدرت[۳] — پوشیده لباسهای سیمابی[۴]
عدل تو زروی خاصیت کرده — با آتش فتنه سالها آبی
بر چرخ ز بهر اختیاراتت[۵] — خورشید همی کند سطرلابی
کرده صف اختران گردون را — درگاه تو اند[۶] سال محرابی
دارالضربی‌است کردوگفت‌تو[۷] — ایمن شده از مجال قَلّابی
چون‌خاك بگاه‌خشم بشکیبی[۸] — چون باد بوقت[۹] عفو بشتابی
درگاه توباب اعظم[۱۰] عدلست — مهدی شده[۱۱] نامزد ببوّابی
زاسیب تواز فلك فروریزند[۱۲] — انجم چو کبوتران مضرابی
از کارعدوت چون روان گردد — تعلیم توان ستد رسن تابی
از سیم[۱۳] مخالفت سخا ناید — نشنیدستی ز سیم اعرابی

✩ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ق : مهر ۲- م : افلاك ۳- ع ، چ : اجرام گرفته سایهٔ عدلت ۴- م : سنجابی ۵- ق : اختیارتو ۶- ع : اومید ۷- م : دارالضرب کف جوادتو ۸- م : چون خال بجای خشم نشکیبی ۹- ل : بگاه ۱۰- م : عالم ۱۱- م : ناهیدش ۱۲- ع : برون پرند - ق : فرو ریزد ۱۳- ق : از بیم

تاریخ[1] تفاخرست تشریفت | هم اسلافی مرا هم اعقابی
زودا که بدلوشان[2] فرودادست | این گنبد[3] زود گرد دولابی
ای‌چشم نیازیان[4] ز جود تو | چون‌بخت‌مخالفت‌بخوش‌خوابی
گفتم که‌بشکر آن پدید آیم[5] | رخ کرده جلالت تو عنّابی
گفتا ز گرانی رکاب من[6] | زودا که عنان بعجز برتابی
فتح البابی بکردم آخر هم | با آنکه تو از ورای این بابی
تا هست زشصت دور[7] درسرعت | ایّام چو تیرهای پرتابی
خصم تو و دور چرخ اوبادا[8] | طینت قصبی و طبع مهتابی
چون دانهٔ نار اشك بدخواهت | وز غصّه رخش‌چو چهرهٔ آبی[9]
اسباب بقات ساخته گردون | درجمله[10] نه صنعتی نه اسبابی



١- ع : تابرج ٢- ع : که برودشان ٣- ل : گنبد - نسخ دیگر : گردش
٤- ص : نیازها ٥- م : برون آیم ٦- ق : که‌گران رکابی من دانی ٧- م ، ج : زدورچرخ ٨- ق ، ع : چرخ رابادا - ف : آسمان بادا ٩- ع : چوصفرت‌آبی ١٠- ف:اسباب

۱۸٤ ـ درمذّمت شعر وشاعری وفضیلت علم وحکمت*

رمل مثّمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای برادر بشنوی[1] رمزی زشعر وشاعری — تازما مشتی گدا کس رابمردم نشمری
دان که از کنّاس تا کس درممالك چاره نیست — حاش‌لله تانداری[3] این سخن را سرسری
زانکه گر حاجت فتد تا فضله‌ای را کم کنی — ناقلی باید تو نتوانی[4] که خود بیرون بری
کارخالدجز بجعفر کی شود هرگز تمام — زان یکی جولاهگی داند دگر برزیگری[5]
بازاگر شاعر نباشد هیچ نقصانی فتد[6] — درنظام عالم از روی خرد گر بنگری
آدمی راچون معونت شرط کار شرکتست[7] — نان ز کنّاسی خورد بهتر بود کز[8] شاعری
آن شنیدستی که نهصد کس[9] بباید پیشه‌ور — تاتو نادانسته و بی آگهی نانی خوری
درازاء آن اگر از تو نباشد یاریی — آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری
توجهان را کیستی تا بی‌معونت کارتو — راست می‌دارند از نعلین تا انگشتری
چون نداری بر کسی حقّی حقیقت دان که هست — هم تقاضاریش گاوی هم هجا کون خری
از چه واجب شد بگو آخر بر این آزاد مرد — اینکه[10] می‌خواهی ازو وانکه[11] بدین مستکبری
اوترا کی گفت کاین کلپترها[12] راجمع کن — تاترالازم[13] شود چندین شکایت گستری

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : بشنواین ۲ـ ف : زانکه ۳ـ ص ، ق : ندانی ٤ـ م : باید که بتوانی

۵ـ ط : دگر درزیگری د : یکی نزدیگری ٦ـ ق ، ع : نقصان اوفتد ۷ ـ چ : مؤنت

شرط کاربند گیست ۸ ـ م : زکناسی خوری به زان بود ۹ ـ تن ۱۰ـ م : آنچه

۱۱ـ ع : ازوآنکه ۱۲ـ ق : این گل برگهارا ۱۳ـ ص : واجب

عمر خود خود می کنی ضایع ازو تاوان مخواه[1] / هم تو حاکم باش تا هم زانکه[2] بفروشی خری
عقل را[3] در هر چه باشی پیشوای[4] خویش ساز / زانکه پیدا او کند[5] بدبختی از نیك اختری
خود جز از بهر بقای[6] عدل دیگر بهر چیست[7] / این سیاستها که موروثست[8] از پیغمبری[9]
من نیم در حکم خویش از کافریهای سپهر / ورنه در انکار من چه شاعری چه کافری
دشمن جان من آمد شعر چندش پرورم / ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری
شعر دانی چیست دور از روی تو حیض الرجال / قایلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری
تا بمعنیهای بکرش ننگری زیرا که نیست / حیض را در مبدأ فطرت گزیر از دختری
گر مرا از شاعری حاصل همین عارست و بس / موجب تو به است[10] وجای آنکه دیوان[11] بستری
اینکه پرسد هر زمان آن کون خر این ریش گاو[12] / کانوری به یا فتوحی در سخن[13] یا سنجری
راستی به بوفراس آمد[14] بکار از شاعران[15] / وان نه از جنس[16] سخن یا از کمال قادری
زانکه همچون دیگران مدح و هجا هرگز نگفت / پس مرنج ار گویدت من دیگرم تو دیگری
آمدم با این سخن کز دست بنهادم[17] نخست / زانکه بی داور نیارم کرد چندین داوری
ای بجائی در سخندانی که نظمت واسطه است / هر کجا شد منتظم عقدی ز چه[18] از ساحری
چون ندارد نسبتی با نظم تو نظم جهان / در سخن خواهی مقنّع باش و خواهی سامری
گنج اتسز گنج قارون بود اگر نی کی شدی / از یکی منحول چندان[19] کم بها را مشتری
مهتران باشین شعرند[20] ارنه کی گشتی چنین / منتشر با قصهٔ محمود ذکر عنصری

۱ـ ط : بخواه   ۲ـ د ، ص : باخود زانکه   ۳ـ د ، ع : عدل   ۴ـ ل : در هر جائی
پیشوائی   ۵ـ د ، ص : کوهمی پیدا کند   ۶ـ ع ، ق : بهر نفاذ   ۷ـ د : بهر چیست
۸ـ ق ، ص : موروثی است   ۹ـ ط : پیغامبری   ۱۰ـ ق : ننگست   ۱۱ـ د ، ص ،
ع ، ق : دفتر   ۱۲ـ ع : زان گاوریش   ۱۳ـ د : درهنر   ۱۴ـ د : آید
۱۵ـ ق : بکارشاعران   ۱۶ـ ق : حسن   ۱۷ـ ق ، ع : ننهادم   ۱۸ـ د : عقدی وجیه
۱۹ـ د ، ص : ازپی منحول چندین   ۲۰ـ ق : مشهور شعرند

کو رئیس مرو منصور آنکه در هفتاد سال — شعر نشنید و نگفت اینك دلیل مهتری[1]
تا نپنداری که باعث بخل بود داور ابدان[2] — در کسی چون ظن بری چیزی کزان[3] باشد بری
زانکه امثال مرا بی شاعری بسیار داد[4] — کاخهای چارپوشش باغهای چل گری[5]
مرد را حکمت همی باید که دامن گیردش — تا شفای بو علی بیند نه ژاژ بحتری
عاقلان راضی بشعر از اهل حکمت چون کی شوند — تا گهر یابند مینا کی خرند[6] از گوهری[7]
یارب از حکمت چه برخوردار بودی جان من — گر نبودی صاع شعر اندر جوالم برسری
انوری تا شاعری از بندگی ایمن مباش — کز خطر در نگذری تازین خطا در نگذری[8]
گرچه سوسن صد زبان آمد چو خاموشی گزید[9] — خط آزادی نبشتش گنبد نیلوفری
خامشی را حصن ملك انزوا کن ور بطبع[10] — خوش نیاید نفس را گو زهر خند و خون گری
کشتئی برخشك میران زانکه ساحل دور نیست — گو مباشت پیرهن دامن نگهدار از تری

١ـ ق : شاعری ٢ـ م : بران ٣ـ ق : کزو ٤ـ ق ، ع : بسپارداو ٥ـ ق : چهل دری ٦ـ م ، د ، ص : چون خرند ٧ـ ص، ع : ازجوهری ـ ص: چون خرنداز گوهری ٨ـ د : برنگذری ٩ـ ص ، ع : گرفت ١٠ـ چ : ورنه طبع

۱۸۵ - در مدح صدر اجل خواجه مجیرالدین محمد ✿

بحر هزج تمام ارکان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

زهی کلك تو[1] اندر چشم دولت کحل بیداری — بعونش[2] کرده[3] مدّتها جهانداران جهانداری
مجیر دولت و دنیا و اندر دیدهٔ دولت — ز رأی تست بینائی ز بخت تست بیداری
جهان مهر و کینت وجه ساز نعمت و محنت — سپهر عفو و خشمت[4] نقشبند عزّت و خواری
بآسانی فکندی سایهٔ حشمت بر آن پایه — که نور آفتاب آنجا نگردد جز بدشواری
بزرگیهات را روزی تصوّر[5] کرد عقل کل — نهایت را درو سر گشته دید از چه ز بسیاری[6]
اگر بر گوهر می سایه‌ای افتد ز پاس تو — نه بیند[7] تا قیامت هیچ مستی پشت[8] هشیاری[6]
و گر داند که تشریف قبول خدمتت یابد — ستاند سایه از پس رفتن خصم تو بیزاری
تو آن صدری که عالم را کمال آمد وجود تو — نگر تا خویشتن را کمتر از عالم نپنداری[6]
در اوصاف تو عاجز گشته‌ام یارب کجا یابم — کسی کاندر بیابان این دهد طبع مرا یاری[6]
ز لطف آن کرده‌ای با جان غمناکم[9] که در شبها — کند با کشتهای تشنه بارانهای آذاری[6]
بتشریف زیارت رتبتی دادی مرا اکنون — چو اقبال تو در عالم نمی گنجم[10] ز جبّاری
مرا اندازهٔ تمهید عذر آن کجا باشد — ولیکن چون کنم لنگی همی پوشم[11] برهواری

✿ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- د : زه ای کلك تو - م : زهی از کلکت   ۲- ط ، چ : بعونت   ۳- د : کرد
۴- ض،ق : خشمش   ۵- ع ، د : مصور   ۶- این پنج بیت در ق نیست .   ۷- ل : نتابید - م ، ع : بتابد - د : نباشد   ۸- چ : روی   ۹- ع ، ص ، ق : غمگینم
۱۰- ق ، چ : نمی کنجد   ۱۱- چ : همی پویم ؟

ترا لطف تو داعی بود اگر نه کس روا دارد | که رخت کبریا هرگز بچونان کلبه‌ای آری[1]
نزولت نزد من بودای پیت از پی مبارکتر[2] | نزول مصطفی نزدیک بوایّوب انصاری[1]
همین می کن که جاویدان مدد باد از توفیقت | که هرگز کس پشیمانی ندیدست از نکوکاری[1]
سه عادت داری اندر جملهٔ ادیان پسندیده | یکی رادی دگر چه راستی پس چه کم آزاری[1]
الا تا خاک را از گوهرش خیزد گران سنگی | الا تا باد را از عنصرش زاید سبکساری[3]
روانی[4] باد فرمان تراچون آب در گیتی | که چون آتش ببر تر بودن از گیتی سزاواری
بمان چندانکه گیتی عمر در عهد تو بگذارد | که تا دوران گیتی را بکام خویش بگذاری
مخالف مضطرب از نکبتی نه از طربناکی[5] | موافق سرخ رو از نعمتی نه از نگونساری[6]

۱۸۶ـ درمدح دستور جلال الدین عمر ✩[7]

رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای چو عقل اوّل از آلایش نقصان بری | چون سپهرت برجهان از بدو فطرت برتری
مسندتست آن کز وعالی نسب شد کبریا | پایهٔ تست آن کز و ثابت قدم شد مهتری[8]
سایه و خورشید[9] نتوانند پیمودن تمام[10] | گر ز جاه خویش در عالم بساطی گستری
تا تو باشی مشتری را صدر و مسند کی رسد | گر دوات زر شود خورشید پیش مشتری

✩ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ این چهاربیت در ق نیست . ۲ـ ص ، ط : نزولت را بنزدمن مثل دانی چه می آرم

۳ـ ق ، ع : سبکباری ۴ـ ق ، ع : روائی ۵ـ ر: از نکبت گردون نه از دولت

۶ـ ر: سرخ روی ازچرخ نزروی نگونساری ۷ـ عنوان این قصیده در ل: «مدح صاحب ناصر الدین طاهر» ودر م : «مدح جلال الدین احمد»است . ۸ـ د ، ص ، ق: سروری ۹ـ ص : سایهٔ خورشید

۱۰ـ ط : نتواند پیمودن تمام ــ ع : نتوانند پیمودش غمام ــ م ، ص : پیمودش تمام

تو در آن مجمع بدین منصب رسیدستی کزو — ماه با پیکی برون شد زُهره با خنیاگری
باز پس ماند زهمراهیت اگر آصف بود — کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری
آصف ار آن ملک را ضبط آنچنان کردی برای[1] — گم کجا کردی سلیمان مدّتی انگشتری
فرق باشد خاصه اندر جلوه گاه اعتبار — آخر از نقش الهی تا بنقش آزری
آن شنیدستی که روزی کلکت از روی عتاب — آنکه بی تمکین او ناید ز افسر افسری
گفت نیلوفر چو کلک از آب سر بیرون کشد[2] — کیست او تا پیش کلک اندر سرش افتد سری
آفتاب از بیم آن کین جرم را نسبت بدوست — همچو کلکت زرد شد بر گنبد نیلوفری
گر نفاذ دیو بندت پاس آهن[3] بشکند — درع داودی کند در دستها زین پس پری[4]
ای بجائی در خداوندی کز آنسو جای نیست — می توانی چون همی[5] از آفرینش بگذری[6]
بر بساط بارگاهت جای می جست آفتاب — چرخ گفتش خویشتن را چند برجائی[7] بری
باد را هر دم بساطت گوید ای بیهوده رو — عرش داری زیر پا[8] هان تا بغفلت نسپری
در چنین حضرت[9] که از فرط تحیّر گم شود — سمت وزن و قافیت بر بونواس و بحتری
از قصور مایه یا از قلّت سرمایه دان — گر تحاشی می کند از خدمت تو انوری
تو خود انصافش بده در بارگاه آفتاب — هیچکس خفّاش را گوید چرا می ننگری
گر خلافی رفتش اندر وعده روزی[10] در گذار — مشمر از عصیان و خود دانم ز خدمت بشمری[11]
ور ز روی بندگی ترتیب نظمی می کند — تا ازو روزی چنان کز بندگان یاد آوری
عقل فتوی می دهد کین یك تجاوز جایزست — ورنه حسّان کیست خود در معرض پیغمبری[12]
راستی به طوطیان خطّهٔ اسلام را — با وجودت خامشی دانی چه باشد کافری

١ــ ط : کردی که او ٢ــ د : چوسر بر کشد ــ ط : سر بیرون کشید ٣ــ د ، ص: بند آهن
٤ــ ص : در رستها زان پس مری ٥ــ ص : چون نبی ٦ــ ط : برتری ــ ع: نگذری
٧ــ ص : بربالا ٨ــ د ، ع : زیر پی ٩ــ د ، ص، ع : حیرت
١٠ــ ط ، ع : وقتی ١١ــ ق : دانم خود زطاعت بشمری ١٢ــ ق ، ص : پیغامبری

نیست مطلوبش مواجب[1] زانکه در هر نوبتی — بی تقاضا خود خداوندانه آن غم می خوری
اندرین نوبت خرد تهدید می کردش که هان[2] — جای می بین حاصلت زیفست و ناقد جوهری
عشق[3] گفت ای انوری دانی چه منیوش[4] این سخن — شاعری سودا مپز رو ساحری کن ساحری
لیکن ار انصاف خواهی هیچ حاجت نیستت — تا طریق فرّخی گوئی و طرز عنصری
چون بگفتی صدر دنیا صاحب عادل عمر — مدح کلّی گفته شد دیگر چه معنی پروری
سایهٔ او بس ترا برسر که اندر ضمن او — نوربخش اختران ننهاد جز نیك اختری
چاکراوباش آیا گر[5] مسلّم گرددت — بس خداوندی که بر اقران کنی زان چاکری
تابود در کارگاه عالم کون و فساد — چار ارکان را بهم گه صلح وگاهی[6] داوری
بسته بادا برچهار ارکان بمسمار دوام — دور عمرت زانکه عالم را نور کن[7] دیگری
پایهٔ گردون مسلّم دور گردون[8] زیردست — سایهٔ یزدان[9] مربّی حفظ یزدان برسری
ازجهان برخور بدان منگر که درخورد تو نیست — نیست او درخورد تو لیکن تو اورا درخوری



١ـ د ، ع: بواجب ٢ـ ط : می کردش نهان ٣ـ ق ، م : عقل ٤ـ د : انوری دانی چه بنیوش ٥ـ ث : چاکراوباش وبس تاخود ٦ـ ط : که صلح گاهی ٧ـ ق : تور کنی
٨ـ د : دورعالم ٩ـ ط : سلطان ـ ق : ایزد

۱۸۷ ـ در مدح صدر معظم فخرالدین محمّد بن ابراهیم سری☆

رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

حکم یزدان اقتضا آن کرده بودست ازسری[1] — کز جهان بر دو محمد ختم گردد مهتری[2]
این بانواع هنر معروف در فرزانگی — وان[3] باجناس شرف مشهور درپیغامبری[4]
حکم آن[5] درشرع ودین از آفت طغیان مصون — رأی این[6] درحلّ وعقد از قدح هرقادح[7] بری
داشت آنرا حلقه در گوش آدم اندربندگی — دارد این را دیده بر لب[8] عالم اندر چاکری
حکمت آن کرده در بحر شریعت گوهری[9] — همّت این کرده بر چرخ بزرگی اختری[10]
بود[11] بر درگاه حکم آن جهان فرمان پذیر — هست در انگشت قدر این سپهر[12] انگشتری
هر که شد در طاعت آن داد دهرش زینهار — هر که شد در خدمت این داد بختش یاوری[13]
طاعت آن واجبست از بهر امن وعافیت — خدمت این لازمست از بهر جاه وبرتری
آن محمّد بود از نسل براهیم خلیل — وین محمّد هست ازصلب براهیم سری
آنکه رأیش را موافق گیتی پیمان شکن — وانکه حکمش را متابع گنبد نیلوفری
درسخا از دست او جزویست جود حاتمی — وزهنر از رأی او نوعیست[14] علم حیدری
راست پنداری که هستند ابروبحر وچرخ ومهر — چون بدست وطبع وقدر ورأی او دربنگری

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل ، م : آنسری ۲ـ ص : سروری ۳ـ ق ، ص ، ع ، ل : وین ۴ـ م: پیغمبری
۵ـ ع ، ق : حکم این ۶ـ ع ، ق : رأی آن ۷ـ ع : ازقدح بیهوده ۸ـ ع : دیده
آن ـ ق : دیده ودل — ص : دیده و جان ۹ـ ص : لنگری ۱۰ـ ص : سروری
۱۱ـ ص ، م : بوده ۱۲ـ ص : فلك ۱۳ـ ط ، ص ، ع ، م : سروری ۱۴ـ ع :
جزویست

نوررأی او اگر محسوس بودی بی گمان[1] / زادمی پنهان نیارستی شدن هرگز[2] پری
حاکی الفاظ عذب اوست عقل[3] ذوفنون / راوی احکام جزم اوست چرخ چنبری
دفتر نیك و بد گردون گردان کلك اوست / کلك دیدستی که هم کلکی کند هم دفتری
سمع بگشاید زشرح وبسط او جذر اصم / چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری
درارادت[4] اوّل و درفعل گوئی آخرست[5] / گر بفکرت برسر کوی[6] کمالش بگذری
ذرّه‌ای ازحلم او گر در گل آدم بدی / در میان خلق ناموجود بودی داوری
بخشش بی‌منّت وطبع لطیف او[7] فکند / شاعران عصر را از شاعری در[8] ساحری
سایلانش در ضمان[9] جود او از اعتماد / گنجها دارند دایم پر ز زرّ جعفری
ای زقهرت مستعار افعال مرّیخ وزحل / وی ز لطفت مستفاد[10] آثار مهر[11] ومشتری
دست اینان[12] کی رسد آنجا که پای قدرتست[13] / پای دهر ازدستشان بیرون کن از[14] فرمانبری[15]
تو مهی زیشان که ایشان خود[16] جهانی اند وبس / باز تو درهر هنر گوئی جهانی دیگری[17]
چون توئی ازدور آدم باز یك تن بود و آن[18] / هم توئی هان تا نداری کار[19] خودرا سرسری
درجهان آثار مردم زادگی باتست[20] وبس / شاید ارجز خویشتن کس را بمردم نشمری

۱– ج : در جهان ۲– ع ، م : هرگز نیارستی شدن پنهان ۳– ج : چرخ
۴– ص ، م : از ارادت ۵– ط : آخر گوئی است ـ ج : آخر اوست ۶– م : برسرش گوئی ۷– ق : طبع جواد او ۸– ج : در شاهراه ۹– ط ، م ، ص : ضمان–نسخ دیگر : زمان ۱۰– ع : مستعار ۱۱– م ، ط ، ص : آثار شمس ۱۲– ط ، ص : ایشان ـ ج : آنها ۱۳– ط ، ص : قهرتست ۱۴– ص : قهرشان بیرون کش از ۱۵– این بیت در ل ، م نیست. ۱۶– ع : چرا کایشان ۱۷– ط ، ص این بیت را ندارد .
۱۸– ط : در دور آدم دانك گر کس بود آن ۱۹– ج : تا نپنداری تو ۲۰– ص ، ق ، ع ، ل : باقیست

دست از این مشتی محال‌اندیش خام ابله بدار / نه بزیر منّت این جمع بی‌همّت[1] دری
شعر من بگذار و یك[2] بیت سنائی کار بند / کان سخن را چون سخن دانی تو باشد مشتری
همچنین با خویشتن داری همی زی مردوار / طمع را گوز هر خند و حرص را گو خون گری
چند روز آرام کن با دوستان در شهر[3] خویش / تاهم ایشان از تو و هم تو ز دولت[4] برخوری
ای[5] بزرگی کز پی مدح و ثنای تو همی / روز و شب بر من ثنا گوید روان عنصری ٥
شد بزرگ از جاه تو جاه من اندر روزگار / شد بلند از نام تو نام من اندر شاعری
تا زند باد خزان بر شاخ زرّ خسروی / تا کند باد صبا درباغ نقش آزری
جاودان بادی چو آب و آذر و چون باد[6] و خاك / در بقای عیسوی و دولت اسکندری
زان کجا با این چنین لطف و وقار و طبع و رای / دهر[7] را بهتر ز خاك و باد و آب و آذری

* * *

۱ـ ق : این مشت بی‌منت ۲ـ ط : بگذار یك ۳ـ ق ، : با دوستان شهر ٤ـ ط : تاهم ایشان از تو وهم تو از ایشان ٥ـ ع : این ٦ـ ل ، م ، ع ، ص : چو آب و آذر و چون باد ۷ـ ع : طبع

۱۸۸ - درصفت بزم و مدح ملك اعظم عمادالدین فیروزشاه و دستور بزرگ ابوالفتح ناصرالدین☆

رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

حبّذا بزمی کزو هردم دگرگون زیوری   آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری
کشوری و عالمی را هم زمین هم آسمان   از چنین بزمی تواند داد هردم زیوری
مجلسی کو دعوی فردوس را باطل کند   گر میان هردو بنشانند عادل داوری
باهوای سقف او رونق نبیند نافه‌ای   بازمین صحن او قیمت نیابد عنبری
درخیال نقش بت‌رویان او واله شوند   گر زدور هر گریبان سر برآرد آزری
جنّتست آن عرصه گر بی‌وعده یابی جنّتی   کوثرست آن باده گر مستی فزاید کوثری
ساغرش پر بادهٔ رنگین چنان آید بچشم   کز میان آب روشن برفروزی[1] آذری
آتش[2] سیّال دیدستی درآب منجمد   گر ندیدستی بخواه ازساقیانش ساغری
هست مصر جامع هستی از آن خارج نیافت   روزگار ازعرصهٔ او یك عرض راجوهری
آسمان[3] دیگراست ازروی رتبت گوئیا[4]   واندرو هر ساکنی[5] قایم مقام اختری
آفتاب و ماه او پیروز شاه و صاحبند   شه سلیمان عنصری دستور آصف گوهری
دیرمان ای حضرتی کز سعی بنّای سپهر   خاك را حاصل نخواهد گشت مثلت دیگری
تاچه عالی حضرتی کاین آفتاب[6] خسروی   هر زمان از سدّهٔ[7] قصر تو سازد خاوری[8]

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- ص ، ط : برفروزد   ۲- م : آتشی   ۳- ط : آسمانی   ۴- ص : گفتئی

۵- ق : ساعتی   ۶- د : حضرتی تو کین بنای   ۷- د : هردم ازهرسده - ط ، ع : هردمی از سدهٔ   ۸ - ط : خاوری - نسخ دیگر : چادری

آفتابی گر بخواهد بر گشاید نوراوی   جاودان از نیم روز اندرشب[1] گیتی دری
گر کواکب را مسلّم گشتی این عالی سپهر   هر یکی بودندی اندر فوج دیگر چاکری[2]
جرم کیوان آن معمّر[3] هندوی باریك بین   پاسبان تو نشاندی هر شبی[4] بر منظری
مشتری اندر ادای خطبهٔ این خسروی   معتکف بنشسته بودی روز و شب بر منبری
والی عقرب زبهر منع و ردّ حادثات[5]   بر درش بودی بهر دستی کشیده خنجری
زهره اندر روزهای عیش و خلوتهای شب   بسته بودی خویشتن بر دامن خنیاگری
تیر مستوفی بدیوان درچو شاگردان او[6]   می بریدی کاغذی یا می شکستی دفتری
ای خداوندی که تا بیخ صنایع شاخ زد   شاخ هستی را ندادند از تو کامل تر بری
آسمان قدری که صاحب افسر گردون نیافت   ملك آب و خاك را همچون تو صاحب افسری
چون لب ساغر بخندد هر ندیمت صاحبی   چون سر خنجر بگرید هر غلامت قیصری
جام و خنجر چون تو یك صاحب قران هرگز ندید   بزم را سائل نوازی رزم را کین آوری[7]
بوستان ملك را چه از شبیخون خزان   تا چو چشم بخت تو بیدار دارد عبهری
گر شود پاس[8] تو در ملك طبیعت محتسب   آسمان انگشت ننهد تا ابد بر منکری
ورنشاندی[9] نائبی بر چارسوی آسمان   زهره هرگز درنیاید نیز جز با چادری[10]
ابر می بارید روزی پیش دستت بی خبر   برق می خندید و می گفت اینت عاقل مهتری
ابر اگر از فتحباب دستت آبستن شود   قطرهٔ باران کند از هر حشیشی عرعری
معن و حاتم گر بدیدندی دل و دست ترا   هر یکی بر بخل آن دیگر نوشتی محضری

١– ط : از بیم او اندرشب – چ : ازنیمه روز اندرشبی   ٢– د : دیگر کشوری   ٣– د : مغمر   ٤– د : هردمی   ٥– د : ردّ و منع حادثات   ٦– ص ، ق ، ع : تو   ٧– د : کین‌پروری   ٨– ع : باس   ٩– د : ورنشاید – ط : ور نشاند   ١٠– ع ، م : دِر چادری

درچنان دوران که عمری درسه کشور بلکه بیش   زایمنی زادن سترون شدچو گردون مادری
بالش عالیت سدّ فتنه شد ورنه کجا   پهلوئی در ایمنی هرگز نسودی[1] بستری
دختران روزگارند این حوادث وین بتر   کوچو زاید دختری دخترش زاید دختری
روز هیجا کز خروش و گرد جیشت[2] سایه را   تا سوار خویش را یابد بیابد رهبری
از پس گردسپه برق[3] سنان آبدار   همچنان باشد که اندر پردهٔ شب اخگری[4]
آسمان ابریق شریان را گشاید نایژه   تا بشوید روزگار از گرد هیجا[5] خنجری
هر کمان ابری بود بارنده پیکان ژاله وار   هر سنان برقی شود هر بارگیری صرصری
چون بجنبانی عنانِ صرصر که پیکرت   بانگ شب‌خوش بادجان برخیزد از هر پیکری
لشکری راهیزم دوزخ کنی درساعتی   ای تو تنها هم شاه[6] لشکر وهم لشکری[7]
اژدهای رمح تو خلقی بیک دم در کشد   وانگهی فربه نگردد اینت معجز لاغری
عقل بارمح تو فتوی می دهدا کنون که چوب   شاید ار ثعبان شود بی معجز پیغمبری
خنجرت سبّابهٔ[8] پیغمبرست از خاصیت   زان بهر ایما چو مه از هم بدرّد مغفری
باچنین اعجاز کاندر خنجر تو تعبیه است   برسر خصم لعین چه مغفری چه معجری
برزبان خنجرت روزی بطنّازی برفت   کاسمان چون من نیارد هیچ[9] نصرت پروری
گفت نصرت نی مرا بازوی شه می پرورد   لاجرم[10] هر ذوالفقاری را ببایدحیدری[11]
خسروا من بنده را در مدّت این هفت ماه   گر میّسر گشتی اندر هفت کشور یاوری
تامرا ازلجّهٔ دریای حرمان دوستوار   فی المثل بر تخته‌ای بردی کشان یا معبری

١- ط ، ع ، ص : بسودی   ٢- ع : گرد جنبش   ٣- ط ، د : نوك   ٤- ق : اختری   ٥- ص : بیحد   ٦- ف، ر: پناه   ٧- م : کشوری   ٨- ط ، ق : خنجرت سبابهٔ — نسخ دیگر: خنجرتو سایهٔ   ٩ - ط ، د : نیارد نیز   ١٠- ص : حنجر— ف : خنجرا   ١١- این بیت در ل نیست .

هستمی از بس که سر بر آستانت سودمی — چون دگر ابنای جنس خویش اکنون سروری

لیکن از بس قصد این ناقص عنایت روزگار — مانده‌ام در قعر دریای عنا[1] چون لنگری

روزگار این جنس با من بس که[2] دارد قصدها — آن چنان بی‌رحمتی[3] نامهربانی کافری

هم توانستی گرم شاکرتر کزین[4] داشتی — تا نبودی چون منش باری شکایت گستری

تا صبا از سر[5] جهان را هر بهاری بی‌دریغ — در کنار دایهٔ گردون[6] نهد چون دلبری

بی‌دریغت باد ملك[7] اندر کنار خسروی[8] — تا نیاید گردش ایّام را پیدا سری

خصم چون پرگار سرگردان و رأی صایبت — استوای کارهای ملك را چون مسطری

آسمان ملك را دایم تو بادی آفتاب — از سعود[9] آسمان گردت مجاور معشری



۱– ل : فنا ۲– م : روزگاری اینچنین با من که ۳– ط : نی زحمتی - ر: بی‌حرمتی

٤ ـ د : هم توانستی گرم زین شاکرك تر ٥ – چ : ازنو ٦ – ع : جزع گردون

۷ـ د :ملك باد ۸ـ م : دختری ۹– د : وز سعود

۱۸۹ ـ مدح خاقان اعظم رکن‌الدین قلج طفغاج خان☆[۱]

رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلن

ای ترا گشته مسخّر حشم دیو و پری
گوش تا آب سلیمان پیمبر نبری[۲]

زانکه در نسبت ملك تو که باقی بادا
هست امروز همان رتبت پیغامبری[۳]

توئی آن سایهٔ یزدان که شب چتر[۴] تو کرد
آنکه[۵] درسایهٔ او روز ستم شدسپری

نامهٔ فتح تو سیّاره بآفاق برد[۶]
که بشارت برفتح[۷] تو نشاید بشری

خسروا قاعدهٔ ملك[۸] چنان می‌فکنی
ملکا جادهٔ انصاف[۹] چنان می‌سپری

که بدین سدّهٔ ناموس فریدون بکنی
که بدان پردهٔ آوازهٔ کسری بدری[۱۰]

تو که صد سدّ سکندر کنی از گرد سپاه
خویشتن راسزدار صدچو سکندر شمری

ای موازی[۱۱] نظر رأی ترا نقش قدر
چه عجب ناقد اسرار قضا و قدری

رأی اعلای ترا کشف شود حالت بلخ
گر برحمت سوی آباد وخرابش نگری

در زوایاش همه طایفه‌ای منقطعند[۱۲]
بوده خواهان تو عمری بدعای سحری

توسلیمانی واین طایفه[۱۳] موران ضعیف
همه ازخانه برون وهمه از دانه بری

ظاهروباطن ایشان همه‌پای ملخ است
چه‌شود کز سرپای[۱۴] ملخی درگذری

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ درنسخهٔل، معنوان قصیده: «مدح سلطان سنجر» است و درهردونسخه هم جزو قطعات آمده‌است .

۲ـ ط: ببری ۳ـ ط : زینت پیغامبری ـ د : رتبت‌پیغمبری ـ چ : نوبت عدل عمری

۴ـ ط :جرم ۵ـ ط ، چ : این که ۶ـ ع ، چ : سپرد ـ ق : سیارهٔ آفاق ببرد

۷ـ ط ،چ : گرفتح ۸ـ ع ، ق : عدل ۹ ـ د ، ص : عدل ۱۰ـ ق : نبری

۱۱ـ ع : ای‌حواری ۱۲ـ ق : همین طایفهٔ منقطعند ـ ص ، چ : همین طائفهٔ معتکفند

۱۳ـ ص : ایشان‌همه ۱۴ـ ق ، ص : سروپا

۱۹۰ - سوگندای نامه که انوری در نفی هجو قبة الاسلام بلخ گفته واکابر بلخ را مدح کرده[1] ✿

رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری   وز نفاق تیر وقصد ماه وسیر[2] مشتری
کار آب نافع اندر مشرب من آتشیست   شغل[3] خاك ساکن اندر سکنهٔ[4] من صرصری
آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار   وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری
گر بخندم وان بهر[5] عمریست گوید زهرخند   ور بگریم وان همه روزیست[6] گوید خون گری
بر سر من مغفری کردی کله وان[7] در گذشت   بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری
روزگارا چون زغن زعنقا[8] می نیاموزی ثبات   چون زغن تا چند، سالی ماد گی سالی[9] نری
به بیوسی[10] از جهان دانی که چون آیدمرا   همچنان کز پارگین امید کردن کوثری
از ستمهای فلك چندانکه خواهی[11] گنج هست   واثقم زیرا که با من هم بدین گنبد دری
گوئیا تا آسمان را رسم دوران آمده است   داده اندی فتنه را قطبی بلارا محوری

✿ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- عنوان قصیده دربعضی نسخ چنین است: «بعد ازآنکه اقضی القضاة بلخ بعلت هجویکه فتوحی بزبان اوحدالدین برمردم بلخ کرده اوحدالدین را بی عزتی نمود ومعجرزنان برسرش کرده بودانوری این قصیده دربرائت ذمت خود گفته».   ۲- ص ، چ : کید   ۳- م ، د ص : شأن   ٤- م :کلبهٔ

٥- م : وان همه   ٦- م : شبانروزیست - د : و بهرروزست - ص ، ق : بهرروزیست

۷- ق : کرده کله‌زان   ۸- ق : گر ز عنقا   ۹- م : گاهی ماد گی گاهی   ۱۰- ق ، ص : به‌نیوشی   ۱۱- م ، ع : گوئی

گر بگرداند بپهلو هفت کشور مر ترا[1] — یك دم[2] از مهرت[3] نگوید کز کدامین[4] کشوری
بعد ما کاندر لگد کوب حوادث چند سال[5] — بخت شومم[6] حنجری[7] گردست و دورش خنجری[8]
خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ — تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری
قبهٔ اسلام[9] را هجوای مسلمانان که گفت — حاش لله بالله ار گوید جهود خیبری
آسمان ار طفل بودی بلخ کردی دایگیش — مکّه[10] داند کرد معمور جهان را مادری
افتخار خاندان مصطفی در بلخ و من — کرده هم سلمانی اندر خدمتش[11] هم بوذری
مجددین بوطالب آن عالم که گمره شد درو — عقل کلّ آن کرده از بیرون عالم از هری[12]
آن نظام دولت و دین کانتظام عدل او — در دل اغصان کند باد صبا را رهبری
آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود — درجبین عالم آرایش ببیند مهتری[13]
در پناه سُدّهٔ جاه رعیّت پرورش — بر عقاب آسمان فرمان دهد کبك دری
هم نبوّت در نسب هم پادشاهی در حسب — گو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری
مسند قاضی[14] القضاة شرق و غرب افراشته[15] — آنکه هست از مسندش[16] عباسیان را برتری[17]
آنکه پیش کلك و نطقش آندو سحر[18] آنکه حلال — صد چو من هستند چون گوساله پیش سامری
آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند — ازمیان هردو بردارد شکوهش داوری
گو حمیدالدین اگر خواهی که وقتی در دو[19] لفظ — مطلقا هرچ آن حمیدست از صفتها بشمری
در زمان او هنر نشگفت اگر قیمت گرفت — گوهرست آری هنر او پادشاه[20] گوهری

۱- م : مرمرا ۲- ع : یك شب ۳- م : مهرم ۴- ط : کز کدامی
۵- ع : بار ۶- ط ، چ : شورم ۷ - ق : خنجری ۸ - ص : و گردون حنجری - ق : دورش حنجری ۹- ع ، د : قبة الاسلام ۱۰- ق ، م : کعبه
۱۱- چ : کردهام در خدمتش حسانیو ۱۲- در ل ، م ، ط این بیت نیست. ۱۳- م ، ص : سروری ۱۴- ص ، چ : اقضی ۱۵- ط : آراسته ۱۶- د : از حضرتش
۱۷- م:سروری ۱۸- م : درکه سحر ۱۹- ص : که در وقتی دو ۲۰- ق : پادشاهی

خواجهٔ ملت[1] صفی‌الدین عمر د رصدر شرع ‌‌ ‌ آنکه نبود دیو را با سایهٔ او قادری[2]
مفتی مشرق امام مغرب آنك از رتبتش ‌ ‌ ‌ عرش زیبد منبرش کوتاش کردی منبری
حکم[3] دین هر ساعت از فتوای[4] او فربه ترست ‌ ‌ ‌ دیده‌ای فربه کنی چون کلك او از لاغری
حتساب[5] تقوی او دید تا گه کز[6] کسوف ‌ ‌ ‌ آفتاب اندر حجاب مه شد از بی‌چادری[7]
از رخش هر روز فال مشتری گیرد جهان ‌ ‌ ‌ کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری[7]
ذوالفقار نطق تاج الدین شریعت را بدست[8] ‌ ‌ ‌ آن بمعنی توأمان با ذوالفقار حیدری
بلبل بستان دین کز وجد مجلسهای او ‌ ‌ ‌ صبح را چون گل طبیعت گشت پیراهن دری
توبه کردندی اگر دریافتندی مجلسش[9] ‌ ‌ ‌ هم مه از نمّامی وهم زهره از خنیاگری
من نمی‌دانم که این[10] جنس از سخن را نام چیست ‌ ‌ ‌ نی نبوّت می‌توانم گفتنش[11] نی ساحری
ساقیان بهجهٔ او چون شراب اندر دهند ‌ ‌ ‌ هوش گوید گوش را هین ساغری کن ساغری
بازوی برهان ز تقریر[12] نظام الدین قویست ‌ ‌ ‌ آنکه از تعظیم کردی[13] جبرئیلش چاکری
آنکه بر اسرار شرع اندر زمان واقف شوی ‌ ‌ ‌ از ورقهای ضمیرش یك ورق گر بنگری
نامدی اوراق اطباق فلك هرگز تمام ‌ ‌ ‌ گر ضمیر او نکردی علم دین را دفتری
وارثان انبیا اینك چنین باشند کوست ‌ ‌ ‌ علم و تقوی بی‌نهایت پس تواضع برسری
در ثنای او اگر عاجز شوم معذور دار ‌ ‌ ‌ تا کجا باشد توان دانست حدّ شاعری
لاشهٔ ما کی رسد آنجا که رخش او کشند[14] ‌ ‌ ‌ کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری
با چنین سکّان که گر از قدرشان عقدی کنند[15] ‌ ‌ ‌ فارغ آید چرخ اعظم از چه از بی‌زیوری

١ـ ق : دولت ٢ـ د : یاوری ٣ـ ق : کلك ٤ـ م : لحظه از فتوای ـ ط : ساعتی از کلك ٥ـ ج ، ط : زاحتساب ٦ـ ق : کردآنك اندر ـ ط : دید هنگام
٧ـ این دوبیت درع نیست. ٨ـ ق : که هست ٩ـ ع ، ج : حضرتش ١٠ـ ع : که آن ١١ـ ق : خوانمش ـ م : خواندش ١٢ـ م : حجت زبرهان ١٣ـ د : آنکه شایستی که کردی ـ ج : آنکه آن زیبد که کردی ١٤ـ ط : بانجا که او رخشی کشد ـ ع ، د : آنجا که اسب او کشند ١٥ـ ج : کشند

هجو گویم بلخ راهیهات یارب زینهار / خود توان گفتن که زنگارست[1] زرّ جعفری
بالله اربر من توان بستن بمسمار قضا[2] / جنس این بدسیرتی یا نوع[3] این بدگوهری
خاتم حجّت در انگشت سلیمان سخن / افترا کردن بدو در[4] گیرد از دیو وپری
بازدان آخر کلام من زمنحول حسود[5] / فرق کن نقش الهی را ز نقش آزری[6]
عیش من زین افترا تلخی گرفت وتو هنوز / چربك او همچنان چون جان شیرین می‌خوری[7]
مردرا چون ممتلی شد از حسد کار افتراست / بدمزاجان راقی افتد در مجالس[8] از پری
چون مرا اورا واضع خرنامه گیرد ریش گاو[9] / گاو او در خر من من باشد از کون خری
آن نمی گویم که در طی زبان ناورده‌ام[10] / آن هجا کان نزد من بابی بود از کافری
گر بخاطر بگذرانیدستم اندر عمر خویش / یا نیم چونانکه گرگ یوسف از تهمت[11] بری
جاودان بیزارم از ذاتی که بیزاری ازو / هست در بازار دین[12] صرّاف جان را بی‌زری
آن توانائی[13] ودانائی که در اطوار[14] غیب / دام بدبختی نهاد و دانهٔ نیك اختری
آنکه تأثیر صبای صنع او را آمدست / گل‌فشان اختران بر گنبد نیلوفری
آنکه خار اژدها دندان عقرب نیش را / شحنگی دادست بر اقطاع[15] گلبرگ طری
تا بزلف سایهٔ شب خاك را تزیین نداد / روز بر گوش شفق ننهاد زلف عنبری
بازشد چون قدرتش گیسوی شب را شانه کرد[16] / درخم ابروی گردون دیدهای عبهری

١- ق : زنجار ٢- د ، قفا ٣- م : مثل ٤- د : درو در ٥- ق : حسد
٦- بیت زیر درنسخهٔ ط دراین‌جا افزوده شده‌است :
ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته / طارم قدرترا هندوی هفتم اختری
٧- ط : می‌خری - این بیت در م نیست . ٨- چ : درمحافل ٩- د : خرمایه گیرد ریش گاو- ع : خرمایه گیرد زیرکار ١٠- ل،ص : آوردهام ١١- ط : گرگ یوسف از تهمت- نسخ دیگر : از تهمت یوسف ١٢- چ : بازارجان ١٣- ع : از توانائی ١٤- ق : در اسرار ١٥- ل : اقطار ١٦- ط ، د : شانه زد - م : زد چند

بزم صنعش راز نیلوفرچو گردون عودسوخت[1] — آفتاب و آب کرداین[2] آتشی آن مجمری
آنکه اندر کارگاه کن‌فکان ابداع او — بی‌اساس مایه‌ای از مایهای عنصری
دادیك عالم بهشتی روی ازرق‌پوش را — خوشترین رنگی[3] منوّر بهترین شکلی کَری
وآنکه‌عونش‌برتن ماهی‌وبرفرق‌خروس — پیرهن را جوشنی داد وکله را مغفری
آنکه گر آلای اورا گنج بودی‌درعدد — نیستی‌جذراصم‌راغبن[4] گنگی و کَری
آنکه برلوح[5] زبانها خطّ اوّل نام‌اوست — این‌همی گویدالله آن‌ایزدو آن‌تنگری
آنکه‌ازملکش‌خراسی دیده‌باشی‌بیش‌نه — گرروی[6] بربام این سقف[7] بدین‌پهناوری
آنکه‌قهرش دادانجم راشیاطین افکنی — وانکه‌لطفش‌داد آتش راسمندرپروری
آنکه درامعای کرمی ازلعاب‌چندبرگ[8] — کار او باشد نهادن کارگاه ششتری
آنکه‌دراحشای زنبوری کمال رأفتش — نوش‌را بانیش داد ازراه صحبت‌صابری
آنکه ازتجویف نالی ساقی احسان‌او — جام‌که‌خوزی[9] نهدبردستها که[10] عسکری
آنکه‌چون بر آفرینش‌سرفرازی کردعقل — گفت می‌را گوشمالش‌ده بدست‌مُسکری
آنکه‌ترك یك ادب‌بر[11] پیشگاه‌حضرتش — وقف کرد ابلیس‌را برآستان مُدبری
آنکه‌آدم‌را عَصیٰ آدم‌زپا افکنده‌بود — گرنه‌ازثُمَّ اِجتَباهُ اوش‌دادی[12] یاوری
آنکه قوم نوح را از تند باد[13] لاتَذر — دردودم[14] کردازز‌مین‌آسیب‌قهرش‌اسپری
آنکه‌چون‌خلوت‌سرای‌خلّتش‌خالی کند — شعله ریحانی کندآنجا نه‌اخگراخگری

۱ـ چ : ساخت ۲ـ م : ابر کرداین ـ ع : آب این کردی ۳ـ ص : لونی
٤ـ ط، ع ، چ : عیب ٥ـ م ، ط ، ع : درلوح ٦ـ ق ، د : گرشوی ۷ـ ط ،
چ : سقفی ۸ـ ع : برگ چند ـ چ : برگ توت ۹ـ ص : مصری ۱۰ـ ط ،
چ : بردست گاهی ۱۱ـ ط : از ۱۲ـ چ : گرنه بیم احتسابش کردی کردی ـ ع ،
د : گرنه هم‌ثم‌اجتباه‌اوش‌دادی ۱۳ـ ل ، ط : ازبهر گفت ۱٤ـ ل ، م : در دوم

آنکه دشتی جادوئی را[1] درعصائی گم کند   یك شبان ازملك او بی تهمت مستنکری[2]

آنکه نیل مادری برچهرهٔ مریم کشید   حفظ او بی آنکه باطل شد جمال دختری

آنکه ازمهری که بودی مصطفی را بر کتف   مُهر کردست[3] از پس عهدش درپیغمبری[4]

آنکه ازایمای انگشتش[5] دو گیسو بند کرد   ازچه ازیك آینه برسقف چرخ چنبری

آنکه بردعویش چون برهان قاطع خواستند   درزبان سوسمار آورد حجّت گستری

آنکه گر براسب فکرت جاودان جولان کنی   از نخستین آستان حضرتش درنگذری

آنکه هم درعقل ممنوعست وهم درشرع شرك   جز بذاتش[6] گر بعزم وقصد سوگندی[7] خوری

اندرین سوگند اگر تأویل کردم کافرم   کافری باشد که درچون من کسی این ظن بری

خودبیا تا کج نشینم راست گویم یك سخن   تاورق چون راست بینان زین کژیها[8] بستری

چون مرا دربلخ هم ازاصطناع اهل بلخ   دقّ مصری چادری کردست ورومی بستری

برسر ملکی چنان[9] فارغ نباشد کس چومن   حبّذا ملکی که باشد افسرش بی افسری

دی[10] زخاك خاوران چون ذرّه مجهول آمده   گشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری

باچنانها این چنینها زاید ازخاطر مرا   ای عجب از آب[11] خشکی آید از آتش تری

این همه بگذار آخر عاقلم درنفس خویش   کادمی[12] راعقل هست از ممکنات اکثری[13]

پس چگوئی هجو گویم خطه ای را کزدرش   گر درآید دیو بنهد ازبرون مُستکبری[14]

تاتو فرصت جوی گردی وز کمین گاه حسد[15]   غصّهٔ ده ساله را باری[16] بصحرا آوری

هیچ عاقل این کند جز آنکه یکسوافکند   اصل نیکو اعتقادی رسم نیکو محضری[17]

۱– م : جاودان را   ۲– ق ، ع : مستکبری   ۳– ل : ختم کردست   ۴– ط : پیغامبری   ۵– ل : انگشتی   ۶– د : بنامش   ۷– ل : سوگند   ۸– ق : کجیها   ۹– م : چنین   ۱۰– ط : ای   ۱۱– چ : کزآب   ۱۲– م : آدمی   ۱۳– ص ، ق : اکبری   ۱۴– ط : مستنکری   ۱۵– ف : تا تو فرصت یابی و از حیلت آباد حسد ،   ۱۶– چ : بامن   ۱۷– د : نیك اختری

دشمنان‌را مایه دادن نزد من دانی که چیست جمع کردن موش دشتی[1] با پلنگ بربری
مستقیم احوال شو تا خصم سرگردان شود بس که پرگاری کند او چون تو کردی مسطری
این دقایق من چنان ورزم که از بی‌فرصتی سکته گیرد[2] این و آن گربوفراس[3] و بحتری
از عقاب و پوستینش گر نگوید[4] به بود گرچه در دریا تواند کرد خربط گازری
چند رنجی کز قبولم تازه شاخی می‌دمد[5] هر کجا پنداری ای مسکین که بیخی می‌بری
رو که از یأجوج بهتان رخنه هرگز کی فتد[6] خاصه در سدّی[7] که تأییدش کند اسکندری
یك حکایت بشنوی[8] هم از زبان شهر خویش تا در این اندیشه باری[9] راه باطل نسپری
دی کسی در نقص[10] من گفت او غریب شهر ماست بلخ گفت اینهم کمال اوست چندار منکری[11]
او غریب اندر جهان باشد چو از رتبت مرا آسمان هر ساعتی گوید زمین[12] دیگری
خاك پای اهل بلخم کز مقام شهرشان هست بر اقران خویشم همسری هم سروری
حبّذا تاریخ این انشا که فرمانده ببلخ رایت طغرلتکینی بود[13] ورأی ناصری



١– ق : موش‌بری   ٢ـ ق: سکنه‌ـ چ: نکته   ٣– د: که بوفراس ـ م : کوبوفراس‌ـط:بربوفراس
٤– چ : کربکوئی   ٥– ص ، ع ، ق : می‌دهد   ٦ـ ط : کی‌زند   ٧ـ م : برسدی
٨ـ ط : نشنوی   ٩ـ ل : آخر   ١٠ـ ق : درحق   ١١ـ ط : بنگری   ١٢– ل ،
ط ، ع : جهانی ـ چ ، ق : جهان   ١٣ـ ط ، چ : طغرلتکین بوده است

۱۹۱ ـ در مدح سلطان سنجر☆

خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فعلن

ای ز تیغ تو در سرافرازی　　ملك ترکی وملّت تازی
روزگاری بحلّ وعقد و سزد[۱]　　بچنین روزگار اگر نازی
بحرسوزی چو در سخط رانی　　کان فشانی چو باکرم سازی
بسر تیـغ ملـك بستانـی　　بسر تازیانه در بـازی
بمباهـات آسمان بصدا　　کرده باکوس توهم آوازی
فتح را با سپید مهرهٔ رزم　　بوده درموکب تو دمسازی[۲]
آسمانت شکارگاه مراد　　واختران باز های پروازی[۲]
روزهیجا که ترکیان[۳] گردند　　زیر ران مبارزان تازی
تیغ بینی زمرد و مرد از تیغ　　هردو نازان زروی دمسازی[٤]
زلف پرچم[٥] نگارد[٦] اندر چشم　　شکل جرّار های اهوازی
باشد از روی نسبت وصولت[۷]　　سوی‌دشمن چو حمله[۸] آغازی
تیغ تو تیغ حیدر عربی　　کوس او طبل[۹] حیدر رازی
چون گشاد[۱۰] تو در هوای نبرد　　کرد شاهین فتح پروازی[۱۱]

☆ نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، ك ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق ، چ : عقدسزد　　۲ـ این‌دوبیت در ل وبیشترنسخ نیست .　　۳ـ ص ، چ : مرکبان

٤ـ ط : دمیازی ـ ص: دمسازی　　٥ـ م : پرخم　　٦ـص:نماید　　۷ـع: نسبت صولت

۸ـ ق :چه‌حمله　　۹ـ ك : کوس　　۱۰ـ ق :گشادی　　۱۱ـ ق : بفتح پردازی

نوك پيكانت برفلك دوزد[1]   حكم آينده را بطنّازى
مرگ[2] درخون كشته غوطه‌خورد   گر در آن كرّ و فرّ درو يازى
توكه ازرعد كوس وبرق سنان   در دل ديو راز بگدازى
درچنان موقفى زحرص[3] سخا   خصم را در سؤال بنوازى
ور زتو جان رفته خواهد باز   بسر نيزه در وى اندازى
ملك‌مى‌كرد با ظفر[4] يك‌روز   فتنه را در سكوت غمّازى
كاينچنين‌خصم‌در كمين‌وتوباز[5]   فارغ از هرسوئى همى‌تازى
رونق كارمن[6] كه خواهد داد   گر تو روزى بمن[7] نپردازى
ظفر[8] آواز داد و گفت اى ملك   چه حذوريست اين‌ومجتازى[9]
سايهٔ ايزد آفتاب ملوك   آن ظفرپيشه خسرو غازى
شاه‌سنجر كه‌كار خنجراوست   فتنه سوزى و عافيت سازى
آنكه چون آتش سنانش را   باد حمله دهد سرافرازى
فتح بينى كه با زبانهٔ او[10]   چون سمندر همى كند بازى
آنكه‌درظلّ[11] رايتش‌عمريست   تا[12] بنهمت همى سرافرازى
وانكه[13] برطرف رستهٔ عدلش   شير دكان ستد[14] بخرّازى
وانكه درمصر جامع ملكش[15]   قرص خورشيد كرد خبّازى
اى زمان تو بى‌تناسخ نفس   كبك را داده در هنر بازى
وى‌زخرج كفت مجاهز كان   كرده با آفتاب انبازى

١ــ ل ، ص: بيلكت با فلك تواند برد   ٢ــ م : هركه   ٣ــ م : بحرص   ٤ــ ق : و دين با ظفر همى   ٥ــ ق : فتنه دركمين بازد   ٦ــ ك : ما   ٧ــ ق ، ط ، ق : بما
٨ــ ط ، ك ، م : فلك   ٩ــ ك : حدونست اين مجتازى ــ ط : حذوريست اين ممتازى
١٠ــ ل : بازمانهٔاو   ١١ــ چ: درزير   ١٢ــ چ : تو   ١٣ــ ع : آنكه
١٤ــ ق : بود   ١٥ــ ك : كلكش

تا خزان و بهار توبه نکرد — این ز صرّافی آن ز بزّازی
باغ ملك[1] ترا مباد خزان — تا درو چون بهار بگرازی[2]

۱۹۲ ـ در مدح ناصرالدین طوطی بك*

هزج مثمّن اخرب مقبوض

مفعولُ مفاعلن مفاعیلن

ای‌رفته بفرّخی و فیروزی — باز آمده در ضمان به‌روزی
برلالهٔ رمح و سبزهٔ خنجر — در باغ مصاف کرده نوروزی
چون تیر نهاده کار عالم را — یك‌ساعت در کمان تو گوزی[3]
تو ناصر دینی و ازین معنی — یزدان همه‌نصرتت کند روزی
در حمله درنده‌ای و دوزنده — صف می‌دری وجگرهمی‌دوزی
پروانه سمندر ظفر باشد — چون مشعلهٔ سنان بیفروزی
فرزین بنهی بطرح[4] رستم را — آنجا که بلعب اسب کین توزی
صد شه بپیاده‌پی براندازد — آنرا که توبازیی بیاموزی[5]
می ساز باختیار من‌بنده — تا خرمن فتنها همی‌سوزی
ای روز مخالفانت شب گشته — می‌خور بمراد خود شبانروزی

---

* نسخه‌ها : ق ، چ ، ص، ر ، ف ـ ودرف جزوقطعات آمده است.

۱ـ ص : عدل ۲ـ ع : بگدازی ؟ ۳ـ چ : توزی ۴ـ ف ، ر : دو عرصه

۵ـ چ : در آموزی

✿ ۱۹۳ ـ ؟

قریب اخرب مکفوف صحیح عروض و ضرب

مفعولُ مفاعیلُ فاعلاتن

ای کرده ز تیغت فلك تحاشی　　فتحت زحشم نصرت ازحواشی

پیروزی وشاهی ترا مسلّم　　بر جملهٔ آفاق بی‌تحاشی

دربندگی تو سپهر و ارکان　　یکسان‌شده‌ازروی‌خواجه‌تاشی

هندوی تویعنی که جرم کیوان　　بهرام فلك را وثاق باشی[1]

پیشانی شیر فلك خراشد　　روباه درت آسمان[2] خراشی

از سایهٔ رایت زمانه پوشی　　وز دامن همّت ستاره پاشی

گر هندسهٔ مدح تو نبودی　　قادرکه شدی برسخن تراشی

ای روزجهان از تو عیددولت　　آن روز مبادا که تونباشی

✿✿✿

✿ نسخه‌ها : ق ، چ ، ر

۱ـ ق : تا که باشی　　۲ـ چ : باسمان ـ د : بودزاسمان

۱۹٤ ـ مدح ناصرالدین طوطی بیك وعضدالدین کندگز[☆][۱]

رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

یافت احوال جهان رونق جاویدانی ... چرخ بنهاد ز سر عادت بی‌فرمانی[۲]
در زمان دوسپهدار که از گردسپاه[۳] ... بررخ[٤] روز در آرند شب ظلمانی
بازدرمعرکه‌چون‌صبح سنان‌شان[٥] بدمد ... دل شب همچو رخ روز شود نورانی
دوجهان گیرو دو کشورده واقلیم[٦] ستان ... نه‌بیك ملك بصد ملك جهان ارزانی
عضد دولت ودین آن همه افریدونی ... ناصر ملت و ملك این همه نوشروانی
رأی آن برافق عدل کند خورشیدی ... قدر این بر فلك ملك[۷] کند کیوانی
عدل‌شان[۸] گوئی خاصیت لاحول گرفت ... چون‌قضا تهنیه‌شان گفت بگیتی بانی[۹]
زانکه درسایهٔ او می‌نتواند که زند ... هیچ شیطان ستم نیز دم[۱۰] شیطانی[۱۱]
پاسشان‌حبس‌زمین‌است‌ودروقارون‌وار ... فتنه وجور وستم هرسه شده[۱۲] زندانی
گرزمین‌را همه در سایهٔ انصاف کشند ... جغد جاوید ببرّد طمع از ویرانی
ورجهان را گره ابروی کین بنمایند ... بگریزد ز جهان صورت آبادانی

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ عنوان‌قصیده در نسخهٔ ل ، م: «مدح ملوك غور شهاب‌الدین و ناصرالدین» است. ۲ـ ق ، ص: نافرمانی ۳ـ چ : مصاف ٤ـ د : برخ ٥ـ ل : ستان شان ٦ـ ق ، ص ، ط : گیرو کشور ده اقلیم ۷ـ ع ، د : آن برفلك‌قهر ۸ـ د : قدرشان ۹ـ این بیت وبیت‌بعد در ع نیست . ۱۰ـ م : دل ۱۱ـ چ : از شیطانی ۱۲ـ د : تا بابد ـ ق ، ص : هر سه بود

ور بچشم کرمی[1] جانب بالا نگرند   چرخ بیرون شود از ورطهٔ سرگردانی
ور ز فغفور و ز قیصر مثلا یاد کنند   هر دو بر خاك نهند از دو طرف پیشانی
گشته[2] بخشودن ایشان سبب آسایش[3]   گشته[2] بخشیدن[4] ایشان سبب آسانی
بزم ایشان چو بهشتست که بر درگه او   مرحبا گویان اقبال کند رضوانی
رزم ایشان چو سعیرست[5] که در حفرهٔ او   اخسئوا خوانان شمشیر کند نیرانی[6]
هر کجا ژاله زند ابر کمانشان بینی   موجها خاسته از خون عدو طوفانی
تا چه ابریست کمانشان[7] که چو باران بارد   آسمان بر سر خورشید کشد[8] بارانی[9]
تیغشان گر بضیافت چو خلیل الله نیست[10]   دام و دد را چکند روز وغا مهمانی[11]
دستشان گر یدبیضای کلیم الله نیست[12]   چکند رمح درو همچو عصا ثعبانی
شکل توقیع مبارکشان تقدیر بدید[13]   گفت بر نامهٔ ما چون نکنی[14] عنوانی
ملکشان را مدد از جغری و طغرل کم نیست   زان امیری برسیدند بدین سلطانی
ملك یزدان بغلط کی دهد آخر سریست   اندرین ملك بدین منتظمی تا دانی[15]
هرچه یزدان ندهد بخت و فلك هم ندهد[16]   کار آن مرتبه دارد که بود یزدانی
مدح ایشان بسزا چرخ نیارد گفتن   انوری داد بده رو که تو هم نتوانی
لیك با این همه ای دربر روح سخنت   روح بی فائده[17] اندر سخن روحانی[18]
گرچه درانشی[19] نظمی که در ایشان گوئی[20]   راه بر قافیه می گم شود[21] از حیرانی

۱ـ م : کرم از   ۲ـ م ، ع : کشت   ۳ـ ق : بخشایش   ٤ـ ق : آسودن
٥ـ د : چو جحیمست   ٦ـ د : بریانی ـ ع : پرانی   ۷ـ ق : تا چو ابریست کمانسان   ۸ـ ق : کند   ۹ـ این بیت در ع نیست.   ۱۰ـ ع : خلیل الله است
۱۱ـ م : چون کند روح درو همچو عصا ثعبانی   ۱۲ـ ع : است   ۱۳ـ م : تقدیر کند
۱٤ـ ق : چون بکند   ۱٥ـ این بیت در ع ، د نیست.   ۱٦ـ ص ، چ : بدهد
۱۷ـ د : با فائده   ۱۸ـ ع : این بیت را ندارد.   ۱۹ـ د ، ل ، د : انشا   ۲۰ـ م: گویم
۲۱ـ م : گم می‌شود ـ ق ، د ، ع : گم می کنی

مصطفی‌سیرتی‌وهردوبدان آوردت[1] — که‌دراین‌ملك همه‌عمر کنی حسّانی
تا که‌برچارسوی عالم کون‌وفساد — روی نرخ امل خلق سوی ارزانی
عدل[2] ایشان سبب عافیت عالم باد — ملك را عدل دهد مدّت[3] جاویدانی
کار گیتی همه‌فرمان بری‌ایشان باد — کارایشان‌بجهان‌درهمه فرمان‌رانی[4]

۱۹۵ - در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی*

رمل مسدّس مخبون اصلم

فعلاتن فعلاتن فعلن

دلم ای دوست تو داری دانی — جان ببر نیز که می‌بتوانی[5]
بدلی صحبت تونیست گران — چه حدیثست[6] بجان ارزانی
گویمت بوسه مرا گوئی جان — این بده تا مگر آن[7] بستانی
گویم‌این نیست بدان[8] دشواری — گوئی آن نیست بدین[9] آسانی
نی گرم بوسه دهی جان منی — که گرم جان ببری همجانی
گاهم ازعشوه گری می‌خوانی — گاهم ازطیره گری[10] می‌رانی
گرچه درپای توافتم[11] چه‌شود — گر سری[12] در سخنم جنبانی
با فلك یار مشو در بدِ من — ای بهر نیکوئی ارزانی
که‌چو[13] ازحدّ ببری فاش کنم — قصهٔ درد ز بی درمانی

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- م : آوردست - ق : آوردی ۲- د : روی ۳- د : عدل شود مدحت - چ : عدل‌دهد مدحت - ق : عدل بودمدحت ٤- م : نافرمانی - ق : فرمان‌بانی ٥- م : نیزچومی‌بتوانی ل : نیز نمی‌بتوانی ٦- م : حدیثی‌است ٧- ق ، چ : بدهی تامگراین ٨- ق : بدین ٩- ق : بدان ١٠- ق : بوالعجبی ١١- م : تونیکم - ص : تو ننگم ١٢- ق ، ص : که سری ١٣- چ : تاچو- ر : که گر

تا ترا از سر من باز کند		مجد دین بوالحسن عمرانی
آنکه از رأی کند خورشیدی		وانکه از قدر کند کیوانی
آنکه لطفش مدد آبادی		وانکه قهرش[1] سبب ویرانی
آنکه درحبس سیاست دارد		فتنه و جور و ستم زندانی
بندهٔ نعمت او هرانسی		بستهٔ طاعت او هر جانی
ابرهای کرمش آذاری		موجهای سخطش طوفانی
صورت مجلس او فردوسی		سیرت حاجب او رضوانی
نزپی منع بود دربانش		کزپی رسم بود[2] دربانی
ای هنرهای تو افریدونی		وی اثرهای تو نوشروانی
توئی آن کس که اگر قصد[3] کنی		خاك برتارك چرخ افشانی
مایه ازجودتو دارد نه ز طبع		نامی و معدنی و حیوانی
توئی آن کس که اگر منع[4] کنی		باد را از حرکت بنشانی
اوّل فکرتی و آخر فعل		آنی[5] ازهرچه توان گفت آنی
نه ز آسیب قضا کوب[6] خوری		نه باشکال قدر[7] درمانی
بسر کوی کمالت نرسد		پای اندیشه ز سرگردانی
هرکجا نام وقار توبرند		خاك[8] بر خاك نهد پیشانی
هرکجا[9] شرح صفای تودهند		آب آبی شود از حیرانی
در شکار[10] از پی سائل تازی		در نماز آیت احسان خوانی
آفتابی که رسد منفعتت		بخرابی و بآبادانی

١– ج : عنفش　٢– ق : کند　٣– ص: منع　٤– ص : قصد　٥– ق : بهتراز–
ص : اینی از　٦– ص ، ع : کوس　٧– ق ، ع : فلك　٨ – ج : کوه
٩–ع : وان کجا　١٠ – ع : درشکال

معنی‌ازکلك توگیرد[1] نه‌زعقل / قوّت ناطقهٔ انسانی
انتقامت نه ز پاداش و جزا / همه‌کس داند و توهم دانی[2]
که نه آزردهٔ یك مکروهی / که نه آلودهٔ یك احسانی
پیشی از دور بتمکین وجواز[3] / گر چه در دایرهٔ دورانی
برتر از نه فلکی در رفعت / گرچه در حیّز چار ارکانی[4]
دامن امن تو دارد پنهان / صد هزاران صفت شیطانی
کرم طبع[5] تو دارد پیدا / صد هزاران ملك روحانی[6]
حزم سنگین تودولت‌راهست[7] / بارهٔ محکم ناجسمانی
عرض پاك تو جهان ثالث / عزم جزم[8] تو قضای ثانی
ای نمودار حیات[9] باقی / روی بازار جهان فانی
بنده روزی دو گر ازخدمت‌تو / مانده[10] محروم ز بی‌سامانی
بروانی و نفاذ فرمانت[11] / کان نرفتست ز نافرمانی[12]
حکمها بود که مانع بودند / بیشتر طالعی و یزدانی
گربدین عذر نداری معذور / دیگری دارم و آن کم‌دانی[13]
تا که نقّاش[14] فلك ننگارد / روز روشن چوشب ظلمانی
همه عمر از اثردور فلك / باد چون روز شبت نورانی
مدّت عمر تو چون مدّت دور / بی‌کران از مدد نفسانی

١ـ ع : تودزدد ٢ـ ق : همه دانند و تو هم می‌دانی ٣ ـ ع : وتوان ـ ج : وجلال
٤ـ این بیت در ع نیست . ٥ـ ع : درچه ازطبع ٦ـ ق : گهرعمانی ٧ـ ق : نیست
٨ـ ص : حزم جزم ٩ـ ع : حیاتت ١٠ـ ص : ماند ١١ـ ص : امرت
١٢ـ ج : زبی‌فرمانی ١٣ـ ق : وان نادانی ١٤ـ ص : فراش

۱۹۶ - فی مدح مجدالدین ابوالحسن العمرانی اذا شرفه السلطان بالتشریف*

خفیف مخبون اصلم
فاعلاتن مفاعلن فعلن

اختیار سکندر ثانی / زبدهٔ خاندان عمرانی
مجد دین خواجهٔ جهان که سزاست / اگرش خواجهٔ جهان خوانی
کار دولت‌چنان بساخت که نیست / جز که در زلف شب پریشانی
بیخ بدعت چنان بکند که دیو / ملکی می‌کند نه شیطانی
آنکه از رأی کرد خورشیدی / وانکه از قدر کرد کیوانی
آنکه فیض ترحّم عامش / بر جهان رحمتیست یزدانی
نوبهار نظام عالم را / دست او ابرهای نیسانی
کشت زار بقای دشمن را / قهر[1] او ژالهای طوفانی
آنکه زندان پاس او دارد / چون حوادث هزار زندانی
رسم او کرده روی باطل و حق / سوی پوشیدگی و عریانی
تا نه بس روزگار خواهی دید / فتنه در عهدهٔ جهانبانی
نکند آسمان بدشواری / آنچه عزمش کند بآسانی
نامهای نفاذ حکمش را / حکم تقدیر کرده عنوانی
درچنان کف عجب مدار که چوب / از عصائی رسد بثعبانی

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ص ، ق : قدر ؟

قلمش معجزیست حادثه خوار[1] خاصه در کارهای دیوانی
نکند[2] مست طافح کینش[3] جرعه از دردی[4] پشیمانی
بدسگالش زحرص مرگ بمرد چون طفیلی ز حرص مهمانی
مرگ جانش همی بجو نخرد از چه از غایت گرانجانی
ای جهان از عنایت[5] توچنانك جغد را یاد نیست ویرانی
عدل تو راعی[5] مسلمانان جاه تو[6] حامی[5] مسلمانی
بارگاه تو کرده فردوسی پرده دار تو کرده رضوانی
تو در آن منصبی که گر خواهی روز بگذشته باز گردانی
تو در آن پایه‌ای که گر بمثل کار بر وفق کبریا رانی
نایبی را بجای هر کوکب بر سپهری بری و بنشانی
چون بجنبی ز گوشهٔ مسند مسند ملکها بجنبانی
محسنی لاجرم ز قربت شاه دایم‌الدّهر غرق احسانی
گرچه ارکان ملك یافته‌اند عزّ تشریفهای سلطانی
آن نه آنست باتو گویم چیست آصف و کسوت[7] سلیمانی
ای چهل سال یك زمان[8] کرده مصطفی معجز و تو[9] حسّانی
وانکه من بنده خواستم که کشم[10] اندرین عقد گوهر کانی
بیتکی چندحسب و در[11] هریك رمز کی[12] شاعرانه پنهانی
از تو وز پادشاه و از تشریف عقل درهم کشیده[13] پیشانی

۱– ق : حادثه‌را ۲– م : می کند – ص : نکشد ۳– ص ، چ : قهرش ۴– ل : داروی ۵– م : عمارت ۶– پاس‌تو ۷– م ، ق : آصف کسوت ۸– ل : یك جهان ۹– ق : معجزات – ع ، چ : معجزتو ۱۰– چ : که کنم ۱۱– ق : هست ودر – م : حسب در – ص ، چ : جست و در ۱۲– ق : رمزك – چ : نکته ۱۳– ع : کشید

گفت تشریف پادشا وانگه[1]   تو بوصفش[2] رسی و بتوانی[3]
هان و هان تاترا عمادی وار   از سر ابلهی و نـادانی[4]
در نیفتد حدیث مصحف وبند   کان مثل نیست نیك تادانی[5]
این همی گوی کای ز کنه ثنات   خاطرم در مضیق حیرانی
وی ز لطف خدایگان و خدا   بچنین صد لطیفه ارزانی
وی در این تهنیت بجای نثار   از دُر جان که برتو افشانی[6]
بنده از جان نثاری آوردست   همه گوهر ولیك روحانی
او چو ازجان ترا ثنا گوید   جان فشانی بود ثنا خوانی
تا که در مَن یَزید دور بود   روی نـرخ امل بـارزانی
دور تو عمر باد و چندان باد   کز امل دادِ بخت بستانی
بلکه از بی نهایتی چو ابد   که نگنجد درو دو چندانی

۱ــ ق ، ص: پادشا آنکه   ۲ــ ع : بوصفی   ۳ــ ق ، ص : نتوانی   ۴ــ ق : احمقی وکم‌دانی   ۵ــ ق : کان ادب نیست تاهمی‌دانی — ل ، م : کردی او را در این‌سمت ثانی
۶ــ چ : ارزد این‌جان..— ق : ازدرآنکه جان بر افشانی

۱۹۷ ـ در مدح امیر اجل فخرالدین ابوالمفاخر معروف بآبی ✿

متقارب مثمّن صحیح ضرب وعروض

فعولن فعولن فعولن فعولن

دو عیدست ما را ز روی دو معنی هم از روی دین وهم از روی دنیی
همایون یکی عید تشریف سلطان مبارك دگر عید قربان واضحی
بصد عید چونین فلك باد ضامن خداوند مـارا ز ایزد تعالی
امیر اجل فخردین بوالمفاخر امیری بصورت امیری[1] بمعنی
ببیش کف راد او فقر و فـاقه چو پیش زمرّد بود چشم افعی
نتابد بر آن آفتاب حوادث که در سایهٔ عدل او ساخت[2] مأوی
ایا دست تو وارث دست حاتم ویا کلك تو نایب چوب موسی[3]
کند چرخ براحترام تو محضر دهد دهر بر احتشام تو فتوی
زامن تو دریای فتنه است بندی ز عدل تو بردست ظلمست حنّی
شود برخط عزّ جاه تو[4] ضامن کشد برخط رزق جود تو اجری
زعدلت زمین است چونانکه[5] گوئی فرود آمد از آسمان باز عیسی
دهد حزمت[6] اندروغا امن وسلوت دهد عزمت[7] اندر بلا منّ و سلوی

✿ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ ــ ج : امینی ۲ ــ ط ، ص : عدل توساخت ـ ع ، چ : عدل او یافت ۳ ــ ع ، چ : دست موسی ــ این بیت درط نیست. ٤ ــ ط : عمرتو جاه ـ چ : جاه توعمر ـ ق : عزوجاه ٥ ــ ع : زعدل زمین‌است چندانکه ـ ط : زعدلت زمین گشت جونان که ـ چ : بتأیید عدلت زمین است ٦ ــ ل ، م : عزمش ۷ ــ ل ، م ، ط : حزمش

صریر قلمهای تو نفخ صورست   که آید ازو لازم احیاء موتی
بلب‌هست خاموش وزو عقل گویا   بتن هست لاغر وزو ملك فربی
نهد کشت قدر ترا ماه خرمن   بود آب تیغ ترا روح[1] مجری
ز آب حسامت بسردی ببندد   مزاج عدو چون بگرمی ز دفلی
بسبزی[2] وتلخی چو کسنی است الحق   عجب نیست آن خاصیت‌زاب کسنی
دل حاسد از[3] باد عکس سنانت   چنانست چون طور گاه تجلّی
چوتو حکم کردی قضا هم نیارد   که گوید چنین مصلحت هست یانی
اشارات تو حکمهائیست قاطع   چه‌ازروی فرمان چه‌ازروی تقوی
بتشریف و انعام اگر بر کشیدت   چه‌سلطان اعظم[4] چه‌دستور اعلی
بتشریف آن‌جز تو کس نیست‌درخور   بانعام این جز تو کس نیست‌اولی[5]
چومن‌بنده‌دروصف‌انعام‌وشکرت[6]   کنم نثری آغاز یا شعری انشی
رسد در ثنای تو نثرم بنثره   کشد در مدیح تو شعرم بشعری
عروسان طبعم کنند از تفاخر   ز نعت تو رفعت ز مدح توفخری
چوانشا کنم‌مدحتی گوئی‌احسنت   چو پیدا کنم حاجتی گوئی آری
درآریت[7] مدغم دوصد گونه‌احسان   دراحسنت مضمردوصد گونه‌حسنی
روا نیست در عقل جز مدحت تو   چومدحت همی بایدم کردباری[8]
الا تا که دوران چرخ مدوّر   کندبرجهان سعدچون نحس‌املی
همه سعدونحس فلك باد چونان[9]   که باشد ز دوران چرخت تمنّی
بقدرت مباهات اجرام گردون   بقصرت تولّای ایوان کسری

۱ـ ق، ع : روی — این‌بیت در ع نیست.   ۲ـ چ : بسردی   ۳ـ ص ، ق ، ع : حاسدت
٤ـ ق ، ع: عالم   ٥ـ این بیت در ق ، ع نیست.   ٦ـ ط ، چ : انعام شکرت
۷ـ ل: آری ت   ۸ـ این بیت در چ نیست.   ۹ـ چ : همه‌بخششت از فلك باد چندان

۱۹۸ ـ در مدح صدر کمال‌الدین عارض☆[1]

هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

ای عاقلهٔ چرخ بنام تو مباهی
نام تو بهین وصف سپیدی وسیاهی

ای چهرهٔ ملك از قلم کاه ربایت
لعلی که چو یاقوت نترسد زتباهی

تاجاه‌عریض تو بودعارض این ملك
گردون بودش‌عرصه وسیّاره سپاهی

مسعودی و در دادن اقطاع سعادت
چون‌طالع مسعودتویی[2] آمر وناهی

گرعرصهٔ شطرنج بعرض تو درآید
دانی که پیاده چکند دعوی شاهی

ورنام جنینی مثلا در قلم آری
ای لوح و قلم هردو بنام تو مباهی

درعرض جهان‌دور نباشد که زمادر
باخودخروس‌آید و باجوشن[3] ماهی

رأی‌تو که‌ازملك شب‌فتنه‌برون‌برد[4]
با صبح قدر خاسته[5] ازروی‌پگاهی

جاه تو که در دائرهٔ دور[6] نگنجد
ایمن شده از طعنهٔ آسیب تباهی

با کلك‌تو منشی فلك راسخنی رفت
کلك تومصیب آمد واومخطی وساهی

آن کاه ربائیست که خاصیّت‌جذبش
برچرخ دهد سنبله را صورت‌کاهی

یك‌عزم توازعهدهٔ تأییدبرون نیست
تأیید کند هر چه کند فضل[7] الهی

هرپیك تمنّا[8] که‌روان شد زدر آز
ره سوی توداند چکند مقصد راهی

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ نسخهٔ ع عنوانش چنین است : «یمدح‌الملك‌السعید یوسف». ۲ـ ق: جز طالع سعدت‌نبود

۳ـ د ، ق ، ص: ودرجوشن ۴ـ ق ، ع: برون کرد ۵ـ ع ، ط : خواسته ۶ـ چ ، ع : کون ۷ـ چ : آنچه کند فضل ـ م : هرچه کند خاصه ۸ـ م : تمنی

قدر تو باندازهٔ بینائی من[1] نیست / خود دیدن اشیا که توانست کماهی
این[2] دانم اگر صورت جسمیش دهندی[3] / گردونش قبائی کندی مهر کلاهی[4]
ای پشت جهانی قوی از قوّت جاهت[5] / یارب که جهان را چه قوی پشت و پناهی
من بنده در این خدمت میمون که بعونش / خضرای دمن کسب کند مهر گیاهی
دارم همه انواع بزرگی[6] و فراغت / خود می‌دهد این شعر بدین شکر گواهی
آن چیست ز انعام که در حقّ منت نیست / هر ساعت و هر لحظه چه مالی و چه جاهی
با کار من آن کرد قبول تو کزین پیش[7] / با چشم پدر پیرهن یوسف چاهی
در تربیت مادح و در مالش دشمن[8] / گوئی اثر طاعت و پاداش گناهی
تا کار جهان جمله چنان نیست که خواهند / کارت بجهان در همه آن باد که خواهی[9]
در مرتبت[10] و خاصیت آن باد مدامت / کز سعد بیفزائی وز نحس بکاهی[11]
در خدمت تو تیر ز نوّاب ملازم / در مجلس تو زهره ز اصحاب ملاهی[11]



۱ـ ق : بینائی‌ما ۲ـ م : آن ۳ـ ق : جسمش نه دهندی ۴ ـ ق : کندو مهر
۵ـ د : جاهش ۶ـ د : و برزگی ۷ـ ق : که در پیش ۸ـ ق ، ص : مخلص و مالیدن دشمن
۹ـ این بیت درص نیست. ۱۰ـ ص ، چ : تربیت ۱۱ـ این دوبیت درع نیست.

۱۹۹ - در مدح عمادالدین پیروزشاه عادل[*]

هزج اخرب مکفوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن

ای برده ز شاهان سبق شاهی　　با تو همه در راه هواخواهی

هم فتح ترا بر عدد افزونی[1]　　هم وهم ترا از عدم آگاهی

واثق شده بر فتح[2] نخستینت　　گیتی[3] که تو پیروزترین[4] شاهی

پاس تو گر اندیشه کند درکان[5]　　رنگ رخ یاقوت شود[6] کاهی

گردون ز پی کسب شرف کرده　　از نوبتیء[7] جـاه تو[8] خرگاهی

در نسبت[9] شیر علم جیشت　　شیر فلك افتاده بروبـاهی

عدل[10] توجهان را بسکون آمر　　زجر تو فلك را ز ستم ناهی[11]

در دور تو دست فلك جائر[12]　　چون سایهٔ شمعست[13] بکوتاهی

در حزم ره راست روی مهری[14]　　درحمله چپ و راست روی‌ماهی[15]

قادر[16] نبود فکرت و زین[17] معنی　　در هرچه کنی خالی از اکراهی

تا خارج حفظت نبود شخصی　　دارندهٔ بدخواه و نکوخواهی

---

[*] نسخه‌ها : ل ، م ، ك ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- چ : برعد و فزونی　　۲- د : درفتح　　۳- د ، ص : عالم　　٤- ق : زبرون توبرتری

٥- ق : ازکان　　٦- ك : کند　　۷- ق : اندر حرم- ر : درنوبتی　　۸- ع : جاه بود

۹- ق: نوبت　　۱۰- ك ، د : ملك　　۱۱- این بیت در م نیست.　　۱۲- ع ، د : جابر

۱۳- ك ، د ، ص : شمعی است　　۱٤- ق : بهرزه که روی بهری　　۱٥- ك : زنی ماهی - ص : روان‌ماهی　　۱٦- م : قاصر　　۱۷- چ :نشود یکره درین

افواه پر است از شکر[1] شکرت — ار شکر[2] ولی‌نعمت افواهی
محوست ز شبهت ورق امکان — یارب چه منزّه که[3] ز اشباهی
ای روز بداندیش تو آورده — درگردن شب دست ز بیگاهی
من بنده که دریك[4] نفسم دادی — صد مرتبه هم مالی و هم جاهی
این حال که در بلخ کنون دارم[5] — از خوف پریشانی و گمراهی
زین‌پیش[6] اگرم وهم گمان بردی — آن مخطیء کوته نظر ساهی[7]
برعبرهٔ جیحون نه بآموزش — چون بط بطبیعت شدمی راهی[8]
تا در کنف حفظ تو چون یونس — بگذشتمی[9] اندر شکم ماهی
آری ز قدر شد نه ز بی‌قدری — یوسف ز میان دگران چاهی
تاکار کس آن نیست که اوخواهد — کارت همه آن باد که آن خواهی[10]
عمرتو و ملك تو در افزایش — تا عدل فزائی و ستم کاهی



۱– ق : ازلشکر ۲ـ ق : کرشکر ۳– ق : چه منزه تو که ۴ـ ق : تو در یك
۵ـ ك : چنین دارم ۶ـ د : زین‌پس ۷– د ، م : شاهی ۸ـ م : داهی – ق:واهی
۹ـ د ، ق : بگذشتی ـ ك : بگذشتمی ـ نسخ‌دیگر : نگذشتمی ۱۰– چ : که توخواهی

۲۰۰ - در عذر نارفتن عیادت و مدح صدر معظم مجدالدین ابوالحسن عمرانی☆

هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

ای بر سر کتّاب ترا منصب شاهی منشی فلك داده براین قول گواهی
جاه‌تو واقطاع[1] جهان‌یوسف‌وزندان ذات‌تو وتجویف فلك یونس وماهی
ناخورده مسیر قلمت وهن[2] توقف نادیده نظام سخنت[3] ننگ تناهی
نفس‌تو نفیس‌است درآن‌مرتبه کوهست بل نسخهٔ ماهیّت اشیاست کماهی
زلف‌خط مشکین تو یك‌حلقه ندارد بی رایحهٔ خاصّه زاسرار[4] الهی
با جذبهٔ نوك قلم کاه ربایت پذرفته هیولای سخن صورت[5] کاهی
چون رایت سلطان ضمیر تو بجنبد تقدیر براند باثر برچو[6] سپاهی
خصم اربکمال تو تشبّه نکند به خضرای‌دمن‌می‌چکند[7] مهر گیاهی[8]
معلوم شدازعارضهٔ‌تو که کسی‌نیست بر چرخ سراسیمه مگر مخطی‌وساهی
خوش‌باش که سیّاره‌براحرارنهد بند یاد آر ز سیّاره وازیوسف چاهی
گفتی که‌مرارشته‌چو[9] درجنس‌تکسّر گم کرد سررشتهٔ صحبت[10] زتباهی

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : واقطار ۲ـ ق ، ع : غبن ۳ـ چ : سخطت ٤ـ ق : خامهٔ اسرار

۵ـ ق : منت ٦ـ چ : تقدیر رود بر اثرش همچو ۷ـ ق : دمن را نرسد ۸ـ این بیت در ل ، م نیست. ۹ ـ د ، ق : مرا رشته چو ـ نسخ دیگر : که مرا پرس که

۱۰ـ م : صحت

بودند برمن همه اصحاب مناصب / وزجنس شماتا که باصحاب ملاهی
الّا تو و دانی که زبانیت[1] نبودی / ازپرسش من بنده نه‌مالی[2] ونه‌جاهی
باللّه که بجان خدمت میمون تو خواهم / وزلطف[3] تو دانم که مرا نیز تو خواهی
لیکن زوجود وعدم من چه گشاید / گر باشم و گر نه نه‌فزائی ونه کاهی[4]
ای رأی تو آن روز که ازغیرت او صبح[5] / هر روز زنو جامه بدرّد ز پگاهی[6]
من چون رسم اندر شب حرمان بتو آخر / تا ضدّ سپیدی بود ای خواجه سیاهی
تا ازستم انصاف پناهست چنان باد / حال تو که در[7] عمر بغیری نه‌پناهی
لایق بکمال تو همین دید که تا[8] حشر / کی برسر کتّاب ترا منصب شاهی



۱ـ د ، ق : زبانیت ۲ـ ق : من بنده نه‌مالی ـ د : من دوست نه مالی ـ نسخ دیگر : من دست نه مالی ۳ـ ل ، چ : و ز لطف ـ نسخ دیگر : وز خلق ۴ ـ ق : گر نی نه بفرمای نگاهی ـ ع : چه فزائی وچه‌کاهی ۵ـ م : توصبح ۶ـ ع :بپگاهی ۷ـ م : بر
۸ـ ق : همی‌دید که تا ـ ص : همین دیدبه تا

۲۰۱ ـ در مدح عمادالدین پیروزشاه عادل ✩

هزج مسدّس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

زهی بگرفته از مه تا بماهی　　سپاه دولت[1] پیروز شاهی
جهانداری که خورشیدست وسایه　　یکی شاهنشهی دیگر[2] الهی
خداوندی که بنهادند گردن[3]　　خداوندیش را تا مرغ وماهی
همش بر آسمان دست اوامر　　همش براختران حکم نواهی[4]
جهان بر هیچکس تا مرجعش اوست　　ندارد منّت مالی و جاهی
اگر پیروزه در پاسش گریزد　　که آمر اوست گیتی را و ناهی
بکلّی[5] رنگ رویش فارغ آید　　چو رنگ روی یاقوت از تباهی
وگر خورشید روی[6] او بخواهد　　فروشوید ز روی شب سیاهی
ز رأیش چاه یوسف بی‌اثر بود　　وگرنه یوسفی کردی نه‌چاهی
در آبادیء عالم تو توانی　　که از هستی خرابی‌را بکاهی
زهی باقی بعونت عهد عالم　　چنان کز عدل باشد پادشاهی
نه پیش آید نفاذت[7] را توقف　　نه دریابد دوامت را تناهی
جهان همّت تست آنکه طوبی　　کند در روضهای او گیاهی

✩ نسخه‌ها : ل ، م ، ك ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : دولتت　　۲ـ ق : جهان را سایه آمد　　۳ـ ك : گردون　　۴ـ ك : دست نواهی　　۵ـ ق : بکلکی　　۶ـ ك ، ق ، چ : رای　　۷ـ ع : نوازت

یکی عالم توئی وان کت ببینند ببینند کلّ عالم را کماهی
در آن موقف[1] که از بیجاده گون تیغ شود رخسارهٔ ارواح کاهی
سنان خندان بود اوداج[2] گریان خرد مخطی شود[3] ادراك ساهی
بهم آوازی تکبیر گردد صدای گنبد گردون مباهی[4]
امل[5] چون صبح شمشیرت برآید بدرّد جامه چون صبح ازپگاهی[6]
کند[7] اعدای ملك از ننگ عصیان بدل گویان کجا بُد بی گناهی[8]
تن تیغ ترا از تن قبائی سر رمح ترا از سر کلاهی
جهانی یك بدیگر می پناهند[9] تو ازیزدان بیزدان می پناهی
الا تا بلبل ازیك گونه[10] گفتار[11] دهد بر دعوی بستان گواهی
جهان بستان بزمت باد و بلبل درو نوعی ز اصحاب ملاهی
قضا را حجّت آن بادا که گوئی جهان را شیوه آن بادا که خواهی



۱ـ ق : موضع ۲ـ ص، ع : خندان بود زا وداج ـ ق : ارواح ۳ـ ك ، م : بود
٤ـ ل : تباهی ٥ـ ق : اجل ٦ـ ع : از پایگاهی ۷ـ م : کنند ۸ـ ق : کجاشد
بی گناهی ـ د : کجا بربی گناهان ؟ ۹ـ د : پناهد ۱۰ـ ف ، ر: صد گونه ۱۱ـ چ : دستان

۲۰۲ - درمدح سید سادات ✩

هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف

مفعولُ مفاعلن فعولن

با خاك در تو آشنائی　　خوشتر ز هزار پادشائی

دیده رخ راز مه ببینند　　بر عارض تو ز روشنائی

از نکتهٔ طوطی لب تو　　سیمرغ گزید[1] پارسائی

جائی که ز لب حیات بخشی　　عیسی بود از در گدائی

مهرتو و سینهٔ چو من کس　　طاوس و سرای روستائی

در خدمت عشق تست مارا[2]　　دل عاریتی و جان بهائی

بردی زپری و آدمی هوش　　یك راه[3] بگوی تا کرائی

در خانهٔ صبر فرقت تو　　افکند[4] هزار بی‌نوائی

دردعوی‌حسن‌خودسخن‌گوی　　تا ماه[5] دهد بر آن گوائی

از کوی چو آفتاب از کوه　　در خدمت تاج دین[6] بر آئی

صورتگر عزّ پناه دولت[7]　　معبرده دولت علائی

آن‌جان خرد که مرخرد را　　با طاعت اوست آشنائی

درنسبت آن شرف توان دید　　چون فضل خدای در خدائی

نه‌چرخ گرفت وهفت اختر[8]　　یك فکرت او بتیزپائی

✩ نسخه‌ها : م ، ق ، ص ، ف ، ر

۱- ص ، ق : شدست　　۲- ق :یارا　　۳-ر : یکبار　　٤-ق : افکنده　　٥- ص ، ق : تا مهر　　٦- ق : الدین　　۷- ص ، ق : شهریار عزّت　　۸- م : کشور

ای دیدهٔ ناظر نبوّت / در ذات تو دیده مصطفائی
چون روی خلف نخواندت عقل / شاید که ز پشت مرتضائی
خود عقل ترا کمال هرگز / داند که ز جاه تا کجائی
پیش دَرِ تو قبول کرده / پیشانی سدره خاك پائی[1]
مرغ دل جبرئیل گیرد[2] / در مدحت تو سخن سرائی
اولاد بزرگ مرتضا را / یارب چه بزرگ پیشوائی
کبر تو کم است و کبریا بیش / از کبر نه‌ای ز کبریائی
آن روز که عمر در غم مرگ / معزول بود ز خوش لقائی
نیلوفر تیغ چشمها را / چون لاله کند بکم بقائی
از نسبت فعل سایه[3] گیرد / در صدمت[4] صور صوت نائی
از ساغر خوف تشنهٔ[5] جنگ / سیراب شود ز بی رجائی
جانهای مبارزان ز تنها / بینند[6] ز تیغ تو جدائی
این خاطر من ز غیبت تو / محروم ز پادشا ستائی
دل در غم خدمت تو یك دم / نایافته از عنا رهائی
تا آمد مرگ جان غمگین[7] / گشته ز هوای تو هوائی
زنهار مرا مگو که رو رو / تو درخور شهر و بوریائی[8]
در غیبت تو خوش است مارا / آن به که بدین طرف نیائی
آخر بطریق لطف یکبار[9] / بنویس[10] که خیز چندپائی
درخدمت دیگران چه کوشی / چون بندهٔ خاندان مائی

۱ـ این بیت در ص نیست. ۲ـ ق : جبرئیل گر کرد ۳ـ ق : مایه ٤ـ ق : خدمت
٥ـ ق : خستهٔ ٦ـ ق : یابند ۷ـ م : غم کش ۸ـ این بیت در ص نیست.
۹ـ ق : بنویس ۱۰ ـ ق : یکبار

در جستن کرده گرد عالم[1] / گردنده چو سنگ آسیائی
در شکر علاء دین و دولت / پیوسته چرا شکر نخائی
از حضرت ما که‌روی کونست[2] / دوری ز چه روی می‌نمائی
تا فائدهٔ نبات[3] یابند / اشکال زمینی و سمائی
حکم تو گسسته باد یارب[4] / از علّت چونی و چرائی

۲۰۳ - در مدح عزیزالدین طغرائی ☆

هزج مثمّن تمام ارکان
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

خرد را دوش می‌گفتم که‌ای اکسیر دانائی / همت بی‌مغز هشیاری همت بی‌دیده بینائی
چگوئی در وجود آن کیست کو شایستگی دارد / که تو با آب روی خویش خاک پای او شائی
کسی کاندر جهان بی‌هیچ استکمال[5] از غیری / جهانی کامل آمد خود باستقلال و تنهائی
زمان[6] درامتثال امر و نهی او چنان واله / که ممکن نیست در تعجیل او گنج شکیبائی
زمین در احتمال بار حلم او چنان عاجز / که صد منزل هزیمت شد از آن[7] سوی توانائی
درآمد شد بچین دامن همّت فرو رفته / غبار نیستی[8] پذرفتن از گردون مینائی
چنان عالی نهاد آمد زرفعت پایهٔ قدرش / که گردونیست بیرون از نهم گردون خضرائی[9]
نظام عالم از تأیید قدر او پدید آمد / و گر نه غوطه دادستی جهان را موج رسوائی[10]

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- م : گردآسیائی ۲- ق : پشت است ۳- م : ثبات ٤- ص ، ق : و صحبت
۵- ل : استکمالی ٦- ص : زبان ۷- ص ، ق : گرد زان - م : رفت زان
۸- ق : هستی ۹- ص : مینائی ۱۰- ص : سودائی

ز حسن یوسف آرایش[1] بمصرچرخ چارم در / دل خورشید با یك خانمان[2] درد زلیخائی
بجذب همّت او دور زمان را باز گرداند / کند امروز بر عکس توالی باز فردائی[3]
گر از حزمش قضا سدّی[4] کشیدی برجهان شامل / نکردی روزگار اندر حریمش عمرفرسائی
و گر بر آسمان حلمش بحشمت[5] سایه افکندی / زمان را دست بودی بر زمین در پای برجائی
حریم حرمتش در ایمنی آن خاصیت دارد / که از روی تقرّب گر بخاکش رخ بیالائی[6]
بخاك پای او یعنی ردای گردن گردون / که از ننگ تصرّف کردن گردون بر آسائی
هوا با آب گفتا گرد[7] خیل موکب او شو / اگر خواهی که چون آتش سر اندر آسمان سائی
بهار دولت او آن هوای معتدل دارد / که گردون خرف را تازه کرد ایّام برنائی[8]
بدست آرد ضمیرش[9] ز آفرینش نسخهٔ روشن / اگر یك لحظه درخلوتسرای فکرتش آئی
نه از موج است قلزم را شبان روزی تب لرزه[10] / ز طبع اوست تا چون می کند کانی و دریائی
زبس کز غصّهٔ طبعش تفکّر می کند شبها / شدست اندر عروق لجّهٔ او ماده سودائی
ببیند بی نظر[11] نرگس بگوید بی لغت[12] سوسن / اگر طبعش بیاموزد صبا را[13] عالم آرائی
اگر نه فضلهٔ طبعش جهان را چاشنی بودی[14] / صبا در نقش بستان[15] کی زدی نیرنگ زیبائی
چو نیسان گر کنار خاك پر گوهر کند شاید[16] / چو سوسن محض آزادی نه چون گل عین رعنائی
ز نطقش[17] در خوی خجلت روان صاحب و صابی / ز دستش در طی نسیان[18] رسوم حاتم طائی

۱– ص ، ق : رایش ۲– ع : خان ومان ۳– این بیت درم نیست. ۴– ص : بندی
۵– ل : بحسبت – ر: بخشیت ۶– ق ، چ : بیاسائی – ص : بپالائی – این بیت در ع نیست.
۷– ق ، چ : می گوید که گرد – ع : گفت از خیل گرد ۸– م ، ع : این بیت را ندارد.
۹– ع،ص : ضمیر ۱۰– م : شبان روزان تب لرزه–ق : شبان روزی تب ولرزه ۱۱– م : بصر
۱۲ – چ : بی زبان ۱۳– چ : جهان را ۱۴– ع : هوا را چاشنی بودی – ق : جهان را چاشنی دادی ۱۵– ع : هوا در نقش نیسان – چ : صبا دررنگ بستان ۱۶– م : باشد
۱۷– م : زطبعش–ق : زلطفش ۱۸– ق ، چ : زجودش در غم حیرت

قضا هرساعتی بادست او گوید نه‌تو گفتی[1] | که در بخشش نه‌دینی مطلبی دارم نه‌دنیائی
و لیکن در کرم واجب‌بوددرویش‌بخشودن | چو کان درویش گشت‌ازتو چرا بروی نبخشائی
چو این اوصاف‌نیکوحصر کردم‌باخرد گفتم | برین[2] دعوی که‌برخیزددرین‌معنی‌چه‌فرمائی
خردزان طیره گشت الحق مرا گفتا که‌بامن‌هم[3] | بگز مهتاب‌پیمائی‌بگل‌خورشیداندائی
۵ عجب‌تر اینکه میدانی‌ومیدانی[4] که‌میدانم | پسم‌هر ساعتی گوئی نشانی‌باز ننمائی[5]
گرم باور نمی‌داری نمایم چونکه‌بنمایم | عزیزالدّین‌طغرائی عزیزالدین[6] طغرائی
الا تا گاه در کاهش بود گاهی‌درافزایش | ذراع‌روزوشب‌همواره درتاریخ پیمائی
از آن کاهش نصیب دشمنش جان‌کاستن[7] بادا | وزان‌افزایش‌اورا تا قیامت‌زینت افزائی
بهرکاری که روی آورده خصمش گفته نومیدی | ترا این کار برناید تو با این کاربرنائی



۱ـ ق : قضا بادست او گوید بهرساعت نمی گفتی ـ م : قضا هرساعتی بادست او گوید نمیدانم
۲ـ م : بدین ۳ـ ق ، ص : شدالحق پس آنکه گفت بامن هم ـ م : گشت‌الحق مرا گفتا که تا اکنون ۴ـ ل : ومی‌دانم ۵ـ م : نشانی باد پیمائی ۶ـ ص : چو عزالدین طغرائی چوعزالدین ۷ـ ل : دشمنانش ـ م : دشمنت ـ ق : دشمنان جان کاهشش

۲۰۴ ـ درمدح سلیمانشاه[☆][۱]

هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سرکوئی — از ملك تو تا ملك سلیمان سرموئی
بی موکب جاه تو فلك بیهده تازی — با حجّت[۲] عدل تو ستم بیهده گوئی
خاقانت نخوانم[۳] که سزاوار خطابت — حرفی نستد هیچ زبانی ز گلوئی
توسایهٔ یزدانی و بی حکم تو کس را — از سایهٔ خورشید نه رنگی و نه بوئی
مهدی جهانی[٤] توکه[٥] دجّال حوادث — از حال بحالی شده وز خوی بخوئی
جز در جهت بارهٔ عدل تو نیفتد — هر کس که‌اشارت کند امروز بسوئی
جز رحمت وانصاف توهمخانه نیابند[٦] — هرصادرو وارد که درآیند بکوئی
جستند وز کان[٧] تو برآمد گهر ملك — آری‌نرسد ملك بهر گمشده[۸] جوئی
بدخواه توخودرا ببزرگی چوتو[۹] داند — لیکن‌مثلست‌آنکه چناری[۱۰] وکدوئی
در نسبت فرمان تو هستند عناصر — چون چار عیال آمده در طاعت شوئی
بی‌رای تو خورشید[۱۱] نتابد غم اوخور — کونیزدر این کوکبه دارد تك وپوئی

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، د ، ع ، ص ، ق ، چ

۱ــ درنسخهای ر، م ، عنوان قصیده: «مدح‌عمادالدین پیروزشاه» می‌باشد. ۲ــ ق : بی‌حجت

۳ــ چ : نخواهم ٤ــ ص ، ق : زمانی ٥ــ ل : کچو ٦ــ چ : نباشد

۷ــ ع : وزکان ــ نسخ دیگر : زکان ۸ــ چ : بهر بیهده ۹ــ همه نسخها : چه تو ـــ والظاهر : چو تو ۱۰ــ م : چنارست ۱۱ــ د : گرماه ــ م ، ط : چون ماه

با دست تو گر ابر نبارد کم او گیر / جائی که توباشی که کند یاد چنوئی

گفتم[1] که جهان جمله چو گوئیست[2] بصورت / گفتند[3] حدیثیست محال از همه روئی[4]

المنّة لله که همی بینمش امروز / اندر خم چوگان مراد تو چو گوئی

نصرت بلب[5] چشمهٔ شمشیر تو بگذشت / آن کرده[6] زخون حاصل هرمعرکه[7] جوئی

سقّای سر کوی امل خصم ترا دید / فریاد بر آورد[8] که سنگی و سبوئی

ای خصم ترا حادثه چون سایه ملازم / آن رنگ نیابد به از آن هیچ[9] رکوئی

حال بد بدخواه تو مانند پیازیست[10] / موئی نبرد در مزه توئیش[11] به توئی

تا هست فلک باعث نرمی و درشتی / تا هست شب آبستن زشتی و نکوئی

در ملک تو اوراد زبانها همه این باد / کای ملک ترا عرصهٔ عالی سر کوئی

* * *

۱ـ ع : گفتند ۲ـ ص ، ع : چوگویست ۳ـ ع : گفتم ۴ـ ص : سوئی
۵ـ ط : بسر ۶ـ ع : کرد ۷ـ ق : حاصل درمعر که ۸ـ م : همی کرد
۹ـ ط : براز آن هیچ ۱۰ـ م : پیازست ۱۱ـ م : درمزه تیس ـ ط ، د ، ص : بوئی نبرد درمزه توئیش

۲۰۵ - ۹ ☆[1]

رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای خداوندی که مقصود بنی آدم توئی — کارساز دولت و فرمان ده عالم توئی
آفرینش خاتمی آمد[2] درانگشت قضا — گر جهان داند و گر نه نقش این خاتم توئی
ماتم سنجرا گر قتل ملکشه تازه[3] کرد — ای ملکشاه معظّم سور آن ماتم توئی
ملك مشرق گر ترا شد ملك مغرب هم تراست — شاه ایران گر توئی دارای توران[4] هم توئی
هر که دارد از تو دارد اسم و رسم خسروی — شاه اعظم شان تست و خسرو اعظم توئی
مور و مار و مرغ و ماهی جمله در حکم تواند — گم مکن انگشتری کاکنون بجای جم توئی[5]
یوسف و موسی و عیسی نیستی لیك از ملوك — شاه یوسف روی و موسی دست و عیسی دم توئی
جمله بی شرکت پذیری جمله بی منت دهی[6] — خسروا دریك قبا صدرستم و حاتم توئی
پادشاه نسل آدم تا جهان باشد تو باش — زانکه اهل پادشاهی از بنی آدم توئی
فایض است از رایت و از پرچمت[7] صبح وسحر — آنکه او را صبح رایت و زسحر پرچم توئی[8]

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ص ، ق ، چ

۱- در ل در جزو قطعات آمده است و در حاشیه بخط کاتب متن نوشته شده «قطعهٔ نیکست اما سخن انوری نیست» - درم : «جزو قصاید است»   ۲- ص : دارد   ۳- م : سنجرش ارقتل... ص، ق : سنجرا گر نقش ملکشه زنده   ۴- ق ، ط : شاه توران گر توئی دارای ایران   ۵- این بیت در «ل» نیست.   ۶- ق ، ص : بری وحمل بی منت نهی   ۷- م : رحمتت

۸- از این قصیده بیش ازده بیت درنسخ دیوان دیده نشد.

۲۰۶ ـ ۹ ☆

مجتث مخبون اصلم عروض وضرب
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

زهی ز روی بزرگی خلاصهٔ دنیی | علوّ قدر تو برهان آسمان[1] دعوی
باهتمام تو دایم عمارت عالم | ز التفات تو خارج عداوت دنیی
توئی که مفتی کلك تو در شریعت ملك | بامر و نهی امور جهان دهد فتوی
توئی که منهی[2] رأی تو بی وسیلت وحی | ز گرم و سرد نهان قضا کند انهی
۵ سپهر گفت بجاه از زمانه افزونی | بصدهزار زبان هم زمانه گفت آری
چو کان عریق بود گوهرش نفیس آید | شناسد آنکه تأمّل کند دراین معنی
کدام گوهر و کان عریق تر که بود | گهر محمدمسعود[3] و کان علی یحیی

☆ ☆ ☆

☆ نسخه‌ها : ص ، س ، چ

۱ــ چ : وآسمان ۲ــ چ : منشی ۳ــ چ : محمد و مسعود

۲۰۷ - درمدح سیدالسادات جعفرعلوی[1]☆

رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

ای بدرگاه تو برقصّه رسان صاحب‌ری — ره نشین سرکوی[2] کرمت حاتم طی

اختران در هوس پایهٔ اعلای سپهر — سوی ایوان تو آورده بعلّیین[3] پی

واسمان در طلب واسطهٔ عقد نجوم — روی‌دررای[4] تو آورده که‌وی شاهدوی[5]

فلک جاه ترا خارج عالم داخل — قطب تدبیر تورا عروهٔ تقدیر جُدی

جاه تست‌ای‌زجهان‌بیش‌جهانی که‌درو — وهم‌را پر[6] ببرد حیرت[7] وفکرت راپی

چه‌نبی[8] چون‌تو کنی یادپیمبرچه‌ابی[9] — بازاگر او کنداین‌لطف‌چه‌جعفرچه‌بنی[10]

صاحب‌وصدرجهانی‌وجهان زنده بتست — عقل‌داند که بجان‌زنده بودقالب حیّ

ملک‌را رأی تو معمور چنان می‌دارد — که بتدبیر[11] برون برد خرابی ازمی

صبح‌را رأی تو گر پردهٔ کتمان بدرد — نیز کس[12] چهرهٔ‌خورشیدنبیندبی‌خوی

نیل‌خواهدرخ‌خورشیدمگروقت‌زوال — قصرمیمون ترا‌ناقص از آن گردد فَی

اندرآن‌معرکه گرحملهٔ شبگیرقضا[13] — عالم عافیت از دست حوادث شد طی

چرخ‌می‌گفت که‌بر کیست‌تلافی‌وجود — همّت دست ببر[14] برزدو گفتا که علیّ

☆ نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ق ، ص ، چ

۱ــ عنوان قصیده دربعض نسخ دیوان: « درمدح‌مجدالدین بوطالب نعمه» است.

۲ــ ط : برسر کوی ۳ــ ص ، ق : زعلیین ٤ــ ق : روی در روی ٥ــ م : که دی دارد دی ــ ل : دی شادی دی ــ ط : که وی شاید وی ٦ــ ص : را پای ۷ــ چ ، ط : جرأت ۸ــ ق : چون‌ابی ۹ــ ق : چه‌اخی ۱۰ــ چ ، ط : چه ابی

۱۱ــ ط : بتدریج ۱۲ــ ق ، چ : هیچکس ۱۳ــ م : سنگین ۱٤ــ ق : بسر

خویشتن[1] بر نظرت جلوه همی کرد جهان — آسمان گفت که خود را چکنی رسواهی

التفات تو عنان چست از آن کرد که بود — در ازای نظرت نسیه و نقدش لاشئی

بخلاف پدرت سرچو نیاورد فرود — بوزارت که کند رأی ترا قانع کی

وحدت نوع تو بر[2] شخص تو مقصور کند[3] — عقل صرفی[4] که نظیرت ندهد مطلب ای[5]

بر حواشیء کمالات تو آید[5] پیدا — گرچه دراصل کشیدند طراز[6] بیدی

بر نکوخواه تو مشکل نشود وحی از خواب — بر بداندیش تو ظاهر نشود رشد از غی

قطره در چشم حسودت نشگفت ار بفسرد — زانکه غم درنفسش تعبیه دارد مهدی

دشمنت[7] کرمك پیله است که برخود همه سال — کفن خود تند این رابدهان آن ازقی

تازبان زخمه بود چون بحدیث[8] آید عود — تادهان نغمه بود جون بخروش آیدنی

سرو وش[9] در چمن باغ معالی می بال — تا جهانی کمر امر تو بندند چو نی

درهر آن دل که زاقبال تو درد[10] حسدست — داروی بازپسین باد برو یعنی کی

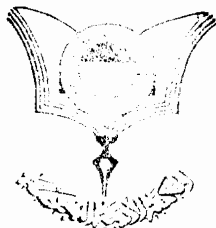


١ـ ق : خویش را ٢ـ ط : طول وعرض همه بر ٣ـ ص ، چ : آمد ٤ـ ط : عقل وچرخی ـ ص ، ق : عقل حرفی ـ م : عقل وحرفی ٥ـ ص ، ط : آمد ٦ـ ل ، م : مدارا ص : طرازت ٧ـ م ، ط ، ق : صفت ـ ص : نسبت ـ ل : شیعت ـ ظ : شیمت ٨ـ ق : بخروش ٩ـ ل : سروسان ١٠ ـ ق : دردو

فهرست اعلام

نام اشخاص و قبایل

نام جایها





Printed in Daneshgah Printing house
Tehran,, Iran

Persian Texts Series

General Editor

E. Yar Shater

The Divan

of

ANVARI

Edited by

M. T. Modarres Razavi

Professor at University of Tehran





B.T.N.K.

Tehran, 1959